

صوفی نامه

التصفية فی احوال المتصوفه

تألیف

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی

به تصحیح

دکتر غلامحسین یوسفی

التصفیه فی احوال المتصوفه

صوفی نامه

تألیف

قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی

به تصحیح

دکتر غلامحسین یوسفی

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

فهرست مندرجات

مقدّمهٔ مصحح — سه- چهل و نه

متن کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه — **۱-۲۵۶**

مقدّمهٔ مؤلّف — **۵-۱۰**

رکن اول : مبدأ تصوف و طریقت — **۱۱-۴۱**

مقدمهٔ اول در بیان شریعت — ۱۳-۱۶

مقدمهٔ دوم در بیان طریقت — ۱۷-۲۲

قاعدهٔ اول در بیان تصوف و صوفی و آنچه بدان پیوندد — ۲۳-۲۵

قاعدهٔ دوم در بیان ابتدای این طریقت — ۲۶-۳۰

قاعدهٔ سوم در تصحیح این قوم و این قواعد بآیات و اخبار — ۳۱-۳۸

تتمهٔ این رکن یک بابست در بیان حال شیخ — ۳۹-۴۱

رکن دوم : در اعمال — **۴۳-۱۳۵**

وظیفهٔ اول در اعمال مبتدیان — ۴۵-۸۵

مهم اول ارادت است ۴۵-۵۰ مهم دوم توبه است ۵۰-۵۴ مهم سوم ریاضت است ۵۴-۵۹ مهم چهارم زهدست ۵۹-۶۳ مهم پنجم درخوف ۶۳-۶۷ مهم ششم در رجاست ۶۷-۷۱ مهم هفتم در صبرست ۷۱-۷۶ مهم هشتم درذکرو استغفارست ۷۶-۸۰ مهم نهم در حرمت داشتن است

۸۱-۸۳ مهم دهم در خدمت کردنست ۸۳-۸۵

وظیفهٔ دوم در اعمال اوساط ۸۶-۱۱۰

درجهٔ اول شکرست ۸۶-۸۸ درجهٔ دوم رضاست ۸۸-۹۲ درجهٔ سوم ورع است ۹۲-۹۵ درجهٔ چهارم تقوی است ۹۵-۹۸ درجهٔ پنجم اخلاص است ۹۸- ۱۰۲ درجهٔ ششم حفظ حواس است ۱۰۲ - ۱۰۷ درجهٔ هفتم خلوتست ۱۰۷-۱۱۰

وظیفهٔ سوم در اعمال منتهیان ۱۱۰-۱۳۳

درجهٔ اول توکلست ۱۱۰-۱۱۴ درجهٔ دوّم تسلیم است ۱۱۴-۱۱۸ درجهٔ سوم صدق است ۱۱۸-۱۲۱ درجهٔ چهارم یقین است ۱۲۱- ۱۲۵ درجهٔ پنجم حفظ خاطرست ۱۲۵-۱۲۸ درجهٔ ششم تجریداست ۱۲۸-۱۳۱ درجهٔ هفتم استقامتست ۱۳۱-۱۳۳

تتمهٔ این رکن ۱۳۳-۱۳۵

رکن سوم : دراحوال **۱۳۷-۱۸۴**

قسم اول در احوال ظاهر ۱۳۹-۱۵۹

مرتبهٔ اول شوق ۱۳۹-۱۴۲ مرتبهٔ دوم مراقبه است ۱۴۲-۱۴۴ مرتبهٔ سوم حیا است ۱۴۴-۱۴۷ مرتبهٔ چهارم وفاست ۱۴۷-۱۵۰ مرتبهٔ پنجم سماعست ۱۵۰-۱۵۴ مرتبهٔ ششم وجد و حرکت است که از سماع پدید آید ۱۵۴-۱۵۷ مرتبهٔ هفتم صحبت است ۱۵۷-۱۵۹

قسم دوم در احوال باطن ۱۶۰-۱۷۹

مرتبهٔ اول تفکّرست ۱۶۰-۱۶۳ مرتبهٔ دوم بصیرتست ۱۶۳-۱۶۶ مرتبهٔ سوم معرفتست ۱۶۶-۱۷۰ مرتبت چهارم در محبّت است ۱۷۰-۱۷۳ مرتبت پنجم جمعیت است ۱۷۳ - ۱۷۵ مرتبهٔ ششم مشاهدت است ۱۷۵-۱۷۷ مرتبهٔ هفتم تمکین است ۱۷۷-۱۷۹

تتمهٔ این رکن وصیتی است ۱۷۹ـ۱۸۴

رکن چهارم : در اصطلاحات و الفاظ ۱۸۵-۲۵۴

باب اول در الفاظ علمی ۱۸۷ـ۱۹۹

سؤال‌اول: نفس وروح‌چیست ؟ ۱۸۷ـ۱۸۸ سؤال: دل وسرّ چیست؟ ۱۸۹-۱۹۱ سؤال : بسط و قبض چیست ؟ ۱۹۱ـ۱۹۲ سؤال : خاطر چیست ؟ ۱۹۲ سؤال: وارد چیست ؟ ۱۹۲ـ۱۹۳ سؤال : وقت چیست؟ ۱۹۳ـ۱۹۵سؤال : قرب و بعد چیست ؟ ۱۹۵ـ۱۹۶ سؤال : غیبت و حضور چیست ؟ ۱۹۶ـ۱۹۷سؤال : هیبت وانس چیست؟ ۱۹۷ـ۱۹۸ سؤال : علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین چیست؟ ۱۹۸-۱۹۹

باب دوم در الفاظ حالتی ۱۹۹ـ۲۱۸

سؤال اول: حال چیست؟ ۱۹۹ـ۲۰۱ سؤال : ذوق چیست وشرب چیست ؟ ۲۰۱ـ۲۰۳ سؤال : محو و اثبات چیست ؟ ۲۰۳-۲۰۴ سؤال: صحو و سکر چیست؟ ۲۰۴ـ۲۰۶ سؤال: فنا وبقا چیست؟ ۲۰۶ـ ۲۰۸ سؤال : عشق چیست ؟ ۲۰۸ـ۲۱۱ سؤال : شاهد چیست؟ ۲۱۱ـ۲۱۳ سؤال : حق و حقیقت چیست ؟ ۲۱۳ـ۲۱۵ سؤال : عبودیت چیست ؟ ۲۱۵ ـ ۲۱۶ سؤال : حرّیت چیست ؟ ۲۱۶ـ۲۱۸

اصل اول در اخلاق ایشان ۲۱۹ـ۲۳۶

فصل اول در ترک شهوت وغضب ۲۱۹ـ۲۲۲ فصل دوم در سخاوت و مروّت وفتوت ۲۲۲ـ۲۲۴ فصل سوم‌در قلع حسد و حقد و مانند این ۲۲۵ـ۲۲۷فصل چهارم‌درترک عجب وتکبر وریا ۲۲۷ـ۲۳۱ فصل پنجم در جوامع‌اخلاق این طایفه ۲۳۱ـ۲۳۶

اصل دوم در آداب و عادات‌این طایفه ۲۳۷ـ۲۵۴

فصل اول درآداب زندگانی‌کردن ۲۳۷ـ۲۴۳ فصل دوم درآداب جامه پوشیدن۲۴۳ـ۲۴۶ فصل سوم درآداب طعام خوردن ۲۴۶ـ

۲۴۸ فصل چهارم در آداب سفر ۲۴۸-۲۵۲ فصل پنجم مواظبت بر سنن شرع ۲۵۲-۲۵۴

خاتمهٔ این کتاب ۲۵۵-۲۵۶

تعلیقات ۲۷۵-۴۰۸

فهرست‌ها ۴۰۹

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست احادیث ، امثال و حکم ، کلمات بزرگان ، جملات و اشعار عربی

فهرست لغات و ترکیبات

فهرست اعلام

فهرست مآخذ

به نام خدا

مقدمه

مؤلف کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة، یا صوفی نامه، قطب الدین امیر ابومنصور المظفر بن ابی الحسین بن اردشیر بن ابی منصور العبادی[1] است که در روزگار خود به شهرت فراوان رسیده است و سرگذشتی خواندنی دارد. معروفیت او بیشتر در وعظ و سخنرانی بوده است. در روزگار وی دو کار بیش از هر چیز اهل علم را بلند آوازه می‌کرد و آن وعظ و مناظره بود. حیثیت و نام بزرگی که حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی (۴۵۰ ــ ۵۰۵ هـ.) از این راه بدست آورده بود دیگران را نیز بر می‌انگیخت که بدین طریق روی آورند واز جمله دیگر نام آوران این رشته در این عصر ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی (م. ۵۴۸ هـ.) بود. کار واعظان طوری بود که لطف سخن و تأثیر کلامشان گروهی کثیر را خود بخود متوجه ایشان می‌ساخت و همین مستمعان کافی بودند که نام آنان را به همه جا برسانند. بعلاوه سفر

---

۱ ــ نام مؤلف در پشت نسخهٔ خطی کتاب «الامیر العالم قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی» نوشته شده است.

کردن در شهرها و گاه در دیگر کشورها[1] و وعظ کردن در جاهای مختلف بر این شهرت می‌افزود و هم از این راه، به هر جاکه می‌رسیدند، معیشتشان رو براه می‌شد و چه بسا که مورد توجه و احترام واکرام بزرگان و پادشاهان می‌شدند.

پدرعبادی، یعنی ابوالحسین اردشیر بن ابی‌منصور (ویا به روایت ابن الجوزی : اردشیر بن منصور) ملقب به امیر، نیز واعظی نیکو سخن بود و او هم به عبادی شهرت داشت. حسن سیرت وی بر قبول سخنش در میان عامهٔ مردم شام و بغداد می افزود؛ تاریخ وفات او را چهار صد و نود و اندی نوشته‌اند[2]. بدین ترتیب در حقیقت پسر او، مظفر، پیشهٔ واعظی را از پدر آموخته و به ارث برده بود و شاید بر اثر تربیت خانوادگی به این خط

۱ــ درکتاب قابوس نامه (ص ۱۶۱) نیز می خوانیم : « درشهر ها بسیار منشین که مذکران و فال گویان را روزی اندر پای بود و قبول در روی تازگی . »

۲ــ رك: عبدالکریم بن‌محمدالسمعانی، الانساب ورق ۳۷۹پ ــ ۳۸۰ ر، عکس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با مقدمهٔ مارگولیوث D . S . Margoliouth چاپ لیدن، لندن ۱۹۱۲ ؛ ابن‌الاثیر (عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد)، اللباب فی تهذیب الانساب ۲ / ۱۱۰، چاپ‌قاهره در سه جلد ۱۳۵۶ ه . ــ ۱۳۶۹ ه ؛ لغت نامهٔ دهخدا: « عبادی ». آقای فروزانفر، به نقل از ابن‌الجوزی (المنتظم ۹ / ۷۵)، نوشته‌اند: «کلام او بسیار مؤثر بود و بدین جهت عامهٔ مردم بدو اقبال عظیم داشتند و بسیاری بر دست وی توبه کردند و موی سر ستردند و چون در سال ۴۸۶ از سفرحج به بغداد آمد ابو حامد غزالی در مجلس وعظ او حضور یافت و این مجلس در مدرسهٔ نظامیه منعقد می‌شد و ازدحام‌بحدی رسید که تمام غرفه‌ها وصحن وبام مدرسه را انبوه جمعیت فرا گرفت و برعاشقان مجلس عبادی‌تنگ آمد و ناچار به قراح ظفر (محلهٔ بزرگی‌در بغداد: معجم‌البلدان، طبع مصر، ج ۷ ص ۴۱) مجلس وعظ گسترد و به‌گفتهٔ ابن‌الجوزی مردم دست از کار کشیدند و در مجلس او زاری می‌کردند و از هوش می‌رفتند و بدو اعتقاد عظیم داشتند و صاحب کرامتش می‌شناختند. وفاتش ۴۹۷ به قول ابن الجوزی (۹ / ۱۴۰) و به نقل سمعانی و ابن خلکان نیف و تسعین و اربعمائه . » (فروزانفر: معارف بهاء ولد، جزء چهارم ص ۳۲۱).

افتاده است .

محل تولد عبادی قریهٔ سنج عباد بوده است از قرای مرو ؛ سنج به کسر اول و سکون دوم و سوم و عباد به فتح اول و تشدید باء تلفظ می شده است . در مرو ، چنان که نوشته‌اند ، دو قریه به نام سنج بوده است : یکی همان که ذکرش گذشت و دومی جایی بوده است بزرگتر که گروهی از اهل علم بدان منسوبند از ان جمله است فقیه ابوعلی سنجی[1] . بنابراین شهرت پدر وپسر به عبادی از باب انتساب به زادگاهشان است وهر دو مروزی بوده‌اند.

عبادی ، یعنی نویسندهٔ کتاب مورد نظر ما ، در سال ۴۹۱ هجری به دنیا آمد[2] برخی نیز تاریخ تولد او را ۴۷۱ ه . نوشته‌اند[3] ولی در بیشتر روایات همان تاریخ نخستین آمده‌است.

---

۱ ــ یاقوت ، معجم البلدان ۳ / ۱۶۱ ؛ نیز رك : همان کتاب ۴ / ۷۸۴ ذیل « نشك » به فتح اول و سکون دوم و سوم ، و ذیل « عباد » ۳ / ۵۹۹ . یاقوت در مورد اول نام این قریه را درتلفظ اهل مرو « نشك عباد » نوشته است و درمورد دوم « شنك عباد » به کسر شین و سکون نون و کاف ؛ و در هردو جا نوشته است که آن را « سنج عباد » می‌خوانند . نیز رك : ابن خلکان ، وفیات الاعیـان ۴ / ۳۰۱ چاپ قاهره در شش جلد ، ۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۹ ه . الانساب ۳۷۹ پ ؛ اللباب ۲ / ۱۱۰ ؛ محمد علی تبریزی (مدرس) ، ریحانة الادب ۳ / ۵۶ چاپ ۱۳۶۹ ه . ق .

۲ ــ یاقوت ، معجم‌البلدان ۷۸۴/۴ ؛ ابن‌الجوزی ، المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك و الأمم ۱۰ /۱۵۰ چاپ حیدر آباد در ده جلد ۱۳۵۹ ه . ؛ سبکی ، طبقات الشافعیة الکبری ۳۱۰/۴ ؛ ابن خلکان ۴ / ۳۰۰ ؛ ابن کثیردر البدایة و النهایة فی‌التاریخ ۱۲ / ۲۳۰ (چاپ مصر ۱۴ جزء در هفت مجلد ۱۳۵۱ــ۱۳۵۸ ه .) نوشته است در ۵۴۷ ه .که وی درگذشت کمی‌بیش ازپنجاه سال داشت‌که با سال ۴۹۱ ه . سازگارست و نیز درکتاب ریحانةالادب ۳ / ۵۶ اشاره شده که در ۵۴۷ ه . درسن ۵۷ سالگی در گذشته است که ۴۹۰ ه . (= ۵۷ − ۵۴۷) سال تولد او می‌شود .

۳ ـ ابن حجرالعسقلانی ، لسان المیزان ۶ / ۵۲ ، چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۳۱ ه .

عبادی از کودکی به تحصیل دانشهای مرسوم زمان ، بخصوص آنچه در حرفهٔ پدری بکار او می‌آمد ، پرداخت . نوشته‌اند از ابوبکر الشیروی[1] ، زاهر الشحامی ، ابو علی نصرالله بن احمد بن عثمان الخشنامی ، ابو عبدالله اسمعیل بن الحافظ عبدالغافر الفارسی ، ابو عبدالله محمدبن محمودالرشیدی ، ابوالفضل العباس بن احمدالسقائی ، شیخ ابومحمد شافعی ابن حسین بن محمد الاستادی و نیزازگروهی دیگر حدیث بسیار شنید و فرا گرفت[2] و به مراتب عالی علمی نایل شد .

چندی در قزوین به وعظ پرداخت ؛ حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمدالسمعانی ، مؤلف کتاب معروف الأنساب ، می‌گوید که : در پنج دیه احادیث قلیلی از او شنیده است. اندك اندك براثر قریحه واستعداد سخنوری که داشت و معلوماتی که کسب‌کرده بود در وعظ و بلاغت از بزرگان روزگار خود شد و بسیار معروف گردید چندان که هر کس دربارهٔ او چیزی نوشته اشاره کرده است که در وعظ و سخنرانی ید طولائی داشت و بدین هنر ضرب المثل بود[3] و صیت شهرت اوهمه جا را فراگرفت . اگر می‌بینیم‌که ابوالرشید

۱ـ ابن الاثیر ، الکامل ۱۱ / ۵۹ : ابوبکر السروی ، چاپ مصر دوازده جزء درشش مجلد ، ۱۳۰۳ ه .

۲ـ الانساب ۳۸۰ ر ؛ اللباب فی‌تهذیب الانساب ۲ / ۱۱۰ ؛ ابن الاثیر ، الکامل ۵۹/۱۱ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ ابن‌الجوزی ۱۵۰/۱۰ ؛ سبکی ۳۱۰/۴ ؛ معجم‌البلدان ۵۹۹/۳

۳ـ الانساب ۳۸۰ر؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ لسان‌المیزان ۵۲/۶ ؛ اللباب ۱۱۰/۲ ، سبکی ۳۱۰/۴ ؛ معجم‌البلدان ۵۹۹/۳ ؛ عماد کاتب ، تواریخ آل سلجوق ص ۲۱۶ (درمورد اخیر رك : حواشی آقای محدث بردیوان قوامی ص ۲۴۷) .

جلال الدین محمدمولوی نیز در غزلیات شمس از عبادی به وعظ وسخنوری یاد می‌کند ولی معلوم نیست مراد او پدر است یا پسر :

زعشق او نتوانم که توبه آرم من ... وگر شود به‌نصیحت‌هزار عبادی
(کلیات شمس ۳۳۰۹۸/۶)

شمس تبریز ! چهره‌ای بنما ... تا نمایم سخن بـه عبـادی
(کلیات شمس ۳۳۶۱۸/۷)

گر احسان را زبان باشد بگردد ... به مدح و شکراو سیصد عبادی
(کلیات شمس ۳۶۰۵۹/۷)

عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی ، مؤلف کتاب النقض ، از او به عبارت « علامهٔ روزگار و خواجهٔ معنی و سلطان سخن » نام می‌برد[1] بدین سبب است . عنوان « قطب‌الدین » نیز از این معانی حکایت می‌کند ؛ به‌او همه‌انند پدرش « امیر » می‌گفتند. راوندی ، مؤلف کتاب راحة‌الصدور ، نیز وقتی می‌خواهد از مراتب فضل و کمال خال خود ، ابوالفضل احمد بن محمدبن علی الراوندی ، یادکند می‌گوید : « در انواع علوم مقدم همه اوست چه فنون دانش به غایت کمال رسانیده‌است، و اگر عبادی و علاء خواری[2] در قید حیات بودندی انشای سخن از او آموختندی و دقائق علم وعظ از او اندوختندی . »[3]

عبادی در دوره‌ای می‌زیست که « علمای دینی تسلط و نفوذ تام وتمام در پیروان خود داشته و واقعاً آنها بوده‌اند که در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند . به حکم و اشارهٔ آنان مریدان از فداکردن مال و جان ابا نداشتند و یا اگر در دل ناخشنودیی از این باب احساس می‌کردند آن ناخشنودی را اظهار نمی نمودند »[4] . مظفر عبادی خود از این تأثیر کلام

۱- کتاب النقض ۴۰۳ ، تصحیح سید جلال‌الدین محدث ، تهران ۱۳۳۱ . جای دیگر در همین کتاب النقض (ص ۷۵) به نقل از کتاب بعض فضائح الروافض در رد شیعیان آمده است : « و اگر این عالم امیر عبادی باشد خواجه میان در بندد و بر ضلالت او عوام را تحریض می‌کند که آنچه او گوید نتوان شنودن » . این گونه یاد کردن ازامیر عبادی نیز دلیل شهرت و علو مقام او در نظر نویسندهٔ بعض فضائح الروافض و اهل سنت و جماعت است .

۲- منظور امام علاءالدین الخواری است‌که از او شعر هم روایت کرده‌اند و به قول محمد عوفی « هر نکته‌ای از نثر او جهانی است وهر دقیقه از دقائق تذکیر وی عالمی » لباب الالباب ۲۲۹ ، چاپ سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵

۳- راحة‌الصدور ص ۴۰ ، تصحیح محمد اقبال ، تهران ۱۳۳۳

۴- دکتر ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ۲/۱۵۷-۱۵۸ ، تهران ۱۳۳۶

بسیار بر خوردار بود ، واقعهٔ زیر نمونه‌ای روشن ازان‌است:

« شنیدم که عمادی[1] ــ که از شاعران او[2] بود ــ بر عبادی قصیده‌ای می‌خواند که ، شعر :

ره می رویم و دیده به رهبر نمی رسد
کان می‌کنیم و تیشه به گوهر نمی رسد

عبادی بر سر منبر بود ، عمادی بدین بیت رسید که :

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس
عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد

عبادی گفت : امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را با خود داشت ، گفت : به هزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل این است وجوه قرض می‌باید . عبادی سر فرو برد . یکی از مریدان گفت : ببود ! عبادی سر بر آورد گفت : امیر عمادی چون هزار با قرض دهد فردا دیگر قرضش بایدکه بخورد . مریدی دیگر گفت : هزار دیگر ببود وعمادی بیاسود . مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلسی! »[3]

---

۱ - منظور امیر عمادی شهریاری از گویندگان توانای اواخر قرن ششم هجری ، شاعر دربار عمادالدوله فرامرز پسر شهریار از خاندان باوندی مازندران است که چندی نیز در عراق در خدمت طغرل بن محمد (۵۲۶-۵۲۹) زیست و از حمایت و تشویق او برخوردار شد ؛ وی اتابك جهان پهلوان (م . ۵۸۱ هـ .)و نیز طغرل‌بن ارسلان (۵۷۱ ـ ۵۹۰) را مدح گفته و به سال ۵۸۲ (به روایت آتشکدهٔ آذر) یا ۵۷۳ هـ . (به روایت تقی‌الدین کاشی) درگذشته است (رك ؛ تاریخ ادبیات در ایران ۷۴۳/۲-۷۵۰) .

۲ــ منظور طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی است که ذکر او گذشت .

۳- راحة الصدور ۲۰۹

از عجایب مربوط به وعظ عبادی روایتی است که اینك نقل می شود :[1]« سبط ابن جوزی بعد از ذکر حدیث رد شمس درکتاب معروف خود، تذکرة خواص‌الامة فی معرفة الائمة[2] ، بعداز نقل حدیث و قبول آن و تصحیح طریق آن وذکر برخی از اشعار در این باب گفته : و فی‌الباب حکایة عجیبة حدثنی بها جماعة من مشایخنا بالعراق قالوا : شاهدنا أبا منصور المظفربن أردشیر العبادی الواعظ و قدجلس بالتاجیة مدرسة بباب ابرزمحلة ببغداد و کان بعدالعصر و ذکر حدیث ردالشمس لعلی علیه‌السلام وطرزه بعبارته ونمقه بألفاظه ثم ذکر فضائل اهل البیت علیهم‌السلام فنشأت سحابة غطت‌الشمس حتی ظن‌الناس أنها قدغابت فقام ابو منصور علی‌المنبر قائماً و أومی الی‌الشمس و انشد:

لاتغربی یا شمس حتی ینتهی   مدحی لآل المصطفی ولنجله
و اثنی عنانك إن أردت ثناء هم   أنسیت إن کان الوقوف لأجله
إن کان للمولی وقوفك فلیکن   هـذا الوقوف لخیله ولـرجله

قالوافانجاب السحاب عن‌الشمس وطلعت[3]. و گویا ناظر به این‌حکایت است آنچه علامهٔ حلی (ره) فرموده است : علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع

۱- آقای محدث در حواشی خود برکتاب النقض بمناسبت حدیث رد شمس برای علی (ع) چنین نوشته‌اند.

۲ـ صفحهٔ ۳۱ طبع ایران ۱۲۸۵ و صفحهٔ ۵۹ چاپ نجف ۱۳۶۹. آقای محدث در حواشی خود بردیوان قوامی (ص ۲۴۸) هم این قسمت را آورده‌اند .

۳ـ « ابن حجر مکی نیز در صواعق محرقه این قضیه را از همین کتاب [یعنی تذکرة خواص الامة] نقل کرده است » (محدث ، حواشی دیوان قوامی ۲۴۸)

بحار در آخر باب ردالشمس (ص ۵۵۴) گفته : قال العلامة رحمه الله فی کتاب کشف الیقین [۱] : کان بعض الزهاد یعظ الناس فوعظ فی بعض الایام و أخذ یمدح علیاً (ع) فقاربت الشمس الغروب وأظلم الافق فقال مخاطباً للشمس:

لاتغربی یا شمس حتی ینقضی		مدحی لصنو المصطفی و لنجله

(إلی آخر الابیات) فوقفت الشمس و أضاء الافق حتی انقضی المدح و کان ذلك بمحضر جماعة کثیرة تبلغ حدالتواتر و اشتهرت هذه القصة عند الخواص و العوام . » [۲]

و نیز «محمدبن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کفایة الطالب [۳] بعد از نقل حدیث رد شمس گفته : و لهذا الحدیث حکایة عجیبة حکاها جماعة من اهل التواریخ أخبرنا الحافظ أبوعبدالله محمد بن محمود المعروف بابن النجار ؛ اخبرنا أبو محمد عبدالعزیز بن الاخضر؛ قال : سمعت القاضی محمدبن عمر بن یوسف الأرموی یقول: جلس أبومنصور المظفر بن أردشیر العبادی الواعظ بمدرسة التاجیة بباب ابرز ببغداد بعد صلوة العصر و ذکر حدیث رد الشمس و شرع فی فضائل اهل البیت فنشأت سحابة غطت الشمس حتی ظن الناس أنها قدغابت فقام أبومنصور علی المنبر قائماً و أومی الی الشمس و ارتجل : لاتغربی . . . (إلی آخر الابیات) و بعد از نقل شعرها گفته : قال فطلعت الشمس فلایدری مارمی

---

۱ - صفحهٔ ۹۸ چاپ تبریز ، ۱۲۹۸ . آقای محدث درحواشی خود بر دیوان قوامی (ص ۲۴۹) هم این قسمت را آورده و مراد از « بعض الزهاد » را امیر عبادی دانسته‌اند .

۲ـ محدث ، کتاب النقض ۲/۵۶۱ ح

۳- صفحهٔ ۲۴۳ ، چاپ نجف ۱۳۵۶

علیه من‌الاموال فی‌ذلك الیوم . » [1]

ملاحظه می شود که شهرت و رونق بازار وعظ عبادی از ایران هم گذشت و به بغداد رسید . وی نخستین بار، وقتی قصد حج کرده بود ، به‌بغداد آمد و نیز بار دیگر بعنوان رسول از جانب سلطان سنجر سلجوقی به بغداد رفت [2] و در این شهر ـ که مرکز خلافت و پایتخت دنیای اسلام بود ـ مورد نظر المقتفی لامرالله‌سی ویکمین خلیفهٔ عباسی (۵۳۰ـ۵۵۵ ﻫ .) واقع شد و در شمار نزدیکان او در آمد . در این زمان بود که کار او بالا گرفت . مدت سه سال در جامع و نظامیهٔ بغداد مجالس وعظ داشت و حدیث املا می کرد و از این راه در شهرهای اسلامی بلند نام شد . در همین ایام مردم چندان فریفتهٔ کلام او شده بودند که در مجالس ، سخنان او و نکته هایی را که می گفت می‌نوشتند و از این‌راه مجلداتی متعدد فراهم آمد [3] . تفصیلی که مؤلف کتاب النقض از او آورده مربوط به همین روزگارست ودر حضور خلیفه اتفاق افتاده : « و امیر عبادی . . . را در حضرت المقتفی لامرالله پرسیدند روزی‌که فردا عاشوراء خواست بودن که چه گوئی در معاویه ؟ ـ جواب نداد تا سائل سه بار تکرارکرد . بارسوم گفت : ای خواجه سؤالی مبهم می‌کنی ، نمی‌دانم کدام معاویه را می‌گوئی ؟ این معاویه را که پدرش دندان مصطفی (ص) بشکست و مادرش جگر حمزه بخایید و او بیست و چند بار تیغ برروی علی مرتضی (ع) کشید ، و پسرش سر حسین‌علی (ع) ببرید [4] ، ای مسلمانان شما این معاویه را چه گویید ؟ مردم درحضرت خلافت حنفی و سنی و شافعی

۱ـ نقل از حواشی آقای محدث بردیوان قوامی ۲۴۸ـ۲۴۹

۲ـ الانساب ۳۸۰ ر ؛ اللباب ۱۱۰/۲، سبکی۳۱۰/۴

۳ـ البدایة و النهایة ۱۲ / ۲۳۰ ؛ المنتظم ۱۰ / ۱۵۱ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ عماد کاتب ـ تواریخ آل سلجوق ۲۱۶

۴ـ نظیر قول حکیم سنائی که گفته است :

دو ستار پسر هند مگر نشنیدی	که‌از او وسه‌کس‌او به پیمبر چه رسید؟
پدر او در دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید ،
او بناحق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ،
گر تو لعنت به‌چنین کس نکنی‌شرمت باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

(نقل از کتاب النقض ۱۶/۴۰۳ ح)

زبان به لعنت و نفرین برگشودند و مانند این بسیارست و تعزیت حسین (ع) هر موسم عاشوراء به بغداد تازه باشد با نوحه و فریاد.»[1]

تقرب و احترام عبادی در نزد خلیفه به‌جایی رسیده‌که از طرف خلیفه به سفارت و رسالت به نزد سلاطین اعزام شده است چنان‌که خلیفه او را بعنوان رسول پیش سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی به خراسان فرستاد[2] و چون از این مأموریت به بغداد بازگشت بار دیگر از جانب خلیفه به نزد ملکشاه بن محمود بن محمد به خوزستان فرستاده شد تا میان وی و بدرالحویزی صلح برقرار کند[3]. عبادی در این سفر موفق شد و این دو تن را آشتی داد و از این راه مالی نصیبش شد ولی دران دیار اجلش فرا رسید و روز دوشنبه یا پنجشنبه پایان ربیع‌الآخر سال ۵۴۷ هجری در عسکر مکرم خوزستان در گذشت[4].

۱ــ کتاب النقض ۴۰۳ـ ۴۰۴

۲ــ ابن خلکان ۴ / ۳۰۰ ؛ ریحانة الادب ۳/ ۵۶ ؛ نیز رك : معجم‌البلدان ۵۹۹/۳

۳ــ ضبط نام دو تن اخیر در کتاب المنتظم ۱۵۱/۱۰ بصورت مزبورست ولی ابن اثیر آنها را محمدبن السلطان محمود و بدر الحوائزی نوشته است (الکامل ۵۹/۱۱).

۴ــ روایت بالا از ابن جوزی (المنتظم ۱۵۱/۱۰) و ابن خلکان (۳۰۰/۴) است . ابن حجرالعسقلانی از قول سمعانی تاریخ فوت او را اول جمادی الاولای سال ۵۴۷ نوشته است (لسان المیزان ۵۲/۶) . سال وفات او در اکثر مآخذ دیگر نیز (البدایة و النهایة ۲۳۰/۱۲ ؛ سبکی ۳۱۰/۴ ؛ معجم البلدان ۵۹۹/۳ ؛ الانساب ۳۸۰ ر ؛ ریحانة الادب ۵۶/۳ ؛ معجم المؤلفین ۲۹۷/۱۲) ۵۴۷ هجری است جز در الکامل فی التاریخ تألیف ابن اثیر که درگذشت وی را جزء وقایع سال ۵۴۶ ه . در ماه ربیع الآخرآورده است (الکامل ۵۹/۱۱) نیز رك : معجم‌البلدان ۷۸۴/۴

تابوت عبادی را از خوزستان به بغداد بردند[1] و در مقبرهٔ شیخ جنید ابن محمد در شونیزیه دفنش کردند[2]. پسروی در بغداد به سوگواری و تعزیت پرداخت. هنگام وعظ از پدر خود یاد می‌کرد و می‌گریست؛ کافهٔ مردم نیز با او در گریه هم آهنگی می‌کردند و این خود از مقام و اهمیت عبادی در نظر مردم حکایت می‌کند. پسر او نیز چند ماه بعد وفات یافت و اموالی که عبادی گرد آورده بود به سلطان عاید شد و به قول ابن جوزی این موضوع نیز در زندگانی او نکته‌ای عبرت آموز بود[3].

برای آن‌که اندکی از معروفیت وشأن امیر عبادی در روزگار خودش آگاه شویم کافی است مثلاً به دیوان بدرالدین قوامی رازی، از گویندگان نیمهٔ اول قرن ششم، نظری بیفگنیم. عبادی ممدوح برخی شاعران بوده است از جمله قوامی رازی او را مدح می گفته است. قوامی قصیده‌ای دارد در ستایش و توحید خدای تعالی و در موعظت و نصیحت و مدح امیر عبادی به مطلع زیر:

مدبری ملکی برجهان جهانبان است
که‌هرچه گوئی ازاوصدهزارچندان‌است[4]

تا جایی که گوید:

جهان فتنه چو دریا و خلق عالم را
نهنگ وار همه تن دهان و دندان است

۱– برخی باشتباه نوشته‌اند که در بغداد درگذشت، رك: عمر رضا کحاله، معجم‌المؤلفین ۲۹۸/۱۲، چاپ دمشق (در پانزده جلد) ۱۳۷۶–۱۳۸۱ ه.

۲– ابن‌خلکان ۳۰۰/۴؛ المنتظم ۱۵۱/۱۰؛ ابن اثیر ۵۹/۱۱؛ الانساب ۳۸۰ ر؛ اللباب ۱۱۰/۲

۳– ابن اثیر ۵۹/۱۱؛ المنتظم ۱۵۱/۱۰

۴– دیوان قوامی ۱۴۶

برون شدن بسلامت کس از چنین دریا
بجز به کشتی علم امیر نتوانست
امیر عالم عالی نژاد قطب الدین
که شغل دولت و ملت از او بسامان است
کدام امیر ، امیر امام عبّادی
که در سخنوری از نادرات دوران است
سخنوری که عبارات روشن خوش او
چو ابر و بحر شکرپاش و گوهرافشان است
ز راه عقل وادب با خلیفه هم سرّ است
ز روی فضل وهنر بر ائمه سلطان است...
ز شرق شرع برآوردی آفتاب علوم
از آن که مولد پاك تو از خراسان است...
تو می روی و دل و جان ما ترا همراه
نگویی آخر کاین درد را چه درمان است
مرو بفضل و مبرحلّهٔ بهشت از ما
که آدم دل ما در غمت غریوان است
امید هست که هم با مراد زود آیی
به پرّ فرّ تو گیتی نوشتن آسان است [1]

روایتی که ابن جوزی آورده است که روز جمعه پنجم ذیحجهٔ سال ۵۴۶ درجامع منصور حنبلی‌ها بر ابن العبادی، هنگام وعظ، شوریدند و نگذاشتند که به سخنان خود ادامه دهد ظاهراً مربوط به هموست [2] . با همه شهرت او

۱ــ دیوان قوامی ۱۴۸ــ۱۴۹
۲ــ المنتظم ۱۴۵/۱۰

به‌سخنوری وقدرت بیان ، ابن جوزی‌کلام وی را نپسندیده و در بارهٔ او گفته است : اکثرسخنان وی حاوی معنی زیادی نیست سپس به مجلداتی که مستمعان از گفتار او فراهم آورده‌اند اشاره کرده و اظهار عقیده نموده است که دریك جلد آنها از آغاز تا پایان پنج کلمهٔ خوب یافته نمی شود . با این همه سختگیری که ابن جوزی در بارهٔ عبّادی‌کرده است از جمله نکته های بدیع او این را پسندیده که روزی وقتی عبّادی وعظ می‌کرد باران گرفت، مردم پناهگاهی جستند که تر نشوند ؛ وی گفت : از تراوش آب رحمت خداوند که قطره‌ای از ابر نعمت اوست ـ پراکنده نشوید بلکه از شرار آتشی بگریزید که از خشم او برافروخته می‌شود[1] .

ابوالحسن علی‌بن‌زیدبیهقی (م. ۵۶۵ ه .) مؤلف‌تاریخ بیهق نیزامیر عبادی رادیده است. وی در باب شیخ‌احمدکیال نوشته است: « و ازتصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب الدین ابومنصورعبّادی رحمه الله دیدم »[2] و از داماد او نیز ذیل « مستوفیان » چنین یاد کرده است : « والعقب من زین الرؤساء بن ابی علی بن ابی منصور ، المؤید و علاءالدین امیر علی بن محمد الواعظ ختن الامیرالامام أبومنصورالعبّادی ، و هومقیم بالموصل ، واقام قبل ذالك ببغداد ، وله صیت وذکر جمیل فی‌الشام و منزلة رفیعة فی‌دارالسلام، و هوحافد خالتی ، و قد اختلف مدة الی .»[3]

اکثر کسانی که در باب عبّادی سخن گفته‌اند، نوشته‌اند که سماع حدیث او درست

۱ـ المنتظم ۱۵۰/۱۰ ؛ البدایة و النهایة ۲۳۰/۱۲

۲ـ تاریخ بیهق ۲۵۳

۳ـ تاریخ بیهق ۱۱۸ . آقای محدث این هر دو مورد را از تاریخ بیهق در حواشی خود بردیوان قوامی (ص ۲۴۹) نقل کرده‌اند.

بود ولی باآن‌که خود ازعلمای مشهور عامّه و از واعظان بزرگ بشمارمی‌رفت در امور دینی بی مبالاتی می‌نمود ومورد وثوق نبود . شگفت آن که سمعانی در بارهٔ او گفته است : من از او چیزهایی دیدم و نیز رساله ای به خط وی مطالعه کردم که در اباحهٔ نوشیدن شراب فراهم آورده بود [1] . ابن حجر العسقلانی افزوده است که وی در این رساله به بعضی از آیات قرآن استناد جسته [2] و با اشاره به این‌که نصی از پیغمبر درتحریم شراب نیست نتیجه‌گرفته بودکه خداوندفقط مستی وافعالی راکه‌ازشرابخوار درصورت شراب نوشی بسیار سر می‌زند حرام شمرده است . و نیز گفته است که سمعانی برای وی عذری جسته که شاید عبّادی در این رساله این اقوال را از دیگران نقل کرده است که آنها را رد کند و نظر خود او نیست . طرفه تر آن که به قول همین ابن حجر العسقلانی ، عبّادی در نماز هم سستی و کوتاهی می نموده است . حمزة بن مکی گفته است : من مدتی با عبادی بودم و ندیدم او را که نماز خفتن بگزارد و وقتی سماع آواز خوش دست می‌داد ، می‌گفت: نماز را بعد از سماع خواهم خواند و چون از سماع فارغ می‌شد می خفت ، بی‌آن که نمازی بخواند [3] . بنابراین وی مردی بوده است که اگر چه مردم او را از علمای معروف و واعظی با نفوذ و پرآوازه می شناخته‌اند ظاهراً از

۱ـ الانساب ۳۸۰ر ؛ اللباب ۱۱۰/۲ ؛ ابن خلکان ۳۰۰/۴ ؛ ریحانةالادب ۵۷/۳ ؛ معجم المؤلفین ۲۹۸/۱۲ ؛ نیزرك:معجم البلدان ۵۹۹/۳

۲ـ از قبیل‌آیهٔ : یسئلونك عن‌الخمروالمیسرقل‌فیهما اثم‌کبیر و منافع‌للناس و اثمهما اکبر من نفعهما . . . قرآن ، سورهٔ بقره ۲۱۶/۲ ؛ و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکراً و رزقاً حسنـاً ان فی ذلك لآیة لقوم یعقلون . سورهٔ نحل ۶۹/۱۶

۳ـ لسان المیزان ۵۲/۶ـ۵۳

الصوفیة بحمدالله ومنه وحسن توفیقه علی ید العبد الضعیف النحیف الراجی الی رحمة ربه الملك العلی بن ترکانشاه بن علی بصره الله بعیوب نفسه فی شوال سنة ثمان و ثمانین و سبعمایه ، سنة ۷۸۸ » مناقب الصوفیه در مقایسه با کتاب التصفیه رساله‌ای است مختصر در ۱۵۲ صفحهٔ ۱۵ سطری [1] .

از خلال سطور کتاب حاضر نیز معلوم می شود که مؤلف غیراز این رساله آثاردیگری در زمینهٔ تصوف نوشته بوده است زیرا جای جای به‌دیگر تألیفات خود در این باب اشاره می‌کند [2] . بعلاوه دو جا ظاهراً از اثری به نام « عنصر » یاد می‌کند بدین شرح : « هر چند که پارسی خوان را این قدر کفایت است و دیگر طالبان خود همه معانی محقق و مشروح در عنصر باز جویند و بخوانندکه این پنهان ترست »[3] . « و ما این‌کتاب به تازی نبشته‌ایم و از پردهٔ اول و دوم و سوم درون رفته‌ایم ارباب حقیقت این معانی در کتاب عنصر باز طلبند تا باز یابند » [4].

شاید علاقهٔ عبّادی به سماع و بعضی بی قیدیهای او در شریعت نیز ناشی از ذوق صوفیانه ومشرب عرفانی او باشد زیرا کتابی هم که اکنون مورد نظرست ، یعنی التصفیة فی احوال المتصوفة ، یکسر در معرفی اهل طریقت است.

☆☆☆

کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة ، معروف به صوفی نـامه ، اثری

۱ــ رك: محمدتقی‌دانش پژوه، نسخه های خطی، دفتر چهارم نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ص ۱۲۵ــ۱۲۷ ، تهران ۱۳۴۴

۲ــ ص ۱۳۵ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹ ، ۱۹۹ ، ۲۱۱

۳ــ ص ۱۹۹ کتاب حاضر

۴ــ ص ۲۵۶ همین‌کتاب. از مفهوم دوقسمت اخیرشاید بتوان چنین دریافت که این رساله به عربی بوده است .

است به فارسی که دران بتفصیل در باب اهل تصوف و رفتار و کردار و اصطلاحات آنان بحث شده است . توجه به قسمتی از مقدمهٔ کتاب ما را با موضوع آن و غرضی که نویسنده از نگارش چنین رساله‌ای داشته است ، آشنا می‌کند : « اما این یك طایفه را که متصوفه گویند و احوال ایشان خاصست و عباراتشان‌مستخرجست ازکتاب الهی و اخبار نبوی ، آن طایفه را ما درین (۳ ر) کتاب صفت خواهیم کردن و ایشان را صوفی گویند ... و ما را مراد ازین مکتوب آنست که عالمیان مختلف اند در حق صوفیان باعتقاد ، و متفاوت اند بقول ، و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کنند و باشدکه طعنی زنند و ایشان را کاهل و بی‌کار خوانند زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند و الجاهلون لاهل العلم اعداءٌ . و نیز در میان این طایفه کسانی می افتند که در قول و فعل و حال ایشان مستقبحات شرعی ظاهر می شود که مجال طعن طاعنان بود و آن نه از نفس طریقت است یا از خصال تصوف ، یا از اخلاق این طایفه ، بل که هر قومی را قشری باشد و لُبّی، و طفیلی و اصلی‌که آن طفیلی بظاهر باطل قناعت‌کند اما آن اصلی حق وحقیقت خواهد و مجاهدت تا با سرهدایت افتد که والذین‌جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . و اگر کسی یك دینار قلب در میان ده دینار خالص سره اندازد آن جمله نقد قلب نشود باختلاط آن یك دینار تا اگر کسی اعتقاد بندد که جمله قلب و ناسره است از فایدهٔ آن مال باز ماند و خلل در (۳ پ) معیشت او آید بل که شرط آن باشد که سره را از ناسره جدا کند و نیك را با بد در هم نزند هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . وما یستوی الاعمی والبصیر ولاالظلمات ولاالنور ولاالظل ولاالحرور . پس چون فساد اعتقادها می دانستیم درین وقت بحکم قصور تصور ایشان باحوال این طایفه را و گمان که می برند

که کاریست از بدعت یا قاعده ایست بتهمت ، واجب دانستیم بتفصیل شرح این احوال کردن ، و مبتدا و منتها و اصل این قاعده و احوال این طایفه را شرحی کردم و برای عموم فایده را بپارسی نبشته آمد ، و از سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد بیکباره تـا خاص و عام را ازین بهره باشد ؛ و از حق تعالی یاری خواستم و بصدق قصد این تألیف کردم و این کتاب تصفیة احوال المتصوفة نام کردم تا از ما یادگار باشد خوانندگان را » (۴ ر) [۱] .

همچنان که از این مقدمه معلوم می شود این کتاب در حقیقت نظر یکی از علمای معروف عامه را ــ که خود به اهل طریقت اعتقاد دارد ـ نسبت به تصوف در قرن ششم آشکار می کند و چنان که مؤلف خود در مقدمه و نیز در خلال کتاب مکرر تصریح کرده [۲] خواسته است این کتاب را به زبانی ساده و همه کس فهم بنویسد که همگان ازان بهره ببرند و در حقیقت نیز چنین است .

آنچه مؤلف در هر باب بیان کرده است روشن و مفهوم است و اکثر درپایان هر مبحثی از خدا آرزو می‌کند که ما را بدین صفت متحلی گرداند. فصول مختلف کتاب حاوی تمثیلاتی است که مانند دیگر نویسندگان صوفی مشرب و هم‌به شیوهٔ واعظان برای تفهیم معنی بکار برده است . مثلاً نویسندهٔ کتاب در باب ارتباط شریعت و طریقت چنین اظهار عقیده می نماید : « هر که از عهدهٔ احکام شرعی بیرون آمد از احوال طریقت بهتر خبر یابد و هر که در شریعت مقصر باشد بدین طریقت هرگز نتواند رسیدن (۹ ر) و همچنان باشد که کسی بر بامی‌خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب‌کند و خویشتن را بروی دیوار بر میکشد چندانکه بکوشد به بسیار زمان خود را ببالا برد

۱ ــ ص ۶ــ۸

۲ــ ص ۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۹۹ ، ۲۵۵

بیك لحظه فرو افتد و نیز همچنان باشد که‌کسی بجهد و جد سنگی گران بار بهوا می‌اندازد که اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار بکشد هر چه بمدتی دراز بر بالا اندازد بکمتر از ساعتی فرو افتد آن سنگ و بمنزل خود باز آید»[1] . توجه به‌این اشارات یاد آور این نکته است که واعظی چون عبادی است که اینك در باب تصوف سخن می‌گوید .

برخی جمله ها که از کتاب نقل می‌شود نموداری است هم از نثر نویسنده و هم از طرز تفکر او درباب مسائل عرفانی :

✩ در وحدت شریعتها : « و درین دعوت هیچ تفاوت نیست میان جمله‌انبیا بل‌که جمله یك‌دین است و یك دعوت‌و یك معبود ، و جمله این گفته‌اند : والهکم اله واحد و برین رفته‌اند : تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم .»[2]

✩ دربیان تصوف : « پس نخست باطن را صافی‌باید کردن آنگه جامهٔ اهل صفا که صوف است در پوشیدن تا حکم نیکان گیرد که من‌تشبّه بقوم فهومنهم، این تشبه بجامه نیست ، باخلاق و احوال است که اگر تشبّه بجامه بودی بایستی‌که چون کافری جامهٔ مسلمانی در پوشیدی بروی حکم مسلمانان کنندی و این حال بخلاف اینست . »[3]

✩ ابتدای طریقت : « ابتدای این طریقت کیفیت احوال انبیا و اولیا و صدیقان بوده است و اکنون بحکم غلبت عادتهای زشت و اوصاف ناپسندیده صورت حال صوفیان میان مردم جهان زشت می‌نمایند .»[4]

✩ در بیان حال شیخ: « همچنانکه امت را نبی باید ، وطفل را معلم بباید ، و بیمار را طبیب ، و تشنه را آب ، مرید را نیز پیر بباید تا آنچه

۱ـ ص۲۱ کتاب حاضر　　۲ـ ص ۱۳
۳ـ ص ۲۵　　۴ـ ص ۲۶

مصلحت ومفسدت سلوك راه است می‌نماید . وچون بخود کفایت کند همچنان باشد که راهی نداند و آنکه راه‌بری کند ، زود باشد که در هلاك افتد . و چون مرید خواهد که احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی که با مردگان صحبت کند ، و هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود . پس مرید را اقتدا باید کردن به هر سالك واصل عالم عامل تا آن جوان درظل همت آن پیر از آفات راه بسلامت بگذرد . »[1]

در رکن چهارم کتاب در اصطلاحات و الفاظ پاره‌ای موضوعات نیز بشکل سؤال و جواب مطرح شده است .

نثر کتاب چنان که ملاحظه شد ، مانند دیگر آثاری که در تصوف نوشته‌اند ، ساده و روشن است و فقط در مواردی نادر و معدود اندکی موزون و مسجع شده است که شاید متأثر از شیوهٔ بیان نویسنده در وعظ و تذکیر باشد، ازاین قبیل : « هوا پرست خسته وبسته باشد و خدای پرست رسته »[2]. « هرکه برست براستی برست و هرکه بخست بدروغ بخست »[3] . « تا مشتاق بمدد اتفاق بر مرکب اشتیاق بوثاق مقصود رسد»[4] . « تا بیخ کسل و عرق امل سوخته‌گردد»[5] . «قطرات‌عبرات ازاطباق‌احداق‌برصفحات‌وجنات می‌ریزند »[6].

آیات و احادیث بمناسبت در کتاب فراوان بکار رفته و نویسنده اغلب آنها را خود به فارسی ترجمه کرده است . در تمام کتاب‌فقط یك بار شعری در ضمن نثر آمده است بدین صورت : « و صاحب دل که عارف باشد جمله آفرینش دلیل و حجت نماید در دیدهٔ او ، شعر :

۱ــ ص ۴۰ ۲ــ ص ۱۰۶
۳ــ ص ۱۱۹ ۴ــ ص ۱۴۱
۵ــ ص ۱۴۱ ۶ــ ص ۱۵۲

و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد »[1]

پاره‌ای اختصاصات دستوری نیز در این کتاب دیده می‌شود که قابل ملاحظه است و نظیر آنها در دیگر آثار نظم و نثر گذشته بنظر می‌رسد مانند:

☆ استعمال وجه‌خبری بجای التزامی: « تا چنانکه صلاح وی باشد **تربیت میکند** و برمهمات **دلالت میکند** »[2] . « بایدکه بدفعات و نوبتها و تدریج از غذا **کمترمیکند** ... و در خلوت نیز همچنین بایدکه اول یك یك علایق **کم میکند**، و یك یك آفت از خود **زایل میکند** »[3] . « مرید باید که .... واقعات پیوسته بر رای پیر مشفق **عرضه میکند** والهام ملکی را ازوسوسهٔ شیطانی **نگاه میدارد** »[4]. « بدان مقدارکه تواند وفا می بایدکردن‌که تا از انسانیت بهره‌ای **می یابد** »[5] . « پس مصاحبان باید که در همه احوال آینهٔ یکدیگر باشند و همیشه عیوب خود **می‌بینند** و حافظ یکدیگر باشند »[6] .

☆ استعمال فعل‌جمع برای « هرکه ، هرکسی ، هر + اسم ، کسی » : «هرکه‌آنجا بمصاحبت **جمع آینـد** وماجرایی **گویند** »[7]. «هرکسی‌راستی **بگوییم** تا ببرکت راستی ازین جای **نجات یابیم** »[8] . « لاجرم هر ذاکری درخورد خود **جزا یابند** »[9]. « ابلیس وکسان اودست بکسی‌یابند که صاحب بصیرت**نباشند**»[10].

☆ آوردن‌فعل‌جمع برای‌فاعل‌مفرد: «اما گوش‌الااصوات‌حروف **نشنوند**»[11]. « بر صاحب‌المال‌متعین است‌که زکات مال بیرون **کنند** و بدرویشان **رسانند**»[12] . « برمرید مبتدی واجب است‌که از هرحرکت خویش بخدمت راحت و فایده

۱ــ ص ۱۶۹ ۲ــ ص ۴۱
۳ــ ص ۱۰۸ ۴ــ ص ۱۳۵
۵ــ ص ۱۴۹ ۶ــ ص ۱۵۹
۷ــ ص ۲۸ ۸ــ ص ۱۲۰
۹ــ ص ۷۹ ۱۰ــ ص ۱۶۴
۱۱ــص ۱۵۰ ۱۲ــص ۸۴

بغیر **رسانند** و برادرمسلمان را **معاونت کنند** و بزرگتر ازخود راحرمت دارد»[1] .

☆ استعمال فعل‌مفرد وجمع‌برای فاعل جمع : «اگر شما بتحقیق توکل **قیام کنی** ، و از مخلوقات بخالق **باز گردی** و چنانکه شرط توکّل است کمر بندید و بقضا رضا دهید .... همچنانکه مرغان در هوا و وحوش در زمین بی‌کسب روزی می یابند شما نیز **بیافتی** »[2] . « یا قوم ، اگر **راست میگویی** در دنیا بنائی میفکنید که در وی مقیم **نخواهی** بودن و مالی جمع مکنید که **نخواهی** خوردن »[3] . « خداوند را تعالی چنان پرستید که گویی ویرا **می بینی** »[4] . « اما اصحاب السکون برمثال آینه‌اند همان نور که آبگینه پذیرد **بپذیرد** و زیادت و نیکوتر اما زود **نشکند** و پای دار **بماند** »[5] .

☆ عطف فعل مفرد به‌جمع : «یعنی چیزی پذیرند وفهم‌کنند که بعقل و رمز شرع و روح روح نزدیك باشد ، بچیزها که ظاهر حس و نفس اماره دران آویزد بدان **قناعت نکند** »[6].

☆ فعل وضمیرمفردبرای جمع : « چون حظ خود ازعبادت **حاصل کرده است**[7] **وی** را بدوزخ اندازید »[8]. «اینجا هیچ‌نصیب ندارید درخزانهٔ رحمت ما ، **او**[9] را بدوزخ فرستید »[10] .

☆ جمع آوردن معدود عربی : « عبادات بسه **فرق** شوند »[11].

۱ــ ص۸۴ ۲ــ ص ۱۱۳ ۳ــ ص ۱۱۷

۴ــ ص ۱۷۶ ۵ــ ص ۲۰۴ ۶ــ ص۱۵۰ــ۱۵۱

۷ــ مربوط است به‌گروهی ۸ــ ص ۹۹

۹ــ ضمیر « او » مربوط است به طایفه‌ای ۱۰ــ ص ۹۹

۱۱ــ ص ۹۹

✿ جمع میان باء تأکید و علامت نهی : « هیچ جامه **بمیفگن** »[1].

✿ استعمال « نتوان » بجای « نتواند » : « هر دلی بحقایق اصلی که در عالم غیبی یابد شاهد **نتوان** شدن »[2].

نکات دستوری در کتـاب التصفیه فی احوال المتصوفه به همین موارد منحصر نیست ، این مختصر محض نمونه یاد شد . خوانندگان علاقه مند با مراجعه به تعلیقات و بخصوص تأمل در متن کتاب موضوعات قابل توجه دیگری را نیز خواهند یافت .

در این کتاب گاه مفردات و ترکیباتی درخور ملاحظه نیز بکار رفته و یا آثاری از لهجهٔ مؤلف یا کاتب دران بنظر می رسد که به اکثر آنها در تعلیقات اشاره شده است .

بر روی هم کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه از جهات مختلف جالب نظر و یکی از نمونه های نثرصوفیانه در قرن ششم هجری است و مزیت بزرگ آن این است که خواننده با مطالعهٔ این کتاب ، بی آنکه از تفصیل مطلب آزرده و خاطرش از اصطلاحات گوناگون گرانبار شود ، می تواند از اصول ومعانی تصوف ، چنان که عبادی آن را می‌شناخته است ، آگاه گردد و در فهم معانی آن با نثر روان و گویایی که دارد اشکالی نخواهد داشت .

✿✿✿

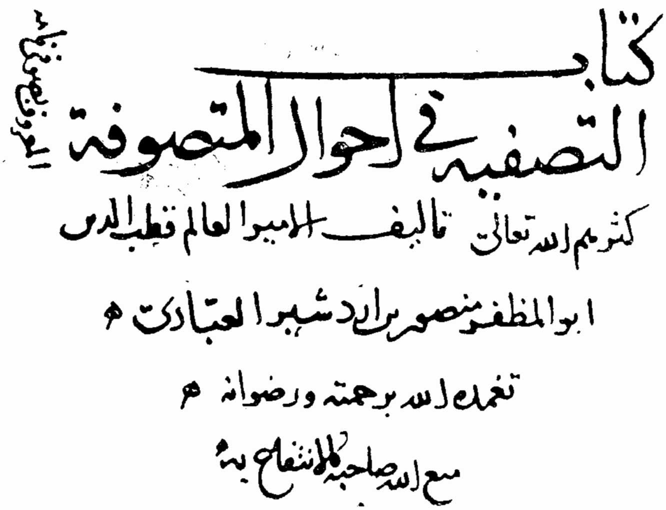
نسخهٔ اساس

از کتاب التصفیه فی‌احوال المتصوفه نسخه‌ای خطی به شمارهٔ Or . 11409 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ضبط است . این نسخه در فهرست ریو مذکور نیست و در شمار نسخه هایی است که در فهرست دستی نسخه های خطی فارسی ـ که

---

۱ ــ ص ۲۴۵ ۲ ـ ص ۲۱۲

هنوز از طرف کتابخانه چاپ ومنتشر نشده است[1]ـ نام برده شده و تا حدودی که نویسندهٔ این سطور تفحص کرده در دیگر کتابخانه ها نسخه‌ای از این کتاب نیافته است .

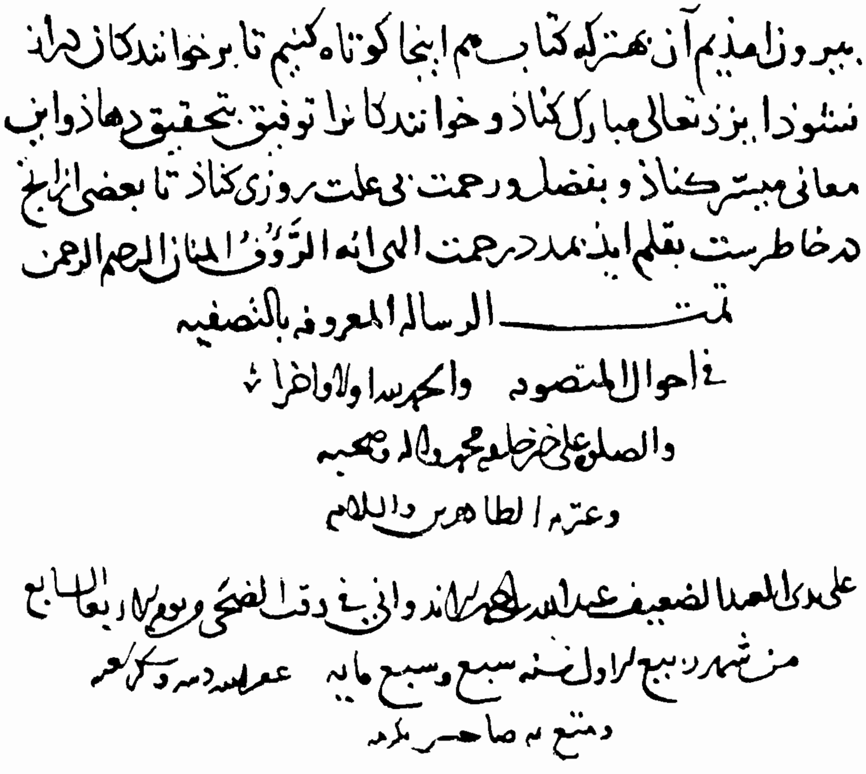

کتاب التصفیة فی احوال المتصوفة
کثرهم الله تعالی تالیف الامیر العالم قطب الدین
ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی
تغمده الله برحمته و رضوانه
متع الله صاحبه بالانتفاع به

صفحهٔ عنوان کتاب

نسخهٔ مورد نظر به خط نسخ روشن و خوانایی نوشته شده است و کتاب دارای ۱۳۱ برگ است. تاریخ کتابت نسخه ۷۰۷ هجری است ودرآخر آن چنین می خوانیم : « تمت الرسالة المعروفة بالتصفية فی احوال المتصوفه والحمدلله اولاً و آخراً والصلوة علی خیرخلقه محمد و آله و صحبه و عترته

۱ــ آقای مردیث اونس Meredith Owens کتابدار فاضل کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا در قسمت مربوط به ایران ، از نسخه‌های خطی تازه‌ای‌که بعد از انتشار فهرست ریوبرای کتابخانه خریداری شده است فهرست دستی مختصری ترتیب داده‌اند که بصورت موقتی ماشین شده است و مورد استفادهٔ مراجعان و علاقه مندان است و نگارنده نیز نسخه‌ای ازان را در اختیار دارد . آقای ایرج افشار فهرست منظور را به‌فارسی نقل کرده ودرنشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (دفترچهارم ص ۶۴۹ - ۶۹۴) به‌طبع رسانده‌اند .

الطاهرین والسلام . علی یدی العبد الضعیف عبدالله بن احمد الاندوانی فی وقت الضحی من یوم الاربعا [ء] السابع من شهر ربیع الاول سنة سبع و سبع مایه غفرالله ذنبه و شکر سعیه و متع به صاحبه بکرمه » . با در نظر گرفتن این نکته که تاریخ در گذشت عبادی سال ۵۴۷ هجری است قدمت و ارزش این نسخه که ۱۶۰ (= ۵۴۷ ـ ۷۰۷) سال پس از وفات مؤلف کتابت شده معلوم می شود .


ببیرون آمدیم آن بهتر که کتاب هم اینجا کوتاه کنیم تا برخوانندگان درازا
نشود ایزد تعالی مبارک کناذ و خوانندگان را توفیق تحقیق دهاذ و این
معانی میسر کناذ و بفضل و رحمت بی علت روزی کناذ تا بعضی از آنچ
در خاطر ست بقلم آید بمدد رحمت الهی انه الرؤف المنان الرحیم الرحمن
تمت الرسالة المعروفة بالتصفیه
فی احوال المتصوفه والحمد لله اولا واخرا
والصلوة علی خیر خلقه محمد واله وصحبه
وعترته الطاهرین والسلام
علی یدی العبد الضعیف عبدالله بن احمد الاندوانی فی وقت الضحی من یوم الاربعا السابع
من شهر ربیع الاول سنة سبع وسبع مایه غفرالله ذنبه وشکر سعیه
ومتع به صاحبه بکرمه

صفحهٔ آخر کتاب

در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ خطی دیگری به فارسی به‌شمارهٔ Or . 11410 وجود دارد به نام حدیقة الحقیقة تألیف ابوالفتح محمد بن شیخ‌الاسلام ابوالمعالی المطهر البلخی الجامی النامقی که تاریخ کتابتش ۷۰۶

هجری است[1] وچنین بنظر می رسدکه این نسخه نیز به خط همان‌کاتبی است که‌کتاب التصفیه را کتابت‌کرده زیرا از نظر قطع وخط وقلم و دیگراختصاصات یکی است . نگارنده این نکته را هنگام بررسی هر دو نسخه در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا دریافت و پس ازان نیز از آقای دکتر جلال متینی ـ که در باب رسم خط نسخه های خطی فارسی مطالعات ارجمندی کرده‌اند ـ در ایام اقامت ایشان در اروپا تقاضا کرد این دو نسخه را بار دیگر از نظر تشابه ملاحظه فرمایند. پس از چندی آقای دکتر متینی به بنده نوشتند :

« ۱ ـ هر دو کتاب : التصفیه فی احوال المتصوفه ، و حدیقة الحقیقة از شخص واحدی به نام دکتر رشر[2] Dr. O. Rescher در تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ برای کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا خریداری شده است . »

« ۲ ـ جنس کاغذ هر دو کتاب و قطع آنها یکی است و کاتب آن دو باید یکی باشد. در پایان کتاب‌حدیقه‌نام‌کاتب آن بدین شرح آمده است : « علی یدی عبد من عبادالله الکریم‌عبدالله. . . . » گر چه با نام کاتب التصفیه صد در صد برابر نیست ولی تصور می‌کنم یك نفر باشند . »

« ۳ ـ مختصات رسم‌الخطی هر دو نسخه یکی است از جمله مثلاً کاتب در هر دو نسخه از حروف چهارگانهٔ فارسی فقط حرف « پ » راگاهی با سه نقطه نوشته است ولی سه حرف دیگر با یك نقطه است . »

« نظر مخلص آن است که شاید نخست دو کتاب در یك

---

۱ ـ این‌کتاب به‌تصحیح آقای دکتر محمد علی موحد به طبع رسیده است : حدیقةالحقیقة تألیف ابوالفتح محمد بن مطهربن شیخ‌الاسلام احمدجام «ژنده‌پیل» ،از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۸۴) مجموعهٔ متون‌فارسی (۱۸). تهران ۱۳۴۳. آقای دکترموحد آغازتألیف آن را ۶۴۲ هـ. ذکرکرده‌اند (مقدمه ۲۱) .

۲ ـ دکتر رشرازشرق شناسان آلمانی است که مقالات بسیاری از وی در مجلات مختلف علمی بطبع رسیده‌است وبرخی ازآنها بخصوص در باب نسخه‌های خطی محفوظدرکتابخانه‌های ترکیه است، رك:

J. D. Pearson, Index Islamicus, I, 879, Cambridge 1961

جلد بوده است سپس آنها را از هم جدا کرده‌اند و در دوجلد به موزهٔ بریتانیا فروخته شده است چون اگر با هم در یك مجلد می‌بود کتابخانه آنها را از هم جدا نمی‌کرد مانند دیگر مجموعه‌ها که دارند. »[1]

یکی از صفحات اولیهٔ کتاب التصفیه نیز حکایت از این می‌کند که هر دو کتاب در یك مجلد بوده است چه دران صفحه با رنگ قرمز به خط بد جدیدی نام کتاب التصفیه و حدیقه هر دو نوشته شده است به این شرح: « حدیقة الحقیقه ابی نصر احمد جامی ثم النامقی ، کتاب التصفیه فی احوال المتصوفه اردشیر العبادی » . و نیز به خط لاتینی نوشته است: « ۱ ــ منصور ابن اردشیر : التصفیه ، ۲ــ ابوالفتح محمد بن مطهر : حدیقةالحقیقه ».

آقای مردیث اونس کتابدار کتابخانهٔ موزه بریتانیا نیز در نامهٔ مورخ پنجم سپتامبر ۱۹۶۷ خود نوشته‌اند که هردو نسخهٔ خطی شمارهٔ Or. 11409 و Or . 11410 به خط یك نفرست و اشاره کرده‌اند به ورق اول نسخهٔ التصفیه که عنوان هر دوکتاب (التصفیه وحدیقة الحقیقه) را با مداد ، به خط دکتر رشر ، در بر دارد و نسخه‌ها از او خریداری شده است . بعلاوه برخی‌شعرهای مختلف و یادداشتها در پایان‌نسخهٔ التصفیة نوشته شده که‌دنبالهٔ آنها به‌آغاز نسخهٔ شماره Or . 11410 (حدیقة الحقیقه) کشیده شده است .

غرض آن که نسخهٔ حدیقة الحقیقه، والتصفیه‌محفوظ درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ـ که به فاصلهٔ یك سال ۷۰۶ و ۷۰۷ ه‍ . کتابت شده ــ ظاهراً از کاتبی واحد و دو جزء ازیك مجلد بوده است . چنین بر می‌آید که‌کاتب،کتاب‌التصفیه را بار دیگر از نظر گذرانده و یا با نسخهٔ مورد استنساخ خود مقابله کرده است زیرا تصحیحاتی در حواشی صفحات به خط همو دیده می‌شود . مصحح در

۱ ــ پایان یادداشت آقای دکترمتینی.

تمام موارد این تصحیحات را بصورتی مشخص در کتاب آورده و به آنها اشاره کرده است .

در رسم خط کتاب نیز علاوه بررعایت دال و ذال و نوشتن « پ ، چ، ژ، گ » بصورت « ب[1] ، ج ، ز ، ك[2] » ـ که در دیگر نسخه‌های قدیمی نیز هست ـ اختصاصاتی دیده می‌شود که نظیر آنها در کتابهای خطی دیگر هم گاهی دیده می‌شود از قبیل جدا نوشتن « نه » نفی از افعال ، بل که ، بلك ، زیراك ، هیچیز (= هیچ‌چیز) ، کخداوند (= که خداوند) ، کچون (= که‌چون) و نیز کلماتی مانند علائق ، شوائب و امثال آنها را هم با علامت همزه و هم با دو نقطهٔ یاء نوشته و حتی در مورد کلمهٔ « آسایش » هم چنین عمل شده یعنی یاء کوچك در بالا با دو نقطهٔ یاء در پایین همراه است ؛ نیز أملای «مجموعه‌ای » بصورت « مجموعۀی » و امثال آن و تلفظ بعضی ازکلمات مانند « پِسَران » قابل ملاحظه است .

---

۱ ــ حرف «پ» گاهی با سه‌نقطه نوشته شده‌است .

۲ ـ فقط دریك مورد حرف گاف بصورت کاف باسه نقطه بر روی آن مشخص شده است ، رك : ص ۱/۲۱۲ ح

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و علیه نتوکل

ستایش ارواح پاکان و سپاس دلهاء موحدان تحفه باد برجان عاشقان
بحضرت الهی هم برای ذخیرهٔ ایشان و حمد حق تعالی طراز باد
بر آستین احوال روندگان هم برای تفاخر ایشان وصلوات
تحیات از اسرار و صفا پر متواتر باد بر جان پاک سید انبیا
و مرتبی اصفیا محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و سایهٔ اسرار
ملت او بر سر محققان و محقان پاینده باد لحق یاران بی همتا
و اهل بیت پاک او علیهم السلام و برکات الله و تحیاته اما بعد
بدان ای برادر که حق تعالی هر موجودی را صورتی معتبر کرده است
و صفتی مبین ساخته که آثار صنع او بران صورت موقوف است و
حقایق حکمت دران صفت مدرج و همچنانکه صورت اشباح
را بدیدهٔ سر توان دیدن حقایق حکمت الهی را که در مجاری
صفات موجود است بدیدهٔ صفت و بصیرت دل توان دیدن
چنانکه سید علیه الصلوة والسلام خبر داد که مَا مِنْ عَبْدٍ
اِلّا وَفِی قَلْبِهِ عَیْنَانِ وَهُمَا غَیْبٌ لِیُدْرِکَ بِهَا الْغَیْبَ
فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا فَتَحَ عَیْنَیْ قَلْبِهِ و چون دیدهٔ
ظاهر بسته باشد یا غباری بران نشسته از مرئیات خویش
باز ماند همچنین چون دیدهٔ دل بسته گردد یا از غباری تیرگی
پذیرد از دیدن حقایق محروم ماند و چون اینجا از دیدن حقایق
محروم شود در آخرت از وصلت مرئیات حقیقی محروم تر باشد
چنانکه

صفحهٔ اول کتاب

روش تصحیح

کار تصحیح کتابی که اینک به نظر خوانندگان محترم می‌رسد خالی از دشواریهایی نبوده است . زیرا مصحح فقط یك نسخه ازان را در اختیار داشته که اساس کار قرار داده است و نسخه بدلهایی در میان نبوده که در تصحیح متن مددکار و موجب روشن شدن موارد اشکال و ابهام گردد . بخصوص با در نظر گرفتن این که مصحح نمی‌خواسته است فقط حدس ودرك خود را ملاك قرار دهد و در متن موجود بی‌پروا دست ببرد سر وکار داشتن با نسخه‌ای واحد راه حل برخی مشکلات را مسدود می‌کرده است .

در هر حال متن حاضر صورت دقیق نسخهٔ اساس است جز در مواردی که بر حسب ضرورت تغییری دران لازم می‌نموده است . مثلاً اگر در جایی ضبط کلمه یا کلماتی از نوع اسم خاص، آیات و احادیث و مانند آن نادرست تشخیص داده شده مصحح صورت درست آن را از روی مآخذ معتبر در متن آورده و ضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه نقل کرده است تا خواننده بتواند دران تأمل کند . بر روی هم هر جا نقصی و لزوم تصحیحی در متن به نظر می رسیده چون مصحح نسخه بدلی نداشته که ضبط آن را با نسخهٔ اساس مقایسه کند و صورت صحیح را دریابد و با اطمینان خاطر بنویسد و از طرفی آوردن کلمه‌ای یا جمله‌ای از قلم خود را در خلال نوشتهٔ عبادی دور از دقت و امانت علمی می‌دانسته است ، در حواشی صفحات این گونه نکات را متذکر شده و اگر در تصحیح آنها حدسی می‌زده و نظری داشته است در پایین صفحه ازان یاد کرده است . تنها در مواردی بسیار معدود که یك حرف یا یك کلمه به ظن قریب به یقین از قلم افتاده بوده و بی افزودن آن متن ناقص می نموده است آن حرف یا کلمه را در میان دو قلاب [ ] افزوده است که خود مشخص است .

نسخهٔ التصفیه ـ که مبنای کار مصحح بوده است ـ با همه روشنی و خوانایی خالی از نقص نیست. صفحاتی ازان نابجا قرار گرفته است و بعضی جاها[1] رشتهٔ ارتباط معانی‌می‌گسلد و دنبالهٔ آن را باید مثلاً در وسط یکی از صفحات بعد جست. گمان می‌رود نسخهٔ موجود از روی کتابی استنساخ شده که آغاز صفحات نابجای آن نسخه اینك در وسط برخی صفحات نسخهٔ حاضر قرار گرفته است. مرتب کردن صفحات نابجا خاصه پیوستن معانی قطع شده در خلال صفحات به دنبالهٔ مطلب، از دشواریهای کار تصحیح این کتاب بوده است بخصوص که کاتب، جز بندرت، عادت نداشته است ـ که به رسم برخی نسخه نویسان قدیم ـ کلمهٔ آغاز صفحهٔ بعد را در پایان صفحه بنویسد. خوانندگان محترم در حواشی برخی صفحات متن کتاب ملاحظه خواهند کرد که چگونه مصحح مجبور شده است رشتهٔ ارتباط معانی را در میان سطور صفحات بعد بجوید. در این گونه موارد اگر مصحح می‌خواست متن را به همان صورت پریشان که بود چاپ‌کند در کتاب سطوری نامربوط و بی معنی در کنار هم قرار می‌گرفت و در حقیقت نوعی شانه خالی کردن از وظیفهٔ تصحیح بود اگر چه آسان‌تر می نمود. از این رو در چند جا که با چنین وضعی روبرو شده است با بیان جزئیات این‌که مطلب از کجا گسسته و آن را به‌کجا پیوسته است سعی‌کرده‌است صورت منظم این‌صفحات را بدست دهد[2].

حاصل سخن آن‌که مصحح متن را در چارچوب نسخهٔ اساس عرضه کرده است و هر نوع افزایش یا اصلاح و تغییری دران لازم می نموده است

---

۱ ــ رك: ص ۱/۲۰۰ ح، ۲/۲۰۶ ح

۲ ــ از قضا نسخهٔ حدیقة الحقیقه به‌خط همین کاتب نیز، چنان که آقای دکتر موحد نوشته‌اند(حدیقة الحقیقه، مقدمه ۲۲) و نویسندهٔ این سطور هم آن را بررسی کرده، آشفته و مغلوط است وخود کاتب نیز درپایان کتاب نوشته است که نسخهٔ مورداستنساخ او بغایت سقیم بوده است (حدیقة الحقیقه، مقدمه ۲۱).

در پایین صفحه‌ها به آنها اشاره کرده و اگر بندرت تغییری اندك و اصلاحی را دران جایز شمرده ، اگر چه یك نقطه بوده ، ضبط نسخهٔ اساس و نحوهٔ عمل ودلیل خود را در حاشیه آورده است تا درهمه حال خوانندگان محترم بتوانند صورت نسخهٔ اساس را ببینند و داوری کنند .

در متن حاضر رسم خط نسخهٔ اساس در طرز فصل و وصل کلمات و نکاتی مانند آن ، تا جائی که نمایش آنها با حروف چاپخانه مقدور بوده ، حفظ شده ولی حروف « پ ، چ ، ژ ، گ » و امثال آنها برای سهولت کار خوانندگان به شیوهٔ املای امروزی به طبع رسیده است . و نیز چون نوشتن کلمات عربی یا فارسی مانند « علائق و آسایش » بصورتی که در نسخه هست و قبلاً یاد شد ، یعنی در آن واحد با علامت همزه یا یاءکوچك در بالا و دو نقطهٔ یاء در پایین ، در چاپخانه میسر نیست در این مورد هم املای رایج فعلی این‌گونه کلمات بکار رفته است . هرجا تلفظ برخی ازکلمات در نسخهٔ اساس با حرکات مشخص شده است آن ضبط در متن نموده شده ویا در حاشیه بدان اشاره کرده است . زیرا خود نموداری از تلفظ آن کلمه در لهجهٔ مؤلف یا کاتب تواند بود .

در پایان کتاب بترتیب صفحات و سطور متن ، تعلیقات آمده است. در تعلیقات اسامی خاص ، احادیث ، برخی اصطلاحات صوفیه ، لغات و کلمات قابل ملاحظه مورد بحث واقع شده است ولی برای پرهیز از اطناب حتی‌المقدور به اختصار کوشیده و در هیچ مورد از جمله ارجاع احادیث به مآخذ مربوط استقصای تام منظور نبوده است .

فهرست آیات قرآن کریم ، فهرست احادیث ، امثال و حکم ، کلمات بزرگان ، جملات و اشعار عربی در پایان کتاب افزوده شده سپس فهرستی است از لغات و ترکیبات فارسی قابل ملاحظه با ذکر شمارهٔ

صفحات ، و بعد ازان فهرست اعلام آمده است . برای آن که در ضمن تعلیقات هر بار مشخصات کتابی که مصحح بدان رجوع کرده است تکرار نشود فهرستی نیز از مآخذی که از آنها استفاده شده در پایان کتاب آورده است.

مصحح بقدر همت و توانایی خود سعی کرده است در تصحیح این کتاب دقت و امانت را رعایت کند و اینك آن را باکمال فروتنی به دوستاران زبان و ادبیات فارسی و علاقه‌مندان به آثار عرفانی تقدیم می‌کند . امید آن که در نظر سروران و دوستان و خوانندگان محترمی که این کتاب را مطالعه خواهند فرمود از توفیق خدمتی اندك بی‌نصیب نباشد و نیز هر نقصی دران هست به راهنمایی مهرآمیز اهل دانش و بصیرت اصلاح گردد .

☆☆☆

هنگامی که نویسندهٔ این سطور بـه تصحیح این کتاب اشتغال داشت همواره ، مانند دیگر موارد ، از تشویق همت انگیز استاد **بدیع‌الزمان فروزانفر** بغایت برخوردار بود و از عنایت ایشان متشکرست . استاد **مجتبی مینوی** نیز یادداشتهای خود را درباب « عبادی » با کمال محبت در اختیار مصحح گذاشته‌اند و لطفشان موجب سپاسگزاری است .

پیش از این عرض شد که نیك‌رفتاری شادروان **دکترمهدی‌بیانی** ، استاد فقید دانشگاه تهران ، سبب شد که مصحح بتواند از مطالعهٔ نسخهٔ خطی « مناقب الصوفیه » تألیف عبادی بهره ور شود . نگارنده آرزومند بود که در مقدمهٔ این کتاب از مهربانی و گشاده رویی این مرد دانشی و کتاب دوست ، در حیات وی ، تشکر کند . دریغ که اکنون پس از درگذشت او نامش را به‌قلم می‌آورد ! از دوست فاضل آقای **محمدتقی دانش‌پژوه** نیز متشکرست که نخستین بار مصحح را از وجود نسخهٔ مناقب الصوفیه ، متعلق به‌آقای **دکتر اصغرمهدوی**

در نزد مرحوم دکتر مهدی بیانی ، آگاه کردند و سبب شدند که در صدد استفاده ازان برآید و از تأمل در رساله‌ای دیگر از عبادی در تصوف برخوردار گردد . بدیهی است که سپاسگزاری از مالك این نسخه ، یعنی آقای دکتر اصغر مهدوی استاد محترم دانشگاه تهران ـ که از کتابشان مستفید گشته‌ام ـ نیز بر بنده فرض است .

دوست عزیز و دانشمند آقای **دکتر جلال متینی** ، استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، علاوه بر مطالعه‌ای که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا راجع به نسخهٔ اساس و نسخهٔ حدیقة الحقیقه به تقاضای بنده فرموده‌اند در حل مشکلات متن ، مصحح را یاری کرده‌اند و مساعدتشان مشکورست . در پاره‌ای موارد نیز از مشورت محبت‌آمیز دوست‌دانشمند آقای **ابوالقاسم حبیب اللهی «نوید»** بهره مند گشته‌ام که سبب امتنان است .

هنگامی که بنده سرگرم تصحیح این کتاب بودم دوست دانشور آقای **دکتر علی فاضل** از این کار آگاه شدند و با اولیای امور بنیاد فرهنگ ایران در باب طبع و نشر آن مذاکره کردند . چاپ کتاب بدین صورت بواسطهٔ اقدام ایشان و موجب تشکرست .

از سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ـ که مسؤولیت تصحیح نمونه های چاپی و تنظیم فهرستهای کتاب را بر عهده داشته‌اند ـ سپاسگزاری می‌کند . دوستان گرامی بانو **ماهرخ شاهوار** و آقای **غلامرضا زرین چیان** در پاکنویسی متن کتاب با نگارنده مساعدت کرده‌اند و از ایشان نیز متشکرست .

غلامحسین یوسفی

مشهد ، تیرماه ۱۳۴۷

متن کتاب

کتاب

التصفیة فی احوال المتصوفة

کثرهم الله تعالی

المعروف به صوفی نامه[1]

تألیف الأمیر العالم قطب الدین ابو المظفّر منصور بن

اردشیر العَبّادی

تغمده‌الله برحمته و رضوانه

متع‌الله صاحبه بالانتفاع به

(۲ ر)

۱ـ این عبارت را کاتب درکنار عنوان کتاب بصورت حاشیه افزوده است. مؤلف نیز در خاتمهٔ کتاب ، اثر خود را به این نام خوانده‌است: «بدانکه این معانی و مهمات که‌ما برطریق اختصار درین **صوفی‌نامه** یادکردیم» (ص ۲۵۵) .

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه نتوکل

ستایش ارواح نیکان و سپاس دلهای موحدان تحفه باد برجان[1] صادقان بحضرت الهی[2] ، هم برای ذخیرهٔ ایشان ، و حمد حق تعالی طراز باد بر آستین احوال روندگان هم برای تفاخر ایشان ، و صلوات و تحیات از اسرار و ضمایر متواتر باد برجان پاك سید انبیا و مربّی اصفیا محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، و سایهٔ اسرار ملت او برسر محققان و محقان پاینده باد بحق یاران بی‌همتا و اهل بیت پاك او علیهم السلام و برکات الله و تحیاته .

امّا بعد بدان ای برادر که حق تعالی هرموجودی را صورتی معیّن کرده است و صفتی مبیّن ساخته که آثار صنع او بران صورت موقوفست وحقایق حکمت دران صفت مدرج و همچنانکه صورت اشباح را بدیدهٔ سر توان دیدن حقایق حکمت الهی را که در مجاری صفات موجودست بدیدهٔ صفت و بصیرت دل توان دیدن چنانکه سید علیه الصلوة والسلام خبر داد که : مَامِنْ عَبْدٍ اِلاَّ وَفِی قَلْبِهِ عَیْنَانِ وَهُمَا غَیْبٌ لِیُدْرِكَ بِهِمَا[3] الْغَیْبَ فَاِذَا اَرَادَاللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَیْ قَلْبِهِ ، و چون دیدهای ظاهر بسته باشد یا غباری بران افتاده از مرئیات خویش بازماند همچنین چون

۱ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده است : بر زبان .

۲ـ کاتب درحاشیه نوشته است : الهیت .

۳ـدر برخی روایات و از جمله در مورد دیگر از نسخهٔ اساس(۲۶پ) : بهما ،رك. تعلیقات.

دیدهٔ دل بسته گردد یا ازغباری تیرگی پذیرد از دیدن حقایق محروم ماند وچون اینجا از دیدن حقایق محروم شود در آخرت از وصلت مرئیات حقیقی محروم‌تر باشد(۲ پ) چنانکه حق تعالی خبر داد: وَمَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ اَعْمی وَاَضَلُّ سَبیلاً[1]، و معوّل بر بصیرتست نه بر بصر که بصر مشترکست میان بیشتر حیوانات اما بصیرت خاص است جز اصحاب القلوب را نیست و ادراك روح حیوانی را بصر گویند و ادراك روح ناطقه[2] را بصیرت، و در دیدن بصر غلط راه یابد چنانکه کسی شخصی را از دور بیند و بچیزی دیگرش گمان افتد مثلاً درختی را از دور انسانی شمرد یا سپیده‌ای از دور آبی پندارد و چون بسر آن مرئی رسد جز آن باشد که گمان برده باشد کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً[3]. اما ادراك بصیرت بصوابست و از خطا و غلط پاك است که آنرا بعد از تصور و تحقق و تیقن ببصیرت سپرده‌اند چنانکه قرآن در حق خداوندان بصیرت خبر داد: اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذا هُمْ مُبْصِرُونَ[4]، و آن عبارت را سید اشارت کرد علیه الصلوة والسلام: عَلی بَصیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنی[5]. و هرکسی از آدمیان این بصیرت را بچیزی دیگر اشارت باشد[6] و چون تصور راست، و علم الیقین، و معقول، و نقش نفس، و حاصل فکرت و سر دل و سر، جملهٔ رویّت، و نهایت تلخیص، ومعلوم ومفهوم، ومانند این عبارات و اصطلاحی که متکلمان وفلاسفه و حکما و فقها بدان پیوندد.

اما این یك طایفه را که متصوفه گویند و احوال ایشان خاصست وعباراتشان

۱ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۴.

۲ــ در اصل: ناطفه.

۳ــ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۹.

۴ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۰.

۵ــ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰۸.

۶ــ درجملهٔ اخیر گویی کلمه‌ای از قلم افتاده و یا جابجا شده است، شاید در اصل چنین بوده است: «وهرکسی از آدمیان را این بصیرت بچیزی دیگر اشارت باشد چون...».

مستخرجست از کتاب الهی و اخبار نبوی ، آن طایفه را ما درین(۳ ر) کتاب صفت‌خواهیم کردن و ایشان را صوفی گویند و ایشان معلوم محقّق مبرهن مربّی ملخّص را عیان گویند ، و آلت تحصیل این معنی را بصیرت گویند ، ومحل این آلت را دل گویند . و این جمله را شرحها رود بعد ازین باطناب ، بقدر وسع ، اگر توفیق رفیق آید و امیدست که آید زیرا که هر که نیّت خیری کند حق تعالی معین او گردد بتوفیق .

وما را مراد ازین مکتوب آنست که عالمیان مختلف‌اند درحق صوفیان باعتقاد، ومتفاوت‌اند بقول ، وهرکسی درحق ایشان عبارتی دیگر کنند و باشد که طعنی زنند و ایشانرا کاهل و بی‌کار خوانند زیرا که برحقیقت احوال ایشان مطلع نباشند وَالْجاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اعداءٌ ونیز در میان این طایفه کسانی می‌افتند که در قول و فعل وحال ایشان مستقبحات شرعی ظاهر می‌شود که مجال طعن طاعنان بود و آن نه از نفس طریقت است ، یا از خصال تصوف ، یا از اخلاق این طایفه ، بل که هر قومی را قشری باشد و لبّی ، وطفیلی و اصلی که آن طفیلی بظاهر باطل قناعت کند اما آن اصلی حق وحقیقت خواهد و مجاهدت تا با سر هدایت افتد که وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[1]. و اگر کسی یك دینارقلب در میان ده دینارخالص سره اندازد آن جمله نقد قلب نشود باختلاط آن یك دینار تا اگر کسی اعتقاد بندد که جمله قلب و نا سره است از فایدهٔ آن مال باز ماند و خلل در (۳پ) معیشت او آید بل که شرط آن باشد که سره را از ناسره جدا کند و نیك را با بد درهم نزند هَل یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لایَعْلَمُونَ[2] . وَمایَسْتَوِی الْاَعْمیٰ وَالْبَصِیرُ وَلَاالظُّلماتُ وَلَاالنُّورُ وَلَاالظِّلُّ وَلَاالْحَرُورُ[3].

پس چون فساد اعتقادها می‌دانستیم درین وقت بحکم قصور تصور ایشان

۱ـ قرآن،سورهٔ عنکبوت(۲۹) آیهٔ ۶۹.

۲ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۲.

۳ـ قرآن،سورهٔ فاطر(۳۵) آیهٔ ۲۰.

باحوال این‌طایفه را و گمان که می‌برند که کاریست از بدعت، یاقاعده‌ایست[1] بتهمت، واجب دانستیم بتفصیل شرح این احوال‌کردن ، و مبتدا و منتها و اصل ایـن قاعده و احوال این طایفه را شرحی کردم و برای عموم فایده را بپارسی نبشته آمد ، و از سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد بیکباره تا خاص و عام را ازین بهره باشد ؛ و از حق تعالی یاری خواستم و بصدق قصد این تألیف کردم و این کتاب را[2] تصفیة احوال المتصوفه نام‌کردم تا از ما یادگار باشد خوانندگانرا و قاعدهٔ این کتاب بر چهار رکن نهادم:

رکن اول در شرح مبدأ تصوف و طریقت .

رکن دوم در اعمال صوفیان .

رکن سوم در احوال ایشان .

رکن چهاره در الفاظ ایشان .

و این هر رکنی را[3] مشتمل است بر فصول فهرست این کتاب[4] چنانکه رکن اول مشتمل است بر دو مقدمه و سه قاعده : مقدمهٔ اول در بیان شریعت ؛ مقدمهٔ دوم در بیان طریقت ؛ وقاعدهٔ اول در تصوف ؛ وقاعدهٔ دوم در مبدأ وضع تصوف؛ قاعدهٔ سوم در آیات واخبار و یك شمه در بیان نیز .

رکن دوم (٤ ر) در اعمال ایشان و موقوفست بر سه وظیفه : وظیفهٔ اول در اعمال مبتدیان و در وی ده مهم‌است : اول ارادت ؛ دوم توبت ؛ سوم ریاضت ؛ چهارم زهد ؛ پنجم خوف ؛ ششم رجا ؛ هفتم صبر ؛ هشتم ذکر و استغفار ؛ نهم حرمت ؛ دهم خدمت .

۱ــ رسم‌خط نسخهٔ اساس: قاعدهٔ یست .

۲ــ کاتب «را» را بعد در این‌جا افزوده‌است .

۳ــ «را» در این‌جا زاید می‌نماید مگر مربوط به‌سبك نثر زمان و یا مؤلف باشد .

۴ــ درمتن‌کتاب عنوان مطالب با آنچه در فهرست مقدمه آمده کمی فرق می‌کند و نظیر آن دربسیاری از نسخه‌ها وکتابهای قدیمی دیده می‌شود .

وظیفهٔ دوم در عمل متوسطان و آن هفت درجه است : اول شکر ؛ دوم رضا ؛ سوم ورع ؛ چهارم تقوی ؛پنجم اخلاص؛ ششم حفظ حواس ؛هفتم خلوت .

وظیفهٔ سوم در عمل منتهیان و آن هفت درجه است: اول توکل ؛ دوم تسلیم؛ سوم صدق ؛ چهارم یقین ؛ پنجم حفظخاطر؛ ششم تجرید ؛ هفتم استقامت همت .

رکن سوم در احوال و بر دو قسم است : قسم اول در احوال ظاهر و این هفت مرتبه‌است : مرتبهٔ اول در شوق ؛ ودوم مراقبت ؛ سوم حیا؛ چهارم وفا؛پنجم سماع ؛ ششم وجد[1] ؛ هفتم صحبت . قسم‌دوم دراحوال باطن و این هفت مرتبه است: اول تفکر؛ دوم بصیرت؛ سوم معرفت ؛ چهارم محبت ؛ پنجم جمعیت ؛ ششم مشاهده ؛ هفتم تمکین همت .

رکن‌چهارم درالفاظ ایشان و آن دو بابست : باب اول درالفاظ علمی و در وی ده سؤالست: اول در روح ونفس؛ دوم در دل وسر؛ سوم در وارد؛ چهارم دربسط و قبض ؛ پنجم درخاطر؛ ششم در وقت؛ هفتم درهیبت وانس؛ هشتم (۴پ) درعلم ـ الیقین و عین الیقین و حق الیقین و مانندآن ؛ نهم در قرب و بعد ؛ دهم در غیبت و حضور.

باب‌دوم درالفاظ حالتی و در وی ده‌سؤالست: اول حال؛ دوم ذوق و شرب ؛ سوم محو و اثبات ؛ چهارم صحو و سکر؛ پنجم فنا و بقا ؛ ششم عشق ؛ هفتم شاهد؛ هشتم‌حق و حقیقت ؛ نهم عبودیت ؛ دهم حریت .

اصل‌اول دراخلاق ایشان و پنج فصلست : فصل اول درمنع شهوت و غضب و امثال آن ؛ فصل دوم درسخاوت و فتوت و مروت ؛فصل سوم در قلع حقد و حسد و مانندآن؛ فصل‌چهارم درترك عجب وکبر و ریا؛ فصل پنجم درجامع اخلاق این طایفه .

---

۱ ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده است : خدمت ؛ ولی درمتن‌کتاب در مرتبهٔ ششم‌از «وجد» سخن‌رفته‌است و «خدمت» پیش از این در رکن دوم ،مهم دهم مذکور شده است بنابراین ضبط نسخهٔ اساس درست است .

اصل‌دوم در آداب ایشان و پنج فصل است : فصل اول در آداب زندگانی‌کردن ؛ فصل دوم در نشستن و خاستن و چگونگی آن ؛ فصل سوم درجامه پوشیدن؛ فصل چهارم در خوردن و خفتن ؛ فصل پنجم درسفر و زیارت و دیگر خرد ها ؛ و آنگاه خاتمهٔ‌کتاب باشد و بیان وعدّ تحقیق این جمله و حاصل‌کارصوفیان و نهایت فقرو حریت اصلی و این جایگاه ختم باشد ان شا[ء]الله تعالی . اینست حصراغراض کتاب و اکنون بیان‌کنیم والسلام .

رکن اوّل

مبدأ تصوف و طریقت

[رکن اول]

[مبدأ تصوف وطریقت]

اما رکن اول که مبدأ تصوف و طریقت است مشتمل‌است بر دو مقدمه وسه قاعده ، (۵ر) بیان کنیم .

مقدمهٔ اول در بیان شریعت

بدانکه شریعت راهیست که انبیا در دعوت‌رسالت و تمهید قاعدهٔ ملت میان امت بنهند بتأیید خداوند تعالی که دعوت انبیا خلایق را اول بتوحیدست و درین دعوت هیچ تفاوت نیست میان جمله انبیا بل‌که جمله یك دین‌است و یك دعوت و یك معبود ، و جمله این گفته‌اند : وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ[1] و برین رفته‌اند : تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ[2] (الآیه) و درین شارع قدم داشته: فاتَّقُوااللهَ وَاَطیعُونِ[3].

۱ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۸؛سورهٔ نحل(۱۶) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۱۰؛سورهٔ انبیا (۲۱) آیهٔ۱۰۸؛ سورهٔ حج (۲۲)آیهٔ ۳۵؛ سورهٔ فصلت(۴۱)آیهٔ۵.

۲ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران(۳) آیهٔ ۵۷.

۳ ـ قرآن،سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۴۴؛ سورهٔ شعراء(۲۶)آیهٔ ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۹؛ سورهٔ زخرف (۴۳)آیهٔ ۶۳ . در نسخهٔ اساس : واتقوا

و جمله متفق بودند ازعهد آدم ـ که اول انبیا بود ـ تا بعهد محمد علیه‌السلام ـ که خاتم انبیا بود ـ درین دعوت بیگانگی معبود و در سخنهای ایشان هیچ خلاف نبود زیرا که خلاف درمظنونات رود که‌هر کسی را برحسب تصور او رایی [1] افتد وظنی، تا در مستخرجات عقول هر یك بصفای فکر خویش روایتی کند وبمقدار عقل خود در معنی استنباطی‌گیرد آنگاه اختلافات بسیارافتد چنانکه در فـروع اسلامست که علم فقه‌گویند و مسائلی که دایرست میان فقهای اسلام که هر کسی تصرفی کند و استخراجی لطیف ازانجا بـر آورد ومراد ازان جمله تزیـین جمال‌اسلام باشد . اما انبیا علیهم‌السلام از سر ظـن و طبع و رأی و خیال و قـیاس و استخراج عقول، دعوت بتوحید نه می‌کردند بلکه محض وحی الهی بودست که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه‌السلام در عقل و سمع ایشان منقوش و مرکوز و مسموع می‌گردانید (۵ پ) تا ازان صریح وحی و تحقق عقل عبارت کرده می‌آمد لاجرم جمله کلمهٔ ایشان متفق بود بی‌خلاف اصل ، و خلافی که بود در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قانون شریعتست هیچ خلاف نیست بلکه مضمون دعوت نوح و ابرهیم علیهما‌السلام همانست‌که مدرج دعوت محمد علیه‌الصلوةوالسلام لَانُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِه [2] ، وخدای تعالی ازین حقیقت عبارت فرموده‌است در قرآن مجید : شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مٰا وَصّیٰ بِه نُوحاً [3] (الآیه). وَقٰالَ اللهُ تَعٰالٰی : مِلَّةَ اَبِیکُمْ اِبْرٰهِیمَ هُوَسَمّٰیکُمْ [4] الْمُسْلِمِینَ مِنْ قَبْلُ [5] .

وچون وحی‌مهتر ختم شد دررسالت بوجود او بسته‌گشت فضایل اورا زیرا که

۱ـ رسم خط نسخهٔ اساس : رایئی.

۲ ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲)آیهٔ ۲۸۵ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۱ .

۴ ـ در اصل : سماکم،اصلاح شد .

۵ ـ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷ .

فضایل او در اخلاق بیشتر بود. قالَ اللهُ تعالیٰ : وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ[۱] ، و اسرار جملهٔ شرایع بروی مکشوف بود. قالَ اللهُ تَعالیٰ : وَکُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ[۲]، و ازان وحی که درحق انبیا رفته بود درحق وی خبرداد : سُنَّةَ مَنْ قَدْ اَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْویلاً[۳]، و اشارت کرد : وَکَذٰلِكَ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا ماکُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَلَا الْاِیمانُ[۴]. وخلایق را جمله معلوم گردانید که عبارات او جمله بوحی دادن حق است: وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحیٰ[۵]، و خودش بدان حال خویش خبرداد : قُلْ اِنَّما اَنا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ اَنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ[۶]. وی علیه السلام در دعوت بوحدانیت شریك بود با جمله انبیا ، وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ[۷]. اما درمناقب وفضایل وخصایص وموضوعات شرع و بیان ملت برجمله ترجیح داشت (٦ ر) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ،[۸] و مهتر علیه السلام از فضایل خود خبر داد وگفت : فُضِّلْتُ عَلَی الْاَنْبیاءِ بِسِتٍّ اُوتیتُ[۹] جَوامِعَ الْکَلِمِ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَاُحِلَّتْ لِیَ الْغَنائِمُ وَجُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَطَهُوراً وَبُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کافَّةً وَخُتِمَ بِیَ النُّبُوَّةُ ، گفت : مرا بشش چیز بر انبیا تفضیل دادند : ایجاز بسخن ، و نصرت بخوف ، و حلال کرده شد مرا غنایم، وخاك درحق من پاك شد ومسجد من شد، و رسالت من بجملهٔ آفریدگانست،

۱ ــ قران، سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۸ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۲۱ .

۳ ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۹ .

۴ ــ قرآن، سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۵۲ .

۵ ــ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۳ ، ۴ .

۶ ــ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۱۰ .

۷ ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۳۸ .

۸ ــ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۵۴ .

۹ ــ در برخی مآخذ مربوط «أعطیت» ضبط شده ، رك . تعلیقات .

و بمن رسالت ختم شد . و چون اصل دعوت بتوحیدست و توحید یك کلمهٔ راست است اگر صدهزار آدمی بگویند همه یکی باشد .

و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبای خلایق بودند بهروقت بر حسب مصلحت آن امت قاعدهٔ ملّت کرده آمد چنانکه فایده و مصلحت امت دران عبارات ظاهر میشود. و حق تعالی ازین حکمت خبرداد : لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً [1] .

پس پذیرفتن انبیا سخن خدای تعالی را وحی گویند ، و آمدن ایشان بخلق رسالت گویند [2] ، و بیان ارکان ملت را و تمهید قاعدهٔ عبودیت را شریعت، و رفتن بدین راه شریعت طاعت گویند ، و اسم این طاعات را اسلام گویند ، و عبارت ازین جمله [به] [3] دین کنند و صلاح و نجاح عالمیان در دین است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [4] . وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ والسَّلَامُ : بُعِثْتُ لِصَلَاحِ دُنْيَاكُمْ وَنَجَاةِ عُقْبَاكُمْ .

پس شریعت راهیست و پیغمبر نهندهٔ (۶ پ) آن راه و دارندهٔ آنست ، وجادّهٔ فراخ را شارع گویند . پس شریعت راه فراخ بود که ازان طرق خیزد ، قال علیه الصلوة والسلام : سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِی عَلیٰ ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً كُلُّهَا هَالِكَةٌ إِلَّا وَاحِدَةً فَانَّهَا نَاجِيَةٌ .

۱ ـ قرآن ، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۲ ؛ در نسخهٔ اساس : «ولکل» چون «و» جزء آیه نبود و زائد می‌نمود حذف شد . کلمهٔ «جعلنا» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ شاید در اصل بوده‌است : و آمدن ایشان [را] بخلق رسالت گویند ؛ یا : و آمدن ایشان بخلق [را] رسالت گویند .

۳ ـ بقیاس معنی و وضع جمله افزوده‌شد .

۴ ـ قرآن ، سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۵۶ .

مقدمهٔ دوم دربیان طریقت

بدانکه طریقت راهی است که از شریعت خیزد که راه بزرگ را شارع گویند و راه خرد و باریك را طریق گویند و در میان‌شارع طریق را بازیاوند که طریق خاصه از شارع‌است . پس طریقت راهی است از میان شریعت برداشته ، و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة است و بیان معاملات دنیا و محاسبات عقبی و لقا و سلام‌و کلام و رضای‌خدای‌تعالی است .

امـا طریقت طلب‌کردن تحقیق این معاملات و تفحص این مشروعاتست و آراستن‌اعمال بصفای‌ضمایر وتهذیب‌اخلاق ازکدورات طبیعی‌چون ریا وجفا وشرك خفی و حقد و حسد و تکبر و اعجاب و مانند این‌همه، وآراستن نماز است بخضوع و خشوع و حرمت و صدق و درایت و طهارت و در آنچه میان بنده و حق است در اعتقاد پاکیزه‌وقیام‌نمودن بصدق‌صوم باصفای نیت و رغبت‌ورهبت وخشیت وخوف و رجا و قمع و قلع خار انکار از صحرای دل و اشباهها، و در جمله هرچه بتهذیب ظاهر متعلق است از شریعت خیزد وهرچه بتصفیت باطن بازگردد (۷ر) از طریقت خیزد .وسفری که درآب[1] باشد شروع گویند آنرا و سفری که در شب باشد آنرا

---

۱ ــ در اصل :دران ،ولی‌گویا درست آن « درآب » است بقیاس معنی «شروع» که «به آب درآمدن» است و جمله‌ای‌که کمی پایین‌تر آمده و به همین مورد مربوط است : «که شارع رونده است درآب احکام صورت ....».

طروق گویند که شارع رونده است در آب احکام صورت و طارق رونده است درشب اسرار حقیقت، مثلاً جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعتست و دل را نگاه داشتن از کدورات بشری طریقتست، و پیش از نماز وضو کردن شریعتست و بروضو بودن پیوسته طریقتست، و روی بقبله آوردن در نماز شریعتست و دل بحق حاضر داشتن طریقت، و درجمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرو آید مراقبت آن کردن شریعتست و هر چه در درون پردهٔ قالب است رعایت آن کردن از طریقتست. هرچند که انبیا امت خود را آن فرمایند که بظاهر در وسع و طاقت جمله بود اما بعضی اعمال و اخلاق هست که در تکلیف امت نیاورند تخفیف را، بلکه آنرا اوراد خاص خود سازند چون نمازهای شب و ناگرفتن صدقات و نماز ضحی و طعام و شراب سیرناخوردن و یکباره اعراض از احوال دنیا کردن و قناعت بلابدّ قوت و لباس و مانند آن.

پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعتست و آنچه از جهت تخفیف امت برخود زاید دارند و لازم خود سازند طریقتست، و اگر کسی سلوك آن طریق پیش‌گیرد از درجهٔ عوام ترقی کند. و آن خواص که انبیا را است دو قسم است: یك قسم محظور و ممنوعست برامت چنانکه درحق سید علیه الصلوة والسلم قرآن خبر داد (۷پ): خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤمِنِينَ [1]، و یك قسم آنست که در سَنن سُنن پسندیده آید و اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریقت را پیش گیرد زیادت درجه یابد. و در جمله هر عمل که تعلق بریاضت دینی دارد دران مجاهدت جد نمودن و کمر جهد بستن شعبه ایست [2] از شعب طریقت، و در طریقت رخصت کمترست زیراکه رخصت از جهت ضعیف نفسان نهاده‌اند و مباحات شرع از جهت تخفیف عاجزان و ناتوانان معین کرده‌اند و ارباب طریقت را قوت همت و حد مبالغت باشد لاجرم خود را از طریق رخصت و مباح ممنوع دارند و در حلال نیز زیادت شَرَهْ و حرص ننمایند که شریعت فتح باب تَرَفُه و راحتست و طریقت کسر

۱ ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۹.

۲ ــ رسم خط نسخهٔ اساس: شعبهٔ یست.

راحتست ومنع ترّفه است از نفس اماره . و هرگاه کـه مرید خود را در مباحی رخصت دهد نفس دلیر گردد و مرید را در مشتبه اندازد و ازانجا تجاسری و جرأتی تولدکندکه نفس بمحرمات مایل گردد و روی در هلاك آرد كَالرّاعِی حَوْلَ الْحِمیٰ یُوشِكُ اَنْ یَقَعَ فِیهِ ؛ و سید علیه‌الصلوة و السلام خبر دادکه : اَلْحَلالُ بَیِّنٌ وَالْحَرامُ بَیِّنٌ وَبَیْنَهُما اُمُورمُشْتَبِهاتٌ . پس هرگه[1] خود را ازان شبهات نگاه دارد خوفی در وی پدید آیدکه طلب حلال بحیلت کند وهرگه که[2] خود را در مشتبهات افگند قسوتی و فترتی در دلش پیدا شودکه در محرمات شروع بمبالغت کند .

حسین منصور حلاج گفته است (۸ ر) : هِیَ النَّفْسُ غَدّارَةٌ اِنْ لَمْ تَشْغَلْها تَشْغَلْكَ[3] ، گفت : این نفس آدمی فریبنده‌ایست[4] اگر تو ویرا بمهمات مشغول نکنی ترا بمحالات مشغول کند و زین بر تو نهد و لگامت برسرکند و چون نفس مسلط گردد بدشخواری خلاص توان یافت از وی.

پس شرط طریقت قلت مبالات[5] است باخود، ودوربودنست از رخصتها، وخود را فتاوی ناساختن وحیلت ناکردن، ولباب اوامر ونواهی شرع طلب کردن، ودرمبالغت

---

۱ ـ با توجه به جملهٔ «هرگاه‌که مرید ...» وجملهٔ بعدی این کلمه«هرگه» خوانده‌شد؛« هرکه » نیز مفید معنی تواند بود ولی این صورت مستلزم آن است‌که در جملهٔ بعدی «هرکه‌کی» نیز«هرکه» خوانده‌شود و«کی»آن بواسطهٔ ناهمواری درتلفظزائد تصورگردد .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : هرکه‌کی ، بقیاس « هرکه » در جملهٔ پیشین می‌توان آن را «هرکه‌که»خواند ولی ثقیل‌است . « هرگه‌که » در این جا بهترمفیدمعنی‌است بخصوص اگر کلمهٔ «هرکه» در جملهٔ قبلی هم «هرگه» خوانده شود و با توجه به جملهٔ قبلی «هرگاه‌کـه مرید...» و تفاوت املای «گه» و «کی» . البته این نکته را باید درنظر داشت‌که‌کاتب‌گاهی «کی» را بصورت امروزی با هاء «که» نیز نوشته است .

۳ ـ جای دیگر در نسخهٔ اساس (۵۴ ر)آمده‌است : هی‌النفس ان [لم] تشغلها شغلتك، رك . تعلیقات .

۴ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : فریبندهٔیست .

۵ ـ کاتب در حاشیه به‌عنوان نسخه بدل افزوده‌است : مباحات .

امتثال اوامر جهد و جد و حضور دل را باقصی‌الغایه رسانیدن ، و بر طریقت مثلی مواظبت کردن تا در ادای شرعی مؤمن گردی و در احکام طریقتی صوفی شوی . پس شریعت برمثال شهری است بزرگ و بر وی درها و دران شهر محلتها و منزلها که اَلْاِیمٰانُ بِضْعٌ و سَبْعُونَ بٰاباً ، و ساکنان در وی مختلف که : سَتَفْتَرِقُ اُمَّتی عَلیٰ نیفٍ وسَبْعینَ فِرْقَةً، وطریقت دروی سرایی مجموع محدود، موقوف برد و در که دخول و خروج جمله بدان باز آمده است وصحت و مرض مؤمنان بمقادیر آن دو قاعده معلق‌کرده و قرآن ازان عبارت کرده : یٰا [اَ] یُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدیداً [۱]. و هر چه در قرآن عبارت بناس است که یا [ا] یهاالناس ، جمله لوازم شرعی است که بشریعت ایمان بمردمان میرسانند و هر چه در تبع ایمانست که یاد کرده است که یا [ا]یهاالذین آمنوا ،جمله مواجب طریقتی است که بعد از ایمان از مؤمنان طلب کرده است که دعوت بایمانست و شریعت بایمانست و طریقت در پردهٔ ایمانست و اصل طریقت آن دو چیزست (۸ پ) تقوی در عمل و قول سدید در علم ، و هر چه در صفحات بسیار بدفعات متواتر در عبارات مختلف بیان کنیم حقیقت آن جمله در کلمتی موجود باشد از کلمات کتاب‌الله نیکوتر و بهتر که جمله استخراج ضمایر ما مدد ازانجا میگیرد و ما بجد خود دران نرسیم کان کتاب خود بجمله محیط است چنانکه خبرداد : وَلاٰ اَصْغَرَ مِنْ ذٰلِكَ وَلاٰ اَکْبَرَ اِلاّٰ فی کِتابٍ مُبینٍ [۲] .

پس حاصل شریعت امتثال امرست و تهذیب خلق و این دو صفت چون مستمر گردد طریقت روی بنماید و قانون طریقت قول سدیدست در علم ، و تقوی است در عمل ؛ و چون نسبت عمل بتقوی باشد و ظهور علم بقول سدید، مردم بدین اوصاف از حضیض اهل عادت خلاص یابد و در اسماء ارباب حقیقت مأوی یابد و بر قدر حرکهٔ خود مرتبه گیرد و بمقدار بصیرت خود ثمرت یابد وَ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ

۱ ــ قرآن ، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰ .

۱ ــ قرآن ، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۳ .

دَرَجاتٍ[1]، قالَ رَسُولُ الله صلی‌الله‌علیه وسلم : اَلْاِسْلامُ درجةٌ وَالْاِیمانُ فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة والیقین فوق التقوی درجة . و در جمله چندانکه روندهٔ حق یك منزل می‌گذارد[2] حرکت او در منزل دوم انجامیده‌تر می‌باشد که متعلمی که روی بعلمی آرد از علوم چون درس اول نیك یادگیرد و بداند و تمام تصور کند در نوبت دوم درس بر وی سهل‌تر باشد و هر که در راهی بترتیب منزل اول منزل برود روز دوم درمنزل‌دیگر آسوده‌تر باشد اینجا نیز همین است هرکه از عهدهٔ [3] احکام شرعی بیرون‌آمد از احوال طریقت بهتر خبر یابد و هرکه در شریعت مقصّر باشد بدین طریقت هرگز نتواندرسیدن (۹ ر) و همچنان باشد که کسی که بر بامی‌خواهد شدن راه نردبان آن بام‌خراب کند و خویشتن را بروی دیوار برمیکشد چندانکه بکوشد به بسیار زمان خود را ببالا برد بیك لحظه فروافتد و نیز همچنان‌باشد که کسی بجهد و جد سنگی گران بار بهوامی‌اندازد که اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار بکشد هر چه بمدتی دراز بربالا اندازد بکمتر از ساعتی فرو افتد آن سنگ و بمنزل خود بازآید که جنسیّت و نسبت اهلیّت آن ندارد و همچنانکه کسی خواهد که بحج رود پشت بر مغرب کند و از کعبه اعراض کند و میدود اگر بسالهای بسیار هم بران قاعده برود هرگز واصل کعبه نباشد و محروم‌تر ماند که هرمقصدی را راهی هست و هرقصدی را شرطی و هرصحبتی را اهلیّتی و نسبتی،و شرط و نسبت راه طریقت‌بجمله احکام شریعتست وچون مرید در راه شریعت راسخ باشد و ثابت قدم از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون‌آید و باوامر

۱ ـ قرآن، سورهٔ مجادله(۵۸) آیهٔ ۱۲ .

۲ ـ اگر «رونده» به«حق»اضافه‌نشود این‌کلمه‌بصورت «گزارد» باید باشد : «رونده حق یك منزل می‌گزارد» که با جملهٔ بعدی : «درس اول نیك یادگیرد و بداند وتمام تصور کند» نیز مناسبت دارد . گزاردن حق یعنی حق‌چیزی را ادا کردن . درجای دیگر از نسخهٔ اساس (۶۸ پ) نیز آمده است: باید که وقت تلون حق منازل می‌گزارد. نیز رك . تعلیقات .

۳ ـ کلمهٔ «عهده» را کاتب در حاشیه افزوده‌است .

شرعی بحدّ وسع بکوشد و قیام کند توفیق رفیق‌شود و از زمـرهٔ عوام خلاص یابد و در سلوك طریقت خاص گردد و با روندگان مساعد آید از لطف الهی بهره یابـد یُصْلِحْ لَکُم أعْمالَکُم وَ یَغفِرْ لَکُم ذُنُوبَکُمْ [1].

پس‌شریعت سر طریقتست از سر درآی تا بسر برسی و از صورت آغاز کن تا بصفت راه یابی و بشرایط قیام کن تا بلواحق رسی ، قال علیه الصلوة والسلام حاکیاً عَنِ اللهِ تَعالیٰ: مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً وَ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِراعاً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ باعاً وَ مَنْ اَتانی یَمْشی اَتَیْتُهُ اُهَرْوِلُ. اینست بیان این دو مقدمه والسلام؛ (۹ پ) اما شرح قواعد کتاب .

۱ – قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۱ .

قاعدهٔ اول در بیان تصوف و صوفی و آنچه بدان پیوندد

بدانکه اصل صوفی از صفوت گرفته‌اند و اصل تصوف از صوف گرفته‌اند و صوف جامه‌ای است که از رعونت دور باشد و لباس زهّادست وجامهٔ انبیا بودست که ایشان نیکان بوده‌اند و ازخوردن و پوشیدن دردنیا باندکی قناعت کرده بوده‌اند ، و غذا بقدر بانان جوین باز آورده بوده‌اند ، و لباس از موی حیوانات ساخته‌اند ، وخود را دردنیا متنعم نداشته‌اند که تنعّم در دنیا کار غافلان وکاهلان است . مصطفی علیه‌الصلوة و السلام معاذجبل را وصیت کرد گفت : إِيَّاكَ وَ التَّنَعُّمَ فَإِنَّ عِبَادَاللّٰهِ لَيْسُوا بِمُتَنَعِّمِينَ ، از تنعّم و لذات دنیا دور باش که صفت بندگان خدای‌تعالی در دنیا اینست که از لذّت و راحات دنیا احتراز کنند . و سیّد عالم علیه‌السلام گفته‌است که پوشیدن صوف رعونت را بشکند و قوّتی و همّتی و شجاعتی در دل پدید آرد بحکم آنکه چون رعونت غالب باشد مردم ضعیف طبع گردد و ازضعف دل ترسناك باشد وآنگه جبان و عاجز و کاهل گردد . وچون رعونت زایل شد قوّت قلب پیدا آید و آدمی ازمتابعت طبع تمرّد کند و آثار رجولیّت در وی ظاهر گردد . وخداوند تعالی مردان مرد طبع راکه کسر رعونت کنند دوست دارد که در پوشش صوف و مانند آن کفایت کرده‌اند و در صوف صفوت حاصل کرده‌اند . و صفوت دور شدن غبار و زایل گشتن کدورات است از خاطر و بصیرت و سریرت ، زرگداخته راکه غش از وی (۱۰ر) سوخته شود صافی گویند و آب نشسته را که غبار و مختلطات از وی جدا شود صافی گویند همچنین دل آدمی راکه از هواجس بشری و وساوس

شیطانی خالی گردد و غبار شهوت و شره شهوت و شرك وشك از وی جدا گردد آن دل را صافی گویند و خداوند آن دل را صوفی گویند. وتااین صفا حاصل نیاید اسم مجرّد باشد و از اسم بی‌معنی هیچ‌فایده حاصل نشود بلکه چنان باید که چون اسمی بکسی باز بندند حقیقت آن اسم درصفت آن‌کس بازیابند تا او مسمّای[1] آن اسم باشد. و هرکه دعوی اسمی کند که از حقیقت آن اسم بی‌خبر باشد در غرور زود افتد و در قیامت خسران و خذلان نصیب او آید، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: اَلْمُتَشَبِّعُ بِمٰالایَملِكُ كَلابِسِ ثَوْبَیْ زورٍ.

پس شرط تصوف اینست که بحسبت رعونت از نهاد خود دور کند، و در احوال دنیا بضرورات کفایت کند، و باندکی از بسیار قناعت کند، و در تکلّف ظواهر این اسم زیادت مبالغت نکند بل‌که درتصفیهٔ باطن کوشد تا زر عقیدت خود را از شوایب غش[2] وشبهت و شرك و تکبّر و ریا و غفلت و تردّد و توقّف با آثار و التفات باغیار صافی گرداند وآب چشمهٔ معرفت دل صافی گرداند بعلم توحید از خاشاك وغبار ولوث‌مخالفت ومتابعت طبیعت که اَعْلاٰهٰاشهادةُ اَنْ لاٰاِلٰهَ اِلاّٰاللهُ واَدْنٰاهٰا اِمٰاطَةُ الْاَذٰی عَنِ الطَّریقِ. تا این تصفیهٔ خاطر[3] آتش رعونت و تکبّر و تجبّر وتمرّد و غضب و شهوت حاصل آید و دل او از حرقت بدین آتشها ایمن شود (۱۰ پ) آنگه از نٰارُاللهِ الْمُوقَدَةُ[4] نوری دران دل افتد که ظلمتها بدان نور بدل شود و کدورتها بدان صفا زایل شود و در زاویهٔ ولایت راه یابد که اَللهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ[5] همچنانکه بظاهر بلباس صوفیان قناعت کنند دل و

۱ــ رسم خط نسخهٔ اساس: مسمیٔ.

۲ــ غش، در لغت به فتح اول وهم به‌کسر اول است. کاتب در این‌جاآن را باکسر اول نوشته است. حافظ آن را با فتح اول قافیه‌کرده است:

خوش بود گر محك تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

۳ــ جمله ناقص می‌نماید شاید دراین جاکلمه‌ای مانند «از» از قلم افتاده باشد.

۴ــ قرآن، سورهٔ همزة (۱۰۴) آیهٔ ۶.

۵ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۸.

خاطر نیز باید کـه از تمنّاها و املها و زیادتها اعـراض کند تا صفا حاصل شود که التفات خاطر وا صوف پوشیدن ظاهر هیچ منفعت ننماید وهیچ فایده ندهد همچنان باشد که بظاهر دعوی اسلام می‌آورد و در دل دعوی جاهلیّت می دارد و این‌چنین کس منافق باشد و نفاق را جایگاه درکهٔ زیرین است از جهنّم که اِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ ،[1] و نفاق درطریقت بتر از نفاق در شریعت .

پس نخست باطن راصافی باید کردن آنگه جامهٔ اهل صفا که صوف است در-پوشیدن تا حکم نیکان گیرد کـه مَنْ تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ، ایـن تشبّه بجامـه نیست ، باخلاق و احوالست که اگر تشبّه بجامه بودی بایستی که چون کافری جامهٔ مسلمانی درپوشیدی بر وی حکم مسلمانان کنندی و این حال بخلاف اینست . پس نخست تصفیه است در باطن آنگه تصوف است بظاهـر، آنگه مرد از طریق تفعّل با منزل انفعال افتد ، بی‌تکلّف صوفـی شود و بشعار شرع و اخـلاق حق متحلّی گردد که اِنَّ الصَّفا وَالْمَروةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ[2].

چون تحقیق صفا در باطن پدیدآید تعظیم تصوّف در خاطر جای‌گیرد ، مرد صاحب طریقت‌گردد ، مواظبت و استقامت درسلوك طریقت صفت‌او گردد ،اثر نور صفای باطن بر جامه افتد و بر احوال و اعمال افتد، تشبّهی بقوم پدید آید ، حالت و مقالات صوفیان در وی اثرکند (۱۱ر) ، بتدریج حلّ مشکلات طریقت در دل او پدیدآید، روی درترقّی نهد ، ازجملهٔ مقبولان گردد و از زمرهٔ مغبونان خلاص یابد مَنِ اسْتَوی یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَ مَنْ كانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ .

۱ـ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۴۴.

۲ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۳.

قاعدهٔ دوم دربیان ابتدای این طریقت

ابتدای این طریقت کیفیّت احوال انبیا واولیا وصدّیقان بوده‌است واکنون بحکم غلبت عادتهای زشت و اوصاف ناپسندیده صورت حال صوفیان میان مردم جهان زشت می‌نمایند وهماناکه حق‌تعالی بحکم غیرت این خشونت‌حال صورت را پردهٔ معانی و حقیقت ساخته است تا بی‌خبران و مختصران ازین حال محروم مانند و بانکار از اهل اسرار بازگردند تا ایشان در خلوت خاص خود را با خدای تعالی برسر وقت خود بمانند .

بدان‌که اوّل صوفی درعالم آدم بود علیه‌السلام؛ و درترکیب طینت ازطبایع بسیار سخن تحقیق هست که صورت مرقّع را دراصل چیست امّا لایق این کتاب نباشد که ما اینجا هیچ سخن غامض نخواهیم آوردن تا برخواننده دشخوار نشود و نیزگفته‌اند : لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ ، در قول و کتاب همین نگاه باید داشتن . پس اول صوفیان آدم علیه‌السلام بود چون حق تعالی ویرا از میان خاك بیرون آورد وباجتبا و اصطفا برگزید و رقم خلافت بروی کشید او میان مکّه و طایف چهلّه‌ای بداشت که مرید را در بدو ارادت چهله فرمایند ، خَمَّرَ طِینَةَ آدَمَ بِیَدِهِ اَرْبَعِینَ صَباحاً . و مصطفی علیه‌الصلوةوالسلام گفته: مَنْ اَخْلَصَ لله اَرْبَعِینَ صَباحاً اَظْهَرَ اللهُ یَنابیعَ الحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ .

آدم چون چهلهٔ (۱۱ پ) تجرید بداشت حـق‌تعالی مایدهٔ روح بوی داد و چراغ عقل در دل وی برافروخت و نور حکمت ازدل بزفان آورد تا[۱] خود بجنبید، اول کلمه الحمد بود ، قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملایکه در اول که [۲] خلافت بیافت برخاست ومسافروار قصد جنّت کرد ، و در اقلیم جنّت جولان کـرد و بر اسرار ممالك نظر کرد وبخانگاه عصمت نزول کرد وملامت‌زده ببود که اَتَجْعَلُ‌فیهٰا مَن‌یُفْسِدُ فیهٰا[۳] ، دران ملامت‌گـاه جنّت می‌بود خرّم و آسوده چون سلطان ارادت الهی ویرا درحرم گرفته‌بودکه اِنّی اَعْلَمُ مٰالاٰتَعْلَمُونَ[۳]. گفتندکه حواس و اطراف جمله در قید دار و اختیارحرکت مکن که مرید را حرامست و مراقبت شرط‌است. بحکم جرأت و انبساط دست‌گشادگی بنمود ، بی‌محابا ازکمین‌گاه غیب زخم‌عتاب یافت که وَعَصٰی‌آدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰی ،[۴] شکسته گشت نـه وجـه انکار بود و نه امکان‌اعتذار درجمله باستغفارمشغول‌شد وسنّت استغفارصوفیان ازانجا درآمدست‌که رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا[۵] هرچه اسباب خواجگی و جـامهٔ خلافت بود از وی سلب و خلع کـردند ، برهنه بایستاد باستغفار. گفتند: آدما ، بدین غرامت سفری کن بدنیا که شرط مرید آنست که چون زلّتی بر وی برود سفری کند. آدم مجرّد و عریان ، لبیك زنان ، از عالم لطافت و منزل راحت قصد سفر خاك کرد . تنش برهنه بود ، گفتند : ای آدم ، دریوزه کن . از هر درختی برگی بستد و برهم دوخت و سترعورت خود ساخت. آن برگها[ی] برهم دوخته مرقّع بود ، آدم حلّه پوش مرقّع‌پوش شد .

۱ـ درنسخهٔ‌اساس «تا» بی‌نقطه است؛«با» نیز مفید معنی‌است.

۲ـ ظاهراً «که»زائد می‌نماید مگرآن‌که تصورشود جمله‌دراصل نظیر چنین صورتی را داشته است:«و تحفهٔ سجود ملایکه در اول‌که خلافت یافت بیافت».

۳ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۸.

۴ـ قرآن،سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۱۹.

۵ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷)آیهٔ ۲۲.

گفتند: بخاك رو و مسافری کن. بهندوستان رفت، سیصدسال در ان گرم‌سیر (۱۲ر) طلب عذرمی‌ساخت وچون آب حسرت از دیدگان می‌ریخت و[1] بدان آب گردوغبار زلّت از خاطر زایل میکرد تا آنگاه که مصفّی شد که اِنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ آدَمَ[2]. بدان اصطفا تصفیه یافت، صافی شد، صوفی گشت. آن جامهٔ ضرورت را که ازتکلّف دور باشد و از ذرّها بحیلت فراهم کرده بود ومرقّع گشته، عزیز میداشت و هرگز ازخود جدا نکردی تا آنگاه که بآخر عهد در شیث پوشید وخلافت ولایت امانت الهیت بوی سپرد. و این طریقت ممهّد گشت، جامهٔ متابعت بود و مرقّع ولایت، و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان گشت. صوفیان مسافر را ازعالم غیب بیك عیب هجرت کرده بودند مجمعی بایست در دنیا که هر که آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرایی گویند. صورت کعبه دردنیا پدید آمد، اول خانگاهها آن بود که اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُدیً لِلْعالَمینَ[3]. در دنیا خانگاه دیگر نبود وبعهد آدم کعبه پدید آمد. چون بدور نوح رسید اثر آن منزل نبود، نوح مسافر آب بود، کشتی بساخت و بهر وقت بدان طلل کعبه می‌رفت و طواف میکرد. چون بعهد خلیل صلوات‌الله و سلامه علیه رسید خلیل بران جایگاه کعبه را بنا کرد و دیوار و سقف بکرد. و او مثل جامهٔ آدم ونوح لباس حقیر داشتی و از دنیا بگلیمی اختصار کرده بود. وموسی علیه‌السلام پیوسته گلیم داشت و آن گلیم بود که روز اول شعیب بدو داده بود.

و این شرط بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه درمریدی پوشاند تا مرید ازان جامه وسیلت ونسبت سازد که خود را متشبّه (۱۲پ) گرداند بدان نیکان. وعیسی علیه‌السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی وچون عهد موسی وعیسی برسید بیت‌المقدس حوالت‌گاه خود دانستند آنکه در هر ولایت بهر طرفی خودرا مرجعی می‌ساختند و منزلی معیّن میکردند که باوقات خلوات و ایّام مناجات رفقای دولت آنجا باز رفتندی و بهم آن حدیث اسرار الهی محاورات کردندی.

۱ــ ظاهراً «و» با توجه به‌کلمهٔ «چون» زائد می‌نماید. شاید هم «چون آب» مصحف «خون‌آب» باشد در این صورت «و» بجای خود آمده‌است.
۲ــ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۳۰.
۳ــ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۹۰.

و چون عهد بسیّد انبیا رسید خود هم آن گلیم خلیل بستد و درپوشید مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرٰهِيمَ[۱]، و قصد هم بدان خانگاه کعبه کرد وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً.[۲] و مهتر علیه‌السلام درمسجد خویش یك زاویه معیّن کرد و از صحابه یك طایفه را برگزید که سالکان راه بودند آنکه پیران بودند چون ابوبکر وعمر وعثمان و علی و سلمان، وآنکه متوسطان بودند چون خبّـاب[۳] ومعاذ و بلال و بودردا وعمّار وصهیب ومانند ایشان، ایشانرا باوقات خلوات بدان زاویه بنشاندی و با ایشان سخن‌راندی که صنادید عرب وعوام‌صحابه آنجا راه‌نیافتندی و ازان خلوت محروم بودندی وآن جماعت قرب هفتاد کس بودندی که خلاصهٔ ایشان شش کس بودند. اگر یك خرما یافتندی بموافقت خوردندی و اگر یك پیراهن بودی همچنین برجمله اهل‌طریقت ایثار کردندی و با یکدیگر بداوری واعتراض و انکار ومداهنت ومحابا غش و ریا نداشتندی ومصطفی علیه‌الصلوة‌والسلام بصحبت ایشان فرمودند که وَلَاتَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ[۴]. ومهتر علیه‌السلام چون کسی را ازصحابه اعزاز فرمودی و اکرام تمام کردی ردای خود یـا پیراهن خود بوی (۱۳ ر) دادی آنکس صوفی بودی درمیان صحابه .

پس اول این طـریقت از آدم علیه‌السلام درآمد و تتمهٔ این طریقت بمحمد علیه‌السلام بود، گفت : بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ . و هرکه صافی‌تر صوفی‌تر، و محمّد علیه‌السلام ازهمه عالم صافی‌تر بود پس ازهمه صوفی‌تر بود. و این طریقت درمیان شریعت روان گشت وشریعت و طریقت در میان امّت وملّت بماند . شریعت درمیان علما روان شد عوام ازیشان مدد پذیرفتند ، طریقت در میان اولیا روان شد

۱ــ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷.

۲ــ قرآن،سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۹۱ .

۳ــ در نسخهٔ اساس «حبّاب» نوشته‌شده‌است ولی چـون موضوع به اهل صفه مربوط می‌شود ظاهراً منظور «خباب‌بن‌الارت» است . بعلاوه کمی بعد هم در کتاب حاضر(ص ۳۴) «خباب» آمده از این‌رو در متن اصلاح شد.رك. تعلیقات

۴ــ قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷.

و مریدان ازیشان معاونت طلبیدند ؛ و همه علمی ولایت نباشد اما هیچ ولایت ازعلم خالی نباشد . پس همه اولیا عالم‌اند و بعضی علما اولیااند و آن علم که با ولایت بهم‌رود علم طریقت است که درمیان علم شریعت مندرج است چنانکه رسول علیه السلام گفته است : اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُونِ لایعرفها الّا العلماء باللّٰه .

چون قاعدهٔ تصوف از آدم درآمد تا بوقت انقراض عالم بماند و هرگز جهان از اولیای خدای عز و جل خالی نباشد که قوام دنیا بایشانست چنانکه رسول علیه السلام گفت و خبر داد از اعداد و احوال ایشان درحدیث معروف و آنکه گفت: بِهِمْ یُمْطَرُونَ وَبِهِمْ یُرْزَقُونَ ، گفت : ببرکت ایشان باران از آسمان فرود آید و نبات از زمین برآید و ایشان متوکلان حاضراند که روز و شب بظاهر و باطن بر درگاه خداوند عز وجل باشند اَجْسادُهُمْ فِی الْاَرْضِ وَقُلُوبُهُمْ فِی السَّماءِ .

پس این طریقت همه قناعت است در دنیا ، و همه جهدست در دین، و کمتر خوردن ، و کمتر پوشیدن ، (۱۳ پ) و ازعلایق آزاد بودن ، واعراض ازمخلوقات، و توکل برخالق است ، و تصفیهٔ باطن ، و مراقبت خاطر ، وتهذیب ظاهرست ، و متابعت رسول در همه احوال.

اینست آغاز این طریقت که از عهد آدم بودست و اتمام آن درعهد محمّد علیهما السلام وهمچنین بماند تا بدامن قیامت، عوام بر ظاهرشریعت می‌روند وخواص برره طریقت می‌روند، اُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ .[1]

۱ـ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴.

قاعدهٔ سوم در تصحیح این قوم و این قواعد بآیات و اخبار

بدان که قاعدهٔ طریقت که ممهّد کرده‌اند بصفای عقل باشد و مدد شرع که این طریقت راهی باریکست در میان جادّهٔ شریعت ، و شرط او جمعیّت هموم است که خاطر متفرق از حق دور باشد و همیشه در بند علایق ماند چنانکه رسول گفت علیه‌السلام : مَنْ اَصْبَحَ وَ جَعَلَ هُمُومَهُ هَمًّا واحِداً کَفاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْیا وَالآخِرة وَ مَنْ اَصْبَحَ و تَشَعَّبَتْ هُمُومُهُ لایُبالِی‌اللهُ فی اَیِّ وادٍ اَهْلَکَهُ ، گفت: هر که جمله اندیشهای خود بامداد بیك اندیشهٔ دینی باز آورد حق تعالی کفایت جمله احوال او بکند اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ[1] و هر که زمام دل وخاطر باسباب متفرّق سپارد خداوند تعالی مدد ازان بنده باز گیرد تا در هر وادی که باشد هلاك شود و اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمینَ[2] . و چون هموم متفرق از دل برخیزد جمعیّتی در خاطر آید بنده از جمله دنیا اعراض کند و بخداوند تعالی منقطع آید از جمله مخلوقات ، وَمَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللهِ کَفاهُ اللهُ (۱۴ ر) کُلَّ مَؤُنَةٍ وَ مَنِ انْقَطَعَ اِلَی الدُّنْیا وَکَّلَهُ اللهُ اِلَیها ، مصطفی علیه‌السلام چنین گفته است که : هر که بدنیا منقطع گردد خداوند تعالی عنان احوال آن بنده بوی دهد تا ازجملهٔ معطّلان و مهملان باشد و ظالم گردد بر خود و هیچ

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۵ .

مطالبت نیاید که اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً [1] و هر که از کدورات و شبهات دنیا برگردد و بخدای عزوجل منقطع گردد حق تعالی جمله مهمّات او کفایت کند که اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور [2]، فَاِنَّهُ یَعْلَمُ السِرَّ وَ اَخْفیٰ [3].

و چون دل جمع شود متقی گردد و تقوی زاد آخرتست که حق تعالی فرمودست: و تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْویٰ و [4]، نسبت بنده بر درگاه خدای تعالی تقوی است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ [5]. و هر که در طریقت پاك شد سالك شد، بتقوی و خوف و رجا و دیگر خصال و اعمال که بعد ازین یاد کنیم موصوف گردد، ویرا صفا حاصل آید که از جملهٔ صوفیان باشد.

و صوفیان را در قرآن و اخبار نام بسیارست همه نیکو و لکن سر جملهٔ احوال و اعمال ایشان بباید دانستن که قطع علایق است، و حفظ دقایق، و ادراك حقایق، در هر که این سه خصلت باز یابد او صوفی باشد. و رونده بهر وقت در هر منزل حکم آن منزل گیرد و لایق آن منزل اسمی پذیرد و از جملهٔ اسامی [که] متشعب باشد از اصل طریقت خداوند عزوجل ایشانرا مفلح خوانده است که چون از عیب پاك شوند و بغیب مصدّق باشند مفلح باشند که یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ [6] تا اینجا که اُولئكَ عَلیٰ هُدیً مِن رَبِّهِمْ وَ اُولئكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. [7] و از دعای ایشان خبر داده است که: رَبَّنا (۱۴پ)

۱ ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۷۲ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵ ؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷ ؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۶ ؛ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۰ ؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳ .

۳ ــ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶ .

۴ ــ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۱۹۳ .

۵ ــ قرآن، سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳ .

۶ ــ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲ .

۷ ــ قرآن، سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۴ .

لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ[1]. و از بدو حالت مریدان خبر داد که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[2]. و از احتراز ایشان خبر داد که تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً[3]. واز ایثار ایشان خبر داد که وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ[4] . و گفتست : وَ یُؤْثِرُونَ عَلی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْکانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ[5] . وجائی دگر ذاکر گفتست : یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَعَلی جُنُوبِهِمْ[6]. وجایی دیگر محب خوانده‌است: وَالَّذینَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ[7]، و بجایی دیگر راضی خوانده است : رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ[8] . و بجایی دیگر جوانمرد گفتست : اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً وَرَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ[9] . و جایی دیگر گفتست : مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیْهِ[10] . ونیز گفته‌است : رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ[11]. وخایف گفته است : یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلُوبُ وَالْاَبْصارُ[11].

و این جمله اسامی است متصل و معلق کرده است در قرآن وچون اسمی بسبب فعلی اطلاق کنند و آن فعل باشخص بازیابد که اومسمّای[12] او باشد بضرورت،

۱ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۶ .

۲ـ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ .

۳ـ قرآن،سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۶ .

۴ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲ .

۵ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۹ .

۶ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۸ .

۷ـ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۱۶۰ .

۸ـ قرآن،سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۱۱۹ .

۹ـ قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۲ ، ۱۳ .

۱۰ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۳ .

۱۱ـ قرآن،سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۷ .

۱۲ـ رسم خط نسخهٔ اساس: مسمیٰ .

چنانکه خطّاط کسی را گویند که خط تواند نبشتن ، و خیّاط کسی را گویند که خیاطت تواند کرد و مانندهٔ این ؛ وچون خوف و رجا وصدق و رضا ودیگر اوصاف نیکو که در میان صوفیان باشد آن اسامی نیکو که ازین اوصاف خیزد هم آن ایشان باشد .

و مصطفی صلوات‌الله علیه بوقت آنکه اول دعوت بود (۱۵ر) میخواست که گفت [1] بر زیادت باشد جماعتی از صنادید عرب گفتند : یا رسول‌الله ، ما بنزدیك تو کمتر ازان می‌آییم که این جماعت موالی و فقرا ملازم مجلس تو می باشند واز مجالست ایشان مارا عارست، میعادی معیّن کن که چون ما در پیش تو آییم ایشانرا وعدهٔ آمدن نباشد . مصطفی علیه‌السلام برای ایشان خبّاب و عمّار و بلال و صهیب و بودردا راکه صوفیان صحابه بودند بخواند و این قرار بداد و این میعاد بنهاد . ایشان شکسته دل بزوایای حزن بازشدند . ازحضرت بواسطهٔ جبریل این آیت آمد که : وَلَاتَطْرُدِالَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ[2] وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ [3]. و چندان مبالغت است درین آیت که بحدّ اخوّت رسانیده‌است . مٰاعَلَیْكَ مِنْ حِسٰابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَمٰا مِنْ حِسٰابِكَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ[3] . و این داغ عتاب رابآخر گرم کرده : فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّٰالِمِینَ[3] . اگر قصد رنج دل ایشان کنی از جملهٔ ظالمان باشی، و روز دیگر بتوقیر واحترام ایشان فرمود که: وَإِذٰا جٰاءَكَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِآیٰاتِنٰا فَقُلْ سَلٰامٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ[4] .

و در اخبار آمده است که سلیمن علیه‌السلام [5] با آن همه ممالك که داشت پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرما و ازان کسب حلال قوت ساختی وانگه طلب

۱ــ کاتب بر روی این کلمه در حاشیه «خ» نوشته ، بی‌هیچ توضیحی .

۲ــ در اصل : بالغداة .

۳ــ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۵۲ .

۴ــ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۵۴ .

۵ــ کلمهٔ «علیه‌السلام» راکاتب به خط خود درحاشیه افزوده وجای‌آن را نموده‌است.

درویشی کردی بی معلوم، و در مساعدت او بر خاک نشستی و آن نان جوین با وی بخوردی و گفتی: الهی مسکینٌ جالسَ مسکینا، بار خدایا نظر کن بحق این همنشین من بمن.

و مصطفی را با چندان مرتبت بر درگاه (۱۵ پ) اجازت ندادند که هرگز دیده بنقوش مصنوعات دنیا باز کند، خطاب او این بود که: لاتَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی ما مَتَّعْنا بِهٖ اَزْواجاً [۱]، و چندان همّت داشت که چون بمطالعهٔ ملکوت رسید هم دیده باز نگشاد، گفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغٰی [۲]. چون نوبت مجالست اصحاب صفّه بود خطاب آمد که: وَلاتَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَةَ الْحَیوةِ الدُّنْیا، [۳] یا محمد دیده‌ای که در همه عالم بکس باز نگشادی ازین جماعت مگردان و دیده را بر چهرهٔ ایشان وقف کن که دل ایشان نظاره‌گاه منست. و ایشانرا عارف خوانند و مجاهد و محسن و متقی و در حرم معیّت راه داد که اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَالَّذینَهُمْ مُحْسِنُونَ [۴].

و مصطفی علیه‌السلم گفته است که: پیوسته در میان آدمیان سیصد واند کس باشند که قوام عالم بدیشان باشد و راحت و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد. و گفته است بهشت بدیدار اهل صفّه مشتاق‌تر از انست که مادر مهربان بدیدار فرزند غایب. و گفته است: اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً ما هُمْ بِاَنْبِیاء وَلا شُهَداء یَغْبِطُهُم الاَنْبِیاءُ وَ الشُّهَداءُ فی دَرَجاتِهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ، گفت: خدای را بندگان‌اند که نه‌مرتبت نبوّت دارند و نه فعل شهدا امّادرقیامت درجهٔ ایشان بادرجهٔ انبیا و شهدا برابر باشد و هر یکی را منبری بنهند از نور تا آنجا سخن گویند: فَقامَ عُمَرُبنُ الخَطّابِ فَقالَ یا رَسُولَ اللّٰهِ صِفْهُمْ لَنا، گفت: احوال ایشان باما گوی. گفت: الزّاهِدُونَ فِی الدُّنْیاوَ الرّاغِبُونَ فِی الْآخِرةِ (۱۶ ر) الرّاضُونَ بِقَضاءِ اللّٰه، گفت: درحطام دنیا زاهد باشند و دراحوال

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۸۸.

۲ ــ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷.

۳ ــ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷.

۴ ــ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۹.

آخرت راغب و بقضای خدای راضی. و جایگاه دیگر گفت: حق تعالی را درمیان بندگان قومی‌اند که ملایکه و ملأ اعلی بدیشان تقرّب جویند و ایشان کسانی باشند که خدای تعالی را بسرّ درخلوت پرستند بی‌ریا و هوا ، و در میان مردمان باشند و از دیدهٔ مردم پنهان ، اُولٰئكَ مَصَابيحُ الدُّجىٰ و يَنَابيعُ الْحِكْمَة . و گفته است که حق تعالی روز قیامت هفتاد هزار بنده بی حساب ببهشت فرستد چنانکه در حدیث معروفست : يَدْخُلُونَ مِنْ اُمَّتي الْجَنَّة سَبْعُونَ اَلْفاً بِغَيْرِ حِسَابٍ . از صفت ایشان پرسیدند ، گفت: از اغیار دور باشند و همیشه در جلباب توکّل متواری باشند يأْكُلُونَ بِاللهِ ويَشْرَبُونَ بِاللهِ ويَنَامُونَ بِاللهِ و يحْيُونَ بِاللهِ ويمُوتُونَ بِاللهِ . و جایی دیگر بروایتی دیگر آمده است که روز حشر پنهان بروند در حواصل اشکال مرغان سبز پنهان شوند و در بهشت روند . رضوان با ایشان خطاب کنند که شما چه قومی[۱] ؟ گویند : نَحْنُ قَوْمٌ عَبَدْنَا اللهَ سِرّاً فَاَدْخَلْنَا الْجَنَّةَ سِرّاً ، گویند : ما مردمانی بودیم که در دنیا خدای را بی‌واسطه پرستیدیم ، امروز ما را بی واسطه راه داد که هَلْ جَزَاءُ الاِحْسَانِ اِلاَّ الْاِحْسَانُ[۲].

و از احوال ارباب طریقت بنهایت وصول خبر داده است که چنان مصفّی شوند در بوتهٔ معاملت که آلات و اسباب جمله مرتفع شود، بمحض معرفت حق تعالی قایم گردند چنانکه گفت : لاٰيَزَالُ العَبْدُ يتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّىٰ اُحِبَّهُ وَيُحِبَّنِي (۱۶ ب) فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ صِرْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَيَداً وَمُؤَيِّداً فَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَتَكَلَّمُ، خداوند تعالی چنین اشارت کرد که چندان هیبت جبروت و محبّت در دل ایشان راه یابد که جمله حرکت و سکون ایشان نسبت محبّت من گیرد تا بمن بشنوند و بمن گویند و بمن بینند و جز مرا نشناسند و جز با من سر و کار ندارند ومَنْ كَانَ لِلّٰه كَانَ اللهُ لَهُ.

و در اخبار آمده است: مَامِنْ عَبْدٍ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي اِلاّٰ اَعْطَيْتُهُ اَفْضَلَ مَايَسْاَلُهُ السَّائِلُ عَنِّي . فضالة بن‌عبید روایت میکند که روزی از روزها در عقب

۱ــ اگر در اصل «شما چه قومی‌اید ؟» نبوده باشد ، ضمیر مفرد به جمع عطف شده‌است.

۲ ــ قرآن ، سورهٔ رحمن (۵۵) آیهٔ ۶۰ .

مصطفی‌علیه‌السلام نماز میکردم، جماعتی از صوفیان صحابه هم آنجا نماز میکردند چندانی ضعف و عجز در ایشان اثر کرده بود از فاقت و ریاضت و بی‌برگی و کم خوردن که گفتی : انهؤلا[ء] مجاذین ، مگر ایشان دیوانگان‌اند . چون رسول علیه السلام از نماز فارغ شد روی مبارك بدان فقرا کرد ، گفت : بدان خدای که جان محمّدبقبضهٔ قدرت‌اوست‌که اگرشما بدانیدکه شمارا درین رنج چند دولت‌وراحت و مقدار ومنزلت است ازخدای تعالی زیادت این‌محنت خواهید که بِقَدْرِمٰاتَتَعَنّیٰ تَنٰالُ‌مٰاتَتَمَنّیٰ. فضالة میگوید : وَأَنَا یَوْمَئِذکُنْتُ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌علیه وسلم .

و درخبر است که روز قیامت از حضرت عزّت ندا آیدکه : أَیْنَ اَحِبّٰائی، دوستان من‌کجااند ؟ فقرای امّت را که سالکان طریقت باشند حاضرکنند . خطاب آیدکه : عِبٰادی لَمْ اَزْوِعَنْکُم الدُّنْیٰا لِهَوٰانِکُمْ عَلَیَّ وَاِنَّمٰا اَرَدْتُ اَنْ (۱۷ ر) اُضَعِّفَ لَکُم اَلْعَطٰاءَ اَلْیَوْمَ فَاسْئَلُوا مٰا شِئْتُمْ ، گوید: من در احوال دنیا برشما نه ازحقارت و هوان بسته بودم ولکن خواستم تا مرتبت شما امروز زیادت باشد اکنون آرزویی که دارید بخواهید . گویند : بارخدایا دی ترا داشتیم امروز ترا خواهیم و بس . فَلاٰتَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ جَزٰاءً بِمٰاکٰانُوا یَعْمَلُونَ[1] . و سیّد علیه السلام گفت حاکیاً عن‌الله‌تعالی : اَعْدَدْتُ لِعِبٰادِی الصّٰالِحِینَ مٰالاٰ عَیْنٌ رَأَتْ وَلاٰ اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلاٰخَطَرَ عَلٰی [قلب][2] بَشَرٍ .

و اگر ارباب طریقت را هیچ قربت نیستی الاّ این که گفت : أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی ، خود کفایتست بل‌که چندان مرتبت است و آیات و اخبار که اگر جمله یادکنیم دراز شود و از حدّ اختصار بگذرد . در جمله چنین روایت کرده‌اند که : موسی علیه‌السلام از خدای تعالی پرسید که از بندگان تو کدام عزیزتراست؟ گفت: اصحابُ الزهدوالفقر ، خطاب آمد که خداوند فقر[3]. و مصطفی علیه‌السلام میگوید:

۱ ــ قرآن،سورهٔ سجده (۳۲) آیهٔ ۱۷ .

۲ ــ با توجه به مآخذ مربوط افزوده شد ؛ رك . تعلیقات .

۳ ــ چنین است در نسخهٔ اساس ؛ اگر ترجمهٔ لفظ به لفظ «اصحاب الزهد والفقر» مراد باشد ، می‌شود : خداوند [زهد و] فقر .

مَنْ أَرادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصوّفِ . هر چندکه اسناد این حدیث منقطع است اما منقولست که هر که عزّت مجالست خداوند تعالی میطلبد بروی باد مجالست صوفیان زیراکه ایشان همیشه بدل حاضرباشند وخداوندتعالی بدیشان نظر دارد ، چون در میان ایشان نشینی ازان نظر کـه بدل ایشان رسد تـرا نیز رحمتی باشد که هم القوم لایَشْقی جَلیسُهُم اَبَدًا .

در جمله هر مقام نیکو و هر خصلتی پسندیده که در قرآن یادکرده‌اند و در اخبار آمده است آن خصلت در میان صوفیان باز یابد، آن اسم و آن مرتبت کـه قرین آن (۱۷پ) خصلت است ایشانراباشد در دنیا و آخرت ؛ و آمده‌است که: اهلُ شَغَلَ اَنفُسَهم فی الدّنیا هم اهل شَغَلَ انفسهم فی الآخرة و اهلُ شغل الله فی الدُّنیا هم اهل شغل الله فی الآخرة والعرف ینقطع فیما بَیْنَ الناس ولایَنقطع فیما بین الله ومن شَغَلَ مَشْغُولاً بِالله عَنِ اللهِ اَدرکه المَقْتُ فِی الْوَقْتِ . ایزد تعالی ترا تنبیه دهاد تا از خـواب غفلت بیدار شوی و بدیدۀ انصاف و اقرار، احوال طایفۀ طریقت ملاحظه کنی تااز برکات ایشان محروم نمانی که ذٰلِکَ هُوَالخُسْرانُ الْمُبینُ[1] .

این قدر ذکر آیات و اخبار کفایت است درین کتاب که خود در هر فصلی ذکر آیات و اخبار کرده آید ان شاءالله العزیز .

۱ ـ قرآن، سورۀ حج (۲۲) آیۀ ۱۱ ؛ سورۀ زمر (۳۹) آیۀ ۱۷ .

تتمهٔ این رکن یك بابست در بیان حال شیخ[1]

بدانکه این مقدّمها بر مثال میزان است که یك کفّهٔ او شریعت آمـد و دیگر کفّه طریقت، و آن قواعد سنگهای آن ترازو است . و ارکان دیگر که مشتمل‌است بر احوال و اعمال که بیان میکنیم معلوماتی است که برین محك سره باید کردن. اگر میزان گویی و زّانی باید و اگر محکّی شمری صرّافی باید و اگر دانه‌ای پنداری کارنده‌ای و دارنده‌ای باید . و در جمله مراد ازین باب آنست که مبتدی بداند که ویرا هیچیزمهم‌تر از پیر مشفق نیست که هر درخت که خـود روی بـود ثمرهٔ آن عفص باشد، حلاوت ندهد چنانکه آنکه کسی بکارد تا چـون مـدد دست برزگـر بشجره رسد ثمره با حلاوت باشد . مرید نیز که پیر ندارد احوال و اعمال او جمله ثمرات طبع او باشد، هیچ یك حکم بلاغت ونضج نپذیرد و فایده ندهد که مرید در بدو ارادت بغلبهٔ طلب (۱۸ر) و حدت حرارت و شوق مدهوش و متحیر باشد، آنچه صلاح و فساد او باشد فرق نتواند کردن، و بیمار چون بمعالجت خود استقلال نماید در هلاك افتد . باید که بطبیبی رجـوع کند تـا طبیب از سر صحت خویش مرض او را علاج کند . پیر نیز واقف بر غـوامض سلوك منازل راه واصل شده و آفات و موانع دانسته و بر اوج و حضیض مطّلع گشته تا این پیرمشفق همچنانکه

---

۱ ـ در این کتاب در پایان هر رکن ، تتمه‌ای افزوده شده است که در فهرست و مقدّمه مذکور نیست از جمله یکی همین تتمهٔ رکن اول‌است در بیان حال شیخ .

طبیب عالم بر مقدار امزجه و اشربه معاجین[1] سازد، موافق طبع بیمار ترکیب کند و بوی دهد تا شفا حاصل آید، پیر نیز در حال مرید صرف کند و آنچه بدست از وی زایل کند و آنچه نیك است وی را فرماید تا فواید متصل گردد و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلم گفت : اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِيِ فِی اُمَّتِهِ . همچنانکه امّت را نبی باید، و طفل را معلّم بباید، و بیمار را طبیب، و تشنه را آب، مرید را نیز پیر بباید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوك راه است می‌نماید. و چون بخود کفایت کند همچنان باشد که راهی نداند و آنگه راه‌بری کند ، زود باشد که در هلاك افتد . و چون مرید خواهد که احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی که با مردگان صحبت کند، و هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود .

پس مرید را اقتدا باید کردن به هر سالك واصل عالم عامل تا آن جوان در ظلّ همت آن پیر از آفات راه بسلامت بگذرد که در راه تصوف خطر بسیارست و مهالك بی شمار . پس راه‌رفته‌ای باید مطلع تا نوآمده‌ای[2] را دلالت کند (۱۸پ) . و خداوند تعالی فرمودست که با نیکان صحبت دارید چنانکه خبرداد : یا [اَ]یهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ[3]. و رسول علیه‌السلام فرمود که : اِقْتَدُوا بِالَّذِینِ مِن بِعْدِيْ اَبِی بَکْر وَ عُمَرو عُثْمَان وعَلی رَضِیَ الله عنهم. و گفت : اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمِ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ . وبنای عالم خود برین نهاده اند، متعلّمان بعلما[ی] اسلام اقتدا کنند ، و امّتان انبیا را متابعت نمایند ، و مریدان به پیران صادق ومشفق تولّی کنند تا نجات یابند . و پیر هرگز مرید متمرد مرید طالب نتواند کرد همچنانکه انبیا مهجوران ازلی را مسلمان نتوانستند کرد اما چون حق تعالی خیر نهاده است و دین داده است و دولت اسلام در متابعت نبی ظاهر شود اینجا نیز

---

۱ ــ چنین بنظر می‌رسد که «بر مقدار امزجه اشربه و معاجین» مناسب تراست و شاید در اصل چنین بوده است .

۲ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : نوآمدهٔی .

۳ ــ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۰ .

فایدهٔ تصوّف و سرّ طریقت در صحبت و خدمت و اقتدا به پیر ظاهر شود . و این معانی سیّد عالم علیه‌السلام فرمودست گفت : أُنْظُرْ فِی دُنْیٰاكَ اِلیٰ مَنْ هُوَ دونَكَ وَ اکْتَفِ بِهِ وَانْظُرْ فِی دینِكَ اِلیٰ مَنْ هُوَ فوقَكَ وَاقْتَدِ بِهِ ،دردنیا بکسی نگر که کمتر از تو باشد و قناعت کن، و در دین بکسی نگر که مهتر از تو باشد و بسوی اقتدا کن که همه برکات دران است که مرد خود را به پیر سپارد تا چنانکه صلاح وی باشد تربیت میکند و بر مهمات دلالت میکند که پیران بزرگ گفته‌اند که : هر که درین طریقت، برأی خود کفایت کند و بصحبت خود قناعت کند بت پرستی مغرور باشد که هرگز بسر گنج فلاح و نجاح و نجاة نرسد .

پس مرید را پیر بباید ، و پیر را در تربیت مرید (۱۹ر) شفقت و سیاست بباید ، و مرید را در راه تسلیم حرمت و خدمت بباید تا حرمت و خدمت باشفقت و سیاست پیر ضمّ شود ، بریاضت مرید اخلاق مذموم برخیزد، و بشفقت مربّی اخلاق حمیده حاصل آید، آنگه تصوّف او را روی نماید و طریقت وی قبول کند اِنَّ اللهَ طَیِّبٌ لاٰیَقْبَلُ اِلاّ الطَّیِّبَ، ودرین ولایت الاّ پاکان را راه نیست فیهِ رِجٰالٌ یُحِبّونَ اَنْ یَتَطَهَّروا وَاللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرینَ[۱] .

ایزد تعالی ما را ارادت و تصدیق دهاد بفضله و کرمه .

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۰۹ .

رُکنِ دوّم

در اعمال

[رکن دوم]

[در اعمال]

و این موقوفست بر سه [وظیفه][1] .

[وظیفهٔ اول در اعمال مبتدیان][1]

وظیفهٔ اوّل در اعمال مبتدیان است و در وی ده مهم است.

مهم اول ارادت است

قال الله تعالی : مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَمَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ[2] .

ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزی متعلق گردد و ازان اندیشه انزعاج در خاطر آید که بدان انزعاج نیّت طلب آن چیز کند و هر چند مراد شریفتر ارادت بهتر . و حقیقت ارادت خواست محض است و مجرّد از شوایب و علایق، فارغ از طلب آلات و دور از امتزاج و اغراض، و ایمن از تغیّر پذیرفتن و ممنوع و منقطع گشتن باسباب و اعراض الّا در حضرت الهیّت باز نیاید ، یَفْعَلُ

---

۱ ــ با توجه به سیاق مطلب و فهرست کتاب افزوده شد .

۲ ــ قرآن، سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۹ .

اللهُ مایَشاءُ[1] ویحکم مایرید[2] .

اما ارادت آدمی را موانع و علایق بسیار است گاهی از ضعف ارادت، و گاهی از عجز مرید، و گاه از امتناع مراد، و نیز باشد که موانع دیگر افتد از عدم (۱۹ پ) آلات یا از بعد مسافت یا از مخالفت مدّت و مانند این موانع دیگر که حقیقت ارادت محصّل نشود . و با این همه ارادت آدمی مشوّش است بغرض و شهوت و غضب که بعضی خیرها را خواستار کند بحیلت ارادت و مایهٔ حمیّت و آن وجهی از غضب باشد تا بحکم رعونت و ریاست خواهد و آن شاخ از شهوت باشد یا برای نیکونامی و مدح مردم و مانند این ، و آن وجهی از غرض باشد و از مرض دل. و ارادت صافی آنست که محض در طلب باقیات صالحات از دل صادر شود و ارادت نیّت صادق است که تمام شود، و ارادت از طریقت هم چنانست که نیّت در شریعت. هر عبادتی که از نیّت خالی ماند قدری ندارد، در طریقت هر حرکتی که از ارادت و نیّت تهی شود هیچ مزیّت[3] نگیرد .

و ارادت سه گونه است : یکی ارادت دنیا که آدمی در حبالهٔ حرص و شرك

---

۱ ـ در اصل : مایشا ؛ قرآن، سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۲ ؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۹ : انّالله یفعل مایشاء ؛ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۵ : کذلك‌الله‌یفعل مایشاء .

۲ ـ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ۱: انّالله یحکم مایرید. صورت : «یفعل‌الله‌مایشاء ویحکم مایرید» ـ که در کتابها از جمله شرح تعرف ۱۴۳/۱، ۱۹۸، ۲۱۱ و کشف الاسرار ج ـ ۶۰۵/۱، ۲۷۱/۳ و مصباح‌الهدایه ۲۹ مذکورست ـ به این صورت در قرآن مجید نیامده و شاید ترکیبی از دو آیه باشد. آقای همایی نوشته‌اند: «جملهٔ اول مأخوذ است از (کذلك الله یفعل مایشاء) در سورهٔ آل عمران یا (انالله یفعل مایشاء) در سورهٔ حج ـ و جملهٔ دوم مأخوذ از (انالله یحکم مایرید) در سورهٔ مائده و هردو فقره پشت سر هم در یك آیه نیست.» (مصباح‌الهدایه ۲۹/۱ح) . ظاهراً جملهٔ اول مأخوذ از سورهٔ ابرهیم آیهٔ (۳۲) است : یفعل‌الله مایشاء .

۳ ـ کاتب در حاشیه به عنوان نسخه بدل نوشته است : «مرتبت» .

و شره افتد و حبّ دنیا مستولی شود و شب و روز بطمع حطام دنیا مستغرق گرداند و آن ارادت مجازی باشد بل‌که آنرا شره و حرص خواندن اولیتر باشد . و این نیّت و ارادت که از بهر دنیا باشد[۱] آفتی تمام و مرضی مهلك[۱] که چون بر دل مبتدی مستولی گردد ویرا از جمله خیرات منع کند و فترتها در راه پدید آید و آدمی را بطرق شیطانی دعوت کند. و اگر چند حیلت و حرص نماید زیادت ازانچه مقدّرست بدست نیاید . و چون عمر در ارادت دنیا خرج کند در قیامت ازان راحت و سعادت جاویدانه محروم ماند وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مٰا یَشْتَهُونَ[۲]. و مصطفی صلوات (۲۰ ر)الله وسلامه علیه چنین گفته است که : مَنْ اَحَبَّ دُنْیٰاهُ اَضَرَّ بِآخِرَتِهِ ، و هر که دل را بحبّ دنیا و ارادت آن بسته گرداند لابد در ارادت او را حرمان خسته گرداند. و این ارادت و احوال دنیا منتهیان را که مستقیم شده باشند همه زیان کارست پس در دل مبتدیان که متلوّن باشند زیان کارتر . و بزرگان گفته‌اند که : هر مرید را که در ابتدا دل بدنیا باز نگرد از وی هیچ صلاح نیاید . و شرط مرید آنست که باوّل حال هر چه در دنیا دارد بذل کند، و راحت برادران براحت خود ایثار کند، و دل را از حبّ حطام دنیا صیانت تمام‌کند تا ارادت از وی درست آید. و آن ارادت که بدنیا تعلّق گیرد حرص گویند و طمع و شره و هرچه زیادت از مهم قوت وقت است جمله سبب ندامت است .

و دیگر ارادت احوال آخرت است که دل آدمی ازین منزل ترقّی کند، و اسباب آخرت و سعادت ابدی دران دل محبوب گردد، و مزید درجات جنّت آید، و بدان ارادت مجاهدتها پیش گیرد، و عمر در تعب و طلب بذل کند تا بقیامت بمراد خویش رسد. و این نوع ارادت زهّاد و عبّاد را باشد و این را رغبت و رهبت گویند . خداوند تعالی ازین دو قوم خبر دادست : مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیٰا وَ مِنْکُمْ

۱–۲ ، چنین بنظر می‌رسد که شاید کلمه‌ای مانند «است» در این میان از قلم افتاده است و جای آن بعداز هر یك از این کلمات تواند بود .

۲ ـ قرآن،سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۵۳ .

مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ[1] .

اما ارادت که باحوال آخرت تعلق دارد مثمر است و ازانجا فواید آخرتی حاصل آید وَمَنْ اَرٰادَالْآخِرَةَ وَسَعٰی لَهٰا سَعْیَهٰا وَ هُوَمُؤْمِنٌ[2]، فَاُولٰئِكَ یَدْخُلُونَ الجَنَّةَ وَلاٰ یُظْلَمُونَ شَیْئاً[3] . و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا، وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ وَاَبْقٰی،[4] و گفته است (۲۰پ) : والآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقٰی[5]. پس طامعان مریدان دنیا باشند و متقیان مریدان عقبی. و این دو سرای محل صنع است و منزل و صانع بهتر ازمصنوع مرید را و کاملتر .

و سوم گونه ارادت بحق است که آدمی دیدهٔ دل را بکحل عقل منوّر گرداند ، بارتقا و تصعّد از جملهٔ مکوّنات در گذرد و بهبیند که دل شریفست و ارادت حرکت دل است که نه در وی طمع دنیا شاید بودن نه در هوای طلب عقبی، بل که در شرط ارادت حقیقی آنست که باوج ولایت و سمای عزّت رود تا عزیز هردو سرای گردد، مَنْ کٰانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً اِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصّٰالِحُ یَرْفَعُهُ[6]. و کلمهٔ طیّبه ارادت صادق و نیت صحیحه است که از دل مرید محق صادر شود ، و بهیچ آفریده معلّق نشود، و بمحبّت اغیار مکدر و ممزوج نگردد، و طیران در سمای همت کند که اِنَّاللّٰهَیُحِبُّ مَعٰالِی الْاُمُورِ وَیُبغِضُ سفسافها.

و چون دل را در طلب حقایق راه حق ارادت افتد دنیا در بازد چنانکه شیخ شبلی رحمةالله علیه باول ارادت بدره بدره زر در دجله می‌انداخت . گفتند : چرا

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۶ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۲۰ ؛ بقیهٔ آیه نیز چنین است : فاولئك کان سعهیم مشکوراً .

۳ ــ قرآن،سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۱ .

۴ ــ قرآن،سورهٔ اعلی (۸۷) آیهٔ ۱۷ .

۵ ــ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۷۹ .

۶ ــ قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۱ .

می‌اندازی ؟ گفت : در پنداشت را گشاده میکنم تا بجهم . گفتند : چون [1] در آب می‌اندازی، اگر ببخشی بهتر . گفت: زهرست، چون مرا زیان دارد دیگران راچون پسندم؟ که رسول علیه السلام گفته است: لایَستکمل ایمان اَحدکم حتّی یُحِبَّ لاخیه المُسلم مایُحِبُّ لِنَفْسه .

و چون از دنیا بر گذرد بطمع درجات آخـرت هم قناعت نکند چنانکه از شیخ ابوعلی رودباری آورند که گفتند : ای شیخ چه می‌باشد ؟ گفت : انواع راحات آخرت وفنون لذّات بهشت و درجات رفیع عرض میکنند (۲۱ ر) و رضوان میگوید : چه خواهی کـه بنام تو کنیم ؟ که درهای خزاین گشاده‌اند . میگویم که هیچ نخواهم الاّمعبود را .

پس ارادت حقیقی آنست که مبتدی را نیّت صادق در دل افتد تا از آفریدها اعراض کند ، و در طلب حق کمر جهد برمیان بندد، و مرید وار در راه دین آید، و ابتدا روی [2] به پیر مشفق کند تا این پیر او را مدد دهد در سلوك راه طـریقت ، و از آفت منازل او را خبردهد که رفته باشد و داند ، تا مرید بجایگاهـی منقطع نگردد، و فترت نیفتد . و هر که در راه رفتن پیر را نپسندد از فترت ارادت باشد و تردّد دران چون ارادت فاتر بود امتحان کند و در تردّد و تلوّن افتد . چنانکه از بزرگی از بزرگان طریقت حکایت کنند که گفت: مِن شرط ارادت از گربه‌ای آموختم که روزی دراز بر در سوراخ موشی نشسته بود، نه خورد و نه خفت و نه برفت ، و نه دیده از سوراخ بگردانید تا آخر شب را بمقصود خود رسید .

پس مرید را در راه چندان صدق و جدّ و جهد بباید کرد که گربه، که سلوك این راه آسان نیست بل‌که این کار با عمر همبرست . و گفته : اَقَلُّ مافی هٰذاالاَمْر بَذْلُ الرُّوحِ ان قدرتَ فتعال [3] والاّ فلاتشتغل بالقیل والقال . و گفته‌اند : مَنْ طَلَب

۱ ـ کلمهٔ «چون» را که در متن از قلم افتاده کاتب در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ کلمهٔ «روی» را که در متن از قلم افتاده کاتب در حاشیه افزوده‌است .

۳ ـ دراصل «ان‌قدرت فتعال» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

شَیْئاً وَجَدَّ وَجَد. و چون ارادت صادق شود و از شوایب صافی گردد و مرید با خود عزم درست کند که مقصد الاّ حق نخواهد بودن هرگز ازطلب فرو نه‌ایستد، تا باشد می‌جوید وچون بنزع رسد جان نیز دران طلب تسلیم کند که خود اوّل شرط ارادت دنیا باختن است، آنگه تن بخدمت سپردن است، آنگه جان بمطلوب (۲۱ پ) دادن است، آنگه از اطماع دو جهانی فارغ بودن است که هر که درین طریقت درمقابلهٔ ارادت چیزی جوید آن تجارت باشد نه ارادت و در طریقت تجارت نیست.

ایزد تعالی ارادتها صادق گرداناد ، اِنّهُ القادِرُ عَلٰی ما یَشاء .

مهم دوم توبه است.

قالَ اللهُ تعالی : وَ تُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَ المُؤْمِنُونَ.[۱] مرید را توبه باید کرد از جملهٔ معاصی، از صغایر و کبایر، که گناه کردن تیره گردانیدن آینهٔ دل است و چون آینه تاریك باشد در وی هیچیز نشاید دید و مراد ازین طریقت آنست که دلها بر مثال آینه گردد صافی و منوّر تا در وی عکس عالم خلق و امر را بـه بینند، تا از زمرهٔ عوام بصفّ خواصّ آید. و چون دل تاریك شود بظلمات معاصی قسوتی در وی پدید آید، والقلبُ القاسی بَعیدٌ مِنَ اللهِ بَعیدٌ مِنَ الجنّة قَریبٌ مِنَ الشّیطان ،[۲] دل سنگ صفت است و خانهٔ شیطانست[۲] و دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان است.

و تصفیهٔ دل ترك معاصی باشد و ترك معاصی اعراض است از هوا، و احتراز از امتثال امرهای شیطانی و جستن نصیب هوای نفسانی. و این احتراز از معاصی هم اشتغال آرد بل‌که چنان بایـد که آدمـی دیدهٔ دل باز کند ، و نور طاعت از ظلمت معصیت باز شناسد، و بداند که هر لذّتی که امروز از معاصی برسد فرداحسرت

۱ ــ قرآن،سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱ ؛ در نسخهٔ اساس : «ایها» .

۲ ــ ۲، بقرینهٔ جملهٔ بعد : «دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان است» شاید این جمله نیز چنین بوده است : «دل سنگ صفت خـانـهٔ شیطانست» . شایـد هـم کلمه‌ای مـانند «چنین» ازقلم افتاده و بوده‌است : «[چنین] دل سنگ صفت است و...».

و نقمتی خواهد بودن در قیامت، پس رجوع کند از جملهٔ معاصی و باز گردد و با راه طاعت آید .

و توبه هم بزبان باید و هم بدل و هم بتن نه چنانکه بدل اندیشهٔ فساد دارد و بزبان گوید : توبه کردم، که این خیانت باشد و چنان نه (۲۲ ر) که بزبان گوید: توبه کردم، و بتن در معاصی باشد این ضعف و عجز و کاهلی باشد که چنان باید که تن را در قید توبه دارد، و دل در زینت توبه دارد، و به زبان ذکر توبه راند تا از جملهٔ تایبان شود. و توبه طهارت مردان است از لوث معاصی، و تایب متطهر گردد، حق تعالی ویرا در حرم محبّت خود راه دهد که إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ[1].

و توبه را سه وجه است: اول توبهٔ عوام که از کبایر باز گردند، و از محرّمات دور شوند . و در خبر آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم که گفت : إِنَّ لِلّٰهِ بَاباً مِن قِبَلِ الْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهُ بَابُ التَّوبَةِ لا يُغْلَقُ عَلَى الْعِبَادِ حَتّٰى تَطْلَعَ الشَّمْسُ عَنْ مَغْرِبِهَا ، گفت : حق را تعالی دری‌است که در جانب مشرق پدید آید آن در نه‌بندند[2] تا آفتاب از مغرب بر آید[2] یعنی تا بقیامت در توبه برعاصیان گشاده‌است تا هر وقت که عاصی باز آید در توبت گشاده بیند و مقبول گردد .

و در حدیث آمده است که اعرابیی[3] بنزد رسول علیه السلام آمد و گفت : إن أحدنا یذنب؟ قال: یُکتب علیه . قال : یا رسول الله ثم یستغفر منه قال: یغفر له. گفت : یا رسول‌الله یکی از ما گناهی کند حال او چه باشد؟ گفت : آن گناه بروی نویسند . گفت : یا رسول‌الله توبه کند گفت : بیامرزند ورقم عفو بران گناه کشند. فقال ثانیاً وثالثاً فقال مثل ما قال الاول، سه نوبت این سایل معاودت کرد. گفت: دیگر باره بر وی نویسند . گفت: یا رسول‌الله دیگر باره توبه کند . گفت : دیگر

۱ ــ قرآن،سورهٔ بقرة (۲) آیهٔ ۲۲۲ .

۲ ــ ۲، در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه افزوده است .

۳ ــ رسم‌خط نسخهٔ‌اساس : اعرابیء .

باره عفو کنند قال الله لایَمَلُّ حَتّی تَمَلّوا ، گفت : در حضرت عزت ملال را مجال نیست (۲۲ پ) تا مادام بنده باز می آید می پذیرد . و چنانکه در حدیث مراتب اوقات توبه درست شده است از رسول علیه‌السلام که گفت : مَنْ تابَ قَبْلَ موتِهِ بِسَنَةٍ تابَ اللهُ علیهِ. همچنین بماه و هفته و روز باز آمد و آنگه گفت : وَمَنْ تابَ قَبْلَ اَنْ یُغَرغِرَ تابَ اللهُ عَلَیهِ، گفت : آن ساعت که جان میدهد توبت کند قبول کند و این ضعیف ترین توبتها است که مردم از حیوة نا امید شود و جمله قوتها که دواعی شهوتها باشد بمیرد آنگه بنده بحکم عجز و اضطرار توبه کند و با آن همه حق تعالی بکمال کرم این توقیع میکند که اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ .

دوم درجه از توبه احوال خواصّ است که از صغایر توبه کنند که صغایر را در حق خواصّ همچندان آفت است که کبایر را در حق عوامّ . و هر گناه که خداوند تعالی بنده را بدان مطالبه کند آن کبیره باشد . رسول علیه‌السلام گفت : ایّاکُمْ وَمُحقّراتِ الذُنُوبِ فانَ لَها مِنَ اللهِ طالِباً ، گفت : از صغایر دور باشید که هر صغیره که ترا در چشم و دل نیاید خدای تعالی آنرا در علم خود گیرد، ودرقیامت با بنده حساب کند ، و هر چه که در قلم ملایکه و علم خدای تعالی آید در قیامت حساب آن از بنده باز خواهد، و خرد نباشد و یك خاطر بد باشد که بنده آنرا خرد شمرد ازانجا دوم گناه تولّد کند و سیم پدیدار آرد و آنگه ظلمتی شود که جمله دل بگیرد . پس از بیم کبایر از صغایر دور باید بودن که نفس امّاره غدّار است چون بیك صغیره ویرا راه گشاده کنی بدیگری تجاسر [1] و اصرار بر صغایر تعدّی دارد بارتکاب کبایر (۲۳ ر). پس اگر وقتی زلّتی حاصل آید در حال براثر آن توبه باید کرد تا نفس دلیر نگردد، عَسَی اللهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ [2] .

و رسول علیه‌السلام در وصیّت معاذجبل گفت : اتبعِ السَّیّئةَ الحَسَنَةَ تَمْحُها ، گفت: بر اثر سیئه زود حسنه‌ای بکن تا آن سیئه را محو کند. و از رسول علیه‌السلام

---

۱ ــ ظاهراً کلمه‌ای از قبیل «کند،ورزد، نماید» از قلم افتاده‌است .

۲ ــ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۰۳ .

درست شده است که هرگه سحرگاه سلطان عنایت را از حضرت لایزال بمطالبت همم بندگان بعالم ظهور و تقریب دلها فرستد تادرمحمل وصول بحکم اضافت نزول افاضت قبول کند، و در میان جان آدمیان ندا در دهد که : هَلْ مِنْ تائِبٍ فَیُتقبل تَوبَتَهُ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَیغفرَ لَهُ هَلْ مِنْ داعٍ فَیُسْتَجابَ دَعْوَتُهُ ؟ ندا در دهند که هیچ تایب هست تا توبهٔ وی قبول کنیم؟ هیچ آیندهٔ بصدق هست تا از کرم خود استقبال قدم او کنیم؟ و درقرآن قدیم گفته‌است: یا [اَ]یُّهَاالَّذینَ آمَنُواتُوبُوا اِلَی‌اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً[1] ، نصوح آنست که دیگر باره برسر آن فعل باز نشود . و هم‌چنانکه شرط ببنده فرستاد که : وَتُوبُوا اِلَی‌اللهِ جَمیعاً[2]، اسم قبول توبه برخود نهاد که غافِرِالذَّنْبِ وَ قابِلِ‌التَّوْبِ[3]، تا بنده ناامید نشود .

پس همیشه تایب باید بودن تا در وقت فترت از معصیت توبه باید کردن و در وقت طاعت از عجب و ریا توبت باید کردن که آفت در وقت طاعت بیشتر ازانست که آفت زلّت و فترت در وقت معصیت .

و مرتبهٔ سوم از توبه صفت انبیا[4] و اولیاست که چنین گفته اند که : حَسَنٰاتُ الاَبْرٰارِسَیِّئٰاتُ‌المُقَرَّبینَ . مبتدی را و عامی را واجب است که از کبایر دور باشند، (۲۳پ) و مقتصد را لازم است که از صغایر و شبهات حذر کند ، و برصدّیقان و سابقان معین‌است که پیوسته رقیب خاطر باشند، و باسباب توقف کنند، وازهرحالت که بگذرد آن‌گذشته را زلّتی شمرند از التفات بدان حالت توبه‌کنند[5] چنانکه موسی علیه‌السلام در فرط حرارت[6] محبّت خود قدم بر بساط انبساط نهاد وگفت : اَرِنی

۱ــ قرآن،سورهٔ تحریم (۶۶) آیهٔ ۸ .

۲ــ قرآن،سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱ .

۳ــ قرآن،سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۲ .

۴ــ «انبیا و» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده است .

۵ــ اگر در اصل «توبه کنند» نبوده باشد ، فعل مفرد به جمع عطف شده‌است چنان که در دیگر موارد این‌کتاب نیز دیده می‌شود .

۶ــ کلمهٔ «حرارت» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است .

آنْظُرْ اِلَیْکَ[1] . چون از حدّ سکر خود درگذشت نورعقل بردل وی مستولی ترگشت، بچشمهٔ سبحانیت الهیت غسل کرد ، و جامهٔ توبت در پوشید . گفت : سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ[2] . و اینجا بود که سیّد عالم علیه‌السلام اشارت کرد که : یا[اَ]یُّهاَالنّاس تُوبُوا اِلی رَبِّکُمْ فَاِنّی لَاَتُوبُ اِلَیْهِ فی کُلِّ یَوْمٍ مائَةَمَرَّةٍ ،گفت: برشما باد که همه بدرگاه توبه بازگردید که من که رسول خدایم بعالمیان ، هر روزصد بار توبه کنم و بدرگاه بازگردم . و توبهٔ مصطفی علیه‌السلام نه از گناه بود و نه از زلّت و نه از صغیره و کبیره بل‌که از توقف خاطر بودی بوسایل و اسباب ، و چون ازان حالت ترقّی گرفتی و باز نگرستی ازان التفات توبه کردی ، و مقصود ازان توبه تنبیه و تلقین امّت بودی تا بدانند که چون انبیا و اولیا را بتوبت حاجت افتد مبتدیان و مریدان و طالبان و سالکان را احتیاج بیشتر باشد و توبت کردن مهم تر و نهایت توبه حفظ دل است و بدایت توبه قول زبان ، قال علیه‌السلام : اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ.

ایزد تعالی ما را ازکردارهای بد وگفتارهای بد و محال توبه دهاد و مارا از آفات نگاه داراد ، اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ[3] . (۲۴ر)

مهم سوم ریاضت است.

بدان که طبع آدمی جموح و کنود است و اوصاف خبیثه و اخلاق ذمیمه مرکب است در طینت آدمی چنانکه خدای تعالی درقرآن بمواضع مختلف یادکرده است : وخُلِقَ الاِنْسانُ عَجُولاً[4]؛ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فی کَبَدٍ[5]؛ اِنَّ الاِنْسانَ لِرَبِّه لَکَنُودٌ[6]؛

۱ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۹ .

۲ـ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۰ .

۳ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۵ ، ۵۱ .

۴ـ آیهٔ قرآن اینست : خلق‌الانسان ضعیفاً ، سورهٔ نسا (۴) آیهٔ ۳۲ ؛ یا : کان الانسان عجولاً ، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۱۲. ظاهراً آنچه در متن آمده آمیخته‌ای از این دو آیه است .

۵ـ قرآن،سورهٔ بلد (۹۰) آیهٔ ۴ .

۶ـ قرآن،سورهٔ عادیات (۱۰۰) آیهٔ ۶ .

اِنَّ الاِنْسانَ لَکَفُورٌ[۱]؛ گفته است در قصهٔ یوسف : وَما اُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ[۲]. ومصطفی علیه السلام گفته است : اَعْدی[۳] عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ. و بداود علیه‌السلام از حضرت عزّت وحی آمدست که : عادِ نَفْسَكَ فَاِنَّها اِنْتَصَبَتْ لِمعاداتِكَ. و در قرآن خبر داد که : اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ[۴].

و مانند این آیات و اخبار بسیارست که چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات تسلّط نفس امّاره است براحوال آدمی غالب شود آدمی در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزّت مهجور گردد ؛ همچنان که کرّه در بیابان خوی کرده باشد ، و قوّت اومستولی باشد ، آسان آسان لگام نپذیرد و رام نشود ، چنانکه مرکب را شاید ، بریاضت حاجت افتد که چون مرتاض گردد ، و زخم‌لگام رایض بیابد، ذلول‌شود ، زین‌را شاید، آنگه از وی فایده حاصل‌شود. این نفس امّاره جموح ترازمرکب بیابانی‌است چون آنرا بریاضت‌حاجت‌است‌تا بصلاح آید نفس امّاره نیز محتاج‌است تا چون‌آدمی بمجاهدت درآید، واثقال عبادت بر نفس‌نهد، واشغال‌وعلایق شهوانی‌از وی دور دارد رنج‌مجاهدت‌سبب‌راحت‌مشاهدت گردد و ازان ریاضت هدایت حاصل آید چنانکه حق تعالی خبرداد درکلام مجید : وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا (۲۴پ) لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[۵]. و از مصطفی علیه‌السلام پرسیدند که : بعد از ایمان چه عمل فاضلتر و بهتر ؟ گفت : جِهادٌ فی سَبیلِ‌اللهِ . و جهاد بر دو گونه است : یکی جهاد ظاهر است که تعلق برعایت و حفظ ارکان دارد و آن جهاد با مخالفان دین و کافران و بیگانگان باشد و این بر شحنگان و امیران واصحاب

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۶۵ ؛ نیز سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۱۴ : ان‌الانسان لکفورمبین .

۲ ــ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .

۳ ــ دراصل : اعدا ، اصلاح شد .

۴ ــ قرآن، سورهٔ عصر (۱۰۳) آیهٔ ۲ .

۵ ــ قرآن، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

قوت متعیّن است؛ ودیگر گونه جهاد مرد است با نفس امّارهٔ خویش که دشمن دل و مخالف دین است وهمیشه برتربیت[1] دل مشغول باشد واز متابعت شرع تمرّد کند و آفت این نفس برمرد بیشتر و بتراز آفت کافران است و زیادت از تلبیس ابلیس است که این در مرد در پیراهن آمده است.

و این جهاد با این نفس، واجب حال هر رونده است و درین مجاهدت نفس امّاره را اسیر کردن و در زیر پای ریاضت ویرا حمول و ذلول گردانیدن تا مگر مرتاض و مهذّب شود و از گمان بیقین و از طبع بشرع گراید؛ و حق تعالی بدین فرموده است و بیان کرده: وَجاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[2]. و سیّد عالم علیه‌السلام چون بریاضت نفوس و مجاهدت طباع بفرمود و قمع اوصاف مذمومه از قوم درخواست، چنین عبارت کرد که: رَجَعنا مِنَ الْجِهادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الْاَکْبَرِ. چون گفته است که: نفس بزرگتر دشمنی است و مخالفت کردن با بزرگتر دشمن بزرگتر جهاد باشد و جهاد بزرگتر را ثواب بیشتر.

پس هر که صلاح دین خود خواهد قصد کند که دل را بنور کلمهٔ توحید منوّر کند و سر را بحلیهٔ محبت مزیّن گرداند باید که نخست (۲۵ر) بریاضت نفس امّاره مشغول شود که قصد کردن بسلوك طریقت در مقابلهٔ ایمانست. نخست توبه کردن، و توبه در مقابلهٔ نیّت است و آنگه ریاضت باید کردن که مانند طهارت است که بی طهارت نماز منعقد نشود و بی‌ریاضت نفس سالك این طریقت نتواند شد که ویرا کدورات است و بر وی غبار و دخان گمان است و بخار هموم متفرّق، و غالب بتصفیه و تنقیه حاجت است که آسمان صافی باید از بخارات و غبارات تا نور خورشید شعاع خویش ظاهر کند و خود را بسزا جلوت کند و تصفیه و تنقیهٔ نفس بریاضت و مجاهدت راست آید که بدان ریاضت زوال اوصاف مذمومه بباشد، آنگه نور یقین در آینهٔ دل متلاشی شود، و عکس بر اطراف و اعضا افکند، جمله منقاد

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس: بر بب (بی‌نقطه) و در حاشیه نوشته شده است: خ.

۲ ـ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷.

و مطیع اوامر شوند ، و باختیار قصد طاعت و عبادت و عبودیّت کند که نفس چون مرتاض باشد با طاعت الوف شود ، و باختیار طالب گردد ؛ و چون مرتاض نباشد در سلوك طریقت کاهل باشد، و تمرّد کند، و باضطرار عبادت کند ؛ در[۱] طاعت ضروری لذّت و راحت ندهد . و رسول علیه السلام گفته است که : حلاوت طاعت مؤمنان یابند ، منافقان لذّت عبادت نیابند زیرا که نفس ایشان کاهل باشد و مکدّر و ظلوم مطّلع نتواند شد بر حقیقت عبودیّت ، هر چه کند بعادت کند هرگز حقیقت نیابد .

امّا نفس مؤمن چون مرتاض شود و بر نهج مجاهدات کدورات از وی زایل شود ، و رمد از بصیرت او برخیزد ، و بحقایق بینا گردد ، (۲۵پ) و در دقایق روان گردد، از جملهٔ محسنان شود، و در حرم معیّت حق راه یابد که إِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ[۲] .

پس اول ریاضت حفظ حواس است که مبتدی خلوتی گیرد بشرط ، و از میان خلایق عزلت اختیار کند ، و در زاویه نشیند که منافذ حواس نباشد ، دست و پای و زبان و گوش و دیده را از رفتن و گرفتن بگزاف، و نگرستن بهوا و شهوت، و گفتن بدروغ ، و شنیدن محال منع کند ، و روزگار را در اوراد دینی مستغرق دارد ، و همیشه مراقب احوال نفس باشد ، و آنرا مخالفت نماید ، و هر چه روی در وفا دارد و حق را باشد آنرا مساعده می‌نماید. وچون بر ریاضت اطراف را در بند آرد وی شود آنگه حواس را بند کند ؛ چون حفظ حواس بکند و هر یك را بمهم خاص او مشغول گرداند قوی‌تر شود ، ریاضت از ظاهر فراتر گردد ، در شهوات و لذّات بر خویشتن به‌بندد، و در خفتن و خوردن و پوشیدن بحدّ ضرورت باز آید. بشناسد که دنیا مردارست، الّابوقت ضرورت بجهت[۳] حفظ حیوة نشاید خوردن که روا نیست

۱ ـ شاید کلمهٔ «در» زائدست و یا آن که بجای «ندهد» فعلی بوده‌است مناسب با مقدمات جمله ، مانند : «نیابد» .

۲ ـ قرآن،سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

۳ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است : بحد .

از مردار خوردن . و چون بسیار نخورد کمتر خسبد ، و چون خوردن و خفتن بضرورت باشد و رعونت ساقط شود مقصود از پوشیدن بداند که ستر عورت‌است[1] بجامهٔ مختصر قناعت کند .

و چون نفس را بدین سه چیز ریاضت دهد و هوای پر[2] خوردن و خفتن و پوشیدن از وی بازگیرد فضول و رعونت و تکبّر در وی منجمد شود که بیشتر آفات که از نفس پدید آید از خفتن و خوردن و پوشیدنست و مرید چون سیر بخورد کاهل شود ، از وی عبادت نیاید ؛ و چون بسیار (۲۶ر) خسبد کند شود از وی خلوت نیاید ؛ و چون جامهٔ فاخر پوشد رعنا شود از وی خدمت نیاید . و چون خدمت و خلوت و سیادت[3] از بنده فایت شود آدمی در زمرهٔ بهایم افتد ، و از حساب و اعداد شیاطین گردد ، و در شرع مقصّر باشد ، در طریقت قاصر باشد که نخست دقایق شریعتست آنگه حقایق طریقت . و چون ظاهر مرتاض شود مرد قوی گردد در ریاضت دادن نفس ، یا بر کمتر خوردن و کمتر خفتن و خشن پوشیدن راست گردد ، آنگه چون نفس ضعیف‌تر شود مرد قوی‌تر شود درباب ریاضت ، خاطر را لگام برکند و زمام خاطر نگاه دارد تا در میان محالات جولان نکند. و آن دشخوارترین بابی است از ابواب ریاضت و عظیمترین مجاهده‌ایست[4] که مردم در خطرات محابا نکند و[5] هر رونده‌ای اینجا استقامت نتواند بودن[5] الّاکسی [که] بتدریج مراتب سلوك بشرط بجای گیرد ، و حق هر منزل بتمامی بجای آرد تاچنان

۱ ـ کلمهٔ «است» در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه آن را افزوده‌است .

۲ ـ کلمهٔ «پر» در متن از قلم افتاده و کاتب در حاشیه آن را افزوده‌است .

۳ ـ باتوجه به جملات پیشین بجای کلمهٔ «سیادت» باید «عبادت» باشد .

۴ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : مجاهدهٔیست .

۵ ـ ۵ ، شاید در اصل بوده است : «هر رونده‌ای [را] اینجا استقامت نتواندبودن» و یا اگر «را» افزوده نشود فعل آخر جمله بجای «بودن» کلمه‌ای دیگر مانند « نمودن ، کردن» باید باشد. درصورت اول، آغاز جملهٔ بعدی نیز شاید چنین مناسب‌ترست: «الّاکسی [را که]....».

شود که رقیب خاطر گردد .

پس شرط مبتدی که ریاضت کند آنست که بهیچ‌وجهی محابا نکند نفس امّاره را تا در اندک و بسیار بهیچ‌گونه متابعت هوا [ی] او ننماید که زود مغلوب و مغرور شود .

وچون نفس را ریاضت حاصل باشد نیز بیکباره نشاید قهروقمع او کردن که آنگاه چون‌مرده گردد و این اوصاف معدوم شود ، بی‌قدرشود ، وریاضت راهیچ‌قدر نماند . در حدیث آمده است که مصطفی علیه‌السلام عبداللّه‌بن مسعود را دید بسیار ریاضت کرده ودر سلوک مجاهدت بدان جای رسیده که جملهٔ قوّت ساقط گشته بود (۲۶ پ) ودست و پـای از حرکت فرو ایستاده . و حدقها باقعر دماغ رفته . سیّد علیه‌السلام چون حال اوچنان دید نپسندید، گفت: یاعبداللّه اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، دست خوشتر وعنان کشیده‌تر دار که نفس ترا نیز بر تو حق است وچون بیکبار قصدهلاک او کنی مأخوذ گردی و عرضهٔ آفت و نشانهٔ عذاب شوی. پس ریاضت نیز بعلم باید و بشرط ، تا نه نفس مرده و نه مسلّط بماند که تسلّط او دل را زیان دارد ومردگی او دین را زیان دارد . وشناختن قاعدهٔ اعتدال در طریقهٔ مجاهدت وریاضت عظیم کاری است و شرح تمام خواهد ودرین کتاب این قدر کفایت است .

ایزد تعالی توفیق دهاد ما را در مجاهده واز [1] مخالفت اوامر نفس امّاره مدد کناد تا نفس را مرکب شرع سازیم اِنّهُ الموفّق والمُعین .

مهم چهارم [زهدست][2]

بدان که مردم مؤمن چون خواهد که ذوق طریقت بیابد وبفایدهٔ حیوة خویش رسد باید که در فضول دنیا زاهد شود ودل از حبّ حطام او و قید حرص زخارف خلاص دهد وروی بمهمّ دین آرد که دنیاخانهٔ آفت ، ومنزل محنت، ومحل غرور و

---

۱ بجای « از » ظاهراً باید « در» یا « به » باشد که بافعل« مددکناد » متناسب ترست.

۲ــ در حاشیه به خطی دیگر افزوده شده است : زهدست ، در این جابقیاس معنی ودیگر عنوانهای مشابه‌کتاب اضافه شد .

فنا، ومقام رنج وعناست. صورتش نرم‌است اماصفتش درشت است، وزهرقاتلست هر که بخورد درهلاك‌افتد، ودرسرای رنج‌هرچند سبکبارتر بهتر که عقبات معضلات برراه‌آخرت است که رونده راگذر می‌باید کرد و چون ازفضول دنیا وحبّ حطام او گران‌بار باشد بوقت عبور و جواز رنجور گردد . و در قیامت حساب جمله باز خواهند اگرحلال‌باشد (۲۷ر) و اگر حرام باشد عذابش کنند، بقول‌مهتر علیه‌السلام **حلالها حسابٌ و حرامها عذابٌ** .[۱]

روزی سیّد علیه‌السلام با جماعتی از صحابه می‌رفت بمزبله‌ای رسید ،جیفه‌ای دید آنجا افتاده . گفت : **مَنْ اَرادَ اَنْ یَنظرَاِلیَ الدُّنْیا فَلْیَنظرْاِلیٰ هٰذِهِ الْجیفَة** ، هرکه خواهد کـه دنیا را بیندگو درین مردار نگرکه مثل دنیاست . و چون آدمی برحبّ دنیا حریص شود مردار خوار باشد ، وچون مرداربسیار خورد مرده دل‌شود، واز مردم مرده دل طلب حق وسلوك راه حق درست نیاید .

پس مؤمن باید که ظلمت دنیا وکدورت‌آن نیك بشناسد و در احوال تغیّر و تقلّب او تأمل‌کند وبداند که عالمی راکه‌حلال اورا مشقت حساب خواهد بود وحرام اورا مذلّت عذاب، وصورت او را تشبّه بمردارست ، و ازان روز که حق تعالی دنیا را بیافریده است بوی ننگریدست بفتوای[۲] مصطفی علیه‌السلام : **اِنَّ اللّهَ لَمْ یَنْظُرْاِلَی الدُّنْیا مُنْذُخَلَقَها بُغْضالَها** ، ازیـن منزل هـرچند سبکبارتر رود بهتر که : **اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ ولَهْوٌ** [۳] و حیوة این عالم جمله بازی است و مـؤمنانرا برای بازی نیافریده‌اند ، دل را ازحبّ دنیانگاه باید داشت‌که چون حبّ وحطام [۴] دنیا بر دل مستولی شود مرد حریص و بخیل وشحیح و دراز امل شود ، و در حرام افتد ، و دلیر گردد ، و آنگه ظلمت حرام ابر دل گردد ، ونور معرفت منقطع‌کند کـه :

۱ ـ کلمهٔ« عذاب» در متن از قلم افتاده وکاتب‌آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ رسم خط نسخهٔ اساس: بفتوئ .

۳ ـ قرآن ، سورهٔ محمد (۴۷)آیهٔ ۳۸ ؛ درآیهٔ ۱۹ سورهٔ حدید (۵۷) نیزآمده است :انماالحیوة الدنیا لعب ولهو .

۴ ـ شاید : حبّ حطام ، استکه در دیگر موارد این‌کتاب هم‌آمده است .

حُبُّ الدُّنْیٰا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ[۱].

وچون دل از کدورات ومحبّت دنیاصیانت کند ودرقلعۀ قناعت خود را زاویه‌ای حاصل کند صفا ونور در بصیرت (۲۷ پ) پدیدآرد که بعاقبت بیناگردد ، اجل با نفس هم بر کند ، از دام حرص وحیل وامل خلاص یابد ، زاهد گردد . زهد دنیا را فایدهاست :

اول فایده آنست که بسابقه وعاقبه بینا شود ، بداندکه هرچه فنا پذیرست طلب را نشاید ، ازعهدۀ این آیت بیرون آید که : لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ مٰافٰاتَکُم وَلاٰتَفْرَحُوابِمٰا آتیٰکُمْ[۲]، و ازجملۀ محسنان گردد وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ[۳] . هرکه زاهد شود در دنیا همه مصایب و نوایب ومکاره روزگار بردل وی آسان گردد چنانکه رسول علیه‌السلام خبرداد : مَنْ زَهِدَفِی الدُّنْیٰا هٰانَتْ عَلَیْهِ‌الْمُصیبٰات .

وفایدۀ دیگر آنست که برنج موقّت راحت و لذّت مؤبّد حاصل آید چنانکه رسول‌علیه‌السلام در حقّ زاهدان اشارت کرد و گفت :تَعَبُوٓاقَلیلاً وَاسْتَرٰاحُواکَثیراً.

وفایدۀ بزرگتر آنست که باحوال انبیا متشبّه‌گردد وبآثار ایشان مقتدی‌وبانوار دولت ایشان مهتدی‌گردد . وچون امروز در عمل متابع انبیا باشد فردا نیز در قبول واقبال مساعد انبیاگردد و حَسُنَ اوُلئِکَ رَفیقًا[۴]؛ بیشتر انبیا در دنیا زاهد بودند و طریقت ایشان زهد بود ومعرض‌گشته از حطام دنیا . واین منزل را سرای فتنه‌گویند ودرین سرای بضرورت کفایت کردند وبمهمّات‌قناعت‌نمودندچنانکه موسی‌علیه‌السلام از جمله اعراض کرد عصائی‌و گلیمی ونعلینی برگزید . چون قصد طور کرد و ببساط

۱ـ در اصل : خطیة

۲ـ قرآن ، سورۀ حدید(۵۷)آیۀ ۲۳.

۳ـ قرآن ، سورۀ آل‌عمران (۳) آیۀ۱۲۸.

۴ـ قرآن ، سورۀ نساء(۴) آیۀ ۷۱.

نور نور رسید آن معلومات نیز زحمت او آمد. گفتند: اَلْقِ عَصاكَ[۱]، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ[۲]. و از حق تعالی سؤال کرد که: از بندگان بردرگاه تو که محبوب ترست؟ (۲۸ر) خطاب آمد که: هر که در دنیا زاهد ترست بنزدیك من دوسترست. وعیسی علیه السلام خود زاهد انبیا بود ودر کمال زهد بدان مرتبت بود کـه بترك جملهٔ دنیا بگفت، و اندك وبسیار باخود هیچ چیز نداشت وهمراه نکرد، گفت: الدُّنْيا قَنْطرةٌ فَاعْبرُوها وَ لاتَعْمُرُوها. و سید ولد آدم خاتم النبیّین بود علیه السلام، حق تعالی اورا گفت: لَوْلاكَ لِما خَلَقْتُ الْاَفْلاكَ، با این همه در دنیا چنان زاهد بود کـه هرگز خوش نخورد، و جامهٔ نیکو نپوشید، چنین خبرداد ازحال خویش: عُرِضَتْ عَلَيَّ بَطْحاءُ مَكَّةَ ذَهَبًا فَقُلْتُ لا بَلْ اَجوعُ يَوْمًا وَاَشْبَعُ يَوْمًا. وگفت علیه السلام: زاهدان امّت من در مرتبت بانبیا [ی] گذشته برابر باشند روز قیامت؛ وفقرای صحابه را بترك دنیا ومواظبت برزهد بفرمود. گفت: دل را از دنیا نگاه دارید و حبّ حطام آن از دل خود بدر کنید تا در قیامت جمال من بازبینید. ودر اخبار نقل کرده‌اند که یکی‌از صوفیان صحابه فرمان یافت، مهتر علیه السلام از حال او بپرسید. گفتند: دو درم سیم درزاویهٔ اوباز یافتند. گفت: صَلُّوا عَلٰی صاحِبِكُم فَاِنّي لا اُصَلّي عَلَيْهِ، شمابروی نماز کنید که من بر وی نماز نکنم که در دنیا دراز امل بوده است؛ و راغب دنیا دراز امید[۳] باشد وزاهد دنیا کوتاه امل، ومرد کوتاه امل در طلب آخرت راغب باشد، و دل را از متابعت هوا حمایت کند، و زود بمراد رسد.

پس زهد در دنیا نور دل است، و صلاح وقت، [۴] ونجات قیامت، وسبب

۱ـ قرآن، سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۱۰.

۲ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۱۲.

۳ـ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: امل، یعنی: درازامل، که باتوجه به دیگر اجزای جمله مناسب‌تر می‌نماید.

۴ـ دراین‌جادرنسخه به‌اندازهٔ جای یك‌دو کلمه سفید است ولی‌جمله مختل نیست.

درجات باشد در بهشت ، و تشبّه باحوال‌انبیا ورسل که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ (۲۸ پ) فَهُوَ مِنْهُمْ .

ایزد تعالی مارا در زهد راغب گرداناد ودر رغبت دنیا زاهد گرداناد وبدرجهٔ زاهدان برساناد اِنّه المُنْعِمُ المُعین .

مهم پنجم در خوف

قال الله تعالی : وَ خافُونِ [۱] اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ [۲] ، پادشاه قدیم بی نیاز بندگان مؤمن را بخوف فرمودست ، وشرط ایمان‌ازخوف ساخته است‌که در هردل‌که‌خوف غالب باشدآن زاجرگردد ، ومانع از معاصی وارتکاب محرّمات وشروع درزلّات، وبنده بطاعت مایل شود ، و چون غفلت بر دل مستولی گردد زاجر خوف برخیزد ، بنده قصد معاصی کند. پس خوف مهم است مرد مؤمن را در همه احوال واقوال ، که دنیا راآخرت براثرست وجملهٔ اعمال که در دنیا ازآدمی صادر شود در قیامت بمحاسبت پیش‌آرند، و بتفصیل تحقیق یك یك عمل‌از آدمی بازخواهند . چون خوف غالب‌باشدافعالی کندکه درقیامت‌ازعرض‌ومطالعت‌آن‌خجل‌ونادم‌نباشد چنانکه‌رسول علیه‌السلام گفت : مَنْ خافَ اَدْلَجَ وَمَنْ اَدْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ ، گفت: هرکه بترسد شب‌روی کند،وهرکه بشب‌راه رودبامداد بمنزل‌رسد بااهل‌قافله، ومنقطع‌نماند وشرط[نیست] [۳] که همه عاصی ترسد از فعل خویش بل‌که هرکس رادر نفس خود از فعل خودبباید ترسید وعاصی را خوف از عاقبت باشدکه بقیامت از عهدهٔ اعمال سیّئهٔ خود بیرون نتواند آمدن ، بدوزخ رود . و مطیع را در طاعت خود همچندان خوف باشد که عاصی را در معصیت ،که اگر حق تعالی مطیعانرا بمکر بگیرد و بقهر مطالبت کند وآفت عجب وریا برعبادت‌گمارد مطیع در (۲۹ر) عذاب عجب متحیرتر ومتحسّرتر باشد از عاصی .

---

۱ ــ در اصل : خافونی

۲ ــ قرآن ، سورهٔ آل عمران(۳) آیهٔ ۱۶۹.

۳ــ ظاهراً کلمه‌ای مانند «نیست» در این‌جا ازقلم افتاده وشاید دراصل بوده‌است : و شرط‌است‌که نه...

پس مؤمن را درهیچ حال ازقهر خداوند عزّوجل آمن نشاید بودن که بی‌نیازی صفت اوست چنانکه گفته است : الکبریاء رِدائی وَالْعَظمَةُ اِزاری. آمن بودن از جبروت و کبریای او غفلت است وغرور ، خداوند تعالی تهدید کرده است : اَفَاَمِنُوامَکْرَاللهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَاللهِاِلاَّ الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ .[1] ومصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه مهترهمه انبیا بود ومعصوم‌ومکرّم ومطهّر آمده بود وهرگزگرد حوادث وآفات معاصی بچهره ودامن مهتر نرسید با این همه همیشه دل پر خون داشتی چنانکه در وقت نماز کردن دل او میجوشیدی از قهر حق ، کانَ رسولُ‌اللهِ‌صَلّی‌اللهُ‌علیهِ‌وسلم یُصَلّی وَفی قَلْبِهِ اَزیزٌ کَاَزیزِالمِرْجَلِ . و گفته است علیه‌السلام : اِنَّ السَّماءَ قَدْاَطَّتْ وَحقَّ لَهااَنْ تَئِطَّ مامِنْها مَوْضِعُ اَرْبعِ اَصابِعِ اِلاّوَفیها مَلَکٌ ساجِدٌ مِنْ خشْیَةِ اللهِ ، گفت : آسمان ازخوف حق تعالی بجنبش آمدست ، وقرار نمی‌گیرد ، وجنبان باشد که در هرمقدار بدستی از وی فرشته‌ای افتادست‌از ترس خدای و درسجود مانده که نه زهرهٔ قعود دارد ونه قوّت قیام، وَاللهِ‌لَوْ تَعْلَمُونَ ما اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلیلاً ولَبَکَیتُم کَثیراً ، گفت : بخدای که اگر آنچه من دانم که محمّدم ، شما را معلوم شود در شادی وخنده وراحت برخود به بندی ، ودر محنت وگریستن برخودگشایی ، وشب و روز در بیابانها دوان‌گردی ، و طعام و شراب تان گوارنده نباشدی از بیم و ترس خداوند .

وچنان نیست‌که یك‌کس را دون دیگر می‌باید ترسید بل که جملهٔ مؤمنان را در افعال خود ترس(۲۹ پ) مهم است‌که هیچ‌کس را خطّ نجات بیقین بازنداده‌اند، همه احوال درپردهٔ قضا مکتوم است وهمه احوال بمهر قهروقدر مختوم است ،روز قیامت کشف احوال بکنند ، یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَمالَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلاناصِرٍ .[2] و خداوند تعالی مردان راه خود را بخوف مدح کرده است وگفته که : مردان دارم که

۱ــ قرآن ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۹۷.

۲ــ قرآن ، سورهٔ طارق(۸۶) آیهٔ ۹ و ۱۰ .

[از] [۱] بیم قهرقیامت و ازغلبت‌حسرت وندامت بکسب و تجارت وبیع و شری دنیا خودرا مستغرق‌ندارند بل‌که‌همیشه ترسان باشند ازهیبت جلال حق ، رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ وَاِقامِ الصَّلٰوةِ وَ ایتاءِ الزَّکوةِ یَخافُونَ یَوْمًا تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلُوبُ وَالْاَبْصارُ [۲]، گفته است که از قهرومکر حضرت خداوند خودعالمان وعارفان بیشتر ترسند ، اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ [۳] وگفته‌است که : فردا بندگانی رادر بهشت مأوی دهند که در دنیا دل را از آفات و حبّ زخارف او باز دارند و آتش خشیت ما در دل زنندچنانکه دران‌حرقت نصیب همه اغیار ازدل ایشان منقطع گردد: مَنْ خَشِیَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنیبٍ ، اُدْخُلُوها بِسَلامٍ ذٰلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ [۴] .

پس خوف هم مطیع را در خورست وهم عاصی رااولی را و نبی را وعالم را وعارف‌را وهر بنده‌ای که در توحید راسخ تر و در معرفت کاملتروی‌را خوف و خشیت بیشتر، چنانکه رسول علیه السلام گفتست : اَعْلَمُکُمْ بِاللهِ اَخْشیٰکُمْ [۵] مِنَ اللهِ ؛ وگفته‌است: وَالْمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ .وبر هرولی که خشیت وخوف غالب‌شود آن خشیت محتسب اوگردد (۳۰ر) وآن خوف رقیب او شود ، در لذّات وشهوات بروی به بندند ، وخوشی وراحت از خوردن وخفتن او سلب کنند ، خنده رابگریه وراحت را بمحنت وسرور را بحزن بدل‌کند چنانکه صاحب خوف بکمال خشیت راه یابد یکباره از خوردن باز ماند بل‌که بار وجود او بر وی گران شود و طالب فنا گردد چنانکه‌بزرگان صحابه رابودست که این حالت‌از عمربن الخطّاب‌رضی‌الله‌عنه راویت‌میکنند، گفت : وَاللهِ لَوَدِدْتُ اَنّی کُنْتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ، [۶] گفت: کاشکی من درختی

۱ـ بقیاس‌معنی وبقیهٔ اجزای جمله افزوده شد.

۲ـ سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۷ .

۳ـ سورهٔفاطر (۳۵)آیهٔ۲۵.

۴ـسورهٔ قٓ (۵۰)آیهٔ۳۲ و۳۳.

۵ـ دراصل : اخشاکم.

۶ـ در نسخهٔ اساس زیر این‌کلمه به خطی ریزتر نوشته شده‌است: ای‌تقطع.

بودمی برراه گذری که مرا ببریدندی و بسوختندی ، و در مرتبت بشریّت نیفتادمی. و بوقت نزع افتاده بود ، ابن‌عباس رضی‌الله عنه ویرا گفت : چندانکه حدّ احتیاط و زهد و ورع بود بجای آوردی دانم که ایمن و فارغ از دنیا بیرون می‌شوی ، باز نشست و گفت : وَاللهِ اِنّی لَاُرِیدُ اَنْ اَنْجُوَ بِرَأسی لاٰلی وَلاٰ عَلَیَّ ، من ایمن نیستم بل که چندان ترس و قهر و بیم برمن است که راضی شدم که سربسر بجهم نه مرا باشد و نه بر من باشد .

وابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه خلیفهٔ مصطفی بود علیه‌السلام ، یارغار و صاحب خلوت بود ومال وجان وجهان ونسب وحسب جمله در راه دین وطلب رضای ایزدی بذل کرده بود ، با زین‌همه چندین‌خوف و خشیت‌ازعاقبت داشت که مرغی را دید بر سر درختی می‌پرید و دانه‌ای می‌ربود و آزاد می‌پرید ، گفت : طُوبیٰ لَکَ یٰاطَیْر تَقَعُ عَلَی الشَّجَرَةِ وَتَأکُل الثَّمَرَةَ وَلاٰ تَدْرِی مَاالخبر عَظَّمَ‌اللهُ اُجورَنٰا. (۳۰پ)

عمر خطّاب که تمامی اربعین و ظهور اسلام بمدد او بود از کمال خوف و غلبت حرقت خشیت در آخر عهد بدر خانهٔ حذیفهٔ یمانی رفت که : تو صاحب سرّ مصطفی بودی ، نام من در جملهٔ منافقان برتو داده بود یا نه ؟ که نام منافقان برتو داده‌است .

چون ایشان که کامل دولتان بودند همیشه ترسان بودند از مکر و قهر حق ، مبتدی طالب اولیتر که آمن نشود ، و خود را غافل ندارد ، و رقیب خوف بر دل گمارد تا مگر بسلامت ازین دارالغرور درگذرد و ایمان در وقت نزع با وی بماند تا خوف دنیا سبب امن و سرور آخرت گردد و بسمع وی فروگویند که : اَلاّٰ تَخٰافُوا وَلاٰتَحزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالجَنَّةِ الَّتِي کُنْتُم تُوعَدُونَ[1] . و هر طالب را که خوف و خشیت نباشد از وی سلوك این طریقت راست نیاید زیرا که زود مغرور گردد ، باید که[2] از خیالات قناعت کند و بر عمل خویش اعتماد کند و آمن بنشیند، آن عجب

۱ ــ قرآن، سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

۲ ــ شاید بوده‌است : باشد که .

و قناعت نیّت اوگردد ، و امن او سبب هلاك او شود . و چون بمیعاد و طلب رسد با اوگویند : لاٰبُشْریٰ لَکُمُ الْیَوْمَ .

پس خوف بباید ازاعمال ، وخشیت بباید در احوال ، و انزعاج صفت بباید از قهر عاقبت ، و اضطراب دل بباید از مکر سابقه ، تا بمدد صلاح[۱] خشیت سفینهٔ عمر ازین بحر باخطر بسلامت بجزیرهٔ آخرت رسد ، و ریح روح ونسیم انس بوی پیوندد و ازجملهٔ سالکان اصل باشد نه از جملهٔ مدّعیان منقطع که : یٰا اَیُّهَا[۲] النّٰاسُ اتَّقوا رَبَّکُم اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ عَظیمٌ ، یَوْمَ تَرَوْنَهٰا تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ (۳۱ر) عَمّٰا اَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَهٰا . وَتَرَیَ النّٰاسَ سُکٰاریٰ وَ مٰاهُمْ بِسُکٰاریٰ وَلٰکِنَّ عَذٰابَ اللهِ شَدیدٌ[۳] .

ایزد تعالی دلهای مارا از خواب غفلت بیدار کناد و خوف و خشیت درین دلها نهاد ، اِنَّهُ الْجَبّٰارُ الْمُتَکَبِّرُ[۴] .

مهم ششم در رجاست

بدانکه سلوك روندگان را بدین دو بدرقه حاجت است : یکی خوف ازمکر، و یکی رجا بکرم ،که حق را تعالی دو صفت است : قهر و لطف ، و مکر و کرم، و همه صفات برین دو قسم است و هرکجا در قرآن عبارت کرده است نه از لطف تنها گفته است و نه از قهر تنها بل، هر دو بهم یادکرده است که . غٰافِرِالذَّنْبِ وَ قٰابِلِ التَّوْبِ شَدیدِالعِقٰابِ[۵] . گفته است : نَبِّئْ عِبٰادی اَنّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحیمُ ، وَ اَنَّ عَذٰابی هُوَ الْعَذٰابُ الْاَلیمُ[۶] . وسیّد صلوات الله و سلامه علیه گفته است : لَوْیَعْلَمُ الْمؤمنُ

۱ــ شاید : صلاح و

۲ــ دراصل : یایها .

۳ــ قرآن،سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱و۲ .

۴ــ شاید مأخوذ است از سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۳ : هوالله الذی لااله الاهوالملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیزالجبار المتکبر سبحان الله عمایشرکون .

۵ــ قرآن،سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۲ .

۶ــ قرآن،سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۴۹و۵۰ .

ما عِنْدَاللّهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ ما طَمِعَ فِی الْجَنَّةِ اَحَدٌ وَلَوْ یَعْلَمُ الْکافِرُ ما عِنْدَاللّهِ مِنَ الرَّحْمَةِ ما قَنَطَ مِنَ الجَنَّةِ اَحَدٌ، گفت: اگر مؤمنان از حال عقوبتها[ی] قهر الهی خبر یابند هیچ کس را طمع بهشت نماند و اگر کافران از شرح لطف الهی خبر یابند هیچ کس از رحمت وی نومید نشود. و حق تعالی از سعت و فسحت رحمت خویش خبر داده است که: وَرَحْمَتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ[1] و بندگان را منع کرده است از نومید گشتن از رحمت او چنانکه گفت در کلام قدیم که: یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً[2].

و در اخبار آمده است که بروزگار بنی اسرائیل[3] از جمله مفسدان و گناه کاران (۳۱پ) یکی پیش زاهدی رفت و احوال خویش شرح داد، گفت: اکنون حال عاقبت من چون خواهد بود؟ گفت: ازجمله دوزخیان خواهی بود. پیغامبر آن روزگار را وحی آمد که: آن زاهد را بگو که بندگان ما را از رحمت ما چرا نااومید میکنی؟ تو چه دانی که من چه کنم وچه خواهم کرد؟

و در اخبار آمده است که حق تعالی بموسی علیه‌السلام وحی فرستاد که: دشمن‌ترین بندگان من کسی است بر من که بندگان مرا از من نااومید گرداند، هرگاه که بنده از لطف الهی نومید شود، و بدگمان گردد، و در تردّد افتد بظنّ بد، و تردّد خاطر اورا بکید کفر بعالم خذلان کشد. و بزرگان گفته‌اند: نومیدی کفرست و هرگاه که بنده تمام رجا گردد، و اعتماد کند، و دلیر گردد ازانجا دلیری او را بکاهلی کشد، و در متابعت لذّت افتد، و یکباره در وادی هلاکت رود که دلیری شرکست.

پس بندهٔ مؤمن باید که میان خوف و رجا باشد بر برزخی ایستاده، و همیشه بدیدهٔ رجا در بهشت رحمت می‌نگرد، و بدیدهٔ خوف در دوزخ قهر می‌نگرد، واز

۱ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۵۵.

۲ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۵۴.

۳ــ دراصل، بنی‌اسرایل.

مکر می‌ترسد و بکرم امید می دارد نه چنانکه یکی بدیگری غلبه کند که از انجا فسادعقیدت و آفت معاملتی[1] فترت عبادت تولّد کند بل که همیشه خود را درین دو منزل راست میدارد، واز قال [و] قیل دور باشد، و ازخوف پرسازد و از رجا بال سازد رجائی از دلیری دور، و خوفی از نومیدی پاك .

قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم : اَلفاجِرُ الرّاجی اَقْرَبُ اِلَیَّ مِنَ (۳۲ر) الْعابِدِ القانِطِ وَ الْمُقْنِطِ ،گفت : گناه‌کار اومیددار[2] برحمت حق تعالی نزدیکتر از عابد نومیدوار و زاهد نومیدکننده، که خدای تعالی بندگان بدگمان را دشمن دارد ونیکو گمانان برحمت خویش [را] دوست دارد . چنانکه گفته است : اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدی بی فَلْیَظُنَّ الْعَبْدُبی مایَشاء ،گفت : عزّمن خیمهٔ قرب آنجا زند که‌گمان بندگانست بمن، یعنی هرگمان که بری مضمون گمان باشد که حاصل عیان شود .

پس رجا شرط و مهمّ رونده است و نشان رجای درست آنست که صاحب رجا مواظبت نماید براعمال که کند که آنکه اعمال صالح نکند او عاصی است نه راجی، و خدای تعالی هرکجاکه اصحاب رجا یادکرده است بعمل صالح فرموده است تا عمل صالح تصحیح رجاگردد. گفت : مَنْ[3] کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّه فَلْیَعْمَلْ[4] عَمَلاً صالِحاً[5]. حدّ رجا بیش از ان نیست که بداند که خدای تعالی با بندگان بفضل خود کار کند، و اعتماد برفضل خدای تعالی دارد نه بفعل خویش که فعل بندگان بفضل او تمام شود .

پس راجی موحّد آن باشد که عمل میکند و اعتماد برفضل ازل کند نه‌بر

---

۱ ــ شاید بوده است : «معاملت و» و یا آن که در این جا «و» از قلم افتاده است.

۲ ــ در نسخهٔ اصل به روشنی تمام «امیددار» نوشته شده است نه « امیدوار » واگر همین ضبط درست باشد معلوم می‌شود این ترکیب در قدیم بکار می‌رفته است .

۳ ــ در قرآن : فمن .

۴ ــ در اصل : فیلعمل .

۵ ــ قرآن ، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۱۰ .

فعل و عمل ، و از دام امل بیرون آید ، و دیده باجل گشاده کند ، و دست بقضای ازل زند، إنّ اللهَ تعالی قَدَّرَ الْمَقادیرَ قَبْلَ أنْ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ بِأَرْبَعَةِ آلافِ سَنَةٍ . و حق تعالی در قرآن خبر داده است که : مٰا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مٰا أَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ[1] .

پس خوف و رجا بهم بباید، وعمل صالح در همه احوال غالب باید ، و دل قوی باید داشتن، اگر چه بنده را عمل نیکو نباشد خدای تعالی را رحمت(۳۲پ) بسیارست و رحمت او بیش از معصیت است که در اخبار درست گشته است از مصطفی علیه الصلوة و السلام که خدای را تعالی صد رحمت است یکی امروز بدنیا فرستاده است. شفقت حیوانات براولاد خویش ، و شفقت مادر برفرزندان خویش، و رأفت خواجگان بربندگان خویش، ازین یك رحمتست و نود و نه باز گرفته است. روز قیامت این یك رحمت با آن نودونه ضم کند و این صد رحمت را برامّت نثار کند . و نیز گفته است علیه السلام که روز قیامت حق تعالی چندان رحمت جلوه کند که ابلیس را در قعر دوزخ طمع افتد ، سر برافرازد که نصیب من بدهید . و چندان قهر وعذاب عرض کند که عیسی و موسی علیهما السلام [را] لرزه بر اندام افتد از خوف . و گفته است علیه السلام : لَوْ یعذبنی الله وعیسی بن مریم لَعذبنا غیر ظالم، گفت : اگر مرا و عیسی را عذاب کند ظالم نباشد یعنی که اگر جمله بیگانگان را نیز بیامرزد مایل بتعدّی نباشد .

پس خوف از بهر خدا باید نه از دشمنان ، و رجا برحمت خدای باید نه بدوستان که جمله مخلوقات در قید قهر بسته‌اند و در عجز و عزلت بضعف وجبر مشیّت موصوف، جمله مضطر و متحیّر تا هیچ کس بدیگری التفات نکند ، وتمسّك ننماید و یکباره از درگاه مخلوقات بعتبهٔ عزّت خالق گراید ، و نیازمندی را در صورت اومیدواری عرض دهند تا نکوکار باشد و از رحمت نصیب یابد که : إنَّ رَحْمَةَ

۱ــ قرآن، سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۲۸ .

اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [1] .

ومصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه روایت کرده است(۳۳ر) از حضرت عزت که گفت : که هر که بدون من امید دارد خود بمن عارف نشدست ، و هر که بمن عارف نباشد در راه عابد نباشد ، وهر که ازمعرفت عبودیّت محروم ماند مستوجب خشم من گردد ، و هر که از دون من نیز بترسد مستحق سیاست من گردد . و لفظ حدیث چنین است که : مَنْ رَجٰا غَیْرِي لَمْ یَعرِفنِي وَمَنْ لَمْ یَعرِفنِي لَمْ یَعْبُدْنِي وَمَنْ لَمْ یَعْبُدْنِي فَقَداسْتَوْجَبَ سَخَطِي وَمَنْ خٰافَ غَیْرِي حَلَّتْ بِهِ نِقمَتِي .

ایزد تعالی خوف و رجا در میزان دل ما راست کناد و بسبب نیکوگمانی ما بر ما رحمت کناد بِمَنِّهِ وَکَرَمِهِ ، فَإِنَّهُ الرَّحِیمُ الْجَوٰادُالرَّؤُف بِالْعِبٰادِ .

مهمّ هفتم در صبرست

بدان که صبر کردن بر مکروهات و تحمّل بلاها و مشقات را در آخرت ثواب بسیارست وحق تعالی چنین خبر دادست که : جزا و ثواب صابران بی‌حساب دهم چنانکه گفت: إِنَّمٰا یُوَفَّی الصّٰابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِحِسٰابٍ [2] . این عالم و دنیاسرای خلاص نیست بل که منزل پنداشت و زندان مؤمنانست بقول سیّد عالم علیه‌السلام که : اَلدُّنْیٰاسِجْنُ الْمُؤمِنِ وجَنَّةُ الْکٰافِرِ . و درین دنیا همه راحت ونعمت نباشد بل که رنج با راحت است ، محنت با نعمت . و رنج و محنت بیش از راحت است و فرح ، که سرای تغیّر و فنا و منزل بلا و عنا میخوانندش و دارالغرورمیگویند . و چون رنج و بلا و عطا و رنج و راحت دنیا دنیاوی نیست که نوازین سرای می‌زاید که چون نبات می‌روید بل که مقدّرات و محکومات ازل است (۳۳ پ) و جمله حق تعالی در ازل و سابقه تقدیر کردست و قلم قضا برلوح حکم نبشته است که : اَلْقَدَرخَیْرُه وَشَرُّه مِنَ‌اللهِ و قلم از نبشتن فرو ایستاده چنانکه رسول گفت علیه

۱ ـ قرآن ، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۴ .

۲ ـ قرآن ، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۳ .

السلام: جَفَّ الْقَلَمُ بِمٰا هُوَ کٰائِنٌ اِلیٰ‌یَوْم القیامَةِ ، این احوال مقررست که باوقات روزگار در دفعات زمان برسر آدمی‌گذرد آنچه رنج است الم می‌رساند و آنچه راحتست اثر خود می‌نماید . و چون احوال جمله[1] نتایج قضا و از کارخانهٔ حکمند بجزع آدمی مندفع نشود وبفزع طمع منقمع نگردد که اگر آدمی خواهد و اگر نه آنچه محکوم و مقدّرست بوی رسد و بر وی گذرد .

پس مهمّ مؤمن آنست که صبر پیشه گیرد ، و از قضا بدل بکشد ، و لشکر تقدیر را بصبر استقبال کند تا روز قیامت رنج او براحت بدل کنند ، و ذلّ او بعزت عوض کنند ، و در جنات النعیم بر غرفات دولت ویرا جای دهند چنانکه گفته است: اُولٰئِكَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمٰا صَبَرُوا[2] ، وانواع تحیّات و فنون راحات برجان او نثار کنند که: وَیُلَقَّوْنَ فیهٰا تَحِیَّةً وَسَلاٰماً[2]. و بنقد خود در حرم محبّت خداوند باشد که حق تعالی صابران را دوست دارد که: اِنَّ‌اللّٰهَ‌مَعَ الصّٰابِرینَ[3]. ومدح میگوید پیغامبران را و مؤمنان را از بهر آنکه بلا در راه ما بکشند ، و جان و مال ایشان دشمنان سلب کردند و ایشانرا در راه دین هیچ فتور نگرفت ، وهزیمت نشدند ، و جزع نکردند ، وبصبر پیش بلاها بازشدند چنانکه در قرآن گفته است : وکَاَیِّنْ مِنْ نَبیٍ قٰاتَلَ[4] مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ[5] فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا اَصٰابَهُمْ (۳۴ ر) فی سَبیلِ‌اللّهِ وَمٰا ضَعُفُوا وَمٰا اسْتَکٰانُوا وَاللّهُ یُحِبُّ الصّٰابِرینَ[6] .

و یك گونه از صبر دور بودن است از معصیت و متابعت شهوت و ترك لذّت و توقف بران ، و این صبر دشخوارترین نوعی است که از ملایم طبع دور باشد

---

۱ ـ در اصل : حمله .

۲ ـ قرآن،سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۷۵ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۸ .

۴ ـ دراصل : قتل .

۵ ـ دراصل : کثیراً .

۶ ـ قرآن،سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۱۴۰ .

و برین صبر کند . و این صبر مهمّ مریدان و مبتدیانست که درهای راحت و شهوات و لذّات بر خود بندند و هر چه نفس امّاره از ایشان طلب کند ندهند و بـران صبر کنند و مخالفت هوا نمایند تا بنور دل برسند . و حق تعالی [بند][1]گان نیك خود را درین دنیا ببسیار ناکامیها مبتلا دارد و راحات و لذّات از ایشان منع کند و ایشانـرا برنجها امتحان کند تا هر که صبر کند ویرا بدرجهٔ قصوی و مرتبت علیا رساند که: وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ[2] .

و ازینجاست کـه رسول گفت علیه‌السلام : اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ ، صبر کلید بهشتست . و خـدای تعالی در حـق ایّوب علیه‌السلام ثنا گفت و ویـرا بصفت صبر موصوف کرد و آنگاه بندهٔ نیك خواند او را که اِنّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ[3]. و دیگر گونه صبر آنست که برمکاره و رنجها کـه از دشمنان و بیگانگان بدل و تن وی رسد چنانکه بانبیا و اولیا رسانیده‌اند و می‌رسانند . و حق تعالی جمله را بصبر میفرمود که : اِصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا[4]. نوح را علیه‌السلام بسیار رنج از امّت برسید و هر روزی بسیار ویرا بزدندی و برعقابین بلاکشیدندی (۳۴پ) ، ویرا بصبر میفرمودند . و زکریا را در میان درخت بدو نیم پاره میکردند و جبریل[5] آمد که حق تعالی میگوید : هیچ جـزع و اعتراض و انکار در دل میار کـه مـا چنین تقدیر کرده‌ایم ، بصبر این بار بکش تا نام تو از جریدهٔ رسالت محو نکنیم . و خلیل و کلیم و مسیح و دیگر رسل را همچنین میداشت . و شعیب و صالح و جرجیس و

۱ ـ در نسخهٔ اساس محو شده است ، بقیاس افزوده‌شد .

۲ ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۰ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ صٓ (۳۸) آیهٔ ۴۴و۴۳ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۰۰ .

۵ ـ در اصل،مـانند دیگر موارد مشابه، هم زیر یاء نقطه گذاشته شده و هم روی‌آن علامت یاء کوچك (ء) : جبرئیل .

هرون و دیگر اعیان را بانواع بلا و محنت از صلب و حبس و ضرب و قتل مبتلا و ممتحن می‌داشت وجمله را بصبر فرمود که : اِصْبِرُوا وَصَابِرُوا[1] ، بهزیمت مشوید و اعتراض مکنید و اگر ناله کنید اجابت کنم شما را ، وَاَنْ تَصْبِرُوا[2] خَیْرٌ لَکُمْ[3] . و سیّد عالم را علیه‌السلام که خاتم انبیا بود و خلاصهٔ طینت و حاصل بشریّت و مخصوص بحضرت ربوبیّت بود چندان رنج دشمنان بروی نهاد : از دندان شکستن ، وملامتها کردن ، و طعنها زدن ، و شب و روز قصد جان او کردن . و از حضرت عزّت همیشه[4] این وصیت می‌رسید: وَاصْبِرْ[5] لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنَا[6]، زینهار ای محمد، اعتراض مکن که این جمله بلاها نتایج حکم ماست و محك امتحان تو ، صبر کن و صبر از هنر و قوّت و شجاعت خود مبین ، از فضل و عطای ما دان: وَمَا صَبْرُكَ اِلاَّ بِاللّهِ وَلاتَحْزَنْ عَلَیْهِمْ وَ لاتَكُ فِی ضَیْقٍ مِمَّا یَمْکُرُونَ[7] .

چون آدمی در بلاها و جفاهای اغیار صبر کند حق تعالی کفایت کار او بکند که: اَلَیْسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ[8]. و مصطفی علیه‌السلام همچنین بود، گفت : اِنّا کَفَیْنٰاكَ الْمُسْتَهْزِئِینَ[9] . ورفق صبر دران است که باوّل نزول بلا صبر کند که اوّل نزول بلا حدّت و شدّت و حرقت زیادت باشد و ابتدا[ی] (۳۵ر) مصیبت را فزع و غلبه بیشتر باشد ، کمال ایمان صابر آنجا پدیدآید که در اوّل مصیبت و ابتدای بلا صبر کند و نچنانکه بظاهر صبر کند و بس بل که صبر هم بزبان باید که محال نگوید و هم

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۰۰ .

۲ ــ در اصل افزوده : فهو، که زائد بود و حذف شد .

۳ ــ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۳۰ .

۴ ــ کلمهٔ «همیشه» از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده‌است .

۵ ــ در اصل : فاصبر ، اصلاح شد .

۶ ــ قرآن،سورهٔ طور (۵۲)آیهٔ ۴۸ .

۷ ــ قرآن،سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۸ .

۸ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۹ ــ قرآن،سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۹۵ .

بتن بایدکه اضطرار و جزع نکند وهم بدل باید که اعتراض و تردّد وانکار درخاطر نیارد تا از جملهٔ صابران باشد .

و در احادیث معروفست از رسول علیه‌السلام که : آن مصیبت زده را که باوّل از فرط حزن در پیش مصطفی تعدّی کرد و چون بدانست که رسول است خجل‌شد وبعذر وتوبه بازگشت، رسول ویرا وصیت می‌کرد که: اَلصَّبْرُعِنْدَالصَّدْمَةِ الاولی ، گفت : خود را باول بلا نگاه دار که چون بلا مستولی گشت طبع الوف گردد ، صبر از عادت باشد نه از قوّت ایمان و قدر منزلت و مرتبهٔ قبول صبر صوفیانرا است چنانکه شیخ انبیا یعقوب کرد در حالت استماع سخنهای مخالف پسران در وقت غلبهٔ حزن و تأسف بر فراق یوسف ، و چنانکه امّ‌المؤمنین عایشهٔ صدّیقه رضی‌الله عنها دروقت ملامت طاعنان وی از مهتر دستوری خواست که بخانهٔ پدر رود و دستوری یافت . با رنج واندوه تمام برفت و بهروقت پدر ومادر وی از وی پرسیدند که این قصه و این واقعه چون بودست ؟و سیّد عالم علیه‌السلام بهر وقت که آمد میگفت : اِنْ کُنْتِ اَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ فَاسْتَغْفِرِی‌اللهَ وَ تُوبِی‌الیه ، عایشه را رنج زیادت میگشت ومیگفت: بلا محكّ من‌است اگر انکار میکنم تصدیق نمی‌بینم و اگر خواهم که بدروغ بر خود گواهی دهم تحقیق نمی یابم همچنان کنم که بروزگار یوسف و همان‌گویم که یعقوب (۳۵ پ) گفت : فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعانُ عَلیٰ مٰاتَصِفُونَ[1]. غلبت صبر پدیدآمد و درحجرهٔ صبر گریخت . حق تعالی‌تبارکت اسماؤه آیت فرستاد عذر اورا ودرستی قول مصطفی راکه‌گفتست: عَلَیْكَ بِالصَّبْرِ فَاِنَّ فِی‌الصَّبْرِ عَلیٰ ماتَکْرَهُ خَیْراً کَثِیراً .

و در حدیثی بزرگست که با عبدالله بن عباس گفته است و در آخر حدیث این گفته است : و اعلم اِنَّ النَّصْرَ مَعَ‌الصَّبْرِ وَ اِنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْکَرْبِ ، فَاِنَّ[2]

۱ــ قرآن،سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۸ .

۲ــ دراصل : و ان . اصلاح شد .

مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً[۱] .

چون احوال دنیا منقلب است رنج و راحت نخواهد ماند باری صبر باید کردن در مکاره تا چون صورت بلا برخیزد فایدهٔ ثواب صبر باقی ماند که از رنج فانی بصبر ثمرهٔ خیر باقی حاصل گردد و هر که صبرش ضعیف باشد ایمانش ضعیف باشد که دلیل بزرگتر بر ایمان مرد صبر است . ورسول علیه‌السلام میگوید بروایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم‌الله وجهه که : اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِیمانِ بِمَنْزِلَةِ الرأس مِنَ الْجَسَدِ ، گفت : صبر از ایمان بمرتبهٔ سر است از تن ، یعنی همچنانکه بی سر ، زنده نباشد و بهیچ کار باز نیاید ایمان بی‌صبر نیز کامل نباشد ، و هیچ فایدهٔ آخرتی باز ندهد . و چون حق تعالی بر مکاره و معاصی و مخالفت و زلّت بندگان صبر میکند و می‌پوشاند بر بندگان پس واجبست که بر بلاها و امتحانهای دنیاوی صبر کنند و تحمل کنند تا صبر ایشان سبب[۲] طهارت و کفارت معاصی گردد و چون از دنیا بیرون شوند پاك شده باشند ، و درجات ابدی و مغنم سرمدی یابند وَ هُمْ فِی الْغُرُفاتِ آمِنُونَ[۳] .

ایزد تعالی‌مارا توفیق صبر دهاد و بیخ انکار واعتراض وجزع و رنج با قضا از دل و زبان و تن ما بصبر بی‌علّت خویشتن قلع کناد ، اِنَّه الصَّبُورُ الغَفُورُ .

سهم هشتم در ذکر و استغفارست (۳۶ر) .

بدان که ذکر را مرتبه بسیارست ، و در دنیا نشان محبّت است و درآخرت سبب قبول ، که هردل که بمحبّت حق تعالی آراسته گردد نشان محبّت دل ذکر باشد چنانکه عزیزان طریقت گفته اند : مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ . و خداوند تعالی مؤمنانرا بذکر خود فرمودست که : یا [ا]یهَا الَّذینَ آمَنوُا اذْکُروُا اللهَ ذِکْراً کَثیراً

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ انشراح (۹۴) آیهٔ ۵ ؛ آیهٔ ششم همین سوره نیز چنین است : ان مع العسر یسراً .

۲ــ کلمهٔ «سبب» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۳ــ قرآن، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۳۶ .

وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً[1]. و مصطفی علیه‌السلام گفته است یٰا ایهَا‌النّٰاسُ اِرْتَعُوا فِی رِیٰاضِ‌الجَنَّةِ قِیلَ وَ مٰا رِیٰاضُ‌الجَنَّةِ قٰالَ حَلَقُ‌الذِّکْرِ فَاغْدُوا و رُوحُوا و اذْکُرُوا اللّٰهَ تَعٰالی وَ مَنْ اَرٰادَ اَن یَعْلَمَ کَیفَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَاللّٰه فَلْیَنظُرْ کیفَ مَنْزِلَةُ اللّٰه عِنْدَهُ ، گفت : برشما بادکه در روضهای بهشت بچرید ،گفتند : یا رسول‌الله مرغزارهای بهشت کجاست و چیست ؟ گفت : حلقها که در وی خدایرا یاد کنند بامداد و شبانگاه بر ذکر خدای تعالی مواظبت نمایید و مدد از ذکر او گیرید ، وهر بنده که خواهد که قدر خود بر درگاه حق بداند که چند است گو بنگر تا قدر امر خدای تعالی در دل او چیست که بمقدار همّت امروز درجهٔ فردا خواهد بودن .

و نیز دراخبار می‌آید که از حضرت عزّت این نداکرده‌اند که : هیچ بنده‌ای نباشد که بذکر من مشغول شود الّا که همه مهمات او ناخواسته بی‌سؤال اوراست کنم بهتراز آنکه اوداند وخواهد ، مٰا مِنْ عَبْدٍ یَشْغَلُهُ ذِکْرِی عَنْ مَسْئَلَتِی اِلاّ وَ اَعْطَیتُهُ اَفْضَلَ مٰایَسْئَلُنِی . و نشان مؤمن در دنیا ذکر خداوندست که میگوید : اِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ الَّذِینَ اِذٰا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[2]. و قرار مؤمنان درهر دوسرای بذکر خداوندست چنانکه میگوید : اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم (۳۶پ) بِذِکْرِاللّٰه اَلاٰ بِذِکْرِاللّٰه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[3] . و مونس ذاکر در هر دو جهان خداوندست چنانکه منقولست : اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی . و سیّد عالم علیه‌السلام روایت میکند از خداوند عالم که : مٰا مِنْ عَبْدٍ یَذْکُرُنِی اِلاّ وَ اَنَا مَعَهُ حِینَ یُحَرِّکُ شَفَتَیهِ ، و هربنده‌ای که مرا یادکرد لطف و عنایت من با بنده است دران حالت که لب را بذکر من بجنباند .

و در اخبار آمده است که جماعتی فرشتگان از آسمان بزمین آیند و گرد عالم طواف میکنند چون جایگاهی قومی را بینند از آدمیان که بذکر خدای تعالی مشغول باشند ، ساعتی نظارهٔ ایشان کنند و بحضرت باز گردند خطاب آید که :

۱ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) شمارهٔ ۴۱ .

۲ــ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ .

۳ــ قرآن،سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲۸ .

بندگان مرا در چه کار دیدید ؟ گویند : خداوندا بذکر تو مشغول بودند ، بتهلیل و تمجید تو مستغرق داشتند انفاس خودرا . خطاب آید که : مرا دیده‌اند ؟گویند : نه . خطاب آید که اگر مرا بینند چه کنند ؟ گویند : خداوندا در ذکر و شعف و محبّت و تمجید از یکی بصد کنند . خطاب آید که : چه میخواهند از من؟ گویند : بارخدایا بهشت . خطاب آید که : بهشت دیده‌اند ؟گویند : نه ، ولکن وصف آن از مقرّبان شنیده‌اند، اگر به بینند خود مشتاق‌تر گردند . خطاب آید که : استعاذت ازچه میکردند؟گویند: ازدوزخ وعذاب ومحنت، ونديده‌اند اما ازانبیا بدیشان رسیده است واگر به‌بینند خود نالنده‌تر باشند. خطاب لطف در رسد که: مَلائکتی اُشهدکم انّی قَدْ غَفَرْتُ لَهُمْ وَ انجیتهم مِنَ النّارِ وَ اعْطیتهم الجَنَّة، فریشتگان من ، بر من گواه باشید و شما را برخود گواه گرفتم که ایشان را بیامرزیدم و آنچه میخواهند بدادم و ازانچه می‌ترسند پردهٔ امن (۳۷ر) و نجاة میان ایشان و دوزخ فروگذاشتم که چون بندگان در دنیا بذکر ما مشغول باشند کمترین نباشد که ما رحمت و مغفرت را تحفهٔ وقت و نقل مجلس ایشان کنیم . ملایکه گویند : خداوندا جماعتی بودند بنظارهٔ ایشان که نه ذاکر بودند امّا در میان ایشان بودند ، حکم ایشان چه میکنی ؟ خطاب آید که : هُمْ قَوْمٌ لایشقی بهم جَلیسٌ ، ایشان قومی‌اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت نشود و نشاید که اثر رحمت بنظارگیان ایشان نرسد . پس ذاکر را چندین مرتبت و قوّت است که هم ذاکر را بهره می‌رسد وهم مستمع را .

و ذکر یاد کردن خداوند باشد و یاد کردن بزبان بعد از نسیان باشد و این ذکر بجفا آمیخته است و یادکردن بدل یاد داشتن دوست است درهمه احوال ، و درین ذکر نسیان راه نیابد واین ذکر عین وفا باشد . و یادکردن خداوندتعالی بظاهر و باطن در میان دل باید که او را بهر عضوی حقّی است و درهر جزوی حکمتی ، حقیقت آن حکمت دران جزو دیدن ذکراست و ابتدا مطالعت نعمت است که بداند که هرچه ببنده می‌رسد ازخیر وراحت وحیوة وقوّت ونطق وحرکت واسلام ودیگر خصال حمیده واوصاف مرضیه ، جمله نعمتهاست ازخدای‌تعالی بر بنده، این‌نعمتها

یاد کند و قدر آن بداند و حقّ هر یك بگزارد بر قدر قوّت : اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ[1] . و میانهٔ ذکـر یادکردن صفات و افعال خداوندست که در هیأت و صورت خود تأمّل کند ، و در احوال و اعمال نظر کند ، و بداندکـه جمله محدث و مخلوق و محتاج و فقیراند، خالق و رازق و معبود و قدیم و قادر اوست، يـا[أ]يُّهَا (۳۷پ) النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنّٰى تُؤْفَكُونَ[2] و نهایت آنست که خداوند را بیگانگی یادکند، و از مصنوع و مطبوع و حجب و ابواب برگذرد ، و کمر تـوحید برمیان بندد ، و دل را بمهر سپارد و جان را بمعرفت و زبان بذکر ، لاجرم هر ذاکری در خورد خود جزا یابند امّا آن منتهی را در ذکـر بـدین مشرب عذب رسانند کـه : فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ[3]. و این خلعت دهند که : مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُ .

پس مرید باید که همیشه ذاکر باشد ذکـر بـا حضور دل بهم و اوراد معیّن دارد که مَنْ لَا وِرْدَ لَهُ لَا وَارِدَ لَهُ ، وجملهٔ اوقات را موزّع کند ، وهر وقتی را بوردی باز بندد ، و پیوسته بزبان ذکر میگوید با نیّت بهم ، و آهسته و پنهان گوید تا از ریا دورباشد . و بهترین ذکرها خواندن قـرآنست وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ[4]. ذکرها که بندگان از خود نهند نتایج طبع باشد امّا قـرآن کلام‌الله است غیر مخلوق، زبان را و دل را و جان را بذکر او مشغول بایدکردن، و همیشه بحکم حضور در متابعت انبیا ذاکر باید بودن که ذکر نبی علیه‌السلام مدّکـراست ، یاد دهندهٔ ایمانست و امّت ذاکر یادکننده وَالذَّاكِرِينَ اللهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ[5]. و هرکه را

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ بقرهٔ (۲) آیهٔ ۳۸ ، ۴۴ ، ۱۱۶ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳ .

۳ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۷ .

۴ ــ قرآن،سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۱۷ .

۵ ــ قرآن.سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۵ .

بصیرت زیادت‌تر ذاکرتر و حاضرتر که : اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبابِ[1].

پس بدان که عمر بسال منقسم‌است ، و سال بماه ، و ماه بهفته ، و هفتها بشبانروز ، و شبانروز بساعات، و ساعات باوقات، و اوقات بانفاس. فضای سال و ماه فراخ است اما مقدار (۳۸ر) اوقات و انفاس خردست ، سال دوازده ماهست و ماهی سی روز و شبانروزی بیست و چهار ساعت امّا در حصر وقت سی و شش هزار نفس‌است و حقیقت ذکر باید که با نفس برابر باشد نه با سال و ماه و روزو شب تا هر نفسی بگرو وردی دیگر مندرج گردد، انفاس جمله هوادج احوال گردد واحوال بتصاعداز دام آمال خلاص یابد ، از عمرموقت حیوة ابدی حاصل آید که فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً[2] .

و مرید را در همه احوال شرط آنست که خود را مجرم شناسد ، و از هر حرکت برخود غرامت لازم بیند تا در عجب و ریا نیفتد و هر ساعت باستغفار بحکم تضرّع با درگاه عزت رجوع کند تا مقبول گردد فقال اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُم اِنَّهُ کانَ غَفّاراً.[3] و هر نیم شب از حضرت عزت ندا کنند که : هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاَغْفِرَ لَهُ . و مصطفی علیه‌السلام میگوید : اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبِی وَاِنّی لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً، گفت:هر روز هفتاد باراستغفار کنم امّت را می‌آموزم تا ایشان نیز آمرزش خواهند، و بدست نیاز حلقهٔ درملك بی‌نیاز بکوبند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الملِحّین فِی الدُّعاءِ . و نیز گفته است : اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُم[4].

ایزد تعالی درهای مغفرت برما گشاده داراد و ذکر و دعا و استغفار ما را از نسیان و هوا و ریا دور داراد و پاك و شایسته گرداناد اِنَّهُ هُوَ المُجیبُ المذکور الغفور.

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۹ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹ .

۳ ــ قرآن،سورهٔ نوح (۷۱) آیهٔ ۹ . اصل آیه از زبان نوح بدین صورت است : فقلت استغفروا ربکم ...

۴ ــ قرآن،سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۲ .

مهم فهم[1] در حرمت داشتن است .

بدانکه اگرچند حق تعالی آفریدها را درنسبت آفرینش متساوی آفریدست و جمله را بیك امر و یك قدرت موجود گردانیده است که مٰا خَلْقُکُمْ وَلٰابَعْثُکُمْ (۳۸پ) اِلّاٰکَنَفْسٍ واٰحِدَةٍ[2] در مراتب و مقادیر و مرتبت متفاوت گردانیدست و از جمله عالم آدمیانرا برگزیدست و باکرام مخصوص کرده که وَلَقَدْ کَرَّمْناٰبَنیٖ آدَمَ وَحَمَلْناٰهُمْ فِی الْبَرِّوَالْبَحْرِ وَرَزَقْناٰ هُمْ مِنَ الطَّیِّباٰتِ وَفَضَّلْناٰهُمْ عَلٰی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْناٰ تَفْضیلاً[3] .

و آدمیان اگر چه بحکم صورت انسانیّت وهیئت بشریت متساوی‌اند امّا در مراتب مردمی و مقامات و شناختن و دانستن متفاوت‌اند که : وَجَعَلْناٰکُمْ شُعُوباً وَقَباٰئِلَ لِتَعاٰرَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیٰکُمْ[4] . و میان آدمیان چندان تفاوت وتباین است که در هیچ صنف از اصناف موجودات نیست تا یکی در مرتبت نبوّت چنان کامل افتاده است که ملایکه خدمت او کنند و یکی در حضیض جهل چنان ناقص آمدست که شیاطین را بروی تفضیل است، وبعضی درمنزل عوام مانده‌اند و بعضی بدرجهٔ خواصّ رسیده‌اند ، وبعضی سابق گشته و بعضی در ملأ اعلی با ملایکه هم‌راز شده وَهُوَ الَّذی جَعَلَکُمْ خَلاٰئِفَ الْاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاٰتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فیماٰ آتیٰکُمْ[5] .

و چون جمله آدمیان در مرتبت متساوی نیستند که بعضی اکمل‌اند و بعضی اخسّ لابدّست که کمتر را از بیشتر فایده باید گرفتن ، وفایده گرفتن الاّبطریق

---

۱ ـ کلمهٔ «نهم» درمتن ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ قرآن،سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۷ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۲ .

۴ ـ در اصل : اتقاکم ، اصلاح شد . قرآن،سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۶۵ .

حرمت راست نیاید ، و حرمت داشتن بعد از اعتقاد بستن باشد در کمال شخص از اشخاص که تا معلوم می‌باشد که دیگری مثل اوست و مزیدی نه‌بینند دلیر باشد، در احوال مقاومت نماید و تغلّب جوید چون یقین بداند که جایی[1] کمال هست که او را نیست معتقد شود و بدان اعتقاد حرمت‌دار شود و فایده طلب گردد و بزرگان گفته‌اند (۳۹ر) که روندگان بطاعت بدرجات رسند ، بحرمت بنجات رسند زیرا که هر که حرمت انبیا بدارد تصدیق کند ، و بدان تصدیق متابع گردد و از متابعت رسول محبّت الهی نتیجه آید که فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ[2] . و اصل حرمت امان است و فرع امان و نشان او تسلیم که اعتراض جملگی از خاطر زایل گرداند و از مجادلهٔ لم و کیف و کم محترز باشد و متحرّف شود و هرچه از مقتدی بشنود بجان بپذیرد ، و کمرخدمت در بندد ، و اعتراض نکند .

پس کمال حرمت آنست که هرچه از اوامر حق تعالی برسد کمر امتثال و انقیاد بربندد و هرچه از مشکلات کلام و معضلات امور بدو رسد بایمان و تصدیق پیش رود و بسمع و طاعت بپذیرد چنانکه صفت مؤمنان باشد که رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِیاً یُنَادِی لِلْإِیمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا[3] . و گفته‌اند: سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَإِلَیْکَ الْمَصِیرُ[4] . و درمتابعت انبیا حرمت باید اقتدای[5] بانبیا و رسل همچنانکه ایشان حرمت اوامر حق دارند امّت باید که حرمت شرایع دارند و برشاگرد واجب است حرمت استاد و برمرید متعیّن است بل که فریضه است حرمت داشتن پیر که چون حرمت ندارند امانت برخیزد و خیانت درآید مَنْ غَشَّنَا فَلَیْسَ مِنَّا وسید عالم علیه السلام میگوید :بَجِّلُوا الْمَشَایِخَ فَإِنَّ تَبْجِیلَ الْمَشَایِخِ مِنْ إِجْلَالِ اللهِ . وقال علیه السلام:

---

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : جائ .

۲ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۹ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۹۰ .

۴ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۸۵ .

۵ ـ در اصل : اقتدی .

مَنْ وقَّرَعَالماً وَقَّرَهُ الله تعالی .

و بر امّت واجب است که حرمت پیغامبر دارند بیش‌ازانکه فرزند حرمت پدر و مادر دارد زیرا که پدرپرورندهٔ تن‌پسراست امّا نبی دارنده وپرورندهٔ (۳۹پ) جان و دین امّت است و دین از تن عزیزتر است . ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه در مدت دراز که در مجلس نبوی بودی پیوسته سنگ در دهان داشتی . گفتند : چرا سنگ در دهان داری ؟گفت : تابند و قید زبان باشد که در حضور مصطفی مستمع باید بودن نه قایل ، ترسم که زبان وقتی دلیری کند و در سخن‌گفتن تعدّی نماید ، باری این سنگ مانع باشد. و این ازکمال حرمت باشد که بدین صفت می‌زیست .

و سیّد عالم علیه‌السلام تا در میان صحابه بودی‌میگفتی : اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَم و چون‌بمعراج رفت دران‌شب‌از هیبت کمال الهیّت هیچ سخن‌نگفت. خطاب آمد از حضرت عزت که : سخن بگوی . گفت لاأُحْصی ثَنَاءً عَلَیْكَ . دراحترام چنان‌راسخ قدم بود که در معراج حق همه سمع بود و در منهاج خلق همه زبان.

و اصل حرمت آنست که از بزرگتر فایده بستاند و بکهتر فایده رساند تا قاعدهٔ آفرینش‌منظوم بماند، وثمرت حاصل‌آید در آخرت، اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ الشّابَ الَّذی لَیْسَ فیه صَبْوَةٌ .

پس مرید باید که درپیش پیر همه‌گوش فایده شود ، و بادب نشیند ، و بادب خورد و بادب رود ، وکمتر خندد ، و آواز بلند نکند ، و تجاسروتعدّی ننماید ، و ظاهر را مهذّب دارد ، و باطن را صیانت کند که همه بزرگان جاسوس فکرت‌اند بر ضمایر افکار اطلاع یابند تا ازین حرمت بسلامت دنیا و بسعادت عقبی برسد .

ایزدتعالی ما را توفیق دهاد حرمت داشتن بزرگان و برادران و شفقت دهاد بر زیردستان اِنَّهُ‌المؤیِّدُ والمُعین .

مهم دهم در خدمت کردنست (۴۰ ر)

بدانکه مبتدی را جدّی و طلبی بباید و نشان جدّ او خدمت است که بدانکه

اقتدا کند یا متابعت نماید بخدمتهای اوقیام کند، و بار خود بر کس ننهد بل که بار یاران کشد که چون شخص خدمت دیگری بجای آرد بوقت قوّت، حق‌تعالی دیگری را نصب کند تا خدمت او کند بوقت ضعف، و ازاینجاست که‌رسول گفت علیه‌السلام که: هر که پیری را حرمت دارد بوقت جوانی و خدمت او کند چون پیر شود خدای تعالی وقار او در دلها نهد که سنّت حق تعالی اینست جملهٔ آدمیان درهم بستست اَلْمُؤْمِنون کَالْبُنْیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً، این مؤمنان همچون بنای محکم‌اند اجزا[ی]بنا یکدیگررا نگاه می‌دارند مؤمنان هریك دیگر را نگاه می‌دارد بخدمت و حرمت و معاونت و شفقت که خدمت از کهترست در حق مهتر، و معاونت از یارست در حق یار، و شفقت از مهترست برکهتر، و حرمت در حق همه عامّست هم کهتر را وهم مهتر را در خوردست، مبتدی را مهم‌تر همه احوال است خدمت و حرمت.

و در اخبار آمده است از رسول علیه‌السلام که: روز قیامت خادمانرا که خدمتی کنند و رنج خود اختیار کنند سبب راحت برادری، ایشانرا هیچ حساب نکنند و بهر قدمی که در دنیا نهاده باشند در جنّت درجه‌ای بنام ایشان بنا کنند. و این خدمت کردن فایده رسانیدن است و زکوة حرکات گزاردن که این هرجزوی را یا هر عضوی را کاری مخصوصست و فایده‌ای ظاهر، همچنانکه بر صاحب‌ـ المال متعیّن است که زکات مال بیرون کنند وبدرویشان رسانند، و برعلما واجب است که متعلّمان را رعایت کنند (۴۰ پ) بتعلّم و زکوة علم خود بدهند، درین طریقت بر مرید مبتدی واجب است که از هرحرکت خویش بخدمت[۱] راحت و فایده بغیررسانند و برادر مسلمان را معاونت کنند، و بزرگتر از خود را حرمت داردتادرآخر عمر که ضعیف شود همان باز بیند.و از اینجاست که رسول گفته‌است: اِنَّ اللهَ تعالی فِی عَوْنِ الْعَبْدِ مادامَ الْعَبْدُ فِی عَوْنِ اَخیهِ المُسلم، و گفته است: اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَی اللهِ اَنْفَعهم لِعِیالِهِ.

۱ـ در اصل: بخدمت و، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

و مرتبهٔ خدمت آنگه ظاهر شود که بی غرض و بی عوض و بی‌منّت و بی ریا باشد بل که در نفس خود محب شود خیر رسانیدن را و تشبّه کند بخداوند جلّ جلاله که بر عالم افاضت کند. و این خدمت جزوی است از سخاوت که هرکه را مال باشد بذل کند، و هر جوانرا که قوّت باشد خدمت کند در حقّ برادران که جوانمردی جمله زر بخشیدن و سخاوت همه بذل مال نیست، قَالَ اللهُ تعالی: قَوْلٌ مَعْرُوفٌ [وَمَغْفِرَةٌ] خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى[1]. و رسول علیه‌السلام گفت: اَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ.

پس مرید که خدمت نکند و از دیگری خدمت خود طلب کند کاهل شود، و ثقیل گردد بردلها، و نفرت طباع و اعراض همم از وی زیان دارد ویرا. ومصطفی علیه‌السلام این حرکت لطیف کردست تعلیم و تنبیه صحابه و امّت را: وقتی قدحی شیر درآوردند، او برخاست و برکف مبارك نهاد و بجمله فقرای صحابه بداد و بآخر همه که خورده بودند مهتر بخورد. گفتند: یا رسول الله، ابتدا چرا نخوردی؟ گفت: نشاید، سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْباً. و در میان این طایفه هرکه خدومتر عزیزتر که سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ. و یکی از اکابر عرب را (۴۱ر) پرسیدندکه: بِمَ سُدْتَ؟ قَالَ: خَدَمْتُ فَسُدْتُ، گفتند: بچه مهتر شدی و درجهٔ سیادت بچه یافتی؟ گفت: چندان خدمت کردم که مهتر شدم. وبوبکر صدّیق رضی‌الله عنه‌بعداز رسول علیه‌السلام که مرتبت خلافت یافت از مواظبت بر حسن خدمت بود.

و همه بزرگانرا ابتدا همین بودست که بابتدا کمر خدمت بربسته‌اند تا بانتها مخدوم شدند.

اینست شرح مهمّات مبتدیان برطریق اختصار. ایزد تعالی این معانی را برما میسّر کناد و بجذبهٔ کرم از قول بفعل رساناد بفضل و رحمت خویش اِنَّهُ الْقَادِرِ عَلىٰ مٰايَشٰاء.

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۶۵.

[وظیفهٔ دوم در اعمال اوساط]

وظیفهٔ دوم در اعمال اوساط که از درجهٔ ابتدا گذشته باشند و منتهی ناگشته، و این هفت درجه است .

درجهٔ اول شکرست

قال الله تعالی : وَاشْکُرُوا لِي وَلاٰتَکْفُرُونِ[1] و قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم: **اَلشّاکِرُ یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ** . بدان که شکر نعمتهای حق بباید گزارد شکر گزاردن نه بزبان است و نه بحصر نعمتها که ثنای زبان در مقابلهٔ نعمتهای حق تعالی نیفتد و آن نعمتها که خدای را بربندگانست و بر ظاهر و باطن ایشان در حساب نیاید که **وَاِنْ تَعُدّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا**[2] بل که شکر نعمت دانستن حقیقت نعمت است و نهادن هر یك بموضع خویش و دفع اسباب و رفع وسایط از میان نعمت و منعم ، و هر که این بکند شاکر باشد .

و خدای تعالی را نعمت بسیارست اما آنچه بباطن مخصوص است نعمت معرفت و بصیرت و اخلاص و تصوّر حقایق و صفای عقیدت و رسوم توحیدست که این جمله بفضل و عنایت ایزدی در دل بنده ظاهر توان شدن ، و آنچه بر ظاهرست صحت (۴۱پ) و حرکت و حواس درست و ایمان و اسلام و متابعت شریعتست که این جمله نعمتهاست که نیك را ازبد و بیگانه را از آشنا جدا کند و نعمت بزرگتر نطق است که در منزل ذکر بمیعاد حضور بحکم مشاهدت منعم منظور گردد تا مقبول شود یا در تفکّر تمام کردن و شکراین نعمتها و حوالت کردن بیك منعم و دیدن عنایت از یك منعم چنانکه حق تعالی موسی را گفت علیه‌السلام شکر[3] بر

---

۱ ـ قرآن:سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۷ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۷ .

۳ـ کلمهٔ «شکر» در متن ازقلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است.

نعمتهای مرا علم تو است ، پدید آمدن نعمتها ازمن .

و فعل شکر بشاکر باز گردد وَ مَنْ شَکَرَ فَاِنَّمٰا یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ [۱] و این فایده از زیادتی نعمتست که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ [۲]. و شرط شکر آنست که نخست نعمتها بر خود بشناسد وَاَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ [۳] ظٰاهِرَةً وَ بٰاطِنَةً [۴] و آنگاه در نعمتها که بلذّات و شهوات تعلق دارد مغرور نشود که مَنْ لَمْ یَعْرِفْ نِعَمَ اللهِ اِلّٰا فی مَلْبَسِهِ وَ مَطْعَمِهِ وَ مَنْکَحِهِ فَقَدْ قَصُرَ عِلْمُهُ وَ دَنٰا عَذٰابُهُ. و درین قول سید عالم علیه‌السلام مضمرست که شکر را حقیقت علم است که میگوید که هر که نعمت خدای را بیش از خفتن وخوردن و پوشیدن نداند علمش اندك است و عذابش نزدیك یعنی که چون دیگر نعمتها را ادراك کند کامل علم شود ، و از عذاب برهد ، و این رستن از عذاب و زیادتی علم تزاید نعمتست که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ [۵].

پس اصل شکر نعمت شناختن است و منعم دانستن وبدیدن که هرچه خدای تعالی بداد کسی سلب نتواند کرد و هرچه او بقهر خویش منع کرد کسی نتواند دادن همیشه میگوید : لٰا مٰانِعَ لِمٰا اعطیت وَلٰا مُعْطی لما منعت. قال الله تعالی: مٰا یَفْتَحِ اللهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلٰا مُمْسِكَ لَهٰا وَ مٰا یُمْسِكْ فَلٰا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ [۶].

و شاکر باید (۴۲ ر) که جمله نعمتها در اصل عطا و اظهار از منعم اصلی که خالق و رازق است بیند ، یکباره انکار اسباب نکند که این عالم سبب و منزل واسطه است بل که مدرج زبان درمقابلهٔ اسباب نهد وشکر دل بحکم اخلاص بمنعم فرستد و رسول علیه‌السلام فرمودست که : مَنْ لَمْ یشکر النّٰاسَ لَمْ یشکر الله. و گفته است که:

۱ـ قرآن،سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۴۰.
۲ـ قرآن،سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷ .
۳ـ در اصل: نعمة، بقیاس اصلاح شد .
۴ـ قرآن،سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۹ .
۵ـ قرآن،سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۷ .
۶ـ قرآن،سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۲ .

مَنْ أُزِلَّتْ اِلَيْهِ نِعْمَةٌ فَلْيَشْكُرْهَا. اول قاعدۀ شکر پدرست که رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيراً[1]. ودر قصۀ لقمن حکیم پسر را چنین فرمودست که: اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ[2]. و آنکه شکر استادست در علم، وشکر پیغامبرست در دین و شرع، چنانکه بصلوات وتحیات فرمودست که صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً[3]. و آنکه شکر حق تعالی است برای نعمتهای ظاهر آنکه برای نعمتهای باطن آنکه بر نعمت توحید آنکه شکر بحمد بدل شود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[4]. نخست شاکر باشد پس شکور آنگاه حامد باشد پس حمّاد گردد وَآخِرُ دَعْوَيهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[5]. وحمد از حمّاد بهیچ عوض و بهیچ غرض نیست و این مرتبت...[6] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: اَوَّلُ مَنْ يُدْعىٰ اِلَى الْجَنَّةِ الْحَمَّادُونَ لِلّٰهِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَهُ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ.

پس مدح از زبان است باسباب، و شکر از خاطر پاك است بآثار نعمتها، و حمد از خلوص دلست بوحدانیّت منعم و این هر یك را تفصیلی است که رونده از واقعۀ خویش در یابد بی شرح کتاب.

ایزد تعالی ما را شاکر گرداناد و از جملۀ حمّادان کناد (۴۲ پ) که اول همه کس در بهشت شوند بفضل او اِنَّهُ الشَّكُورُ الْحَمِيد.

درجۀ دوم رضاست.

قال علیه الصلوة والسلام: ذَاقَ طَعْمَ الْاِيمَانِ مَنْ رَضِيَ بِاللّٰهِ رَبّاً وَبِالْاِسْلَامِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولاً. حقیقت ایمان دررضا متواری است هر که را بهره از رضا بیش است

۱ـ قرآن، سورۀ اسری (۱۷) آیۀ ۲۵.

۲ـ قرآن، سورۀ لقمان (۳۱) آیۀ ۱۳.

۳ـ قرآن، سورۀ احزاب (۳۳) آیۀ ۵۶.

۴ـ قرآن، سورۀ فاتحه (۱) آیۀ ۱.

۵ـ قرآن، سورۀ یونس (۱۰) آیۀ ۱۰.

۶ـ در نسخۀ اساس جای یك دو کلمه سفیدست وگویا صورت مکتوب محو شده است. در حاشیه نوشته شده است: «خ» بی هیچ توضیحی.

بقیامت هیچ مرتبت نیست . سیّد عالم صلوات‌الله علیه بوهریره را وصیت کرد ، گفت: یا با هریره کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَالنّاسِ و کُنْ قَنِعاً تَکُنْ اَشْکَر (۴۵ ر) النّاسِ ، گفت: جمله ورع حاصل کن تا عابدترین آدمیان باشی .

پس حقیقت ورع احتیاط است از مشتبهات، و قناعت است باندکی ازحلال، و حفظ احوال است از همه آفات ، و ترك لذّات است از شهوات . و قوام ورع باحتیاط و قناعتست تا عزّ شریعت در دل نگیرد حلیهٔ ورع بر احوال پدید نیاید وهر که از بدیها و فواحش اجتناب نماید بر غرض ربا در عوض دنیا و بتهمت هوا او را ورع نباشد بل‌که محض هیبت شرع باید که در دل نشیند تا مرد بقیامت مؤمن گردد و بداند که امروز را فردا بر اثرست و احوال ذرّه ذرّه در قیامت مطالعت خواهند کرد در عهدهٔ وبال مظالم مسلمانان نشود و بداند که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ و مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ[۱]. در قیامت بحبّه و ذرّه و نقیر و قطمیر بخواهند گرفتن، اینجا ورع باید در اعمال تا ورع دنیا تابع فزع عقبی گردد.

و بزرگان طریقت را اعتماد جمله بر ورع بوده است که دانسته‌اند که یك لقمه بشبهت و یك حبّه حرام را چندان کدورات است و ظلمت و آفت که بریاضات سالها از دل زایل نشود . و رسول علیه السلام میگوید : کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ مِنَ الْحَرامِ فَالنّارُاَوْلی بِهِ ، میگوید: هر گوشت که از حرام روید آتش را شاید و لقمهٔ مشتبه مدد شهوت گردد و آفت زاید از وی و لقمهٔ حلال که بورع خورد مدد قوّت دل گردد و طاعت زاید از وی. ابوالحسین نوری رحمة‌الله علیه گفته است: اگرجوانی را بینی که در هوا می‌پرد و یا بر آب می‌رود و از ورع دورست ویرا بهلاکت نزدیك شناس که شیطانیست (۴۵ پ) . و مشایخ بوده‌اند که از بهر یك خرما که مشتبه گشته است بر ایشان از شام تا بصره رفته‌اند و مثل این بسیار منقولست در کتب اصحاب طریقت ، وباعث ایشان درین نظر ورع بوده است، و بوده که بسالها چیزی آرزو داشته‌اند و نخورده‌اند مانع ایشان ورع بودست. و اصل ورع‌قناعتست

۱ـ قرآن،سورهٔ زلزال (۹۹) آیهٔ ۷ و ۸ .

و کیمیای قناعت احتیاط، و قانون احتیاط هیبت شریعتست که در دل قرار گیرد و نیّت صافی کند و سایهٔ سیاست برظاهر گمارد تا قناعت حافظ باطن شود و ورع رقیب ظاهر.

موسی علیه‌السلام دران وقت که بطور می‌رفت گفت: الهی اَیُّ عِبادِكَ اَعَزُّ عَلَیْكَ فَقالَ تعالی اَلْوَرِعُونَ الَّذینَ یَجْتَنِبُونَ عَنِ الشُّبهاتِ، بر درگاه تو از بندگان تو کدام عزیزترست؟ خطاب آمد که آنانکه [1] احتراز کنندگان و صاحب ورعان [2] باشند از هیبت جلال ما و از شروع در شبهات دور باشند. یا موسی هیچ کس بر درگاه من آن تقرّب نکند و آن قربت ندارد که متورّعان دنیا که چون ایشان بورع درها برخود به بندند ما در قیامت درها [ی] عذاب بریشان به‌بندیم، لایَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ [3].

عبدالله مبارك گفت که: قاعدهٔ این کار طریقت برچهارچیزست: اَداءُ الْفَرائِضِ بِالسُّنَّةِ گزاردن فریضها بشرط سنّت، واَکْلُ الحَلالِ بِالْوَرَعِ، و حلال خوردن در قاعدهٔ ورع که فرایض چنان گزارد که سنن نگاه دارد وچنانکه سیّد انبیا علیه السلام گزارده است صَلُّوا کَما رَأَیْتُمُونی اُصَلّی و حلال که خورد بورع خورد یعنی بسیار نخورد و بشره و شهوت نخورد و بر نیّت عبادت بخورد، واحتیاطُ الْمَعاصی بِالظّاهِرِ، (۴۶ ر) دوربودن است ازمعاصی بظاهر و باطن که بظاهر معصیت نکند وبباطن نیّت و عزم معصیت‌ندارد، والمُواظَبَةُ عَلی ذلِكَ اِلَی المَماتِ، و پای داشتن برین احوال تا روزمرگ که درین احوال زندگانی کند، و برین اعمال بمیرد.

پس رونده را ورع بباید تا باطن و ظاهر او بقناعت و احتیاط آراسته گردد و سالك شود و در طریقت تا آنگاه که واصل شود بحضرت.

۱ـ کلمهٔ « آنانکه » در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲ـ در نسخهٔ اساس کلمهٔ اخیر بفتح واو و کسر راء نوشته شده که درست نمی‌نماید و باید به فتح راء باشد.

۳ـ قرآن، سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۳.

ایزد تعالی ما را در دنیا با ورع داراد و در عقبی بی فزع داراد و دلهای ما را از دلیری و بی باکی پاك داراد انّه الجبّار المُنْتَقِم .

درجهٔ چهارم تقوی است

بدانکه حق تعالی آدمیان را اصناف و فرق گردانیده‌است و جمله را بنسب اصلاب از هم جدا کرده و در میان آدمیان حسب تقوی درقلوب نهاده تا هم چنانکه در دنیا بنسب صلب شرف گیرند در قیامت بحسب تقوای[1] دل شرف و مرتبت گیرند. قال الله تعالی: وَجَعَلْناكُم شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقيكُمْ[2]، هر که متّقی‌تر بردرگاه خداوند گرامی‌تر .

و تقوی دو چیزست : ترسیدن از قهر خدای تعالی ، و احتراز کردن از عذاب و خشم او . نشان خوف از قهر حق تعالی درولوع بطاعت پدیدآید ، و نشان احتراز و اتّقا از عذاب دوزخ در اجتناب از معاصی پیدا شود که هر که از چیزی ترسد راه آن چیز پیش نگیرد، و هر که طالب چیزی باشد قصد برای آن چیز کند.

و رونده را در راه دین مهم‌ترین سازی تقوی است که برین راه آفاتست چون متقی گردد تقوی سپر او باشد تا آن آفت و مضرّت بدو نرسد چنانکه رسول علیه‌السلام گفته است : مَنِ اِتَّقَى اللهَ عاشَ قَوِيّا وَسارَفي (۴۶پ) بِلادِ عَدُوِّهِ آمِناً ، هر که متقی گشت قوی دل زندگانی کند و در میان دشمنان آمن رود که دست اعدا بوی نرسد . و نیز گفته است علیه‌السلام : مَنْ اَخْرَجَهُ اللهُ مِنْ ذُلِّ المَعاصي اِلىٰ عِزِّ التَّقْوىٰ اَغْناهُ بِلا مالٍ وَاَعَزَّهُ بِلا عَشيرةٍ وآنَسَهُ بِلا مُونِسٍ . خداوند تعالی مؤمنانرا بتقوی فرمودست و بجایهای بسیار در قرآن یاد کرده است: يا[اَ]يُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَديداً[3]، و گفته‌است : يا[اَ]يُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ حَقَّ

۱ ـ در اصل : تقوی .

۲ ـ قرآن،سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰ .

تُقٰاتِه [1]، و گفته است : يا[أ]يُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ [2].

و تقوی در دنیا لگامی است که از مهاوی هوا باز دارد که التَّقيُّ مُلْجَمٌ ، بر در راه آخرت زادی است که در قیامت مضرّت ضیاع دور کند که : تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوىٰ [3]، و زرهی است که در قیامت دست عذاب کوتاه گرداند که : وَ لِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ [4]. و حق تعالی از اعمال آدمیان ظاهر حرکات را قبول نمی‌کند ، تقوی را طالب و متقاضی است که لَنْ يَنالَ اللّٰهَ لُحُومُها وَلا دِماؤُها وَلٰكِنْ يَنالُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ [5].

و تقوی را سه مرتبت است : اول احتراز و اجتناب ظاهرست از محرّمات و معاصی کبایر ، و دوم .... [6] و اعراض دل از صغایر و مشتبهات و فضلات، و سوم اتّقاء محض است و آن حفظ خاطرست از جمله مخلوقات و ارتقاست بعالم توحید خالق ، چنانکه بارباب الالباب از قرآن مجید این خطاب می‌رود که : وَاتَّقُونِ يا اُولِي الْاَلْبابِ [7]، و رسول علیه‌السلام ازین مرتبه خبر دادست که اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدَناً وَاِنَّ مَعْدَنَ التَّقْوىٰ قُلُوبُ الْعارِفينَ .

پس رکن بزرگتر از ارکان طریقت تقوی است ودرگاه خاص (٤٧ر) که ارباب سلوك از وی بشهرستان نهایت قصد کنند تقوی است ، و نهایت اسلام بتقوی است

١ ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (٣) آیهٔ ٩٧ .

٢ ــ قرآن، سورهٔ حج (٢٢) آیهٔ ١ .

٣ ــ قرآن، سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ١٩٣ .

٤ ــ قرآن، سورهٔ اعراف (٧) آیهٔ ٢٥ .

٥ ــ قرآن، سورهٔ حج (٢٢) آیهٔ ٣٨ .

٦ ــ در این جا یك کلمه گویا پاك شده و جای آن خالی است که ظاهراً چیزی مرادف « اعراض » و یا نظیر آن بوده‌است ؛ درحاشیه نوشته شده‌است : « خ » بی هیچ توضیحی .

٧ ــ قرآن، سورهٔ بقره (٢) آیهٔ ١٩٣ .

که رسول علیه‌السلام گفته است که : اَلْاِسْلامُ دَرَجَةٌ وَالْاِیمانُ فَوْقَهُ درجَة وَالتَّقْوىٰ فَوْقَ الْاِیمٰانِ دَرَجَةٌ. سوم از راه تقوی است اول اسلام است تسلیم تن ، آنگاه ایمانست تصدیق دل، آنگاه تقوی است صعود جان ، و چون رونده متّقی است عالی همّت گردد و در سلوك بهر چیزی ممنوع نگردد که آفاق و عوایق و موانع قصد رونده در وقت قلّت تقوی کنند که رونده را برهنه گیرند زخم زنند اما هر که زره تقوی پوشید از دست آفات امان یافت و از مهالك راه در گذشت .

پس در همه اعمال و احوال تقوی بباید در خفتن و خوردن و گفتن و رفتن و در نماز و روزه و حج و در مراتب ایمان ودر احوال که تقوی سپرست و رونده هرگز بی سلاح وزره نشاید رفتن وجمله انبیا که آمدند همه‌شرع خود درین دو کلمه مدرج داشتنداصل وفرع توحید وشرع که: فَاتَّقُوا[1] اللّٰهَ وَ اَطیعُونِ[2]. وحق‌تعالی‌متقیانرا منازل ساخته است و همچنانکه متّقیان درمقام تقوی متفاوت قدم آمده‌اند منازل ایشان نیز درآخرت برتفاوت است بعضی متّقیانرا درمفازهٔ فوز فرو آرند که اِنَّ لِلْمُتَّقینَ مَفٰازاً حَدٰائِقَ وَ اَعْنٰاباً[3]، وبعضی متقیانرا درباغهای انس‌راه دهند که اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّٰاتٍ وَعُیُونٍ[4]، وبعضی را ازمتقیان که بدرجه[ای]رسیده‌باشند ازتقوی، واتّقاء ایشان را صفت شده باشد اول راه بربهشت کنند که اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّٰاتٍ وَ نَهَرٍ[5] آنگاه بکلّهٔ صدق روند فی مَقْعَدِصِدْقٍ[6]، آنگه ببساط انبساط روند (۴۷ پ) عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ[6].

۱ـ در اصل: اتقوا ...، اصلاح شد.

۲ـ قرآن، سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۴۴ ؛ سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۴۴ ، ۱۵۰ ، ۱۶۳ ، ۱۷۹ ؛ سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۳ .

۳ـ قرآن، سورهٔ نبأ (۷۸) آیهٔ ۳۱ ، ۳۲.

۴ـ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۴۵.

۵ـ قرآن، سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۵۴ .

۶ـ قرآن، سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۵۵.

و در جمله خود آنکه اینجا مرد [1] متقی‌تر آنجا نزدیکتر که ارتقاء عقبی در اتقاء دنیا پنهانست که اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وَ کَما تَزْرَعُ تَحْصُدُ.

ایزد تعالی ما را لگام تقوی بر سر کناد، و زاد تقوی حاصل گرداناد، و خلعت تقوی در ما پوشاناد تا از آن او شویم اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَالَّذینَ هُمْ مُحْسِنُونَ [2].

درجهٔ پنجم اخلاص است

قالَ اللهُ تعالی: وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ [3]. بدانکه هر عبادت که از آدمی صادر میشود قالبی است روح او اخلاص است از دل، و همچنانکه تن را بی‌جان قدر نیست عبادت را بی‌اخلاص هیچ قبول نیست و عمل بی اخلاص همچون بناست بی بنیاد و اساس که زود انهدام پذیرد، و روی بتلف آرد؛ و کثرت اعمال را بر درگاه عزت قدر نیست بل که اخلاص را در میان عمل محل قبول است و ریا زهرست چون بر عمل افتد هلاك کند و عجب فنای عمل است چنانکه بلعام باعور عبادت بسیار کرد، کمر طاعت بر بست و بهمه اصناف عبادات و قبول طاعات قیام کرد چون نور اخلاص دل همراه عمل نبود ریا زیان عمل او شد و عجب سبب هلاك، اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَویهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا [4].

عمل از حرکت تن است، قوت صعود ندارد که تن هم‌نسب خاك زمین است و اخلاص از نور دل‌است عمل را تصعید کند بعالم قبول که هم‌نسب لطافت آسمانست و هر چه بجایی رسد بنسبت اهلیت آنجا تواند رسیدن (۴۸ ر) چون شارع اشخاص

۱ــ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ «مرد» حرف «ز» نوشته شده ظاهراً به نشانهٔ آن که زائدست. در حاشیه نیز نوشته شده : «خ».

۲ــ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۹.

۳ــ قرآن، سورهٔ بینة (۹۸) آیهٔ ۴.

۴ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۵.

را باعمال تکلیف کرد و مواضعهٔ طاعات معین کرد خداوند تعالی عهدهٔ اعمال تن را باخلاص دلها معلّق کرد تا چون عمل باخلاص از بنده صادر میشود عمل سبب درجات عامل گردد، اخلاص نظرگاه خداوند گردد که اَلٰا لِلّٰهِ الدِّینُ الْخٰالِصُ[1] .

روز قیامت از حضرت عزّت در میان ملایکه خطاب آید که: عابدان وزاهدان که در دنیا لاف طاعات می‌زدند بیارید و اعمال ایشان بر محكّ امتحان زنید تا مخلص کیست و مرایی کیست ؟ و هر کسی را ازان عبادت چه مقصود و مراد بوده است آن مقصود او را نقد وقت او گردانید که : یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنٰاسٍ بِاِمٰامِهِمْ[2] . جمله اصحاب عبادات بسه فرق شوند : بعضی راگویند: مراد شما از عمل چه بود؟ گویند: نام نیکو و مرتبت وحرمت، وقتی خطاب آید از حضرت عزّت که: دردنیا آن نام نیکو یافتید ؟گویند: بلی، یافتیم ، میان مردمان مکرّم و محترم بودیم و اسم زهد و ورع داشتیم . خطاب آید که اِنْطَلِقُوا بِهِ اِلَی النّٰارِ ، چون حظّ خود ازعبادت حاصل کرده است ویرا بدوزخ اندازید که جزای عمل ستده است .

طایفهٔ دوم را بیارند، سئوال کنند که : غرض شما از تعب بسیار دران عبادت چه بوده است؟ گویند : تا مگر چیزی از دنیای حرام بدان دام بدست آریم ، مراد بردیم و یافتیم . خطاب آید که: اِنْطَلِقُوا بِهِ اِلَی النّٰارِ، چون مراد ازعمل حطام دنیا بود و یافته‌اید ، اینجا[3] هیچ نصیب ندارید در خزانهٔ رحمت ما ، او را بدوزخ فرستید .

آن قوم سوم را بیارند خطاب کنند که (۴۸پ) منتهای[4] طمع شما در دنیا از عبادت چه بوده است؟ یکباره نالهٔ صدق برآرند وگویند : الهی تو خود دانی که مراد ما از طاعت نه نام بود ونه دنیا، مراد توبودی ، ترا برای رضای توپرستیدیم،

۱ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳.

۲ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۳.

۳ـ کلمهٔ «اینجا» درمتن از قلم افتاده وکاتب آن را درحاشیه افزوده است.

۴ـ رسم خط نسخهٔ اساس : منتهیٔ .

نه ریا بود ونه هوا ونه عجبی و نه‌غرضی وَاِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِيدُ[۱]. دردنیا تراپرستیدیم و از دون توهیچ آرزونکردیم و تو خود مطّلع بودی بر اسرارو ضمایر ما. خطاب آید ازحضرت جلال‌ودرگاه لایزال که : صَدَقَ عَبْدِي، بندۀ ماراست میگوید، مخلص بودد است درعبادت، امروز بدرگاه و بارگاه ما رسانید او راکه خلاص اشباح در اخلاص ارواح است . و در حدیث آمده است که : اِنَّ اللهَ لٰايَنْظُرُ اِلٰى صُوَرِكُمْ وَاِنَّمٰا يَنْظُرُ اِلٰى قُلُوبِكُمْ، مقصود ازین آنست که بحرکت گِل ننگرد باخلاص‌دل‌نگرد وهرکه مخلص‌تر مقبول‌تر و همچنانکه تن بی‌جان مرده باشدگور را شاید عمل بی‌اخلاص نیز مرده باشد دوزخ را شایدکه خداوند[۲]عمل زنده خواهد تا بوی نگرد و هرعمل که از اخلاص خالی است آلوده است اِنّ اللهَ طَيِّبٌ لٰايَقْبَلُ اِلّاٰ الطَّيِّبَ.

معاذبن جبل رضی‌الله عنه بیمن میرفت نزدیك سیّد عالم علیه‌السلام در شد . گفت : اَوْصِنِي يٰا رَسُولَ اللهِ ، مرا وصیّت کن که درین راه ببدرقه و رفیق محتاجم تا وصیّت مبارك تو رفیق و مونس من باشد. گفت : يٰا مُعاذ اَخْلِصْ قَلِيلاً يَكْفِكَ اَلْقَلِيلُ مِنَ الْعَمَلِ، یا معاذ دل را بنور اخلاص بیارای و حلیۀ اخلاص برگردن دین خود بند تا دربارگاه قیامت عمل بسیار از تو نخواهندکه خدای تعالی اخلاص میطلبد نه حرکت .

چون اخلاص از دل (۴۹ ر) صادر میشود از حضرت عزّت بملایکه خطاب آیدکه : اعمال بنده را بدرجات فروآرید و اخلاص دل او بعتبۀ عزّت من‌آریدکه اخلاص بمدد نظر ما دران دل پدید آمده است مرتع او امروز هم فنای بقای ما شایدکه باشد. و بسیار بندگان باشندکه عمرهای دراز عبادت بعادت کنند هرگز بمرتبۀ قبول نرسند و بنده‌ای که باخلاص یك نفس برآرد و یك قدم بنهد آن نفس مخلص قیمت همه درجات بهشت گردد . قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم : مَنْ قٰالَ لٰا اِلٰهَ اِلّاٰ اللهُ مُخْلِصاً مِنْ قَلْبِهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ، گفت : هرکه باخلاص دل یکبارکلمۀ توحید

۱ــ قرآن، سورۀ هود (۱۱) آیۀ ۸۱.

۲ــ رسم خط نسخۀ اساس : کخداوند.

برزبان براند آن اخلاص او بها[ی] بهشت گردد و آن نفس او مفتاح درسعادت شود که دل آدمی از همه آفرینش عزیزترست یك حضوراو با صدهزار حرکت عالمیان برابرست بل که تـرجیح دارد . و انبیا کـه آمده‌اند بطلب اخلاص دلها آمده‌اند و امروز از آدمیان اخلاص در عمل میطلبند که چون روی و ریا و کبر و عجب بـر صفحات اعمال بندگان نشیند هم درین منزل کدورت منقطع گردد و هم در بن چاه هوا زمن بماند، هرگز بفضای رضای خدای تعالی نرسد و راه نیابد .

پس مرید را حلیهٔ اخلاص بباید در حـرکت وسکون چنانکـه هرچه کند از عبادت و خدمت و خلوت دران مخلص بـاشد و محض قصد او بطلب رضا و ادای فرمان خداوند عالم باشد که بداند که معبودمطلق واهل عبودیّت اوست وهرعبودیّت کـه دران اخلاص نباشد مجازست و مجاز را بر درگاه عزّت قدر و قبول نیست . و چون مرید مخلص و صادق گردد (۴۹ پ) و در اعمـال دولتهـا بیند ازان اخلاص بندها گشاده شود و مفاتیح رحمت از حضرت بوی فرستد و آنجا کـه مشایخ جمله فرموده‌اند غرض نه مجرّد نشستن و نا خوردن مریدست که مراد آنست تا بجمعیّت خاطر مخلص گردد[۱] تا با خلاص او[۱] مفتاح درگاه الهـام شود چنانکه رسول علیه السلام عبارت کرد که : مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ اَرْبَعِینَ صَبٰاحاً ظَهَرت یَنٰابیع الْحِکْمَة مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسٰانِهِ ، اگـر چهل سال بنشینند بجـای آن چهل روز یا[۲] چهارصد روز بعوض آن ، چون مخلص نباشد و دل بنور اخلاص آراسته نباشد هیچ فتح و فتوح نیابد که نظر خداوند بدان اخلاص نیست اما هر که چهل روز باخلاص خلوت و جمعیت پیش گیرد ، و نور اخلاص بردل گمارد ، و رقیب و حارس خویشتن گردد خواطر او جاسوسان ملأ اعلی گردند که اخبار عالم علوی بوی آرند و چشمهای حکمت بحکم رحمت در دل او پدید آید و زبان او ببیان و تبیان ایمان ناطق شود که مَنْ کٰانَ لِلّهِ کٰانَ‌الله لَهُ .

۱ــ۱ ، شاید بوده‌است : تا اخلاص او .

۲ ــ در اصل : تا، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

ایزد تعالی ما را مخلص گرداناد واعمال ما بنور اخلاص مزیّن داراد چنانکه نظر قبول را شاید انّه الجواد اللّطیف.

درجهٔ ششم حفظ حواس است.

قال الله تعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَیَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ[1] . بدان که حق تعالی آدمی را مجموعه‌ای[2] آفریده است از جمله عالم و هرچه درجهان است از جواهر واعراض و خیر و شرّ ولطیف وکثیف و راست و دروغ و زشت ونیکو و ظلمت جمله مجموعست در طینت آدمی و نموده‌ایست[3] آدمی از همه جهان و هرگه که خود را تربیت کند و از آفات و معاصی (۵۰ ر) و سیّئات[4] نگاه دارد واز فواحش دورباشد ترقّی گیرد بدرجات بزرگ وبلند، و راه یابد در جملهٔ نیکان و از زمرهٔ مقبولان شود و هرگاه که عنان خود بدست شیطان سپارد و متابع هوا گردد و از حسنات و طاعات دورگردد درمهالك افتد و از جملهٔ مردودان و مدبران شود.

پس ترتیب دنیا و سعادت آخرت در ترتیب احوال دین است و ترتیب دین را درمراتب عبادات است و اصل عبادات معرفت است و قانون معرفت در تهذیب ظاهر و تصفیهٔ باطن است تا لوح را ازفضول بنشویی آیت دین بر وی نتوان نبشتن و این مهمّات آنگاه میسّر شود که آدمی حصاری گرد خود درکشد، و حواس را در قید دین آرد تا ازجملهٔ مؤمنان گرددچنانکه رسول علیه السلام گفت وخبرداده است که: المؤمن لدی الحقّ أسیرٌ قیّده الله بالقرآن عن کثیرٍ من شهواته فالتّقوی زاده والقرآن دلیله والخوف محجّته والشّرع مطیّته، الحدیث، گفت: مؤمن بردرگاه خداوندتعالی اسیرست و مقیّد بقید احکام قرآن و ممنوع از شهوات خویش که هرکه یکبا[ر]ه منقاد شهوات خویش گردد خسیس نفس و بی مروّت ومرده دل‌شود، و هرکه یکباره

۱ــ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۰ .

۲ــ دراصل : مجموعیٔ، و در حاشیه افزوده : عهٔی .

۳ــ رسم خط نسخهٔ اساس : نمودهٔیست .

۴ــ رسم خط نسخهٔ اساس : سیّآت .

بترك لذّات بگوید و درهای شهوت بـر خود ببندد فتور و ضعف پدید آید وجبان و کسلان‌گردد و مؤمن نه‌کاهل باید و نه مغرور .

پس‌شرط رونده آنست که بشناسد که آن شهر قالب اوحصنی است برمثال‌عالم وسینهٔ او بر مثال (۵۰ پ) سرای و دل برمثال پادشاه و حواس جمله فرمان برداران و این دل را درین ولایت دشمنی است مستولی و بوی نزدیك‌که آنـرا نفس امّاره گویند و انبیا جمله ازان احتراز فرموده‌اند چنانکه خبر داده است کـه : إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ[1]. آن‌دل‌درقالب‌برمثال‌آدم‌است‌خلیفهٔ حق، وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ[2]، و آن نفس امّاره بر مثال ابلیس لعین است که دشمن و معاند وخصم آدم بود وقرآن گفته‌است: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا[3]. وهمچنانکه دل درحواس تصرف کند هوای نفس‌امّاره نیز تصرّف‌کند و در جمله قوتها فرمان دارد و غلبه او را بیشترست که او بطبیعت نزدیکست .

پس رونده باید کـه تأمل‌کند میان این دو ضدّ بطریق‌محبّت دل و مخـالفت نفس امّاره پیش‌گیرد و چنان سازد که جمله حواس را در انقیاد و مطاوعت دل آرد تا همه اعضا واطراف بفرمان دل‌کار کند و بداند که این چشم دیدبان است وخداوند تعالی او را آفریده است تا درین جهان مصنوع نظر کند و حقیقت صنع بشناسد تا بدان نظر بمعرفت صانع رسد چنانکـه فرموده است : قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ[4]، و گفته است : سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ[5]. و بـاید کـه نظر بفرمان شرع کند و از محرّمات دورباشد وبعبرت نگرد نه بشهوت که چون‌بشهوت نگرد روزقیامت با حسرت‌گردد وگریان بماند وازدیدار حق محروم ماند . ورسول

۱ــ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .

۲ــ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۲.

۳ــ قرآن، سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۶.

۴ــ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰۱.

۵ــ قرآن، سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳.

علیه‌السلام گفته است : کُلُّ عَیْنٍ بٰاکِیَةٌ یَوْمَ الْقِیامَةِ اِلاّ عَیْناً غَضَّتْ عَنْ مَحارِمِ اللّهِ تَعالی (۵۱ ر) وَعَیْناً سَهِرَتْ فی سَبیلِ اللّهِ وَعَیْناً بَکَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللّهِ ، و گفت : روز قیامت جمله چشمها گریان باشد الاّ سه چشم که دردنیا بنامحرم ننگرد و چشمی که شب بیدار باشد و چشمی که از خوف خداوند تعالی گریان باشد . وقال اللّه تعالی : قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ[1]، وَقُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ[2]. ورسول علیه‌السلام گفته است: کُلُّ نَظَرٍ لَیْسَ بِالْعِبْرَةِ فَهُوَ شَهْوَةٌ .

پس چشم از نامحرمان نگاه باید داشت وگوش از شنیدن لغو ومحال‌وغیبت صیانت باید کردن که سمع از بهر آن داده‌اند تا سخن و ذکر خداوند شنود چون گوش در دنیا بدروغ شنودن مشغول گردد درقیامت از شنودن کلام حق محروم ماند و رسول علیه‌السلام گفته است: هرگوش که در دنیا بشنیدن محالات و دروغ وغیبت مسلمانان آگنده شود در قیامت ارزیز گرم کنند و درگوش وی می‌ریزند و خداوند تعالی‌از کسانی که متفرّق سمع نکردند خبرداد که: فَبَشِّرْ عِبٰادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[3].

زبان را از دروغ گفتن نگاه باید داشت که بسیار کلمات است که زبان بگوید و آدمی بنظر حقارت بدان نگرد و آن کلمه سبب فساد و هلاك بنده گردد در هردو جهان . و زبان را ازجهت یادکردن وقرآن خواندن وعلم گفتن است ودرقرآن چنین فرموده است که : وَقُولُوا قَوْلاً سَدیداً[4]، وسید عالم علیه‌السلام میگوید: مَنْ کٰانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیَقُلْ خَیْراً اَوْ لِیَسْکُتْ، گفت : هرکه بخداوند تعالی وبقیامت ایمان داردگو سخن خیرگوی یعنی ذکر خدای‌گوی یا خاموش شو که مَنْ صَمَتَ (۵۱ پ) نَجٰا و آن آفت که از زبان خیزد از هیچ آلت دیگر نخیزد که مدارکفر و اسلام در

۱ــ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۰.

۲ــ قرآن، سورهٔ نور (۲۴) آیهٔ ۳۱.

۳ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۹.

۴ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۷۰.

اقرار وانکار برزفانست و ازاینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است که: هرروز بامداد که آدمی سر از بالین برگیرد جمله اعضا و اجزا[ی] او باستعاذت و استغاثت برزفان روند و گویند: اِتَّقِ اللهَ فینا فَاِنَّما نَحْنُ بِكَ زینهار با [ما][1] زینهار مخور که ما جمله بتو معلّق‌ایم وصلاح وفساد ما در تو بسته است اِنَّكَ اِنِ اسْتَقَمْتَ اِسْتَقَمْنا وَاِنْ اعْوَجَجْتَ اِعْوَجَجْنا .

زبان در همه اقوال بـر همه احوال سایه افگند اگر خیر گوید و کلمهٔ توحید گوید درهای بهشت برین شخص باز گشایند واگر بخلاف راستی رود یا کلمهٔ شرك گوید همه‌درهای دوزخ بر آدمی باز گشاید چنانکه دران حدیث معروف آمده است که وصیّت رسول علیه‌السلام است معاذبن جبل را ، گفت: اعبدالله وعُدَّ نفسَكَ فِی الْمَوتٰی اَوَلا اَدُلُّكَ عَلٰی اَصْلِ الدّینِ اَقِمِ الصَّلٰوةَ الْمَفْرُوضَةَ وَ اَدِّ الزَّكوةَ الْمَكْتُوبَةَ اَوَلا اَدُلُّكَ عَلٰی ذِرْوَةِ الاَمْرِ وَعَمُودِهِ الصَّوْمُ جُنَّةٌ وَالصَّدَقَةُ تُكَفِّرُ الْخَطیئَةَ وَقیامُ اللَّیْلِ فی جَوْفِ اللَّیْلِ . پس گفت: اَوَلا اَدُلُّكَ عَلٰی ما هُوَ اَمْلَكُ مِنْ هٰذِهِ كُلِّها. گفت: یا معاذ بکاری فرمایم تـرا کـه بهتر ازین همه عباداتست. گفت: یارسول‌الله بفرمای، فَاَشارَ اِلٰی لِسانِهِ وَقالَ اِحْفَظْ هٰذا، رسول علیه‌السلام بدست اشارت کرد فرا زبان، گفت: این‌را نگاه‌دار[2] معاذ گفت ودر زبان چندین آفت است گفت: ای معاذ[2] وآدمیان خود در دوزخ افتند الّا بسبب آفات زواید حصاید زبانها؟ وَهَلْ یَكُبُّ النّاسَ عَلٰی مَناخِرِهِمْ فی نارِ جَهَنَّمَ اِلّا حَصائِدُ (۵۲ ر) اَلْسِنَتِهِمْ.

پس بزرگتر آفت در زبانست و بعد از وی درفرج . مصطفی علیه‌السلام گفته است : مَنْ حَفِظَ ما بَیْنَ لَحْیَیْهِ وَما بَیْنَ رِجْلَیْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ . رونده باید که جمله اعضای خود را قید تقوی برنهد و در سلسلهٔ قرآن کشد، دست را ازحرام گرفتن منع کند که دست حرام‌گیر را در قیامت غلّ آتشین بـر نهند ، و پـایی کـه امروز بخـلاف امر شرع حرکت کند در قیـامت راه بهشت نتواند رفت و چشم را از نظر بهوا و

۱ــ با توجه به نقص جمله ومعنی عبارات بعد افزوده شد.

۲ــ۲، دراین‌جا جمله کمی مبهم ومغشوش می‌نماید البتّه مفیدمعنی هست مثلاً می‌توان فاعل هردو «گفت» را رسول دانست و یا به وجهی دیگرخواند . آیا دراصل بوده است : و در زبان چندین آفت است ای معاذ وگفت آدمیان ...

در[1] نامحرمان نظر کردن نگـاه دارد ، وگوش را باستماع آیـات الهی مشغول کند و زبان را بند ذکر بدست صمت برنهد تا از آفات این اطراف نجاة یابد. چون آفتهای حواس‌شکسته‌گردد تن را بریاضت منقاد کند که‌این جمله دواعی شهوات‌گردندمتفرق شوند و در بوادی هوسات بوساوس شیطانی مستغرق گردند ، هر یـك مانعی باشند آدمی را از سلوك راه دین که یك دوست چون در دست بسیار دشمن افتد زبون گردد و مغلوب و مقهور شود .

پس آدمی‌ذوق ایمان دردرون دل آنگاه بازیابد که این روزنها محکم بگیرد، و رخنهـا را استوار کند ، و در حصن شرع رود، و روی از لهو ولعب بگرداند و بجدّ تمام در طریق دین سالك شود، و چشم و زبان وگوش و دست وپای را جمله از شرع بخود عاریت شمرد و ایشان را چنان در تصرّف آرد کـه خداوند فرماید نه چنانکه طبیعت، که هواپرست خسته و بسته باشد وخدای‌پرست رسته .

و چون امروزاین اطراف را درقید آرد در قیامت هریك بفعل خاص خویش قادرگردد ، و هریك بمراد خود برسد وَهُمْ فِیمَا (۵۲ پ) اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ[2]. وچون امروزخلیع‌العذارگردد وجمله حواس را درمراتع هوا افگند وبلذّات محال غرقه شود چون ازین عالم فناپذیر درگذرد و بقیامت رسد حاصل لذّات او محنت و حسرت باشد و پردها و حجابها فروگذارند تا هریك از خاصّ فعل خود ممنوع گردد نه‌بیند و نشنود و نداند وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَایَشْتَهُونَ کَمَافُعِلَ بِاَشْیَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ کَانُوا فِی شَكٍّ مُرِیبٍ[3].

ایزد تعالی رقیبان غیبی را برین حواس ما نصب کناد تا جمله را بتازیانهٔ امر ازمهالك معاصی زجر کنند تا بسلامت ازین سرای آفت بدارالقرار رسیم بفضل‌او،

۱ـ کلمهٔ « در » در متن ازقلم افتاده وکاتب‌آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ـ قرآن، سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۲.

۳ـ قرآن، سورهٔ سبا (۳۴) آیهٔ ۵۳، ۵۴.

اِنَّهُ لا یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنین[1].

درجهٔ هفتم خلوتست .

بدانکه روندهٔ راه طریقت چون در میان غوغـای مردم افتد خاطر او مشوش گردد و غبار زحمت اغیار بر خاطر افتد و مانند غمامی گردد کـه حاجز شود میان بصیرت و نور معرفت . و از هربندهای خلوت راست نیاید که خلوتها را آفات است و فایدها. اما آفات او آنست که مرد نفس امّاره را مغلوب نکرده باشد و فرق نداند کردن میان خاطرهای ربّانی و خاطرهـای شیطانی و هنوز قمع قوتهـای شهوانی نکرده باشد و ازان بخارهای فاسد خیزد که آلت عقل و معرفت را پوشیده و بیمار گرداند تا بغلبهٔ سودا خیالات فـاسد در دل پدید آید ، و تصورهای زشت کند ، و نمودارات محال در دماغ افتد، و راه بر وی منسدّ گردد، و در سلوك منقطـع شود ، شیطان بر وی دست یابد، زود باشد که جرأت و جسارت پدید آید تا پنهانی[2] قصد معاصی کند و توقـع آن نیز باشد (۵۳ ر) که بشرك و کفر انجامد وزاهدان ناقص را در وقت عزلت از خلوت ناصحیح چنین آفتها[3] بسیار پدید آید بدان سبب که پیش از تحصیل شرایط دعوی خلوت کنند همچنانکه اگر کسی درطریق ریاضت باوّل روز[4] درهای مأکولات و مشروبات بـربندد و هیچ نخورد اندك و بسیار بجان خود سعی هلاك کرده باشد و آن قاعده ممهد نگردد که هنوز طبیعت تحمل نمی تواند کردن بل که

۱ــ آیـهٔ شریفه بدیـن صورت است : سورهٔ تـوبه (۹) آیهٔ ۱۲۱ : انالله لایضیع اجرالمحسنین؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۷ و سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۰: فانالله لایضیع اجرالمحسنین .

۲ــ در اصل : بنهانی، که به همان صورت نیز مفید معنی است .

۳ــ در اصل پس از «آفتها» یائی کوچك نیزهست که باید «آفتهای» خواند ولی بدون یاء درستتر و با سبك زمان متناسبترست.

۴ــ در اصل : روذ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

بایدکه بدفعات و نوبتها و تدریج ازغذا کمتر میکند لقمه لقمه تاآنگاه که بیك لقمه بازآورد و در خلوت نیز همچنین بایدکه اول یك‌یك علایق کم میکند، و یك یك آفت از خود زایل میکند. وبداند که صحبت آدمی زیان‌کارست وازدل روزنی گشاده کند تا دران‌خلوت نور حضرت ویرا مدد دهد و منوّر گرداند و اگر بتدریج نکند بیك نوبت دران اعراض و عزلت شیطان غالب شود و او را بهلاك افگند و شنیدم که بسیار زاهدان بودندکه بعد ازعبادت سالها و مجاهدت مدّتها بزناکردن و خمر خوردن مبتلا شدند و قصد تهتّك اسرار شرع کردند و آن از عجب و غلبه و تسلّط نفس امّاره بوده باشدکـه این‌همه علّت و بیمـاری دل است چون غالب شود هلاك کند .

پس آفت خلوت بر مبتدی و جوان که در سلوك آید اینست که با خود الفت گیرد، و هوا بر وی مسلّط شود، ولجوج و غضوب و تارك وکاهل شودکه درمیان آدمیان تحمل اثقال‌کردن و دل را از اشغال نگاه داشتن بهتر ازانکـه تنها با خود سازگاری کردن. قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: اَلْمُؤمِنُ الَّذی یُخالِطُ النّاسَ وَیَصْبِر علی اذاهم خَیْرٌ مِنْ اَنْ یَعْتَزِل، گفتست که آدمی که:درمیان آدمیان(۵۳پ)زندگانی کند و تحمّل مکاره‌کند و رنجها و محنتهای خلایق بکشد و شکایت نکند بهترازانکه قصد عزلت کندکه چون رنجها از آدمیان تحمّل‌کند رعونت وکبر زایـل شود و قوی‌دل و مرتاض نفس و مهذّب خلق‌گردد وچون تنها با خود بسازد در مداهنت و رعونت خود مغرور ومخذول شودکه هِیَ النَّفْسُ اِنْ[لَمْ][1] تَشْغَلْها شَغَلَتْكَ.

امّا فایدهٔ خلوت آنست که حواس جمع‌گردد و ازنظر و استماع وقول‌زیادتی نجات یابدکـه در میان آدمیان چاره نیست و از مساعدت کردن در احوال‌که مهم نیست، در فضول افتادن بضرورت حواس نیز متفرق شود درجوانب وازانجاتشعّب خواطر تولدکند. و طبیعت غدّارست چون اشتغال خلایق بلذّات می‌بیند واستغراق

۱ــ بقیاس موردی دیگر درکتاب و نیز بـا توجه به صورت این عبـارت در دیگر کتابها، افزوده شد؛ رك. ص ۱۹ و تعلیقات مربوط .

بشهوات می‌شناسد او نیز داعی گردد نفس را بدان مساعدت باشد و آنگاه رخصتها طلبد و ناگاه متعدّی گردد، درمهالك افتد. پس درخلوات این آفـات نیابد نه‌بیند و نه‌شنود و نگوید و خود را از فضول زجـر کند و خود را ازانچه مهمّ دیـن نیست دور دارد و رسول علیه‌السلام گفته است: مِنْ حُسْنِ اسلامِ الْمَرءِ تَرکُهُ ما لایَعنیه. و این رعونت فایدهٔ خلوتست و چون در خلوت باشد از طـریق تکلّف احتراز کند و دور بودن از تکلّف ازسنّت پیغامبرست قـال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: اَنَا واتقیاءُ امّتی بُراءُ مِنَ التّکلف، و نیز گـفته است کـه: روزگـاری آید بر امّتان من کـه مؤمن در میان خلق نتواند بودن وسلامت آنگاه یابد که یَفِرُّ (۵۵ ر) بِدینِهِ مِنْ شِعْبٍ اِلی شِعْبٍ وَ مِنْ حُجْرٍ اِلی حُجْرٍ یَدْخُلُ کُهُوفَ الْجِبالِ. گفت تادین خود بنگیرد و ازین گوشه دران گوشه و ازین غار دران غار نگریزد سلامت نیابد.

و در همه اوقات حکما و انبیا و زهّاد قصد خلوت کردند و از میان آدمیان اجتناب وعزلت گزیدند. و خداوند تعالی میفرماید درمصحف مجید: فَفِرّوا اِلَی الله[۱]، با درگاه ماگریزید یعنی از خلق کناره گیرید. آن کناره گرفتن عزلت است، وببارگاه ما آیید و آن فرار ببارگاه خلوتست و خلوت درعزلت است و نور فتوح و سلامت وسعادت درخلوتست. وعزلت دوگونه است: یکی بظاهر ازمیان آدمیان، ویکی بباطن ازاندیشهٔ جملهٔ مکوّنات.

و خلوت هم دوگونه است: یکی بظاهر درخانهٔ تاریك نشستن وحواس جمع داشتن و در مصنوعات ببصیرت تفکّر و اعتبـار صفت تأمل کردن، و خلوت بباطن حفظ دل و جمعیّت خاطرست. و فایدهٔ خلوت دوام وصول بحق درهجرت از خلق است چنانکـه همه انبیا در اوّل حالت از خلق هجرت و عزلت گزیدند و درخلوت بمناجات مشغول گشته‌اند تا آنگاه که در وحی بـر ایشان گشاده شدست، و سیّد عالم علیه‌السلام چهل‌سال درغارها و کوهها تنها می‌گشت و از میان آدمیان کرانه میگزید چون خلوت او با حق درست گشت امانت رسالت بوی سپردند، آنگه ازخلوت با

۱ــ قرآن، سورهٔ ذاریات(۵۱) آیهٔ ۵۰.

دعوت آمد . وهمه مشایخ چنین بوده‌اند و چنین باشند تا دامن قیامت .

پس فایدهٔ خلوت اینست که علایق بیفتد و حجابها برخیزد وخاطر (۵۴ پ) و دل جمع وحاضر گردد. و شرط خلوت قناعتست، وقلّت اکل و شرب ، و دور بودن ازخواب وآسایش ، و مواظبت بر طهارت ، و مداومت بر ذکر. و اول در گوشه نشستن و حواس نگاه داشتن تا نور دل‌پدید آید در غـار قالب نظر کردن، و مراقبت دل را در خلوت صفت مواظب بودن ، و خواطر را جمع داشتن تا آنگه که نور غیب از روزن الهام درافتد ازانجا درّ[1] معنی حلّ گردد ، و عبارات برخیزد چنانکه سیّدعالم علیه‌السلام وابصهٔ[2] اسدی رادران وقت که از سیّد سؤال کرداز حلال وحرام جواب داد که: اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ، گفت: یا وابصه[2] از دل خود بپرس که اومعنی حقّ است و آن استفتای خاص است بعد ازخلوت و عزلت وحضور و مراقبه حکم عام نشاید کردن که آفات زاید و هلاك آرد و ازانجا درحسرت وندامت افتد .

ایزد تعالی ما را توفیق عزلت دهـاد و ساز خلوت راست کناد و طریق قطع علایق میسر گرداناد اِنَّهُ الموفّق والمُعین .

[وظیفهٔ سوّم در اعمال منتهیان]

وظیفهٔ سوم در اعمال منتهیان و آن هفت درجه است .

درجهٔ اول توکلست.

قال الله تعالی : وَتَوَكَّلْ عَلَى الحَيِّ الَّذي لايَمُوتُ[3]، وقـال تعـالی: قُلْ حَسْبِيَ اللهُ[4]

۱ـ کاتب روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته بی‌هیچ توضیحی درحاشیه ؛ معنی جمله نیز مبهم است .

۲ـ در نسخهٔ اساس « وابضه » است ولی در دیگر کتابها « وابصه » آمده ازاین‌رو اصلاح شد؛ رك . تعلیقات .

۳ـ قرآن، سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۶۰ .

۴ـ در اصل افزوده: و، چون درآیهٔ شریفه نیامده حذف شد.

عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ[۱]. خداوند تعالی براحوال بندگان عالم‌تر از ایشانست و مهمّات بندگان بهتر از ایشان داند و کریمست هرگه کـه بنده بر وی توکّل کند و تمسك نماید خداوند تعالی بکمال کرم خویش مهمّات او کفایت کند مَنْ اَصْبَحَ وَجَعَلَ هُمُومَهُ هَمّاً واحِداً کَفاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْیا (۵۵ر) وَالْآخِرَةِ، مهتر انبیا چنین خبر داده است که هر بنده‌ای که بامداد از خواب برخیزد و جمله اندیشهای خود بیك اندیشه باز آرد و از جمله اعراض کند و بر خداوند خود توکّل کند پادشاه جلَّ وعلا[۲] آن یك اندیشهٔ بنده جمله مهمّات او را کفایت کند که اَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ وَیُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِینَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمالَهُ مِنْ هادٍ[۳]. مهتر عالم را خداوند عالم بتوکل فرمودست چنانکه گفت: قُلْ حَسْبِیَ اللهُ عَلَیْهِ یَتَوَکَّلُ الْمُتَوَکِّلُونَ[۴]، و جمله مؤمنان را نیز توکّل فرمودست: وَعَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ[۵].

و توکّل اعتماد کردن است بر قضا، و تمسك کردن است بفضل خداوند آن مقدار که بنده در طلب معیشت خود و کسب مهمّات خود روزگار بـرد از لـوازم دین و مهمّات اوامر الهی محروم شود، هرگز تـدارك نپذیـرد، و آن ثلمه هـرگز منسدّ نگردد. پس شرط بندگی آنست که چون بحکم ارادت سالك طریقت گردد و طالب حقیقت شود که دست از آمال خود بدارد، و روی از نصیب خود جستن بگرداند و یکباره اعتماد و اعتصام از خلق ببرد و بداند که جمله خلایق در قید عجز اسیرند و در دریای تحیّر غرقه‌اند توکّل بر درگاه خداوند کند و اعتصام بفضل او

---

۱ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۹ .

۲ ـ گویی در این جا چیزی مانند «به» یا «از» افتاده‌است .

۳ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۷ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۹ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیـهٔ ۱۱۸ ، ۱۵۴ ؛ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱۴ ؛ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۵۱ ؛ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۱۴ ؛ سورهٔ مجادله (۵۸) آیـهٔ ۱۱ ؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۳ .

کند که بنده را خداوند کفایتست وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ ، وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیءٍ قَدْراً [1]، خداوند تعالی هر چیزی را اندازه‌ای وعدّی[2] معیّن کرده‌است که آن اندازه حصن او است تا هرگز بحرص و کسل هیچ کس را دران مقدار که (۵۵پ) نصیب اوست خلل در نیاید چون آدمی را بصیرت دل برین معنی مطّلع گردد داند که بر خداوند توکّل می‌باید کردن که او متوکّلانرا دست گیرست . و هرکه در توکل صادق نباشد و بطمع محال راه آمال پیش گیرد جمله عمر محجوب و متعوب بماند و از مطلوب محروم گردد .

پس توکل از ایمانست هرکرا نور ایمان بردل غالبتر وی در طریق توکل صادق تر که توکل باوّل حال حلیهٔ انبیاست که ایشان در بصیرت و معرفت راسخ ترند و ازیشان بمتابعان رسد نخست قوّت بصیرت ایشان وَعَلَی اللهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ[3]. سیّد عالم صلوات‌الله علیه چنین خبر داده‌است که جمله امتان گذشته را برمن عرضه دادند ، در میان جمله امّت خود را طلب کردم تا باز دیدم . چون صفت امّت خویش را دیدم بیش از همه امّتان از حضرت ندا آمد که : یا سیّد ازین جمله امّت تو هفتاد هزار بنده آنست که بی‌حساب‌وبی‌عتاب و بی‌مطالبه و توقف از گوگور برخیزندودربهشت‌روندکه‌نه ذلّ سؤال بینند ونه قهر حساب، راضی گشتی یا محمد از ما ؟ گفت : الهی بیشتر باید . خطاب آمد که : مَعَ کُلِّ واحِدٍ سَبْعُونَ اَلْفاً یا محمّد ، با هر یکی ازیشان هفتاد هزار طفیلی را در بهشت فرستم . سیّد عالم که این بشارت باشارت در میان صحابه پیدا کرد و مجلس را بلفظ لطیف خود بیاراست یکی از میان جمع برخاست نام او عکاشة‌بن محصن الاسدی گفت : یا رسول‌الله اُدْعُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنی مِنْهُم ، دعا کن تا مرا از جملهٔ ایشان گرداند . قال: اَنْتَ مِنْهُم ، تو از

۱ ــ قرآن، سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۲ ، ۳ .

۲ ــ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است: حدّی، ضبط متن هم مفید معنی‌است.

۳ ــ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۲۶ .

ایشانی (۵۶ر) . فقامَ رَجُلٌ آخر و قال: أُدْعُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنی مِنْهم [فقال][1] سَبَقَكَ بِها عکاشه ، چون اهلیّت یکی دید دعا کرد و چون قصور آن دیگر بدید منع کـرد . عمر خطاب سؤال کرد ، گفت : یا رسول‌الله صفهم لَنا ، صفت و خصلت و عمل ایشان با ما بگوی ، گفت : هُمُ الَّذینَ لایَسْتَرْقُونَ ولایَکْتَو[و]نَ وَلایَتَطَیَّرُونَ وَعَلیٰ رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ، گفت: درهیچ کار که ایشانرا پیش آید بافسون وفال و زجر مشغول نشوند بل که در همه احوال برخداوند تعالی توکّل کنند چون ایشانرا در دنیا توکّل باشد برخداوند ، و دست از همه بداشتند آنچه مهمّ ایشان باشد حق تعالی می‌سازد بی‌کسب ایشان ، و در قیامت بی حساب ایشانرا ببهشت فرستند که حساب برکسب و طمع بنده‌است نه بر توکّل که توکّل قطع طمع است از مخلوقـات ، و دوری است از دایرهٔ تولاّ بآفریدها و تمسّك است بخالق قدیم ، و مشغول شدن بپرستش او.

هر بنده‌ای که در پرستش خداوند کمر جدّ و جهد بـربندد خداوند تعـالی اورا ضایع نگذارد ، قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم: لَوْتَوَکَّلْتُمْ عَلَی‌اللهِ حَقَّ تَوَکُّلِهِ لَرَزَقَکُمْ کَمایَرزقِ الطَّیْرَتَغْدُو[2] خِماصاً وَتَرُوحُ بِطاناً ، گفت : اگر شما بتحقیق توکّل قیام کنی ، و از مخلوقات بخالق بازگردی ، و چنانکـه شرط تـوکّل است کمر بندید و بقضا رضا دهید ، و از علل و اعتراض اعراض کنید همچنانکه مرغـان در هوا و وحوش در زمین بی‌کسب روزی می‌یابند شما نیز بیافتی ، و هر محرومی که هست شما را از قلّت اعتماد (۵۶پ) و نقصان تـوکّلست والاّ خـود هـر روزی را رزقی همبرست چنانچه رسول علیه‌السلام گفته‌است : اِنَّ اللهَ تَعالی یَأْتی کُلَّ یَوْمٍ بِرِزْقِهِ ، و گفته است کـه : ان الرّزق لَیَطْلُبُ الْعَبْدَ کَما یَطْلبه اَجَلُهُ ، همچنانکـه اجل دام گستردست تا آدمی را بگیرد رزق نیز چون اجل پروبال برآورده است در طلب خورندهٔ خویش می‌برد . چون دیده را کحل یقین درکشند متوکل شود ، بداند کـه رازق را باید طلبید نه رزق کـه چون رضای خداوند بنده را حـاصل شد خود

---

۱ ــ با توجه به‌ضبط این روایت در مآخذ مربوط ، افزوده‌شد ، رك . تعلیقات .

۲ ــ در نسخهٔ اساس : تغدوا ، با توجه به مآخذ مربوط اصلاح شد ، رك . تعلیقات.

هرچه در خزاین است جمله نثار قدم بنده کنند .

پس بظاهر توکّل باید مرد را در ترقّی همّت خویش تا بتوکّل عالی همت و صافی رای و فارغ دل‌گردد و از مکوّنات و مخلوقات بمکوّن و خالق باز گردد ، و همچنانکه بظاهر توکّل کند از کسب و طلب و سؤال و دریوزه دور باشد بدل نیز باید که توکّل کند از حرص و امل و طمع و انتظار دور باشد که حقیقت توکّل در فراغت باطن است نه در سکونت ظاهر . چون رونده بظاهر و باطن متوکّل شود در بندگی صادق گشت خداوند ویرا درحرم محبّت راه دهد چنانکه قرآن مجید خبر داد در حقّ سیّد عالم که فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلینَ[1] .

و در وحی آمده است از حضرت عزّت بموسی علیه‌السلام : مَنِ الَّذی انْقَطَعَ اِلَیَّ فَلَمْ اُعِزَّهُ وَمَنِ الَّذی تَوَکَّلَ عَلَیَّ فَلَمْ اَکْفِهِ ، گفته است که : کدام بنده بوده‌است که از عالم بحضرت ما منقطع آمد که ویرا عزیز نداشتیم و کیست که در (۵۷ر) جملهٔ عمر بر عنایت ما توکّل کرد که کفایت مهمّات او نکردیم چون قبول کرده است که : مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[2] هرگاه که بنده بعهد توکّل وفا کند خداوند تعالی نیز در کفایت حال او بعهد کرم وفاکند وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ .[3]

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد و دست طمع و حرص از ولایت دلهای ما کوتاه داراد ، اِنَّهُ الوکیل الکفیل .

درجهٔ دوم[4] تسلیم‌است.

قالَ اللهُ تعالی : وَلَمّا رَاَی الْمُؤْمِنُونَ الْاَحْزابَ قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَما زادَهُمْ اِلّا ایماناً وَتَسْلیماً[5]. بدانکه مرد مؤمن را تسلیم سبب

۱ ــ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۳ .
۲ ــ قرآن،سورهٔ طلاق (۶۵) آیهٔ ۳ .
۳ ــ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۱۲ .
۴ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : دوُم .
۵ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۲ .

سلامت دو جهانست ، و تسلیم نشان بلاغت اسلام است که اسلام انقیاد است امر شرع را ، و خطاب حق و تسلیم راست و آمدن است بظاهر و باطن درین انقیاد که هر که دوستی گیرد باید که یکباره عنان احوال خود بدست او تسلیم کند و همه هموم و همّتهای خود را بتقلیب ارادات آن دوست تفویض کند که هرگز معترض و معرض نشود ، و کارها را از حیزّ چه و چون بیرون برد ، و اقتدا بسیّد عالم کند علیه‌السلام که بعد از هر نماز فرض که بگزاردی این اشارت بکردی : اللهم إنّی اسلمتُ نَفْسی إلَیْكَ وَ فَوَّضْتُ اَمْري الیكَ .

و خداوند تعالی مؤمنانرا بتسلیم مدح میکنند که هرگاه که در صف کفّار کار ایشان بنهایت مشقت رسد و یقین دانند که جان و مال در [1] هلاکت افتاد الّا تسلیم و تفویض نیاید در دل ایشان که چون بقضا راضی باشند و بعنایت متوکّل گردند الّا تسلیم چه کنند که نتیجهٔ قضا (۵۷پ) و توکّلست ، دلیل یقین حقیقی است که از شك و تردّد و اعتراض الّا منع و جزع و احتیال نزاید . چون بنده را اسلام راسخ بود و توکّل و یقین حلیهٔ حال او شود در همه کارها تسلیم پیش گیرد و عنان خود بدست دوست اصلی تفویض کند تا چنانکه خواهد ویرا میگرداند و وی بدان راضی، و هر که در وی [2] دواعی طبیعت و هواجس بشریّت زنده باشد از وی تسلیم درست نیاید بل که تسلیم را روندهای باید که از هوای اغیار مرده و کشته باشد و در وفای أسرار زنده شده تا حساب عاقبت و خوف وقت و خشیت سابقه و تدبیر و تأخیر آن [3] احوال بیرون نهد و همچنانکه مرده خود را بغسّال تسلیم کند تا هر چه خواهد بروی می‌راند و ویرا هیچ اعتراض و انکار نباشد چنانکه خلیل‌الله و ذبیح‌الله کردند،

۱ ـ در این جا به اندازهٔ یك کلمه متن سفید است ، شاید چیزی نظیر «معرض» و غیره پاك شده و شاید هم چیزی از قلم نیفتاده و به همین صورت بوده‌است .

۲ ـ در متن «در وی» از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۳ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته‌است : از .

هر دو زمام اختیار و احوال خویش بدست قضا سپردند فَلَمّا اَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبینِ[1]، خلیل گفت فرزند را که : اِنّی اَرٰی فِی المَنامِ اَنّی اَذْبَحُكَ[2]. گفت : افْعَلْ ما تُؤمَرُ[3]، و از حضرت عزت خطاب آمد که : اَسْلِمْ[4]، گفت : اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ[4].

چون اسمعیل خود را تسلیم کرد از مذبح بسلامت بازگشت و چون ابرهیم را در منجنیق غضب نمرود نهادند و بآتش می‌انداختند بدل لشکر تسلیم حشر آورده بود و ویرا در حمایت گرفته و جبریل بمطالبه و مطالعه پیش آمد تا ارادت ویرا بر محكّ امتحان زند، از المعیّت بحاجب التفات نکرد گفت : حَسْبی مِنْ سؤالی عِلْمه بِحالی. چون تسلیم کرد از آتش بسلامت برست. تسلیم اسمعیل سبب حیوة اوشد که وَفَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ[5]. و تسلیم خلیل سبب نجات او شد که : یا نارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلیٰ اِبْرٰهیمَ[6].

پس تسلیم سبب سلامتست و نشان همّت اسلام است هر گه که مسلم مسلّم است و دل سلیم دل صاحب تسلیم است یَومَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ اِلاّ مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ[7] اینجا در اسلام تسلیم باید کرد تا در دارالسلام سلامت و سلام استقبال کند.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه روایت کند که حاصل موجودات و محیط معلومات سیّد عالم محمّد مصطفی علیه‌السلام که از منا روی مبارك بمسجد خیف نهاده بود می‌خواست که آنجا نمازی گزارد. جمعی از اهل

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۳.

۲ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۱.

۳ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۲.

۴ ـ ۴، قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۲۵.

۵ ـ قرآن، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۱۰۷.

۶ ـ قرآن، سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۶۹.

۷ ـ قرآن، سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۸۸، ۸۹.

یمن ویرا پیش‌آمدند . چون سیّد سادات را بـدیدند سلام و تحیّت بگفتند ، و شرط متابعت و خدمت بجای آوردند . مهتر عالم جواب ایشان باز داد وقَالَ : مَنْ اَنْتُمْ ؟ قَالُوانَحْنُ رَهْطٌ مِنَ المُؤْمِنِینَ یَانَبِیَّ اللهِ . قَال : فَمَا حقیقة ایمانکُمْ؟ قَالُوا التَّفْوِیضُ اِلَی اللهِ وَالتَّسْلِیمُ لِاَمْرِهِ والرِّضَا بِقَضَائِهِ . گفت : شما کیستید یا قوم؟ گفتند: یا نبی‌الله گروهی‌ایم از مؤمنان . سیّد عالم علیه‌السلام امارات صدق ایشان بـدید ، ایشانرا بامتحان تعرّف کرد ، گفت : این دعوی را برهـان چیست و حقیقت ایمان شما چیست ؟ گفتند : یا رسول‌الله یکباره احوال را بخداوند تسلیم کرده‌ایم ، و بکلّی خود را بوی سپرده‌ایم ، و بقضای او رضا داده‌ایم . فَاَقْبَلَ رسول‌الله صلی الله علیه وسلم عَلَی اَصْحَابِهِ و قال علما[ء] و حلما[ء] کادوا ان یکونوا انبیاء ، سیّد عالم روی مبارك خود بجماعت کرد گفت : علماانـد و بردبارند در مرتبهٔ دولت (۵۸پ) نزدیك به پیغامبران‌اند . آنگه بعد ازین تعریف و تعرّف بوصیت کردن ایشان مشغول گشت ، گفت : اِنْ کنتم صَادِقِینَ فَلَاتَبْنُوا مَالَا تَسکنُونَ وَلَاتَجْمَعُوا مَالَا تَأْکُلُونَ وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی اِلَیْهِ ترجعُونَ ، گفت : یـا قوم ، اگر راست میگویی در دنیا بنائی میفگنید که دروی مقیم نخواهی بودن و مالی جمع مکنید که نخواهی خوردن ، و از خداوند خود بترسید که مرجع همه به‌اوست .

پس معلوم شد که بدین حدیث بزرگوار صحیح که تسلیم ایشان تحقیق دین و تصدیق ایمان‌است ، و نشان تسلیم قلّت مبالاتست باحوال دنیا و ترك التفات‌است بدین حطام و زخارف دنیا کـه آدمی را در دنیا بی‌حطام بسر نشود اما در هـر دو بی‌تسلیم و اسلام بسر نشود .

و خداوند تعالی با سیّدعالم چنین خطاب کـرد کـه : هیچ کس در دایـرهٔ ایمان مأوی نیابد تا ترا در همه احوال حاکم نسازد ، و یکباره محکوم نگـردد ، و دران حکم بکلّی خود را بتوکه سیّد عالمی تسلیم نکند ، و باوامر تو راضی‌نشود . این نشانها بتو دادیم که علامت اسلام و متابعان تو تسلیم ایشان است ترا ، و تفویض

است احوال خویش را که تا تو[را] [1] در همه کارها بکلّی و جزوی مسلّم ندارد فَلا وَرَبِّكَ لايُؤمِنونَ حَتّى يُحَكِّموكَ فيما شَجَرَ بَينَهُمْ ثُمَّ لايَجِدُوا في اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّموا تَسْليماً [2]. رونده را باید که در اصل توحید ظاهر و باطن خود را به پیر مشفق و طبیب حاذق تسلیم کند تا آنچه اصل فسادست منقطع شود ، و قدم او در درجهٔ مصلحت و سعادت مرتفع شود ، امروز سلامت یابد و فردا سلام (۵۹ر) عزت شنود لايَسْمَعُونَ فيها لَغْواً اِلّا سَلاماً وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فيها بُكْرَةً وَعَشِيّاً [3].

ایزد تعالی ما را مدد کناد و توفیق دهاد تا عنان کار خود بوی تفویض کنیم و در همه احوال خود را در سلب تسلیم داریم ، انّه هو الرؤف الرحیم البرّ الکریم .

درجهٔ سوم صدق است

قال الله تعالى : مِنَ الْمُؤمِنينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْديلاً [4] . پادشاه عالم بندگانرا بصدق مدح میگوید که از جملهٔ بندگان من مردانند که در عهدها که با خدای عالم بسته‌اند صادق‌اند بعضی بصدق از عهدهٔ عهد بیرون آمده‌اند و بعضی بصدق در انتظارند و هرگز آنچه گفتند و کردند نگردانیدند و خلاف نکردند .

بدانکه صدق قاعده‌ای بزرگست و جمله اعمال و احوال بصدق محتاج‌اند که در هر عمل که صدق نباشد مجازی گردد ، و روی در فساد آرد ، و صدق در همه چیزها نگاه باید داشتن در قول و فعل و در خاطر ، و نیّت در صدق است و در اوّل حال که خداوند تعالی ندا کرد روز میثاق باذرّات اولاد آدم و عهد عبودیّت بکفایت ربوبیّت با ایشان بگرفت که : اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ [5] جمله ذرات از نیك

---

۱ ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد .

۲ــ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۶۸ .

۳ــ قرآن، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۳ .

۴ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۳ .

۵ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۱ .

و بـد ، سعید و شقی در دعوی قبول متفق الکلمه گشتند : قَالُوا بَلَی[1]، که راست و دروغ در اوّل دعوی متساوی‌اند در قول و سمع اما بوقت حقیقت که وجود وفا و صحّت برهان ظاهر گردد (۵۹پ) [2] راست باقی بماند و دروغ فناپذیرد . همگنان دران میثاق باتفاق بلی گفتند ، چون بعالم دنیا رسیدند بعضی راست بودند صدق را دران اقوال اوّلین معین فعل خود ساختند بیك مطالبه از خطر نجات یابند و بعضی را صدق فایت گشت فعل مخالف قول آمد کذّاب شدند ، بعذاب سپارند ایشانرا چنانکه قرآن مجید خبرداد : لِیَسْأَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِم[3] ، وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ[4] .

پس صدق در همه احوال سبب نجات است و خلاف در همه احوال سبب هلاك و هرکه برست براستی برست و هرکه بخست بدروغ بخست ، جمله انبیا را خداوند تعالی بصدق فرمود و سیّد عالم امتان را بصدق فرمود چنانکه گفت : عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّ الصِّدْقَ یَهْدِی إِلَی الْبِرِّ وَالْبِرُّ یَهْدِی إِلَی الْجَنَّةِ ، گفت : برشما باد که در احوال صادق باشید که صدق شما را بنیکی دلالت کند و نیکی شما را ببهشت رساند . پس حقیقت ایمان تصدیق است و برهان ایمان صدق است .

وابوبکر رضی‌الله عنه که ازجمله صحابهٔ سابق‌ومقدّم بود این‌مرتبتها بدان‌یافت که در همه احوال صادق بود ، صدق او سنّت او گشت تا خداوند عزّوجل در حق او آیت فرستاد که : وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ[5] ، او چنین گفت و روایت کرده است که دران خلوت بغار رفتم با سیّد و زخم مار در میان‌کار برمن آمد سیّد را

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۱ .

۲ ــ بقراری که از سیاق مطلب برمی‌آید دراین جا چند ورق از نسخهٔ اساس ، از جمله صفحهٔ (۶۰ر) تابجا صحافی شده و دنبالهٔ موضوع از ابتدای صفحهٔ (۶۱ر) شروع می‌شود . چند ورق مورد نظر بهمین صورت منظم گردید .

۳ ــ قرآن ، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۸ .

۴ ــ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۴ . ابتدای آیه چنین است : لِیَجْزِیَ اللهُ الصَّادِقِینَ بِصِدْقِهِمْ .

۵ــ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳۴.

علیه‌السلام وصیّتی خواستم ، گفت : یا بابکر اَلاٰ اِنّ الصِّدْقَ اَمٰانَةٌ وَالکِذْبَ خیانَةٌ ، گفت : سر همه امانتها (۶۱ ر) صدق است و اصل همه خیانتها کذب است .

و صدق راستی است و نشان راستی حفظ قول است از دروغ و غیبت وشتم وفحش ، و اشتغال است بذکر و قراءت قرآن و نصح برادران وگفتن سخنی که ثمرۀ آن قرآن و اخبارست . و این صدق در قول آنگاه پدیدآید که دل بصدق آراسته شود که ظاهر جراحت آنگاه درست گردد که در درون بقیّت غور نماند . چون دل قدر صدق بداند و راست عزم و راست نیّت گردد و همیشه صادق‌الفکر باشد اثر آن صدق که نور دل است شعاعی برزفان افگند تا قول زبان موافق نیّت دل شود چنانکه رسول علیه‌السلام خبر داده است که مؤمن را دل و زبان یکی باشد و در همه چیزها موافق باشد دل مؤمن با زبان .

و چون صدق در دل و زبان پدید آید بمدد آن دو مقدّمه صدق در افعال پدید آید تا جمله معاملات آن مدّت عبادت و طاعت و متابعت شریعت گردد ، ازدست معاصی وآفات و زلّات بازرهد چون بعالم قیامت صدق‌قول سبب قبول‌گردد وصدق موجب جزا شود و صدق نیّت نشانۀ رضا گردد بنده در دنیا بصدق آسوده بود و در قیامت براستی رسته .

پس مرید را دران ارادت صدق بباید تاملول و غافل و کاهل نگردد و چون عملی کند یا وردی بجای آرد یا ذکری گوید بصدق باید که آن اعمال بجای آرد چون از پیر مشفق سخن شنود یا اثری بوی رسد بتصدیق باید که استقبال آن سخن کند تا تصدیق مراد و صدق مرید حمایت کار رونده باشد مگر ببرکت صدق ازین سرای با آفت خلاص یابد و سنگ هوا از درگاه دل برخیزد (۶۱پ) تا آفتاب معرفت در روزن دل او بتابد چنانکه آن سه شخص در غار شدند ، سنگی گران بیامد در پیش آن غار بیستاد . ایشان درانجا بماندند ، گفتند : هر کسی راستی بگوییم تا ببرکت راستی ازین جای نجات یابیم . همچنان کردند خلاص یافتند ، در صحیح است این حدیث و ما در کتابهای دیگر آن حدیث بشرح آورده‌ایم اینجا

تکرار نکنیم . مقصود آنست که هرکه از آفتی برست بـراست گفتن و راست کردن برست ، و هرکه مرتبه‌ای یـافت بصدق یـافت ، و عنوان مـایـهٔ مرید در راه سلوك[۱] و تحفهٔ نهایت واصل[۲] همه صدق است. قـال علیه‌السلام: قَدْاَفْلَحَ مَنْ صَدَقَ .

ایزد تعالی ما را توفیق صدق دهاد و مدد فرستاد تا در قـول کلمهٔ تـوحید و فعل دین صادق باشیم و امیدست که بصدق دعا را باجابت رسد که او گفته است : اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُم[۳] ، وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ‌اللهِ حَدِيثاً[۴].

درجهٔ چهارم یقین است

قـالَ اللهُ تـعالی : [وَفِي‌الارضِ آیاتٌ] لِلْمُوقِنِينَ[۵]. اسرار و حقایـق و رمـوز کلمات الهی و معانی اوامر شرعی اصحاب یقین بدانند کـه هرکه صافی‌تـرست او برسرّالهی مطّلع‌ترست و آدمی بمدد یقین صافی تواند شدن از کدورات و شبهات که اصل همه کدورات و ظلمات شك است و از شك شرك زاید . و مایهٔ همه روشنایی و نورها صفای یقین است و از یقین دین زاید و هر بنده‌ای را کـه نـور یقین در دل قرار گرفت دل او بهمه حقایق ایمان محیط گشت که یقین سر همه خصلتهای پسندیده است و ترجیح دارد . و رسول علیه‌السلام گفتست : الصَّبْرُ نصف الایمـان والیقین الایمان کُلّه (۶۰ر) ، گفت : صبر یـك نیمه از ایمـان است و یقین خـود همه ایمان

۱ ـ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : سالك .

۲ ـ در نسخهٔ اساس حرف صاد با کسره نوشته شده که « واصل » خوانده شود شاید بقیاس آن‌که کلمهٔ « سلوك » هم به « سالك » بدل گردد . چون جملهٔ منظور بصورتی که در بالا نوشته شده مفید معنی است تغییری دران داده‌نشد . البتّه اگر دو کلمهٔ مورد نظر « سالك » و « واصل » هم باشد جمله معنی می‌دهد .

۳ـ قرآن، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۲ .

۴ ـ قرآن،سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۸۹ .

۵ ـ قرآن،سورهٔ ذاریات (۵۱) آیـهٔ ۲۰ ؛ در نسخهٔ اساس : انّ فی ذلك لآیات للموقنینَ .

است . و گفتست علیه‌السلام که : صَلاحُ اُمّتِی فِی الزُّهْدِ والیقینِ که صلاح امّت من درین دو خصلت است و رفعت اقدام سالکان درین دو درجه است : زهد و یقین ، و زهد خود از یقین زاید و اخلاص و صدق و تسلیم کـه در مقدمه یاد کرده‌ایم جمله نتایج یقین‌است تا نوریقین دردل بجای گمان وشك خیمه نزند این‌درجات رفیعه قدم رونده را مسلّم نگردد .

و چون کمال یقین حاصل آید حرکات فروایستد ، و طلبها منقطع گـردد ، و کسبها باطل شود . مدار این جمله برشك است که از شك حـرص و طمع تولّـد کند ، و آدمی را بکسب و طلب مشغول گرداند ، چـون یقین پدید آید دل را بینا کند تا همه چیزها چنانکه هست ببیند و مواضع و مدارج و ابتدا و انتهای کارهـا باز شناسد بداند که همه احـوال مقدور و مقدّرست فـارغ و ساکن شود و دست از همه کارها بدارد و از بهر این حکمتست که خداوند تعالی یقین به بندگان کمتر دهد تا نظام عالم بمدد کسب و طلب حریصان بر قاعده بماند و جهان درین حکم عمارت، مدت ، مهلت یابد . قال علیه‌السلام : اِنّ اللهَ تعالی لَمْ یَقْسِمْ بَیْنَ عِبادِهِ شَیْئاً اَقَـلَّ مِنَ الیَقینِ ، گفت : خداوند تعالی میان بندگان هیچ چیز قسمت نکرد کمتر ازیقین.

و هرکرا از یقین بهره داد آن کس از ادراك حقایـق بعمارت و رغبت دنیا و عقبی نرسید[1] چنانکه گفت علیه‌السلام ، چون صاحب یقین بود ، ماوَضَعَ لَبِنَةً عَلیٰ لَبِنَةٍ وَلا خَشَبَةً عَلیٰ خَشَبَةٍ ، هرگز در دنیا خشتی بر خشتی ننهاد و نه چوبی بـرچوبی . و در یقین چندان لطافت و خفّت یـافت که شب معراج بکمتر از ساعتی همه آسمانها را گذر کرد و بمراد و مقصود رسید و با خانـه‌آمد . آن سرعت (۶۰ پ) حـرکت از لطافت بود و از لطافت ایـن خفّت بـود و از خفّت او فنا و کدورت و ظلمت دور بود . و شك تاریك و تیره است که از لوازم خاکست و هر چه نسب بـزمین دارد تاریك و گرانست و یقین لطیف است و نورانی زیـرا که از مـدد آسمان است و

۱ ــ در اصل « بـرسید » ، بقیاس معنی جمله و عبارات بعد اصلاح شد ؛ در حـاشیه نوشته شده‌است : خ .

هر چه حکم آسمان دارد سبك و لطیف و نورانی است .

پس هرکه را شك عادت شد ثقیل و زمن بماند در زمین ادبار و هرکه را یقین عادت شد لطیف و خفیف و طیّار گشت در آسمان اقبال . و از اثر یقین بود که ابرهیم برجمله انوار ملکوت و آثار بشریّت بگذشت و بهیچ چیز التفات نکرد که لاأُحِبُّ الآفِلینَ[1]. و هم از مدد یقین بود که زکریا و نوح و جرجیس و دیگر انبیا را بانواع عذابها و فنون محنتها و ملامت و طعن و زخم و تعذیب و قتل و حبس، اعدا و کفّار مبتلا کرده بودند و ایشان در همه رنجها دعوت فرو نگذاشتند و امّت را اجازت ضلالت ندادند[2] زیرا که صاحب یقین بودند ، خسته و رنجور نمی‌شدند و همه بقوّت یقین امّتان خویش را از ظلمت بنور یقین دعوت میکردند . و هم از اثر یقین بود که عیسی علیه‌السلام بر روی آب برفت که نعلین او ترنشد . و معاذ جبل سیّد را علیه‌السلام پرسید که بچه قوّت عیسی بر آب برفت؟گفت : بالیقین . گفتند: یا رسول‌الله ، کمال یقین داشت؟ گفت : نه ، اگر یقین او بیشتر بودی برهوا برفتی . پس یقین محمّد علیه‌السلام بر یقین همه انبیا ترجیح داشت لاجرم بر ارکان آسمان برفت تا بزه کمان برسید که فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ[3].

پس هرکرا خلعت یقین دادند همه دولتها بوی دادند ، اول علم‌الیقین بدهند تا اسرار بداند آنگاه عین الیقین بدهند تا آنچه بداند ببیند، بقرب اتصال بدو کنند کَلّالَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ ، لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ ، ثُمَّ (۶۳ ر) لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقینِ ، ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیمِ[4]. علم‌الیقین بنسبت عین‌الیقین چون دوزخ است بنسبت

۱ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۷۶ .

۲ ـ در متن نسخهٔ اساس نوشته شده‌است : نداند= نداند ، ولی بر روی این کلمه « د » افزوده شده است که بصورت « ندادند » درآید و این صورت درست و مناسب‌است .

۳ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۹.

۴ ـ قرآن، سورهٔ تکاثر (۱۰۲) آیهٔ ۵،۶،۷،۸ .

با بهشت ، وعلم‌الیقین[1] مرتبهٔ انبیاست ودرین‌سه‌مرتبه تا حقیقت یقین‌سخن بسیارست امّا ننوشتیم که چون سخن را در قلم آوردیمی از اطناب و اشکال ترسیدیمی[2] که ما باوّل شرط کرده‌ایم کـه درین کتاب هیچ سخن غامض و مشکل نگوییم تـا بر خواننده دشخوار نشود . امّا در حقیقت یقین و مراتب علم و عین و حق یقین فصول غامض گفته آمده‌است در کتابی دیگر بتازی طلب باید کرد تا باز شناسد درجمله[3] حال محقّقان است مبتدی را یقین هست اما ضعیف تـا دران ضعف یقین بـرسلوك حریص باشند چون بنهایت می‌رسد یقین کاملتر می‌شود تا آنجا کـه از حدّ عـوام بمرتبهٔ خواص رسد .

سیّد عـالم علیه‌السلام امیرالمؤمنین علی را رضی‌الله عنه خبرداده‌است کـه : یاعلی اِنّ الیقین اَنْ لاٰ تُرْضِیَ اَحَداً عَلیٰ سَخَطِ اللهِ وَلاٰ تحْمِدَنّ اَحَداً عَلیٰ مٰا آتٰاكَ اللهُ وَلاٰ تَذُمَّنَّ اَحَداً عَلیٰ مٰا بِیَدِ اللهِ فَاِنَّ الرِّزْقَ لاٰیَجُرُّهُ حِرْصُ حَرِیصٍ وَلاٰ یَصْرِفُهُ کُرْهُ کٰارِهٍ و اِنَّ اللهَ تَعالی بِحِکمَتِهِ وفَضْلِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی‌الْیَقینِ وَالرِّضٰا وَجَعَلَ الْحُزْنَ وَالْهَمَّ فِی‌الشَّكِّ وَالسَّخَطِ ، یقین آنست که رضای هیچ کس بواسطهٔ غضب و سخط خداوند نطلبی و هیچ کس را بران عطا که ترا خدای دهد حمد نگویی و اگر باز گیرد کس را ذمّ نکنی که جمله را دربند عجز بینی اسیر و مقهور و مغلوب ، و بدانی که احوال جمله بید کفایت خداوندست، حرص هیچ حریص زیادت نکند و کراهیت هیچ کاره را کمتر نکند و خداوند تعالی بفضل و رحمت خود همه شادیها و آسایشها در رضا و یقین نهادست و همه رنجها (۶۳پ) و اندوهها در شكّ و سخط تعبیه کرده است که صاحب یقین آنست که همه چیزها چنانکه هست ببیند و چون بیند ساکن

---

۱ ـ شاید : حق‌الیقین .

۲ ـ در اصل : برسیدیمی ، بقیاس معنی اصلاح شد .

۳ ـ جملهٔ متن : « در جمله حال محققان است » مفید معنی است ولی شایـد بتوان گمان کرد که کلمه‌ای مانند « یقین » یا « حق یقین » از قلم افتاده و مثلاً در اصل بـوده است : در جمله [یقین] حال محققان است .

شود و مطمئن گردد شادیها در سکونت دل است و نشان صاحب یقین آنست که هرگز اندوهگن نشود و در جزع و تردّد نیفتد و خداوند را چنان پرستد که صاحب عیان نه صاحب گمان .

سیّد عالم گفته‌است : اِنَّ المؤمنَ لَیَعْلَمُ یَقیناً اَنَّ ما اَصابَهُ لَم یَکُنْ لِیُخْطِئَهُ وَاَنَّ ما اَخْطَاَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَهُ فَهٰذَا المؤمن بِرَبِّه ، مؤمن آنست که بیقین بداند که آنچه رسیدنی است هرگز خطا نشود و آنچه فایت شدنی است هرگز بدست نیاید، چون بنده اینجا رسید ساکن شد و آسوده گشت و بخداوند موقن شد . و یقین سبب آسودگی دنیاست و عدّت رستگاری عقبی و ساز خشنودی مولی که اَلَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَیْكَ وَ مٰا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ[1] .

ایزد تعالی دلهای[2] ما را بنور یقین آراسته گرداناد ، و کدورت و ظلمت شك و شرك از دلهای ما زایل کناد ، و نور و صفای یقین بجان و دل ما دهاد بفضله انّه المنان الّذی یعطی الایقان والایمان بالاحسان .

درجهٔ پنجم حفظ خاطرست

قال الله تعالی : وَثِیابَكَ فَطَهِّرْ ، وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ، وَلاٰ تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ ، وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ[3]. بدانکه مبتدی را واجب است که حواس نگاه دارد ، نا دیدنی و ناشنیدنی و ناگفتنی نگوید و نشنود و بر منتهی لازم حالست که خاطر نگاه دارد و دل را از هواجس بشریّت و وساوس انسانیّت بیکباره نگاه دارد تا چنانکه بر ظاهر هیچ نگذارد الّاعمل شرعی ، بر خاطر و دل هیچ نگذرد الّا وارد غیبی و اندیشهٔ حقّی ، و اینجا که خداوند میگوید (۶۲ر) وَثِیابَكَ فَطَهِّرْ[4] چون این خطاب برشخص نهد جامهٔ او کرباس باشد و چون بردل نهد جامهٔ او شخص باشد و چون برمعنی نهد

۱ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳ : وَالَّذینَ ...

۲ ــ کلمهٔ « دلهای » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۳ ــ قرآن، سورهٔ مدّثّر (۷۴) آیهٔ ۴،۵،۶،۷.

۴ ــ قرآن، سورهٔ مدّثّر (۷۴) آیهٔ ۴ .

لباس او دل باشد .

پس همچنانکه جامه نمازی باید تا نماز پیوندد و شخص پاك باید تا شرع فرو آید و دل پاك باید تا معنی در وی خیمه زند چنانکه موسی را علیه‌السلام ازحضرت عزّت خطاب آمد که : فَرِّغْ لي بَيْتاً اَسْكُنهُ ، خانه خالی کن تا من خیمهٔ عزت آنجا زنم یا موسی . گفت : الهی چون باشد این حالت ؟ خطاب آمد که : طَهِّرْ قَلْبَكَ، پاك گردان دلت را تا از دل تو صدف جوهر نظر خود سازم .

و دل عزیزست وی را از هوسات پاك باید داشت . تن را بآب شویند و دل را بعلم‌و معرفت ، و حواس بحجاب شرعی نگاه دارند امـا خواطـر را بمراقبت صدق و فکر صیانت کنند و مراقبهٔ دل دشخوارتر از حفظ حواس است و حـواس ظاهر پنج است دل را نیز مثل این پنج حواس است . سمع دل را صیانت باید‌کرد تا جز از غیب نشنود ، نطق دل را جمع باید کرد تا جـز در معانی دیـن نباشد ، دیدهٔ دل را کحل توحید باید کشید تا جز جمال حق نه‌بینند . رسول علیه‌السلام‌گفته است : كُلُّ سُكُوتٍ لَيْسَ بِالْفِكْرَةِ فَهُوَ غَفْلَةٌ ، گفت : هر خاموشی که نه در فکرتست غفلت است و در حالت خاموشی زبـان بی‌کار باشد امـا دل در میدان تفکّر بجولان باشد . و رسول علیه‌السلام گفتست : مامِنْ عَبْدٍ اِلاّ ولقَلْبِهِ عَيْنانِ وهُما غَيْبٌ فاِذا اَرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خيراً فتَحَ عَيْنَي قَلْبِهِ لِيُدْرِكَ بِهِما الغَيْبَ فَاِنَّ الْغَيْبَ لا يُنالُ اِلاّ بِالْغَيْبِ ، در دل هر بنده‌ای دو دیده نهاده‌اند (۶۲پ) و آن هر دو غیب است چون پادشاه عالم به بنده خیر خواهد منشور سعادت از دیوان عنایت بنام او بفرستد، آن دو دیدهٔ دل او گشاده کند تا حقایق غیبی بدان دیدها ببیند و دریـابد کـه غیب را الاّ بدیدهٔ غیب نتوان دید .

و دل را از شهوت و غضب پاك باید کردن که این هر دو صفت بر دوجانب دل موکّل‌اند و آن یکی چون[1] خوك خورنده‌است و آن دیگر چو[2] سگ درنـده ،

---

۱ ــ کلمه « چون » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ــ کلمهٔ « چو » در متن از قلم افتاده و به خطی نازك‌تر بربالای سطر افزوده شده است . جملهٔ مورد نظر بدون دو کلمهٔ « چون ، چو » نیز معنی می‌دهد .

آفت این دو شیطان از دل دور باید کردن و مملکت سلیمان را از دست دیوان بیرون باید کردن . و این خاطرها دل را همچنانست که حواس شخص را ، چون حواس بصواب تصرّف کنند و بانصاف روند آنچه بآدمی‌رسانند همه اعتبار و اختبار باشد، مصلحت تولّد کند همچنین چون خواطر را بصواب ضبط کند و از لمّهٔ شیطان بلمّهٔ ملکی باز سپارد هرچه از عالم ملکی بدل رساند همه مایهٔ معرفت و کیمیای محبّت باشد و کحل بصیرت گردد . و چون دیدهٔ سر بنامحرمان نگرد و در قبح مستغرق شود روح حیوانی متألّم گردد و چون بصور دنیا نگردو حظّ روح و انس برگیرد آن جان نیز آسوده گردد در حقیقت نیز همچنین است چون بدیدهٔ بصیرت و وارد خاطر در میدان اشکال و اجسام‌جولان کند خسته گردد و چون بروزن فکرت ببالای عالم غیب بیرون نگرد روحها و انسها بدل پیوندد .

پس خاطر را صیانت باید کردن تا هموم زایل شود که چون [1] اندیشها متفرق باشد در هلاك افتد مَنْ اَصْبَحَ وتَشَعَّبَتْ هُمُومُ قَلْبِهِ لاٰيُبٰالِي‌اللهُ فِي أَيِّ وٰادٍ اَهْلَكَهُ. و چون خاطر محفوظ گردد (۶۴ر) [2] همّت عالی شود ، از حبّ دنیا پاك گردد و حلیت قناعت پیش گیرد والقَنٰاعَةُ مالٌ لاٰيَنْفَدُ. و قناعت ثمرهٔ حفظ دل است و جمعیّت خاطر، مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً[3]، والحیوة الطیّبة القَنٰاعَةُ . و چون دل در حفظ آمد و بحلیت قناعت آراسته گشت بترك فضلات دنیا بگوید ، سخاوت در وی پدید آید ، روی از جمله عالم بگرداند که دل محفوظ در عالم غریب است همیشه روی در جناب عزّت دارد تنسّم نسیم اصلی میکند چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام فرمودست : اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي اَيّٰامِ دَهْرِكُم

---

۱ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : کچون .

۲ ــ صفحاتی که نابجا قرار گرفته بود و منظّم شده است در این جا پایان می‌یابد (رك : ۲/۱۱۹ح) .

۳ ــ قرآن ، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹ .

نفحاتٍ الا فتعرّضوا لنفحات رحمة[1] الله .

پس رونده را باید که خاطر را ضبط کند تا در تکبّر و عجب نیفتد و آتش شحّ و حقد او را نسوزد که ثلاثٌ مُهلکاتٌ شحٌّ مُطاعٌ وهویً مُتّبعٌ واعجابُ المرءِ بنفسه . و دیدهٔ دل از عیوب برادران نگاه دارد ، و همیشه بدیدن عیب خود مشغول باشد چنانکه رسول علیه‌السلام گفتست اذا اراد الله بعبدٍ خیراً بصّره بعیوب نفسه . و دل را باید که از زیادت اندیشهٔ شهوانی و غضبی نگاه دارد تا صفا و وفا در دل پدید آید و هوا و ریا دور کند تا دل در جمعیّت خاطر از رجس ورجز و دنس طبیعی مهذّب و مصفّی گردد و در سلوك اومید وصول پدید آید و بجدّ کمر طلب بندد تا باآخر بنهایت مراد رسد که مَنْ طَلَبَ وَجَدَّ وَجَدَ .

ایزد تعالی وساوس شیطانی از خاطرهای ما بیرون کناد و دلهای ما را بآب رحمت ازگرد هوا و دود ریا غسل دهاد انّهٔ (۶۴پ) هُوَالّذی اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها[2] .

درجهٔ ششم تجرید است

قال رسول الله صلی‌الله علیه و سلم یکفیك من الدّنیا کزاد الراکب . بدانکه هرچه علایق است جان را حجاب است و بند روندگانست و رونده در راه هرچند مجرّدتر و سبکبارتر آمن‌تر و راه بر وی انجامیده‌تر . سیّد عالم علیه‌السلام چنین فرمود که دنیا سرای آفت است که هر چند آفت کمتر بهتر ، و رونده را از دنیا چندانی کفایه است که زاد سواری باشد که بتعجیل میرود . و گفت خفّفوا اثقالکم

۱ ـ کلمهٔ « رحمة » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۹ : وما انزل الله من السّماء من ماءٍ فاحیا به الارض بعد موتها ؛ سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۶۷ : والله انزل من السّماء ماءً فاحیا به الارض بعد موتها ؛ سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۳ : من نزّل من السّماء ماءً فاحیا به الارض من بعد موتها ؛ سورهٔ جاثیة (۴۵) آیهٔ ۴ : وما انزل الله من السماء من رزقٍ فاحیا به الارض بعد موتها .

فَاِنَّ العَقَبَةَ کَؤُدٌ ، بارها برخود سبك كنيد كـه عقبهای بلند مشکل معضل در پیش است و مراد ازین تخفیف تجرید است که بدان مقدار که رونده را تفرقه در خاطر پدید آید یا التفات بعلاقتی پیدا شود آن اشغال و التفات حجابی گردد که ویـرا از بسیار دولتها منع کند . و چندانکه حدیث تجرید می‌افزاید و اشغال منقطع میگردد بنده در سلوك بوصول نزدیکتر میشود و جمله انبیا طریق تجرید اختیار کرده‌انـد و تجریـد اعـراض دل است از فضول و اشغال ، و خلاص خـاطرست از قید تعلّق باغیار ، و سکونت طبع است در تنها بودن از همه آفریدها . و رونده را نهاد او و طبع او حجابست پس زن و فرزند و مال و دیگر علایق نیز حجابها باشد اِنَّمٰا اَمْوٰالُکُمْ وَاَوْلٰادُکُمْ فِتْنَةٌ[1] و جایی دیگر گفته است : عَدُوٌلَکُمْ[2] . و از فتنه و دشمن برینش باید نه پیوندش ، و رونده در تجرید چنان باید که عیسی بود علیه‌السلام که ازجمله جهان کاسه‌ای داشت (۶۵ر) و شانـه‌ای . وقتی میرفت ، سالکی را دیـد مجرّد کـه تخلیل محاسن بانگشت میکرد ، مسیح شانه بینداخت ، و بکف آب میخورد، کاسه نیز بینداخت . و در جملهٔ دنیا نه فاضل لباس داشت نه از همه جهان خانه‌ای .

و بیشتر انبیا مجرّد بودند و سیّد عالم علیه‌السلام از جمله انبیا مجرّدتر بـود و او را هم بظاهر تجرید بود و هم بباطن تفرید ، همیشه یکتا بود از خـلق و بـدل یگانه بود با حق ، و صوفیان را در راه بتجرید فرمود و از ایشان ایـن طلب کـرد چنانکه درست شدست که در کفن صحابیی[3] بعد از ممات دو درم سیم یافتند ، بروی نماز نکرد گفتند[4] درهمان گفت لا کَیَّتٰان، آن دو درم نیست دو داغ است .

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۷ ؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۵ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۴ : یا ایّها الـذین آمنوا اِنَّ مِـن ازواجِکُمْ و اولادِکُم عدوّاً لکم .

۳ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : صحابیٔ .

۴ ــ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ « گفتند » خط کشیده شده ولی در حاشیه نوشته‌شده: «صح». معلوم می‌شود این کلمه درست است و باید باشد بخصوص که بدون آن جمله ناقص‌است.

و عایشهٔ صدّیقه رضوان الله علیها روایت میکند که چون سیّد عالم علیه‌السلام در حال نزع افتاد و جان پاك و روح مقدّس بزرگوار او بجناب حضرت الهی انتقال خواست کردن و از عالم حسّ با سراپردهٔ غیب و کلّهٔ عقل خواست گریخت ، دران نهایت حرکت خویش تأمل کرد ، هفت دینار یا نه دینار معلوم بود. گفت : یاعایشه آن دینارها را چه کردی ؟ گفتم : یا رسول‌الله بـا من است . گفت : تَصَدَّقِی بِهٰا ، بصدقه ده آنرا ای عایشه . من مشغول گشتم بدرمان او از فرمـان او یـك لحظه . دیگر باره معاودت کرد که : یا عایشه ، آن دینارها را خرج کن . من نیز از رنج فراق او آن امر عزیز او فراموش کردم . سوم بار معاودت کرد هم ابر نسیان وارد خاطر گشت . گفت : یا عایشه، آن درمهاخرج نکردی، پیش‌من‌آور . بیاوردم و پیش دیدهٔ بزرگوار سیّد علیه‌السلام بنهادم . مهتر دران (۶۵پ) نگریست ، گفت : مٰاظن مُحَمّدٍ لَوْلَقِیَ اللهَ وَهٰذٰا عنده ، مـاظن مُحَمّدٍ لَوْلَقِیَ اللهَ وَهٰذٰا عنده ثـلث مرّاتٍ ، محمّد بردرگاه خدای چه ظن دارد اگر از دنیا بیرون شود و این قدر مال باوی باشد خرج ناکرده ، بصدقه فرستاد آن زرتا چون جان بسپارد مجرّد باشد .

و هرگاه که سیّد عالم باکمال لطافت و علوّ مرتبت خواهد تجریدی خواهد که با روندگان می‌نماید که تجرید چون عزیزست تا هرکـه متابع شریعت اوست همچنان اختیار کند که او کرد . و در عهد او علیه‌السلام آن تجرید که اصحاب صفّه را بود هیچ کس را نبود که هفتاد کس بیك پیراهن زندگانی میکردند بازین همه سید عالم علیه‌السلام بزیادت تجرید خاطر میفرمود و میگفت : وزین تجرید تفرید همه حاصل کنید که سیروُا سبق‌المفرّدون ، در راه دین بهتر بـروید کـه اصحاب تفرید بر تجرید پیشی گرفتند و در رسیدند که هرکه مجرّدتر در تجرید سابق‌تر .

و تجرید در همه کارها بکار باید داشتن در حسب حطام دنیا و در طمع و رغبت عقبی و در نام نیکو و رعونت خلق و در ریا و کثرت‌التفات ازین معانی بـاید که رونده مجرّد گردد که هر چند بتجرید درین سرای از علایق جدا میشود در آخرت بحضرت زیادت قربت می‌یابد . در حدیث آمده است، عبدالله بن‌عمر روایت‌میکند

رضی‌الله عنه که از صحابه یکی بنزدیك سیّد علیه‌السلام درآمد ، گفت : یارسول الله من از جملهٔ فقراهستم یا نه؟ گفت : اَلَكَ امرأَةٌ تَاوی اِلَیْها ؟ قال: نعم . قال : اَلَكَ بَیْتٌ تَسكُنهُ ؟ قال: نعم. فقال: لَسْتَ مِنَ الْفُقَراء ، ترا زنی و خانه‌ای[۱] هست (۶۶ر) که آنجا بازگردی و دران مسکن بدان زن بیاسایی ؟ گفت : آری . گفت: تو از جملهٔ فقرا نیستی . پس درین طریق چندین تجرید طلب کرده‌اند و در ابتدا[ی] دولت که گفته شد و بدین قدر پای از جاده برون نهاده‌اند و اکنون آفت بیشترست تجرید مهم‌ترست رونده را کـه در دامن قیامت از آفات امّت الاّ بحلیت تجریـد خلاص نتوان یافت .

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا در راه دین بدین خبر بزرگوار کار کنیم مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ المرء ترکه ما لایعنیه واگر از امّت سیّدایم سیرت او حلیت سازیـم وکانَ رسول‌الله صلی الله علیه وسلم لایَدَّخِرُشَیْئاً لِغَدٍ . و دلها[ی] ما را مجرّد گرداناد از خاطـرها[ی] پـراگنده و گرد حبّ زیادتی از چهرهٔ سریرتهای ما زایل کناد اِنَّه المُطَهِّرُ لِعِبادِه .

درجهٔ هفتم استقامتست

قال الله تعالی اِنَّ الَّذِینَ قالوُا رَبُّنَاالله ثُمَّ اسْتَقامُوا[۲]، رونده در راه سلوك و در منزل وصول فایدها و دولتها از مدد استقامت یابد و هر رونده را که مدد استقامت باشد و از حزن و قهر خلاص یابد زود بمقصود رسد . و استقامت نتیجهٔ بصیرتست که بحقایق و دقایق بینا شود و براسرار کار مطّلع شود و بداند که هر رونده کـه برطلب مواظبت نماید فایده باز بیند و هر طالب که مستقیم گـردد از فترتها آمن شود . و استقامت توقف مرد است بر آنچه دران مدعی باشد و ثبات قدم است و رسوخ عزیمت برآنچه دران شروع کند که اقـرار گـرفتن عهد است و استقامت نمودن (۶۶ پ) وفا ، و در اقرار ایمان پدید آید و در استقامت ایمان مقیم گـردد و

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : خانهٔ .

۲ ـ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

بیك لحظه عهد[۱] پیمان بشاید بستن اما [تا][۲] روز مرگ عهد نگاه باید داشتن آن حفظ عهد را بمدد وفا استقامت گویند . و استقامت سبب زیادتی مرادست و مفتاح عالم فوز ، و سیّد عالم از هیبت امر باستقامت شکسته شد چنانکه منقولست دراخبار که چون آیت فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ[۳] رسید سایهٔ هیبت استقامت بر سیّد افتاد با اصحاب[۴] گفت : شَیَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ .

و استقامت برمراتب است ، استقامت عوام بر مواظبت ایمان است چنانکه یکی بنزدیك سیّد آمد ، گفت: یا رسول الله مرا کاری در آموز که از دوزخ خلاص یابم و ببهشت نزدیك شوم . گفت : قُلْ آمَنتُ بِاللهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ عَلَیْهِ ، گفت : اقرار آور بوحدانیّت معبود و مؤمن شو بخداوند جهان ، پس برگفته قدم نگاه‌دار تا قول کلمه ترا از دوزخ دور کند و استقامت بر قول ترا ببهشت نزدیك کند . و استقامت خواصّ دوّم معرفت است در رؤیت حقیقت و اعراض از تردّد ظن و تهمت، و اولیا و خواصّ بدین استقامت از غم خلاف آمن شوند ، و از حزن و بغض خلاص یابند و از اشارت در جنّت با دولت رخت بنهند وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ[۵] . اما استقامت انبیا استقامت در استقامت است که در همه احوال عصمت و راه استقامت نظر را از التفات و دل[۶] از وقفت بر رؤیت دون حق حمایت کنند

۱ ــ شاید دراصل بوده‌است : عهد و پیمان ، نظیر :

فرستاد بازش به ایوان خویش برو خواند آن عهد و پیمان خویش

شاهنامه ۸/ ۲۲۶۶

۲ ــ بقیاس معنی جمله چنین بنظر می‌رسد که شاید کلمه‌ای نظیر « تا » در این جا از قلم افتاده‌است .

۳ــ قرآن، سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۴.

۴ ــ در اصل افزوده : افتاد ، که مکرر و زائد می‌نمود و حذف شد .

۵ ــ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۳۰ .

۶ ــ شاید در اصل بوده‌است : دل را .

و آنجا (٦٧ر) که در قرآن سیّد عالم علیه‌السلام را فرمودند از حضرت عزّت که : فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ[۱] این بود که بهیچ آفریده التفات مکن ، و براستقامت بـر نفس اعتماد مکن . و سیّد عالم علیه‌السلام در اطلاق کلمهٔ نبوی امّت را جمله استقامت فرمود آنگاه در رمز عجز ایشان اظهار تفاوت مراتب کرد ، گفت : اِسْتَقِیمُوا وَلَنْ تُحْصُوا که هرگز عوام بدرجهٔ استقامت خواص راه نیابند و خواص بمرتبهٔ استقامت انبیا نرسند . و حقیقت استقامت آنست که هیچ کس را[۲] از حـدود[۲] خود تجاوز ننماید و در وعدهٔ خویش بمراتب دیگران مغرور نگردد و در آنچه مصلحت اوست متردّد نباشد و جهد آن کند که بگفته وفا کند و برکردها استقامت نماید تا هم بران میرد که زندگانی کرده باشد که خَیْرُ الاَعْمٰالِ اَدْوَمُهٰا وَاِنْ قَلَّ . و در شریعت آمده است که یَموتُ الرَّجُلُ عَلیٰ مٰاعٰاشَ عَلَیْهِ وَیُحشرعَلیٰ مٰا مٰاتَ عَلَیْهِ .

ایزدتعالی ما را براحـوال خیر و افعال صدق‌مستقیم داراد، و تردّد و تلوّن از خاطر و نیّت ما دورکناد انه الحٰافِظُ الحَیُّ الْقَیُّومُ .

تتمهٔ این رکن

بدانکه رونده[۳] را می‌باید[۳] که در سلوك راه طریقت صدق نیّت و علوّ همّت و صفای سیرت و حسن سریرت پیش گیرد و حلیتهای پسندیـده از طریق صحبت نیکان و وسیلت خدمت بزرگان حاصل کند . و بداند کـه مدار این قاعدهٔ سلوك بر ریاضت و ارادت است ، در راه ارادت بهیچ انـدك و بسیار پیر را مخالفت نکند ، و در ریاضت خرد و بزرگ نفس امّاره را (٦٧پ) مساعدت نکند ، و مراجعت‌ننماید، که امتثال اوامر پیر سبب برکاتست و مساعدت نفس امّاره اصل آفـات . و دریـن راه حـلیت از تجربت سازد و زاد از تقوی ومـرکب از صدق نیّت و بعلم قناعت

۱ ــ قرآن،سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۱۱۴ .

۲ــ۲ ، در اصل : از حد و رد، بقیاس معنی اصلاح شد .

۳ــ۳ ، درمتن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

نکند بل‌که در عمل‌کوشد و کمر جـدّ و جهد درمیان بندد و در راه ریـاضت هر مبالغت که تواند بجای آرد نه بعجلت بل‌که بمداومت . و بداند که علم تصوّف مرد را صوفی نگرداند بل‌که چون بعمل آرد و بحال و حلیت ایشان متحلی گردد تشبّه با فایده باشد ، و بعادت قناعت نکند و بدیدهٔ همّت عیب بین خـود باشد ، و هرگز از دیدن عیب خویش بشمردن عیب برادران نشود چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام ازین حال خبر داده است که : طوبی لِمَن شغله عیبُه عَن عُیُوبِ النّاسِ ، و در راه دین حریص باشد ، و درکوی دنیا قانع‌گردد ، و بداندکه قناعت در دنیاگنجی‌است‌که هرگز فانی نشود و حرص در دین مددی است که هرگز منقطع‌نشود . و این معاملات که درین کتاب مشروح گفته شد لازم ظاهر و باطن خود سازد ، و بریـاضت نفس خود را حمول گرداند، عجب و شره و ریا و تکبّر درین اعمال از دل و خاطر بیرون کند ، و از عهدهٔ فرایض بشرط اوامر بیرون آید ، و از عادت بعبادت باز گردد ، و بسنن و نوافل قیام کند که نوافل غیب از نوافل شرع درآید و جمله اوقـات را باوراد مستغرق دارد که مَنْ لاوِرْدَلَهُ لا وارِدَلَهُ .

و هر عبادت که‌کند حقیقت آن طلب کند و سرّ آن (۶۸ر) در دل باز جوید تا حمال بار حرکت نباشد بل که دلّال بازار حقیقت‌گردد . و در ریاضت اصل قطع علایق است، وحفظ حواس ، و قلّت اکل و شرب ونوم، و بداندکه اساس این‌جمله گرسنگی است کـه سیّد عـالم علیه‌السلام گفته است : نُورُالحکمَةِ الجُوع، و سیری آفتی بزرگست بل‌که سر همه آفات است ، و چون ریاضت کند پیوسته بزفان ذاکر باشد و بدل حاضرباشد . و چون چهلّه دارد بطبع‌خود اقتدانکند یکباره تا رنجور نشود و یکباره کاهلی نکند چنانکه سیّد سادات علیه‌السلام ، عبدالله مسعود را وصیت کرد وگفت : اِنَّ هٰذَا الدّینَ مَتینٌ فَاوْغِلْ فیه بِرِفقٍ وَلاتُبَغِّضْ اِلیٰ نَفْسِكَ عِبادَةَاللهِ فَاِنَّ الْمُنْبَتَّ لااَرْضاً قَطَعَ وَلاظَهْراً اَبْقیٰ .

و مرید باید که دربدو ارادت حلّ مشکلات و مقاصدو مراتب وقایع از خود نطلبد که در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول نگوید ، نَهٰی رسول‌اللهصلی

اللهعلیه وسلم عَنْ قیل و قال و کثرة السُّؤال، اما واقعات پیوسته بررای پیر مشفق عرضه میکند و الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد . و بداند که صاحب واقعه دربدو ارادت متلوّن است باید که وقت تلوّن حقّ منازل می‌گزارد بی‌توقّف بارادت و ریاضت رونده گردد و حقیقت واقعه جایی[1] دیگر بیان کرده‌ایم و چهله در چهل فصل بمراتب معین کرده‌ایم اینجا تکرار نمی‌کنیم تا دراز نشود .

و این مقامات و درجات را که درین رکن نبشته‌ایم هریك (٦٨پ) را شرح بسیارست و لوازم و توابع و مقاصد و مهمات است که چون مرید صاحب واقعه گردد در راه از هر قدمی ویرا فتوح پیدا گردد واین معانی از تحقیق تولد کند نه‌از تلقین ، قال‌الله‌سبحانه‌وتعالی : اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ ، لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ ، خافِضَةٌ رافِعَةٌ[2].

چون رونده در سلوك منصف و مواظب و مستقیم باشد اومید وصول و تمکین پدید آید که درخت را چون تربیت بشرط باشد بار دهد و چون آفت از وی دور نکنند بفساد انجامد . پس درخت میوه‌دار در جفا خشك شود و نبات ضعیف در وفا شجرهٔ مثمر شود همچنین رونده در سلوك وقتی عزّ وصول یابد صاحب‌دولتی گردد و چون متوقّف شود متغیّر گردد و کدورت راه یابد ، از زیادتی بانقصان افتد وَمَنْ کانَ یومُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِه فَهُوَ مَلْعُونٌ .

ایزد تعالی همه را از خواب غفلت بیدار کناد ، و مرض شك بصحت نفس بدل کناد، و از درکهٔ تکلف بدرجهٔ حقیقت مان راه دهاد ، انه‌الهادی المهیمن‌الذی لااله‌الاهوالغفورالرّحیم .

---

۱ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : جایٔ .

۲ــ قرآن، سورهٔ واقعة (۵۶) آیهٔ ۱،۲،۳ .

رکن سوّم

[رکن سوم]

[در احوال]

و دو قسم است .

[قسم اول در احوال ظاهر]

قسم اول در احوال ظاهر و هفت مرتبه‌است .

مرتبهٔ اول شوق

قال الله تعالی فی بعض کُتُبِه شَوَّقْنَاکُمْ فَلَم تشتاقوا ، وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم : اَلشَّوْقُ مَطِیَّةُ المُؤْمِنِ ، بدانکه رونده را شوق مرکبست و هر مسافر که پیاده رود زود مانده شود و باشد که منقطع شود و بمقصد نارسیده ملول گردد وبازگردد زیرا که بال طمع زود کنده شود و پای حرص زود (۶۹ر) لنگ شود اما مرکب شوق تیزرو است هرگز فرو نه‌ایستد تا بمقصود نرسد . و شوق[1] صفت آرزومندی[1] و انزعاج دلست که تصور جمال مقصود محرّك وی گردد ، تحرّکی در باطن آید و اضطرابی در دل افتد ، خواننده شود تا بمقصود خود رسد ، آن

---

۱ ـ ۱ ، دراصل : آرزومندی صفت ، ولی کاتب به خطی ریزتر برروی « صفت » نوشته است : مقدم ، و برروی « آرزومندی » : مؤخر ، به همین ترتیب اصلاح شد .

ارادت یار حرکت دل گردد ، شوق شود ، آن شوق جاذب دل او حامـل تن شود و در راه طالب مسافر گرداند تا به‌بیند که مرتبه[ای] هست بهتر از مرتبهٔ او طالب گردد ، وصول را بدان مرتبهٔ علیا و مدار حرکت بیند .

و جمله افلاك پرشوق است که هر کـه را شوق نباشد ببهتر چیزی و تصور نکند نیکوتر مرتبه را ، ساکن گردد و حـرکت در وی نرسد آنگه زمن شود پس بفساد رسد که استحالت از قلّت شوق پدید آید امّا چون تحریـك شوق در صمیم دل افتد بآن موجود طالب گردد مرتبهٔ بالارا ، اگر این‌شوق در خاك پدید آید دخان گردد روی در آسمان نهد ، و اگر در آب پدید آید بخار شود قصد بـالای اعلی کند ، و اگر هم در زمین شود در بخار محبوس پدید آید در خـود متحرك شود ، انعقادی پذیرد ، آخر جوهری‌گردد جوهری بهتر از بخاری، و اگر در معادن شوق پدیدآید در حرکت آید نبات گردد . و همچنین در مراتب هر قسمی از آفـرینش که شوق در وی پدید آید از مرتبهٔ خود طالب گردد و برمرکب شوق قصد مطلبی و مقصدی کند بهتر از آن خود .

پس جمله موجودات که انتقال کنند از چیزی بچیزی بهتریا از جایی‌بجایی[1] نیکوتر یا از صورتی بصورتی زیباتر بمدد شوق کنند کـه سبب انتقال شوق است و سبب استحالت عدم شوق ، مرد را از خـرابات که (٦٩پ) قصد راه بهشت کند تصوّری دارد که آن مرتبه منزل اوست و آن حالت بهتر از حالت اوست، ازانجا که[2] اشتیاق در وی پدید آید تا طالب شود آنگاه شوق هم مرکب است که بمقصود رساند و هم زاجر که از مهالك باز دارد که نشان مشتاق آنست که هر چه خلاف امر آن چیز باشد نکند و هرچه برضای آن چیزیا بحصول آن مراد تعلّق داردبجای آرد و آن شروع و امتناع نتیجهٔ شوق است . قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم : مَن‌اشْتاقَ اِلَی الجَنَّةِ سارَعَ اِلَی‌الْخَیْرات ، گفت : هر که ببهشت مشتاق باشد بعبادت

---

۱ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : جایٔ بجایٔ .

۲ ــ شاید در اصل بوده‌است : ازانجاست که ؛ یا « که » زائدست .

سرعت نماید و بنیکیها شتاب کند که راه بهشت مشتاق است و نشان مشتاق مقصدی آن باشد که راه آن مقصد پیش گیرد و کاهلی نکند تا بمراد رسد . و خداوندتعالی جمله اخبار رحمت و لطف و نعمت و لقا و بقا که ببندگان فرستد همه از بهر تشویق بندگان است تا تصوّر آن معانی بکنند و آرزومند شوند و بمدد اشتیاق طالب گردند و هجرت کنند تا بمطاوب رسند . و اگر کسی را این اشتیاق نباشد در قیامت ملامت کنند وی را که ما ترا آرزومندی دادیم تو آرزومند نشدی .

پس شوق سبب طلب است و مرکب راه طریقت است، و تحفهٔ طالب‌است، و حافظ و محو کن مرید است ، و مرید را همچنانکه ارادت بباید بنفس پیر شوق بباید بوقت و مرتبهٔ پیر تا بمدد ارادت سخن او بپذیرد و بواسطهٔ شوق اوامر او بکشد و دانسته را در فعل آرد تا مگر وقتی بمدد آن شوق از حدّ بدایت بذروهٔ نهایت راه یابد [۱] و آن مدد شوق که وقتی (۷۰ر) برتبت پیر رسد [۱]، و شاگرد وقتی جایگاه استاد یابد . و حقیقت شوق در حال جمله موجودات و متحرکات ظاهرست.

پس مرید را بارادت شوق بباید تا از ارادت اقتدا تولّد کند ، و از شوق طلب برخیزد ، و طلب جاذب گردد تا مشتاق بمدد اتفاق برمرکب اشتیاق بوثاق مقصود رسد و متشبّه گردد و بوصول حقیقت که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم. و چون رونده در اول نسبت اشتیاق طالب و متحرك شود ببرکت صدق نیّت او مقصودی بوی مشتاق گردد تا بمدد اشتیاق مقصود بمقصود رسد چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام خبرداد که بهشت باهل خویش همچنان اشتیاق دارد که اهل بهشت بوی : اِنَّ الجَنَّةَ تَشْتاقُ اِلیَ المُؤمِنِ کَما یَشْتاقُ المُؤْمِنُ اِلیَ الْجَنَّة . و از بهشت بهتر و برتر خدای از حضرت عزّت این مدد بزرگ فرستاده که هرکه بما مشتاق است ما بوی مشتاق تریم: اَلا طالَ شَوْقُ الاَبْرارِ اِلیٰ لِقائی وَاَنا اِلیٰ لِقائِهِم لَاَشَدُّ شَوْقاً .

ایزد تعالی آتش شوق در دلهای ما زناد تا بیخ کسل و عرق امل سوخته

۱-۱ ، جمله ناقص و مبهم می‌نماید آیا می‌توان تصور کرد که در اصل بوده‌است : « و آن مدد شوق است که .. » یا : « و بمدد آن شوق است که ... » .

گردد و و آرزومندی تمام در دلهای ما نهاد تا مگر بوی سفر کنیم اِنّـه الرّحیم الکریم بـالمشتـاقیـن .

مـرقـبـۀ دوم مـراقـبـه است

قـال الله تـعـالـی : فَـارْتَـقِـبْ اِنَّـهُـمْ مُـرْتَـقِـبُونَ [1]، وقـالَ عَزّوجـل : اَلَمْ یَعْلَمْ بِـاَنَّ اللهَ یَرٰی[2] . بدانکه بررونده متعین است که بدیدۀ بصیرت وکمال معرفت دل بداند که علم باری تعالی بهمه احوال و اعمال و اقوال و اسرار محیط است و یقین درست کند که هرگز بنده تنها نیست و دران لحظه که از جمله آفریدها (۷۰ پ) با خود بماند و در خلوت شود از جمله اغیار هم تنها نیست و معطّل و مهمل نیست بل که رقیبان غیبی و حارسان ربّانی نصب‌اند برسر و سرّ او تا اندیشه و کـردۀ او را در ضبط و حفظ می‌آرند . و چون بنده را رقیبان غیبی لازم است باید که بنده مراقبت حال خویش کند و دران لحظه که خالی تروتنهاتر باشد ادب و حرمت و حفظ حواس و جوارح همچنان بجای آرد که در وقت آنکه مصاحب ابنای جنس باشد که دیدهای رقیبان غیبی بیناتر از دیدها[ی] خلق است . و چون موکلان الهی از بنده‌غافل نباشند و بنده غافل گردد برحرکات [3] و جسارت و بر معایب مولـع گردد ، و هرکه بظاهر مراقبت احوال کند و در خلوت آن مراقبت فرو گذارد وقتی عیب او در ظاهر پیدا گردد و وی رسوا شود بحکم نفاق . و سیّد عـالم علیه‌السلام گفته‌است : عَجِبْتُ لِغٰافِلٍ وَلٰایُغْفَلُ عنه ، عجب دارم از آدمی که غافل‌وار زندگانی کند و از وی غافل نباشند .

پس غفلت را بحضور بدل باید کردن و در همه وقت رقیب خویش بـاید بودن تا رقیبان الهی بنده را در منازل معصیت نیابند و عیوب برهنه نکنند وَاِنَّ عَلَیْکُمْ

۱ــ قرآن، سورۀ دخان (۴۴) آیۀ ۵۹ .

۲ ــ قرآن،سورۀ علق (۹۶) آیۀ ۱۴ .

۳ ــ کاتب در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : جرأت، که مناسب‌تر می‌نماید .

لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ یَعْلَمُونَ ماتَفْعَلُونَ[۱]. و بزرگان طریقت جمله مراقب خود بوده‌اند و انبیا همیشه طریق مراقبت سپرده‌اند و سیّد عالم علیه‌السلام در خلوت همچنان زیستی که در میان جماعت که صحبت ملایکه دشوارتر از صحبت آدمیان است، از میان نظر فریشتگان بیرون نتوان شدن و اگر آنجا در خلوت مباسطه کند و در جماعت مراقبت خواهد که کند درمیانه فترت افتد که طبیعت (۷۱ر) عادت پذیراست مگر کسی که از درجهٔ بدایت گذشته باشد و بر خود غالب و مسلّط شده تا چنانکه خواهد نفس را کار تواند فرمودن و ازینجاست که بزرگان طریقت مرید را جمله در خلوت مراقبت فرموده‌اند آنکه در صحبت آورده‌اند. وقتی بزرگی از مشایخ طریقت در راهی می‌رفت بحکم استراحت ساعتی بسایهٔ دیواری خواست که بیاساید، یك پای دراز کرد. هاتفی آواز داد که: جالِسْ مَعَ‌اللهِ مُجالَسَةَ الملوكِ، در خلوت با حق همچنان نشین که در مجلس پادشاهی از پادشاهان دنیا نشینی.

و رونده آنگه بشرط مراقبت قیام تواند کردن که حاضر باشد بباطن و ظاهر، و بداند که در همه احوال حق تعالی بوی علیم است و بر وی مطّلع، و حقیقت ایمان خود درین عالم ظاهر شود چنانکه رسول علیه السلام خبر داده است که: اَفْضَلُ الایمانِ اَنْ تَعلَم اَنَّ اللهَ مَعَكَ حَیْثُما کُنْتَ، و فرموده است که: در معامله چنان باشید که مراقبت حضرت برخود بینید اُعْبُدِاللهَ کانَّكَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراكَ. و مراقبهٔ ظاهر بباید وقار خلق را و بدل بباید قرار حق را که ظاهر مقصد خلق است بمراقبه نگاه باید داشت و باطن منظر حق است بحفظ و مراقبت اولی‌تر و دشخوارترست و مراقبت بخلوت ظاهر تعلّق دارد، مراقبت از صفای دل واستقامت نیّت زاید و مراقبت صفتی است که مصاحبان را بسیاست مهذّب گرداند اگر مصاحب بر حقیقت صحبت مطّلع باشد.

و چنان مراقبه که انبیا را بوده‌است دیگران را میسّر نشود اما مرید را در خورد سلوك و مواظبت برخدمت و حرمت مراقبتی باید تا ازانجا ثباتی (۷۱پ) و

۱ ــ قرآن، سورهٔ انفطار (۸۲) آیهٔ ۱۰، ۱۱، ۱۲.

قراری تولّد کند و بظاهر از معاصی دورشود و بدل از مهالك هوا احتراز کند و بر حقیقت اطلاع واقف گردد اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفیٰ[۱]، خداوند رقیب است بردل انبیا و عمل ملایکه، و خاطر انبیا و اولیا رقیبان‌اند برحرکت و نیّت و هر آدمی را از عقل رقیبی است برسرّ نصب کرده‌اند. چون بنده حاضر شود تصرّف رقیب عقلی برخود بیند مراقب شریعت گردد و نسیم گل طریقت ببوید، بوی مراقبت بمشام دل او رسد، تکلّف بحقیقت بدل شود، مراقبت برخیزد ارتقاب پدید آید، آنچه خطاب خاص نبوی‌است بررونده عیان شود، بهمّت رقیب همه آفریدها گردد تااگر بنهایت ولایت راه یابد مراقبه باشراف بدل شود که رونده باوّل مراقب وقت‌است آنگه رقیب نفس است که بعقل نفس را کار فرماید آنگه مرتقب است بر دیگران بفرماید و آنگه مشرف شود در همه آفریدها، و حاصل انسانیّت درین طریق این کفایت باشد.

ایزد تعالی ما را بمدد رقیبان لطف از مهالك محارم و معاصی دور داراد اِنَّهُ الرَّقیب المجیب.

مرتبهٔ سوم حیا است

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: اَلْحَیٰاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْایمٰانِ. بدان که شرم محتسب صفت رونده است و واعظ دل طالب است. در هر دل که حیا رخت‌بنهاد لگامی برسروی کند و بازکامی دارد[۲] که هرگز قصد مخالفت و نیّت معصیت نتواند کردن و رونده را درین راه هیچ حلیت نیکوتر از حیانیست. و درجهٔ ایمان هفتاد واند (۷۲ر) شاخ‌است، یك شاخ شرم است در هردل که لشکر شرم قرار گرفت‌آن دل را در راه دین نه باعث باید نه محتسب، خود هرگاه که ظاهر او قصد معصیت کند آن حیا در دل لگام باز زندکه: ای بنده شرم دار که خداوند می‌بیند و فردا تو عمل خویش باز خواهی دیدن، کاری کن که چون در قیامت پیش چشم تو

۱ــ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶: فَاِنَّه یعلَمُ السِّرَّواَخْفی.

۲ ــ شاید: باز می‌دارد.

دارند شرم نداری .

و حقیقت شرم آنست که بنده دیدار را از نامحرم نگاه[۱] دارد ، و گوش را از لغو ، و زبان را از دروغ گفتن ، و دل را از غفلت ، و دست[۱] را از حرام گرفتن، و پای را از رفتن بنا واجب ، و شکم را از لقمهٔ حرام ، و فرج[۱] را از شهوات بحرام نگاه دارد و صیانت کند . اگر درین همه بیکی[۱] مقصر آید دلیل بی‌شرمی باشد و بی‌شرمی از کفرست چنانکه سیّد گفت[۱] که : شرم و ایمان در یک رشته کشیده‌اند هر گاه که یکی برخیزد آن دیگر برخاسته[۱] شود : اَلْحَیٰاءُ وَالْاِیمٰانُ فِی قَرنٍ وٰاحِدٍ فَاِذٰا سَلَبَ احدهما اذسلب الآخر[۱]. وچون شرم این جمله حواس را واعضا را در قید طاعت کشید ممة ...[۲] اوامر شرع گرداند ، حقیقت شرم درحفظ شرع پدید آید وشارع دین[۱] بحیا فرموده‌است و گفته : اِسْتَحْیوُامِنَ اللهِ حقّ الحیا . پس شرم آن[۳] نیست که بزفان دعوی حیا کند و بباطن و ظاهر در معاصی و زلّات مشغول باشد بل که دلیل حیا آنست که بظاهر و باطن از مخالفت امرحق دور باشد و شرم دارد که خداوندتعالی ویرا در مقام مخالفت خویش بازبیند و شرم دارد که در قیامت جریدهٔ معاصی مطالعه کند . پس در دنیا بمدد حیا از راه هوا با جادّهٔ وفا آید و بشرم خود را (۷۲پ) در ضمن شرع راست و مستقیم گرداند و بداند که خداوند تعالی ویرا در همه احوال می‌بیند آن کند و گوید و اندیشد که نظر حق را شاید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرىٰ[۴]. و خداوند تعالی میگوید : وَاللهُ لٰایَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ[۵]، و درین جای مردی است پنهان میگوید از حق شرم ندارم یعنی از باطل شرم دارم ، و فایدهٔ آن آنست که از معاصی

۱ ــ جزئی از این کلمه در نسخهٔ اساس محو شده است ، بقرینه خوانده‌شد .

۲ ــ این کلمه در متن ناقص است و خوانده می‌شود شاید بوده‌است : « ممتثل » بمعنی مطیع و فرمانبردار (فرهنگ نفیسی) .

۳ ــ کلمهٔ اخیر در نسخهٔ اساس بکلّی محو شده ، شاید « آن » بوده‌است .

۴ــ قرآن، سورهٔ علق (۹۶) آیهٔ ۱۴ .

۵ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۵۳ ، در نسخهٔ اساس: انّ‌الله ...،اصلاح‌شد.

شرم دارند و در طاعت رغبت کنند . و هرگاه که رونده بحیا از هوا و ریا دور باشد خداوند نیز ببرکت حیا درهای جفا بران بنده در بندد تا در هردو جهان نیك بخت و مرفّه باشد .

پس حیا با ایمان همبرست و فایدهٔ او آنست که درین جهان از معصیت باز دارد و درآخرت از عذاب دوزخ و حساب و قهر باز رهاند و بدارالسلام برساند چنانکه در حدیث درست آمده است که[1] سیّد عالم علیه‌السلام که امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه از وی سؤال کرد که : یا رسول‌الله روز قیامت باکدام بنده باول حساب کنند؟ رنگ روی مهتر بگشت و متغیّر شد ، گفت : اوّل مَنْ یُحٰاسِبُهُ اللهُ تعالی یَوْمَ القِیٰامَةِ اَنَا ثُمَّ اَبٰابکر ثُمَّ عُمَر ثُمَّ اَنْتَ یٰاعَلی ، اوّل بنده‌ای که خدای تعالی با وی حساب کند من باشم ، آنگاه ابوبکر ، آنگاه عمر ، آنگاه تو . علی گفت : وَاَیْنَ عثمانُ یٰا رسول‌الله ، عثمان کجا شد یا رسول‌الله ؟ گفت : یاعلی اِنَّهُ رَجُلٌ حَیِیٌ وَالله یَسْتَحْیِی اَنْ یُحٰاسِبَهُ ، گفت : او مردی شرمگن است در دنیا بحیا حساب خود بکرده باشد در قیامت خداوند تعالی بکمال کرم پردهٔ حیا فرو گذارد تا با عثمان حساب نکنند که بنده چون بشرم درین دنیا خود را از همه مخالفات نگاه داشت (۷۳ر) و نیّت و حرکت را بمیزان شرم بسخت خود ازان بنده کاری در وجود نیاید که محاسبه بران بنده بنشیند . و شرم صفتی پسندیده‌است چون بنده بحیا از معصیت خود را نگاه دارد خداوند تعالی نیز بحیای کرم در قیامت آن بنده را از ذل حساب نگاه دارد و سنّت راه این است که هرکه شرم دارد از وی شرم دارند و هرکه دلیری کند باوی دلیری کنند فکَمٰا تَزْرَعُ تَحْصُدُ وکَمٰا تَدینُ تُدٰانُ . این دنیا مزرعهٔ آخرتست چون دانهٔ حیا بکارند در آخرت ثمرهٔ وفا هم بمدد حیا بردارند .

پس حیا حلیت روندگانست و تحفهٔ رسیدگان ، و در میان صحابهٔ رسول[2]

---

۱ ــ تکرار « که » در همین سطر کمی پایین‌تر ، جمله را ناهموارکرده‌است شاید دراصل بوده‌است : آمده است از ....

۲ ــ کلمهٔ « رسول » در متن ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

علیه‌السلام چون عثمان بحلیت حیا متحلّی شد جمله صحابه خود را از وی مراقبه کردند بسبب حیا ، و سیّد علیه‌السلام همچنین مراقبهٔ حال کرد باوی چنانکه انس مالك روایت کند که سیّد علیه‌السلام در خانگاه نشسته بود پای دراز کرده، و بوبکر و عمر و جماعتی دیگر از صحابه درآمدند و مهتر بر حال خویش می‌بود . چون عثمان درآمد مهتر خود را بمراقبه جمع کرد ، پای عزیز برخویشتن گرفت . از سیّد عالم علیه‌السلام سؤال کردند . گفت : عثمان مردی است که فریشتگان آسمان و زمین از وی شرم دارند ، و خداوند تعالی[۱] از وی[۱] شرم کرم دارد پس برمن واجب‌تر که از وی شرم دارم ، قال علیه‌السلام : اَنَا اَسْتَحْیِی مِمَّنْ یَسْتَحْیِی عَنْهُ المَلائِکَةُ .

پس رونده را در بدایت حیا بباید ، و در طریقت حیا بباید ، و در شریعت همچنین و چون بخلوت رسد هم حیا بباید که در همه مقامات و مراتب و منازل سلوك و وصول حیا مهمّ و لابدّاست و تا ایمان (۷۳پ) می‌ماند حیا می‌ماند که لاایمانَ لِمَنْ لاحَیاءَ لَهُ .

ایزد تعالی ما را از کردهای بد شرم دهادو محتسب حیا در دلهای ما نصب کناد تا در فعل و فکر و قول همچنان باشیم که نظر حق را شاید و در قیامت ازان شرم نداریم وبسلامت بدارالسلام رویم ، اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ[۲].

مرتبهٔ چهارم وفاست

قالَ اللهُ تعالی : واَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً[۳]. بدانکه حقیقت انسانیّت و جوهر روحانیّت در وفا پدید آید و آدمی بدرجهٔ مردمی بمدد وفا رسدو وفا نگاه

۱ـ۱ ، در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵ ؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷ ؛ سورهٔ فاطر(۳۵) آیهٔ ۳۶ ؛ سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۰ ؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳ .

۳ ـ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۳۶ .

داشتن عهد دوست است بظاهر و باطن ، و دور بودن از مخالفت و ممانعت و تمرّد بفعل و قول و فکر و حقیقت عهد پذیرفتن امانت معرفت است در اوّل کار و نشان وفا است در عمل آن امانت تا بآخر کار و مردن بران عهد ابتدا که اگر [1] در میانه مقصر گردد تا [2] خللی دران عهد آرد از درجهٔ علیا با درجهٔ سفلی آمده باشد و روی در نقصان نهادن بفساد بودن است و جفا سبب فساد است و برعهدهٔ عهد استقامت نمودن و روی در زیادتی داشتن و طلب زیادتی حکم بقا دارد و سبب بقا وفا است .

و همچنانکه مؤمن باید که بعهد امانت توحید وفا کند و تا روز مرگ قدم از جادّهٔ وفا بنگرداند تا حکم ایمان ویرا بآخرت مؤمن رساند رونده نیز باید که در راه طریقت بر ارادت مواظبت نماید و اقتدائی [3] که کند دران صادق باشد و قولی که گوید و عزمی که کند برخود عهد محکم شناسد که عهد عاقلان دست گرفتن و سوگند خوردن نیست بل که مجرّد قول با عزیمت (۷٤ر) وفا عهد رجال است بدان گفته و کرده وفا باید نمودن و در راه جفا را سبب نقصان و فسادی [4] هلاك باید دیدن که هرکه در اسلام منافق شد یا در طریقت کاهل یا در ارادت فتور گرفت از جفا و نقصان وفا باشد که بر قول و عزیمت دل خویش مواظبت نتواند نمودن که چون آخر بفعل با دل موافق نیاید خلل در مردمی راه یابد . و بررونده که از وفا بی‌بهره ماند درین طریقت ویرا نصیبی زیاده روی ننماید و ازین ثمرهٔ شجرهٔ زندگانی بهره‌ای بدو رسید که خداوند تعالی مردان دین را درراه دین بعهود وفا فرمودست ودران مقابله از وفای عهد کرم خویش خبر داده همچنانکه در عبودیّت باکرام با بندهٔ عهدی دارد

۱ ــ کلمهٔ «اگر» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ــ «تا» دراین جا مفید معنی است ولی شاید بتوان تصورکردکه «یا» بوده‌است .

۳ ــ رسم خط نسخهٔ اساس : اقتدائ .

۴ ــ آیا دراین جا «فساد» با یاء مصدری بکار رفته‌است و «فسادی» بمعنی «فاسدی» است و یا آن‌که یاء زائدست ؟ درهر دوصورت چنین بنظر می‌رسد که پیش از «هلاك» حرف «و» لازم است و یا جمله شکلی دیگر داشته‌است .

هرگاه که بنده از عهدهٔ عهد بیرون آید و ازان حلیت سازد خداوند تعالی نیز از پردهٔ عهد کرم خود و رحمت صورت وفا را حلّهٔ بقا بسر وسرّ بنده فرستد که : اَوْفُوا بِعَهْدِي اُوفِ بِعَهْدِکُمْ[1]. وفای بنده در عهد آن است که بنده را بزندگانی ابدی رساند و خداوند تعالی در کلام مجید خطبهٔ آن جماعه کرده است که : وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذاعاهَدُوا[2].

پس عهد اثر نطق است ووفا نشان عقل و چون این دولت آدمی را مساعدت کند ، و برسلوك بوصول رسد ، و از فروع باصول راه یابد هر چند که آدمی متلوّن است وفا از لوازم تفرّد است که تا بنده مفرد نشود بسر دولت وفا نرسد ، بدان مقدار که تواند وفا می‌باید کردن که تا از انسانیّت بهره‌ای می‌یابد . و رونده (۷٤پ) که به پیری در طریقت اقتدا کند عهدی است که گرفته است همچون عهد اسلام [که] کرده است اگر وفا کند[3] فایدها در طریقت بسر برد و بوی رسد[3] و اگر بجفای طبع عهد را بشکنند و مخالف گردد ازانجا انکار تولّد کند و شك و شبهت پدید آید تا آن رونده در اوامر مقتدای خویش کاهل شود و بدان کسل از حقیقت طریقت محروم ماند ، و دولتها جمله از وی دور افتد .

پس آدمی را بعهد شرع وفا باید تا بنجات رسد و رونده را بعهد طریقت وفا باید تا بر حقایق واقف گردد و وفا در احوال طریقت همچنانست که استقامت در ارکان شریعت ، آنجا تا استقامت نکند اهل جزا نگردد ، اینجا تا وفا ننماید ببارگاه رضا راه نیابد ، و چون بدر وفا درآید لابدّست که اگر وقتی جفائی کند جفا را هم بوفا بردارند که وَمَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ[4]. ایزد تعالی ما را توفیق وفا دهاد تا بعهد شریعت و طریقت قیام کنیم و جفا را در دلهای ما بوفا بدل کناد تا بوفای

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۸.

۲ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۷۲ .

۳ــ۳ ، آیا ممکن است در اصل بوده باشد : و بسر برد فایدها درطریقت بوی‌رسد.

۴ ــ قرآن،سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۱۲ .

خداوند که وعدهٔ لقاست راه یابیم اِنّه اللّطیفُ بِالْعِبادِ[۱].

مرتبهٔ پنجم سماعست

قال الله‌تعالی : وَاِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ اِلیَ الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الحَقِّ[۲]. بدانکه سماع از احوال ارباب طریقت است و همچنانکه وجوب معرفت و لوازم شریعت آدمی را باستماع حاصل آید حقایق طریقت و روح روح و انس دل هم بسماع حاصل آید . و سماع هم بگوش است و هم بهوش ، امّا گوش الاّ اصوات حروف نشنوند و اگر آواز بغایت غلظة رسد (۷۵ر) یا بغایت دقّت گوش را دران مجال ادراك نماند و در رنج افتد . امّا حقیقت صوت و حرف الاّ بسمع دل نتوان شنودن و همچنانکه گوش تو در گوشهٔ سر نهاده‌اند تا از خلق شنود بآواز در دل نیز سمع نهاده‌اند تا از حق سخن شنود بدان ، و قاعدهٔ وحی انبیا و درجهٔ الهام اولیا بسمع باطن دریابند انبیا بگوش ظاهر شنوند و نشان استماع آنست که چون بیتی یا آیتی یا سخنی نیکو بگوش رسد دل صافی او مدد[۳] نور معرفت و[۴] سرای پردهٔ آن حروف و کلمات ارتقا نماید و آنچه حقیقت مفهوم آن کلام باشد بصفا[ی] صفت و نور بصیرت دریابد و آنچه دریابد بطریق نیکوتر و پسندیده‌تر دریابد[۵] فَبَشِّرْعِبادِ[۵] الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ،[۶] خداوند تعالی در مصحف مجید چنین خبرداد که : بشارت ده باشید کسانی را که چون سخن شنوند آنچه نیکوتر باشد و بحقیقت نزدیکتر ازان سخن فهم کنند یعنی چیزی پذیرند و فهم کنند که بعقل و رمز شرع و روح روح نزدیك باشد ، بچیزها که

۱ ــ قرآن،سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۱۸ : اَللهُ لطیفٌ بعِبادِه ..

۲ ــ قرآن،سورهٔ مائدة (۵) آیهٔ ۸۶ .

۳ ــ شاید بوده است : بمدد .

۴ ــ شاید بجای « و » حرف « از » بوده‌است .

۵ــ۵ ، در اصل : وَ بشّر عبادی .... اصلاح‌شد .

۶ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۱۹ .

ظاهر حسّ و نفس امّاره دران آویزد بدان قناعت نکند .

سماع آنکه مسلّم باشد رونده را که بحرمت [1] بجای حرکت بایستد و محبّت بدل شهوت بایستد و هر که از سر شهوت وهوا سماع کند در وبال معصیت افتد امّا چون از سر حرمت و محبّت سماع کند بصیرت و معرفت افزون شود . و بزرگان گفته‌اند که : قدر سماع بـاسماع است چنانکـه شنوانیده شود و ازینجاست کـه آدمیان در منزل سماع بر مراتب‌اند (۷۵پ) بعضی بصورت عبارت و درجهٔ نظم موقوف شوند ، بعضی از حقیقت مفهوم چیزی تصور کنند بمقدار حالت و مرتبه و وقت خویش تا اگر در حالت خوف باشند یا در حالت رجا یا در منزل طلب یا در بدو ارادت یا در کمال محبّت بدان مقدار حال خویش ملایق [2] وقت خویش شنوند و ملایم آن استماع حرکات کنند . و در جمله همگنان درسماع موقوف وقایع خویش باشند ، هیچ کس خارج واقعهٔ خویش چیزی نتوانـد شنیدن ، اگـر واقعه صحیح باشد استماع نیکو افتد و حرکت پسندیده حاصل آید و اگر واقعه متزلزل و متلوّن باشد در استماع خیالات فاسد غلبه کند و تصوّرات محال پدید آید و ازانجا حرکات نامضبوط حـاصل آیـد و فساد چنین سماع بیش ازان یـابند کـه صلاح و فتوح و سؤال [3].

فایدهٔ سماع ادراك انوار غیبی و تنسّم نسیم علـوی است کـه ارواح دریـن منازل غریب‌اند و انس الاّ بادراك معنی و نسیم روح اصلی که از عالم نسبت بایشان رسد نیابند و دلیل بادراك حقیقت سماع واقعه است و طریق معرفت و رونق محبّت است ، چون از زمان و مکان و اخوان از معرفت و بصیرت و محبّت حاصل یابد از

---

۱ ـ بقیاس جملهٔ « محبت بدل شهوت بایستد » گمان می‌رود « حرمت » مناسب‌تر باشد .

۲ ـ کاتب در حاشیه کلمه‌ای را بعنوان نسخه بدل نوشته‌است که خـوانده نمی‌شود و شاید « ملاین » باشد ؟

۳ ـ این کلمه در این جا کم تناسب می‌نماید .

سماع بهرهٔ نیکو و حظّ وافر یابد . و روح ظاهر و نفس ناطقه را در دنیا قوت و غذا الاّ سماع نیست و هرکرا در ولایت سماع نصیب نیست از حقیقت نطق و عز معرفت هیچ خبر نیست او را واین چنین‌کس بجمادات نزدیک‌تر ازانست که بحیوانات و هرکرا در سماع نصیب الاّ تحرّك شهوت بگمان وصال و خوف از الم فراق ابناء جنس خویش نباشد هم از سماع نصیب ندارد و این (۷۶ر) چنین کس ببهایم نزدیك‌تر ازان است که با آدمیان .

پس صاحب غفلت را سماع نیست و صاحب شهوت را سماع مسلّم نیست اما صاحب وقایع را برحسب ادراکات سماع است . مبتدی را آن بهتر که درریاضت بسماع مشغول نباشد زیرا که در ولایت معرفت و منزل محبّت افتد تسلّی و تسکین الاّ بسماع نباشد . و در جمله هرکرا روح پاك‌تر و دل صافی‌تر بهرهٔ او از سماع بیشتر وحظّ او در سماع کاملتر ، چنانکه حق تعالی خبر داد که در میان صحابه جماعتی‌اند که چون سماع قرآن کنند قطرات عبرات از اطباق احداق بر صفحات وجنات می‌ریزند از کمال معرفت وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ[1]. و هرکرا [معرفت][2] زیادت تراست بسماع مایل‌ترست . و سماع را آلات و اصوات و اغانی و حروف و عبارات جمله اسباب و وسایط‌اند امّا حقیقت او اتّصال جانست بعالم خویش و ادراك حقیقت از عالم اصلی ، و شخص طفیل روح است در سماع اگر جان در بدو ارادت باشد در وجل افتد إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[3] و اگر در صفای کشف و شهود باشد در سکونت و تمکین‌افتد أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[4]. و در حقیقت سماع و مراتب آن سخن

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ مائدة(۵) آیهٔ ۸۶ .

۲ ــ ضبط نسخهٔ اساس : و هرکرا زیادت‌تراست... مفید معنی تواند بود ولی وجهی دیگر نیز بنظر می‌رسد که شاید دراین‌جا کلمه‌ای از قلم افتاده باشد ، دراین صورت این کلمه ممکن است عطف به جملهٔ پیشین « معرفت » یا چیزی نظیر آن باشد .

۳ ــ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲ ؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۳۶ .

۴ ــ قرآن،سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲۸ .

بسیارست و ما در کتابهای متفرق بیانها کرده‌ایم اینجا این قدر کفایت است که جمله اصحاب ارواح را در سماع نصیب است و هر کس را بمقدار تصوّر برحسب واقعهٔ خویش بهره است و هر که بشهوت شنود ویرا حرام است و هر که بنسبت (۷۶پ) احوال خود شنود ویرا مباح است و اصحاب محبّت و کاملان معرفت را مهمّ است که ماهی زنده ماند بآب و جان عاشقان بسماع .

و در سماع شرایط بسیارست از صفای وقت و حضور دل و جمعیّت خاطر و احتراز از اغیار و انزوا و عزلت و مساعدت با اخوان و حفظ ادب ، و اصل این جمله صحّت این واقعه است و نشان او امارت حرکت است بر خطرات دلیل است و خطرات بادراکات آبستن . و صاحب دل شرح احوال سماع از کتاب لطیف و نبشتهٔ دل خواند هرچه از حقیقت احوال روندگان در کتاب نویسند نقش بی نفس است و هر که ازین طریقت از کتاب معلوم کند تشنه‌ای شراب[1] طلب است ، تا زنده است مرده‌ترست و ازین چنین احوال فساد بیش ازان پدید آید که صلاح . و سماع قرآن جمله مسلمانان را باتّفاق رواست امّا در شنودن ابیات خلاف است ، و در جمله حال سماع بمستمع بگردد .

و در حدیث درست شده است از سیّد عالم علیه‌السلام که روز عیدی بود و جماعتی پیش مهتر آمدند . مگر کنیزکان حبشی بودند دف می‌زدند . سیّد عالم علیه‌السلام ایشانرا اجازت داد آن دف زدن و بیت گفتن ، ایشان میگفتند و سیّد می‌شنود. بوبکر صدّیق رضی‌الله عنه درآمد و هم آن قاعده برجای بود و نیز موافقت نمود باستماع ، آنگه عمر بدر حجره آمد ، آن حبشیان دف در زیر جامه پنهان کردند . عمر بدانست ایشانرا زجر کرد ، گفت : خانهٔ رسول خدای و او حاضر ، چرا از من احتراز میکنید ؟ و رسول خدای اولی‌تر که از وی بترسید . سیّد عالم علیه‌السلام گفت : یا عمر بگذار ، که هر قومی را عیدی است (۷۷ر) و عید ما اینست و از تو می‌ترسند لأَنْتَ أَفَظّ وَ أَغْلَظ ، زیرا که تو درشت‌تری و گرم‌خشم

---

۱ ــ در اصل چنین است اما بقیاس معنی جمله شاید بوده است : سراب .

تری . و این حدیث درست است و در کتب صحاح منقولست و مراتب و احوال سماع و استماع و مستمع درین حدیث ظاهرست و درین کتاب این قدر بیان کفایه است . پس راحت ارواح در دنیا بسماع است و در آخرت وعدهٔ ارواح هم بلذّت سماع است لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا[1] .

ایزد تعالی گوش دل‌ما را برخوردار کناد و چنان گرداناد که سخنهای او بدانیم شنودن و کلمات ودعوات وحاجات‌ما بشنواد واجابت کناد، اِنّه هُوالسمیع المجیب.

مرتبهٔ ششم وجد وحرکت است که از سماع پدید آید

بدانکه مستمعان را دروقت سماع احوال است مختلف وحرکات است متفاوت واین تفاوت حرکات واختلاف حالات برحسب ادراکات سماع است و بعضی را غالب براحوال سکون باشد از درایت نفس و قوّت تحمّل و دقّت نظر و رفعت همّت و استغراق در معانی، و بعضی را غالب حرکت باشد از فرط شهوت و انزعاج دل و اضطراب فکر و ضعف نفس و مانند این . در جمله اعتراض از احوال سماع دور باید داشتن و احوال ارباب سماع درین قاعده بسه وجه است .

اول تواجدست ، از حرکت خیزد و ابتدا و تکلّف باشد از حسّ ادراك و اختیار و ارباب اقتدا را تواجد نیست اما بعضی را در طریق تشبّه تواجدست چنانکه سیّد عالم علیه السلام گفت: اِبْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكُوا ، گفت: بگریید و اگر گریستن تان نیست (۷۷ پ) خود را بگریانید که تشبّه تواجد باهل وجد از طریق محبّت پسندیده است هرچند شرط مرید آنست که وجد را چندانکه تواند بپوشاند تا از وی حرکت و اشتهار پدید نیاید .

وجه دوم وجد است که از راه وجدان صفت وعرفان سریرت غلبهٔ حالتی باشد که در آید و مانند برق ساطع لمعانی بکند و بیخ علایق بسوزد و برگذرد تا بآوار رسد ترسد و یا بحرکت پیوندد ساکن شود. و وجد از حسّ معرفت خیزد چندانکه مبتدی را در وجد اضطراب است منتهی را سکونت وثبات است چنانکه دراختیار

۱ـ قرآن ، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۶۳.

نقل کنند که: جوانی پیش سیّد عالم علیه‌السلام آمد درحدّت طلب و غلبهٔ محبّت ، و هر کلمه که مهتر میگفت دل آن طالب درحرکت مضطرب میشد و آب خون آمیز از حدقهٔ او بر وظیفهٔ چهرهٔ او روان شده بود. بوبکر صدّیق رضی‌اللّه‌عنه همان می‌شنید وساکن می‌بود. آن جوان دران معنی بوی مراجعتی کرد. گفت: هٰكَذَا كُنَّا حَتّٰى سَكَنَتْ قُلُوبُنَا ای اطْمَأَنَّتْ قُلُوبُنَا، گفت: ما در ابتدا همچنین بودیم و هم این اضطراب کرده‌ایم اما اکنون دل درثبات با سکونت الفت گرفته‌است هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ [1]. پس اول وجداضطرابست ازحرکت وآخر سکونت درحرمت وهیبت، وبیشتر اضطراب از تلوّن خیزد وبیشتر ثبات از تمکّن و درهمه اخلاقات [2] سماع تلوّن است و همین حرکات از مشتاق در سماع مقبول است چون از تکلّف دور باشد نه‌افزون‌کند (۷۸ر) ونه کم کند پسندیده آید .

وسوم وجه وجودست ازواقعه زاید وبکمال نفس یقین مکین دل شود. وهرچه دریافتن از وجد پدید آید از دیدن وبودن در وجود ظاهر شود و عزّسماع دروجود است که شاهد و مشهود بهم نقد کردند هیچ نسیه و وعده و تلوّن و تغیّر در حال و قول راه نیابد، عزّت روح برحرکت تن غالب [3] می‌شود و ازفرح وترح دورمی‌بینند واز هجر و وصل فارغ ، ونهایت سماع درین وجودست ومرتبهٔ انبیاست که ایشانرا در سماع نصیب وجود است نه وجد ، چنانکه موسی‌علیه‌السلام صد و اند هزار کلمه بی‌واسطه ازخداوند تعالی بشنید چون در وجود واقعه موجود بود ثبات وقرارداشت و تغیّر و اضطراب در وی نمی‌آمد. چون هفتاد کس را اختیار کرد از علمای امّت و بمیعاد برد ایشانرا، در مرتبهٔ وجد بودند فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ [4] ، هیچ طاقت سماع

۱ــ قرآن،سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۴.

۲ــ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: حالات،که مناسب‌تر می‌نماید.

۳ــ درنسخهٔ اساس افزوده:است، ولی زائد می‌نماید وحذف‌شد. درنسخه روی«است» علامتی است و درحاشیه نوشته شده : خ .

۴ــ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۵۲.

کلام‌الله نداشتند جمله در اضطراب آمدند و بیم بود که در رقص روح خرقهٔ قالب پاره کنند .

وسیّد عالم نیزدرشهود صاحب وجود بود، شب معراج بی‌واسطه ازخداوند سخن بشنید و صاحب سماع گشت و هیچ حرکت نکرد و حرقت در وی پدیدنیامد که چندانکه در تواجد تکلّف است در وجد اضطرابست و در وجود ثبات ورزانت و قرارست، و وقتی که سیّدعالم‌علیه‌السلام دران وجود بودی وسخن گفتی نخواستی که از صحابه هیچ کس حرکتی کند (۷۸ پ) یا آوازی دهد چنانکه در خبر آمده است و در حدیث درست شده است کـه وقتی خطبه میکـرد یکی از فقرای صحابه آوازی بداد . مهتر در میان خطبه گفت : اگر راست‌گوی است خود را برهنه کرد، و اگر دروغزن است خداش هلاك کناد . لفظ حدیث چنین است که : اِنْ کٰانَ صٰادِقاً فَقَدْ شَهَرَ نَفْسَهُ وَاِنْ کٰانَ کٰاذِباً مَحَقَهُ‌اللّٰه‌تعالی. وموسی‌علیه‌السلام وقتی در مناجات در مقام وجد اضطراب کرد ، از حضرت وحی‌آمد کـه یا موسی دل در معنی پاره کنی بهتر ازانکه جامه در سماع خرقه کنی .

و در جمله وجود وشهود سماع وکتمان از حالت دران وقت حلیت منتهیان و کاملان[1] است و بیشتر مردمان در وجد و تواجداند . و هرچند از تکلّف دور تـر باشند بهتر بود که سماع مقام حقیقت است ، تکلّف در وی قاطع‌الطّـریـق است و آفات بسیار دارد و چون بی‌تکلّف حرکتی رود اثر صدق پیدا باشد . و خرقه کـه افتد یا از برای تبرّك را یا ازجهت عزّت سماع‌را یابحکم‌حقّ صحبت قـوم را در وی تقرّب می‌نمایند وهرکس از آن خود نصیبی میدانند برین وجوه پاره میکنند. و جامه تن را همچنانست که تن جان را، آنجا هم تفرقه است که اجزا بارکان دهند و اینجا نیز خرقه هست که برای عزّت صحبت یا از جهت ظهور حقیقت هرکسی را ازخرقه نصیبی دهند . وخرقه بایدکه قوت سماع مجروح کند تا پاره شاید کردن که هرچه بطبیعت یا بریا یا بهوا پاره کنند غرامت باشد بر صاحب خرقه وتفرقه را

۱ــ درنسخهٔ اساس :کاهلان، بقیاس منتهیان و معنی جمله اصلاح شد .

نشاید و آواز نیز باید که از خوف سماع (۷۹ ر) تولّد کند که اگر بعادت آواز دهد وبال حصول آید. و درجمله آداب بسیارست در سماع و احوال وجد وحرکت مستمعان وبکتاب راست نیاید واصحاب واقعه و ارباب قلوب ناپسندیده دانند و در جمله مبتدی را سوزیست و منتهی را سازی و چون رضا و وفا و صفا درمیان باشد برکات حاصل آید که اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ[۱].

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا دراستماع کلمات ربّانی از تکلّف تـواجد و تردّد و تباعد دور شویم اِنَّهُ هُوَ القَرِیبُ الموجودُ المجیب.

مرتبهٔ هفتم صحبت است.

قال الله تعالی : وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ[۲] وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ[۳]، وقال تعالی : اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ[۴]. و بدانکه آدمی را بخلوت و عزلت معیشت ممکن نباشد که عالم دنیا عالم اجتماع است و پادشاه عالم اجزای آفرینش را هر[۵] یك بدیگر معلّق کرده است و مضبوط ساخته تا بمعاونت یکدیگر را نگاه میدارند وجمله اصناف حیوانات را الفتی درطبیعت نهاده است که هرنوعی با یکدیگر الوف باشند و بهم مؤانست جویند و میان آدمیان این طریق نهاده است بعضی را بمواصلت، بعضی را بمناکحت، بعضی بمصاحبت و مرافقت و صحبت کردن. و ارباب طریقت را بهمه وجه التفاتست کـه آن از اغراض و اعراض پاك است و هر صحبت و محبّت که برای غرض دنیـاوی باشد منقطع گـردد و بوقت انقطاع عداوت پدید آید چنانکه هر دو مصاحبت از یکدیگر بسترند و برگردند و گویند : یٰالَیْتَ بَیْنِی وبَیْنَكَ (۷۹ پ) بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ[۶].

۱ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۵۴.
۲ــ در نسخهٔ اساس : بالغداة.
۳ــ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۲۷.
۴ــ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۱۲۰.
۵ــ کلمهٔ «هر» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است.
۶ــ قرآن، سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۳۷.

اساس صحبت و مودّت محبت است و حفظ صحبت در مرافقت و مساعدت است و بقـای صحبت در تقوی و دیـانت است اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ الْمُتَّقِینَ[۱]. و هر قومی را که با یکدیگر صحبت است الاّ بمدد مجانست نیست و بمدد مشاکلت و آن صحبت بقا بیابد[۲]، هرگاه که مخالفت و تضاد و تحاسد درمیان راه یابد عهد صحبت بریده گردد و عقد رفاقت گسسته شود. پس صحبت بمدد شفقت و حرمت و محبّت و امانت و دیانت و صدق نیّت و قلّت طمع و قناعت و ایثار و رضای یاران پس رضای خود شاید کردن و تا مرد درصحبت حمول و خدوم و مشفق نگردد از وی صحبت درست نیاید و هر قومی را بـا مثل و جنس خویش صحبت باید کردن تا قطیعت راه نیابد. و همه صحبت اهل جهان بانواع اغراض ممزوج و مکدّر باشد الاّ صحبت اهل طریقت و ارباب فقر که ایشان در تصوّف خـود را از شوایب مصفّی دارند و حقّ الهیّت بر حقّ‌طبیعت خویش مقدّم دارند و پیران‌باشفقه باشند و جوانان با حرمت، و مراد از مصاحبت یکدیگر فایده‌گرفتن.

پس لاجرم فایدهٔ صحبت ایشان درهر دوجهان ظاهر و مؤبّد باشد وسیّد عالم را در قرآن مجید ازحضرت عزّت صحبت با چنین قوم فرمودند کـه صحبت ایشان مدد و راحت روح است و سیّد علیه‌السلام گفته: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ فِی اُمَّتِی مَنْ اَمَرَنِی بِمُجَالَسَتِهِمْ (۸۰ ر) وَمُصَاحَبَتِهِمْ، و آن صفـای وقت ازان فقرا[ی] صحابه درین طریقت ساری و جاری است و همچنانکه درادوار باشخاص میگردد تا ایشان بی‌غرض و ریا حق یکدیگر در مصاحبت میگزارند و برکت صدق ایشان باهل‌عالم می‌رسد. پس اصل صحبت صدق [و] وفاست وقطع طمع فرع اوست و حافظ او خدمت وحرمت وایثار، وصحبت الاّ بدین وسایل و وسایط مستقیم نباشد وصحبت را مراتب است که چون میان آدمیان تفاوت ظاهرست با اصحاب تفاوت بر تساوی

۱ـ قرآن، سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۷.

۲ـ درنسخهٔ اساس: «بیابند» بقیاس معنی جمله وجملهٔ «عهد صحبت بریده گردد» اصلاح شد.

صحبت نشاید کردن که فسادها تولد کند و با مبتدیان بطریق شفقت و رأفت و حسن همّت صحبت باید کردن و با ابناء جنس بر سبیل اخوّت و مروّت و لطافت و ایثار حظّ و حقّ او صحبت باید کردن. ودر همه احوال صحبت بجملگی خود را متواضع باید داشتن و جهد آن باید کردن که راحت رسان باشد نه راحت طلب و انصاف‌ده باشد نه انصاف طلب . و مجاملت در صحبت مهم است و مداهنت در صحبت فساد[۱] آنست و هرچه خیر و صلاح است از مجامله تولّد کند و هر چه قطیعت و فساد و آفت است از مداهنت در صحبت تولّد کند . پس مصاحبان باید که در همه‌احوال آینهٔ یکدیگر باشند و همیشه عیوب خود می‌بینند و حافظ یکدیگر باشند و همواره معاونت یکدیگر کنند تا از جملهٔ اهل ایمان باشند که سیّد عالم علیه‌السلام خبر داده است که : المُؤْمِنُونَ کَالْبُنیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُم بَعْضاً همچنانکه اجزای بنا یکدیگر را نگاه دارند مؤمنان نیز بصحبت (۸۰پ) یکدیگر را نگاه دارند .

و ما در کتابهای دیگر اقسام و مراتب صحبت را شرح داده‌ایم اینجا بتکرار مشغول نمی‌شویم . در جمله مدار صحبت بر عقل است و فساد صحبت در جهل . عاقل را صاحب عاقل باید بود و عالم را مصاحب عالم تا بجنسیّت صحبت باقی بماند و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام فرموده‌است که : با جاهل صحبت مدارید و از عاقل صحبت مگردانید که عاقل دوست منست و جاهل دشمن من ، کَمٰا قٰالَ اَلْعٰاقِلُ صَدِیقِي وَالْاَحْمَقُ عَدُوّي فَلٰا تَقْطَعُوا عَنِ الْعٰاقِلِ وَلٰا تَصْحَبُوا مَعَ الْاَحْمَقِ، و گفته‌اند : اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌ مِنْ جَلیسِ السُّوءِ .

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا بنیکان صحبت کنیم و از صحبت اشرار دور باشیم که صحبت بانیکان پاك کننده است و صحبت بابدان زیان کننده و ما را بحقایق صحبت و دقایق زندگانی بینا کناد اِنَّهُ الهٰادی لِمَنْ یَشٰاء .

---

۱ ــ کلمهٔ « فساد » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

[قسم دوم در احوال باطن][1]

قسم دوّم هفت مرتبه است.

اوّل تفکّرست

قال الله تعالی: أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا[2]؟ وقال علیه السلام: تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّينَ سَنَة. بدانکه سفر دو گونه است بحکم آنکه مقاصد دو گونه است: یکی سفر قالب است در عالم اسفل، و مقصد او اجسام و اشخاص و عبادات و مکنونات[3] و این سفر بتحرّك باشد و ساز او قدم. اما سفر دوم[4] دل است در عالم اعلی و مقصد او آثار قدرت و حکم صناعت[5] و ارواح و مکنونات غیبی است (۸۱ر) و این سفر بتفکّر باشد و ساز بصیرت و صفت او همچنانکه هر که بظاهر سفر تواند کردن که سفر را قوت است[6] بکار باید، و این تفکّر را که سفر خاطرست در بدایع صنایع نیز اسباب بسیار بکار باید از صفای صفت و ادراك حقیقت و علم شریعت و طریقت تا بفکر مقصود رسد و فایده حاصل آید که چون تفکّر بشرط باشد از وی فواید وادراکات تولّد کند و ازینجا آدمی را علم و[7] معرفت خویشتن و معبود حاصل شود. و چون تفکّر بطریق صواب نباشد و آلات و عدّت ندارد طالب دران تفکر

---

۱ ــ با توجه به فهرست کتاب افزوده شد.

۲ ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۸۳؛ سورهٔ روم (۳۰) آیهٔ ۷.

۳ ــ درنسخهٔ اساس چنین می‌نماید که این کلمه نخست «مکوّنات» بوده و کاتب آن را مکنونات کرده است و علامت «خ» هم در حاشیه گذاشته.

۴ ــ در نسخهٔ اساس: دوّم. شاید عبارت درست یکی از این دو صورت باشد: اما دوم سفر دل است، یا: اما سفر دوم سفر دل است.

۵ ــ در حاشیه، زیر این کلمه علامت «خ» گذاشته‌شده.

۶ ــ شاید «است» زائد باشد.

۷ ــ در متن «علم و» از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

بتحیّر رسد و از معانی بازماند و باشد که در تعطیل افتد یا در تشبیه که تشبیه از قصور تفکّر تولّد کند و تعطیل از انحراف تفکّر از جادهٔ استقامت . و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام منع کرده است از تفکّر در ذات صانع و در صفات خاص او بحکم آنکه مرجع تفکّر محصور و محدود باید و متکثّر تا آنگاه که تفکّر را در وی مجال باشد که محیط ...[1] و استنباط حقیقت کند و تفکّر را سیّد عالم علیه السلام حصر کرده‌است برافعال الهی و حدّ او بصنیعت باز بسته و گفته که: تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللهِ وَلا تَتَفَكَّرُوا فِي اللهِ . و هر که در خداوند تفکّر کند زود بکفر انجامد، خداوند تعالی چیزی نیست که از وی بعضی مجهول است، یا بعضی در فوت‌است، یا ویرا بآلت تفکّر بوجود فعل آرند ، یا در تحت علم آرند .

پس تفکّر در آفرینش باید کردن تا[2] تغیّر بعضی (۸۱ پ) و ثبات بعضی باز بیند و تلوّن و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و ازانجا ویرا علم و معرفت و[3] خالق الکل حاصل شود . خداوند تعالی هرجا که در قرآن مجید بنظر فرموده‌است مراد ازان نظر تفکّر دل است و ازان بینش عبرت و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراك نتواند کردن . پس نظر کردن در چیزی که ادراك تمامی او نخواهد بودن فایده ندهد و خداوند تعالی بکاری بی‌فایده نفرماید و خداوند تعالی[4] برکسانی که در آفرینش تفکّر کنند ثنا گفته است و نموده که ایشانرا ازان تفکّر ذکر حق و تصوّر معنی تولّد کند وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنٰا مٰا خَلَقْتَ هٰذٰا بٰاطِلاً سُبْحٰانَكَ[5].

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس جای يك کلمه خالی است و گویا پاك شده است ، شاید کلمهٔ منظور ازقبیل « فهم ، درك » بوده‌است . در حاشیه نوشته شده : خ .

۲ ـ ضبط نسخهٔ اساس : « یا » ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ ظاهراً « و » زائدست .

۴ ـ کلمهٔ « تعالی » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۵ ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۸ .

پس طالب را باید که چون[۱] از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می‌آید پیوسته باوراد قیام میکند و دادسنن میدهد و چون فرایض میگزارد وقت وقت نیز تفکّر کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکّر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن خویش کند ، و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده‌است و تا بوقت انقراض خواهد بود تفحّص کند ، بتفکّر اطوار خود را مطالعه کند و دران تفکّر که کند بر جادّهٔ شریعت باشد، و از علم و عمل سرمایه سازد ، و در بازار معانی بتفکّر تجارت کند ، و از خیانت غرور و ریا و قطع طریق و دیگر آفات تجارت تفکّر را صیانت کند تا در راه تعطیل و تشبیه و توقّف و تردّد و مانند این منقطع نگردد و سرمایه بطلب سود بزیان نیاورد (۸۲ ر) مگر برین تجارت تفکّر ربح بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد تا چون ازین عالم فانی بسرای باقی پیوندد مضمون تفکّر او حاصل تصوّر او گردد که دنیا کشت زار آخرت است هرکه اینجا دانهٔ معرفت بشرط شریعت بکارد و بتفکّر ویرا از حکمتها [و][۲] صنعت مدد کند هرچه عالمیان بسالهای دراز بواسطهٔ عمل و عبادت بدست آرند او را بتفکّر راست باندك مدّت بدست آید چنانکه رسول علیه‌السلام عبارت کرد که یك ساعت تفکر بهتر از یك سال عبادت است و آن تفکّر در دین و احوال آفرینش است و فایده جستن از حکمت و صنعت است و چنین تفکّر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد .

اما تفکّر در محالات نشاید کردن که از فواید هیچ چیز بوجود نیاید که[۳] از فساد صواب کمتر[۳]. تولّد عمل از حرکت تن است و تفکّر حرکت دل است که

۱ ـ رسم خط نسخهٔ اساس : کچون .

۲ ـ ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که « حکمتهای صنعت » است ولی کمی پایین‌تر آمده: « فایده جستن از حکمت و صنعت » ازینرو بقیاس بصورت فوق اصلاح شد .

۳ـ۳ ، ضبط فوق به نوعی مفید معنی است ولی در نسخهٔ اساس روی « از » و « کمتر» علامتی است و در حاشیه نشانهٔ « خ » . شاید منظور این بوده که نسخه بدل این قسمت را ندارد . نیز رك. ص۱۵۵/۳ ح.

در میدان آفرینش جولان کند و دل سریع حرکت‌تر است از تن که لطیف وظاهر و خفیف است هر چند تن شصت سال عمل از عالم اجر قطع کند دل بیك ساعت تفکّر همچندان مسافت قطع کند بحکم سرعت و لطافت و نسبت جنسیّت. و در حقیقت تفکّر سخن بسیارست و این کتاب را این قدر کفایت است.

ایزد تعالی ما را مدد دهاد تا تفکّر دران کنیم که شاید و طریق تفکّر بصواب برما آسان کناد انّهُ المیسِّرُ والمعینُ.

مرتبهٔ دوم بصیرتست

قال اللّه تعالی : اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ[1]. بدانکه چون آدمی درین زمین دانه کارد بوقت زرع[2] (۸۲پ) و تربیت کند و از آفات نگاه دارد لابدست که بوقت ریع ثمره باز دهد که پادشاه وارد[3] عالم آفرینش جولان کند و بمطالعه تحقیق[4] در سرای ملکوت نظر کند لابدّست که ازان تفکّر[5] صیانت ثمره بحاصل آید و آن ثمره بصیرتست که تفکّر بمنزلت طلب است و طلب بمنزلت وصول و هر که قصد مقصدی کند آنچه شرط و سازآنست بدل کند لابد بمقصود رسد. پس قصد کردن بمعنی تفکّرست و رسیدن بمعنی بصیرت است و بصیرت در باطن بموازنهٔ بصرست در ظاهر و خداوند تعالی آدمی را ظاهر و باطن داده است تا بظاهر در مصنوعات حرکت میکند و بباطن در حقیقت مصنوعات حرکت میکند بفکرت، و ظاهر را دو چشم داده است که بوی الوان و

۱ـ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۰.

۲ـ در نسخهٔ اساس از این جا به بعد چند صفحه نابجا قرارگرفته‌که بقیاس موضوع و سیاق مطلب منظم شد.

۳ ـ کلمهٔ « وارد » را کاتب بعد افزوده‌است.

۴ ـ شاید یکی از این دو صورت بوده‌است : « بمطالعهٔ تحقیق » یا « بمطالعه [و] تحقیق ».

۵ ـ آیا می‌توان تصور کرد که صورتی دیگر نیز داشته، « و » از قلم افتاده‌باشد؟

اشکال و چیزها بیند و آنرا بصر گویند و در باطن آدمی را نیز دو دیده دادست که بدان حقیقت چیزها به‌بیند و آنرا بصیرت گویند . و بصر مشترکست میان ما و بیشتر حیوانات تمام آلت بل‌که همه حیوانات تمام آلت را بصرهست امّا [به][1] بصیرت نتوانند دیدن همچنانکه مرئیّات ظاهر کسی بیند که او را بصر درست باشد حقایق مرئیّات نیز کسی دریابد که او را بصیرت باشد و خداوند تعالی ازین حال در کلام مجید خبر داده است که : فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ [2] بحقیقت اولوا الالباب اند و اولواالالباب کسانی‌اند که ایشانرا قلب سلیم است چنانکه قرآن خبر میدهد : اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ [3].

و ارباب بصیرت را توقف نیست بر آثار صنع و بر ظواهر موجودات و قناعت ندارند بنقوش (۸۸ر) و رسوم بل‌که حقایق خواهند و بمعانی قصد کنند و در حجب اغیار موقوف نشوند که تا مادام که رونده را در راه باغیار توقف می‌باشد و تردّد در خاطر می‌آید خود صاحب بصیرت نیست چون از تلبیس ابلیس خلاص یابد بصیرت‌او برحقیقت مطلّع شود که از بند اغیار نجات یابد که ابلیس و کسان او دست بکسی یابند که صاحب بصیرت نباشند هرکه بینا شد همه چیزها را چنانکه هست به‌بیند ، در عشوها بر وی بسته گردد . و همچنانکه دیدهای ارباب ظاهر در بصر متفاوت است : بعضی ضعیف‌اند ، و بعضی سریع الادراك ، و بعضی بطیٔ الادراك ، ارباب قلوب نیز در بصیرت متفاوت‌اند : بعضی باشند که تا آسمان بیش نه‌بینند ، و بعضی را نظر بصیرت تا بعرش برسد ، و بعضی را تا بعقل و نفس بیش نرود ، و بعضی را لوح و قلم بند کنند ، و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات برگذرد و خالق را بیند .

و توقف ایمان دل برحسب بصیرت است چندانکه بصیرت دل ادراك کند

[1] ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد.

[2] ــ قرآن، سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲ .

[3] ــ قرآن،سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۸۹ .

عزیمت جز[1] آنجا توقّف نکند و تفاوت ملل و مذاهب و عقاید ازینجاست زانکه اصل اینست چون این اصل بشرح وتفصیل یابد حقیقت مذاهب وملل معلوم شود که بصیرت آلت بزرگست درباطن و روندگان طریقت را بصیرت بباید تا آنگاه که از کیاست بفراست راست راه یابند که کیاست حدّ ظاهر مردمی است و فراست حدّ باطن مردمی و رونده بمقدار بصیرت (۸۸پ)[2] صاحب واقعه گردد و برحسب واقعه از طریقت بهره یابد ، چندانکه نور بصیرت کمتر می‌شود حجاب افزون میگردد تا آنجا که آدمی یکباره نابینا گردد ، وَمَنْ كانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الآخِرَةِ اَعْمیٰ وَاَضَلُّ سَبیلاً[3]. و در حق بیگانگان قرآن اشارت کرد که : وَتَریٰهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْكَ[4] وَهُمْ لایُبْصِرُونَ[5]؛ و چندانکه نور بصیرت می‌افزاید حجب مرتفع میشود تا آنگاه که یکباره حجابها برخیزد و چیزها را چنانکه هست به‌بیند تَذَكَّرُوا فَاِذٰا هُمْ مُبْصِرُونَ[6]. سیّد عالم علیه‌السلام بدعا این بصیرت خواسته است که : اللّٰهمّ اَرِنَا الأشْیٰاءَ كَمٰا هِیَ ، و اصل همه بصیرتها او را بوده است و لکن در امّت آموخته است برطریق دعا که او را علیه‌السلام طریق تلقین و تنبیه متفاوت بوده است برحسب اوقات و مقصود آن بوده‌است که تا امّت را درآموزد که از خداوند عزّوجل بصیرت خواهید تا مگر دیدهٔ دل را بینا کنید تا حقایق بدان دیده به‌بینید . قال علیه‌السلام: اِذٰا اَرٰادَاللّٰهُ بِعَبْدٍ خیراً فَتَحَ عَیْنَیِ قلبه.

و نشان بصیرت آنست که اوّل عیب حال خود به بیند آنگه عیب دیگران

---

۱ ــ کلمهٔ « جز » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ــ پایان صفحاتی که در نسخهٔ اساس نابجا قرار گرفته‌بود .

۳ ــ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۴ .

۴ــ۵ ، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۵ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۷.

۶ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۰۰ .

تا در دیدن عیب[۱] خود از عیوب مسلمانان بازماند. و سیّد عـالم علیه‌السلام نشان سعادت درین نموده است گفت: اِذٰا اَرٰادَاللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْراً بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِه. وچون رونده ببصیرت پاك عیب خویش بیند حجاب از میان بنده و غیب برخیزد ازین جمله گردد که: هُدیً لِلْمتّقین[۲]، اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ[۳]. وایمان تصدیق‌است و تصدیق از تصوّرست و تصوّر ببصیرت است و بصیرت نتیجهٔ فکرست (۸۳ر).

ایزد تعالی دیدهٔ دل ما را بینا گرداناد و بصیرتهای ما بخود گشاده کناد اِنَّـهُ هُوَ الْبَصِیرُ وَالنَّصِیر.

مرتبهٔ سوّم معرفتست

قـال علیه‌السلام: لَـوْ عَرَفْتُمُ اللّٰهَ حَـقَّ مَعْرِفَتِهِ لَـزٰالَتِ الْجِبٰالُ الـرّٰاسِیٰاتُ بِدُعٰائِکُمْ وَلَمٰا فَحَتْکُمُ الْمَلاٰئِکَةُ بِاَیْدِیهِمْ وَ لکِنَّ‌اللّٰهَ اَعْظَمُ مِنْ اَنْ یَعْرِفَ اَحَدٌ حَقَّ قَدْرِهِ کُلَّه. بدانکه معرفت جوهر ارواح مؤمنانست و هر کرا در وجود از معرفت نصیب نیست خود بحقیقت موجود ناطق نیست و[۴] معرفت دلیل بمصنوع است[۴] بصانع و از معرفت مصنوع هم معرفت صانع تولّد کند و از معرفت صانع نجات و بقـای عارف حاصل آید. و معرفت خـداونـد را آلت عقل است و مـوجب شرع است و شریطهٔ بـلاغت است و دانـهٔ هدایت است و موجب معروف لم‌یـزل است چنانکه صدیق اکبر میگوید رضی‌اللّه عنه: عَرَفْتُ اللّٰهَ بِـاللّٰهِ وَعَرَفْتُ مٰادُونَ اللّٰهِ بِنُورِاللّٰه.

اول معرفت اینست که جمله آفرینش را معزول و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از جمله قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است بحقیقت ذاتش قـدیم و صفاتش قدیم. و راه دیگر[۵] بمعرفت صانـع معرفت نفس است چنانکه گفته است:

---

۱ ــ کلمهٔ «عیب» از قلم افتاده و بعد کاتب آن را افزوده است.

۲ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱.

۳ ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲.

۴ــ۴، شایـد صورت درست آن چنین بـوده‌است: معرفت دلیل مصنوع است، یـا: معرفت مصنوع دلیل‌است.

۵ ــ کلمهٔ «دیگر» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ خداوند تعالی اول قدرت خویش در آفاق آسمانها و انفس ملائکه عرض کرد تا موحّدان دران نظر کنند و معرفت حاصل کنند و گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ[1]، آن راه برعارف دراز بود ، حقایق جمله موجودات در نفوس آدمیان بنهاد و گفت : وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ[2]. نفس آدمی را (۸۳پ) مثال جمله موجودات ساخت و معرفت خویش را حلیت حیوة او کرد تا هر که نفس خود را بشناسد خالق را بشناسد. و ارباب طریقت راه معرفت در خود روند ، و از نهاد خویش ابتدا کنند ، و همه چیزها از لطیف و کثیف در خویشتن جویند ، و نشان معرفت الهی در خویشتن بازیابند إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ[3]. و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکّر و تصور و سفر در موجودات او را بشناسند چنانکه گفت : قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ[4]. و قومی را ازراه مجاهدت و ریاضت بمعرفت رساند که : وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[5]، و بعضی را بی هیچ علّت و وسیلت بیك دفعت نور هدایت در دل نهد و رمز معرفت برو بگشاید فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[6]، و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت که مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ[7]، و بعضی را بجملگی از طریق معرفت محجوب و محجور کند خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ[8] و بدین

---

۱ ــ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ ذاریات (۵۱) آیهٔ ۲۱ .

۳ ــ مأخوذست از آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ آل عمران (۳) : ان فی‌خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ؛ و یا از آیهٔ ۲۲ سورهٔ زمر (۳۹) : انّفی ذلك لذکری لاولی الالباب .

۴ــ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۱۰۱.

۵ــ قرآن، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ .

۶ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۲۳ .

۷ــ قرآن، سورهٔانعام (۶) آیهٔ ۹۱ .

۸ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۶ .

تفاوت درست شود که معرفت بعقل حاصل نشود که بیگانگان عاقل هستند با[1] مخاطب و معذّب میشوند و معرفت نیز بسمع حاصل نشود که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می‌شنودند .

پس معرفت بمحض هدایت حاصل شود و حقیقت معرفت شناختن معبودست چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی‌آنکه غلط و خطا و کیفیّت راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بایزد تعالی که ایزد تعالی راست بخود و بیان کرده است . و مقالت مردمان درکمال معرفت بدونسق است (۸۴ر) یکی قول متکلمان و عاقلانست که[2] بنده را خدای[2] باید دانستن چنانکه خدای خود را داند که اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته و خدای تعالی تجزّی نپذیرد پس این طریق راست نیاید . حق تعالی همان داند از خود که گوید و ما همان دانیم که ازگفتهای او بما رسیده است . پس جملهٔ عارفان در معرفت بمعرفت متساوی باشند و همگنان معرّف را همچنان دانند که او خود را داند که از وی بما چنین رسید . و قول دوم در طریقت بعضی از عقلا و جماعتی از متکلّمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند را تعالی بکمال او کس نداند ، همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند امّا دعوی کمال نکنند چنانکه صدّیق اکبر رضی‌الله‌عنه گفت: اَلْعَجْزُ عَنْ درک الادراک ادراکٌ ، و گفته‌اند: لِلّهِ تعالی اَخَصُّ وَصْفٍ لایَعْرِفُهُ غَیْرُاللّه.

واین تجزّی و تصوّر در عالم عارف باشد نه در ذات معروف و اگر کسی گوید من عالم و قادرم دلیل نکند که چیزی دیگر نباشد چنانکه مردی گوید که

---

۱ ــ درنسخهٔ اساس « با » بی‌نقطه است ، شاید زائدست و یا صورت محرف کلمه‌ای است ؟ یا در اصل بوده‌است : « یا مخاطب و [یا] معذّب میشوند » .

۲ـ۲ ، صورت متن مفید معنی هست ولی شاید بتوان آن را بدین صورت پنداشت : بنده خدای را .

[1]من دروگر باشم که زرگر نباشد[1] و یا گوید که آهنگرم دلیل نکند که هیچ کاره نباشد .

پس آنچه از طریق معرفت گفت و خبرداد بدانند و بپذیرند و دعوی کمال نکنند، و گویند : چنانکه فرمودی دانیم و او خود بزرگوارتر ازانست که ما بکمال او رسیم . و در جملةالامر چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرط معرفت چیزی فایت‌ماند حکم بنجات درست نباشد و اگر خداوند یا[2] رسل او ازانچه رسم معرفت است چیزی نگویند و باز گیرند ظلم و خیانت باشد . و نجات در (۸۴پ) معرفت است و معرفت شناختن معروف است چنانکه هست بکمال ذات وصفات، و درین معانی سخن دراز کردن نه لایق کتاب است که ما درین کتاب بحال بیش ازان التفات میکنیم که بعلم وجدل و حجّت و برهان و بیّنت جمله از قبل علم‌است، در حال که حلیت طریقت است بیان و عیان و تسلیم و ایمان باشد و عارف را آینه‌ای صافی هست و آن دلست در پیش او نهاده تا دروی می‌نگرد و حدّ مصنوع و حقّ صانع می‌بیند و طریق معرفت تقدیم واقعه چنانکه هست می‌رود . و صاحب دل که عارف باشد جمله آفرینش دلیل و حجّت نماید[3] در دیدهٔ او

شعر

وَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ   تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ واحِدُ

معرفت ارباب طریقت از ذوق حالت باشد وَمَنْ ذاقَ عَرَفَ اما هرچند عارف‌تر باشد خود را عاجزتر و مبتدی‌تر نماید و معرفت را از دعوی و لاف باك ندارند[4]

۱ـ۱ ، این عبارت مبهم می‌نماید، شاید در اصل بوده‌است : من دروگر باشم [دلیل نکند] که زرگر نباشد ، بقیاس جملهٔ بعد .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : « با » ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ دراصل : نماند ، بقیاس اصلاح‌شد .

۴ ـ شاید : « پاك بدارند » .

و در ادراك افزایند نه در عبادت و تصرّف[۱] نازند نه بحرف، و جمال معروف را با جان عارفان در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد، وَلَوْاَنَّ مٰافِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ کَلِمٰاتُ اللهِ[۲].

پس شرط رونده آنست که تا بمعرفت نرسد قناعت نکند، و در معرفت ساکن نشود، وهرچند بیشتر داند بیشترطلبد، وهر چند ازکاس مهر شراب‌معرفت بیشترخورد بیشتر خواهد، و بهرچیزی متغیّر ومتأثر نشودکه عارف مطّلع است بر اسرار قدر و در آفریدها نیاویزد عزل[۳] جمله بیند و دل در هیچ نبندد، و همیشه شاد و خرّم باشد که عارف را با معرفت در خلوت (۸۵ر) چندان روح وصلست که عبارت ازان قاصر آید و خاطر آنجا مقصّر گردد.

ایزد تعالی دل ما را بمعرفت آراسته داراد و ظلمت نکره و شرك از دلهای ما زایل کناد، اِنَّهُ المهیمن المُنَوِّر.

مرتبت چهارم درمحبت است

قال الله تعالی: فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ ویُحِبُّونَهُ[۴]، بدانکه سبب‌طلبها محبّت است و هرکرا محبت در کمال دوستی است باید[۵] که از آفات و تغیّرات و شوایب و کدورات و جمله اغراض پاك و خالی گردد، و تا مادام که در دوستی غرض هوا و طلب وصال و طمع نصیب نفس می‌یابد آن دوستی را محبّت نشاید گفتن بل که آنرا هوا گویند. چون انزعاج دل در حق غایبی پدید آید آنرا شوق

---

۱ ـ شاید: بصرف

۲ـ قرآن، سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۲۶.

۳ ـ در نسخهٔ اساس: عرل.

۴ـ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹.

۵ ـ کلمهٔ «باید» در متن از قلم افتاده وکاتب آن را به خطی نازك برروی سطر افزوده است.

گویند . چون با کسی معرفت مؤکّد گردد آنرا مودّت گویند . چون کسی را بدوستی برگزینند آنرا خلّت گویند . چون دوستی از آفات خالی شود و محض در طلب رضای دوست موقوف گردد آنرا محبت گویند . چون در بوتهٔ محنت گداخته شود و روی در فنا آرد آنرا عشق گویند . و هر مرتبه‌ای را ازین مراتب دوستی قومی‌اند در جمله بانبیا و اولیا و مؤمنان این مراتب دوستی محقّق شده‌است . و هرچه بمخلوقات تعلّق دارد مجاز باشد و ازان دوستی آفات تولّد کند و آخر باشد که در مهالك افتد و بفساد انجامد .

و اوّل طلب همه طالبان از شوق است ، و ظهور معرفت از خلّت است و تشبّه جستن است متابعان [را][1] بمتبوعان ، و فرمان برداری مؤمنان فرمان معبود را از محبّت است ، و پاك شدن محبّان در بوتهٔ دوستی از نصیب خویش در وصال و فراق از عشق است (۸۵پ) . و عشق در حقّ باری تعالی اطلاق نشاید کردن و هیچ کس را روانیست که از دوستی بخداوند بعشق عبارت کند که در قرآن و اخبار محبّت و خلّت آمده است و محبّت نهایت خلّت است و از خلّت شریفترست چنانکه خدای تعالی پدید کرده است که خلّت باابرهیم ومحبّت بمحمد علیهما الصلوة والسلام داده‌است و محمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم بزرگوارتراز کلّ انبیاست . و در اخبار گذشته از حضرت عزّت بوحیها[ی] منتشر چنین نقل کرده‌اند که گفت : ابرهیم خلیل منست ، و موسی صفی منست ، و محمد حبیب منست ، و بعزّت جلال من که حبیب را برخلیل وصفی برگزیدم . و چون محمّد عزیزتر انبیاست محبّت شریفتر مراتب دوستی باشد . خداوند تعالی در حقّ موسی علیه‌السلام محبّت یاد کرد: وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنّي[2]، و در حقّ مؤمنان محبّت خویش یاد کرد که : وَالّذينَ

---

۱ ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد و اگر « را » افزوده نشود باید صورتی دیگر برای این عبارت پنداشت : تشبه جستن متابعان است بمتبوعان و یا آنکه « است » زائدست : تشبه جستن متابعان بمتبوعان .

۲ــ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۳۹.

آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه[1] و از محبّت خویش در حقّ مؤمنان و از محبّت مؤمنان درحق خویش خبر داده‌است که فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ[2]. محبّت خداوند تعالی رحمت و اقبال و قبول و کرم و لطف است و محبّت مؤمنان طلب رضای حق و متابعت امر شریعت و اعراض از جمله مخلوقاتست چنانکه مؤمن در محبّت صافی شود از همه شوایب، و دوستی خداوند در دل او ترجیح گیرد بر دوستیهای هر دو جهان. و چون بنده خداوند را بدوست گیرد خداوند بنده را دوست گیرد و از دوستی حقّ تعالی مددها بحواسّ و خواطر و عقل و دل بنده پیوندد تا حکم بنده در عبودیّت هم حکم مولی در ربوبیّت گیرد چنانکه خبر داد که: صِرْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً (۸۶ر) ومُؤَیِّداً.

و محبّت ایزدی اصل است و از محبّت ایزدی محبّت بندگان تولّد کند چنانکه حیوة آفریدها از مدد باری تعالی است محبّت موجودات نیز از مدد محبّت الهی است و پادشاه عزّوجل بکمال عنایت محبّت درجمله آفرینش پیدا[3] کرده است ازینجا که خاك تیره است تاآنجا که لوح محفوظ است با[4] جمله آفرینش بمدد آن دوستی بکدیگر را تقرّب میکنند و مراتب یکدیگر میجویند و ازان تشبّه و تقرّب انتقالات می‌افتد وازان انتقالات بقای عالم می‌باشد تا وقت انقراض عالم رسد آن محبّت سلب کند جمله مضمحل گردند.

پس مدد طلب طالبان و نور دیدهٔ سالکان و قوام بقای ارباب طریقت و ثبات و دوام اصحاب بصیرت از محبّت و خلّت است، و هرکرا محبّت بیشتر نصیب او از اسرار زیادت‌تر و حظ او از کمال حال بیشتر. و مؤمنان بار محنت دنیا بمدد محبّت کشند، و نعمت آخرت بهنر محبّت خورند، و جمال الهی بنور محبّت بینند،

۱ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۶۰.

۲ـ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹.

۳ ـ کلمهٔ «پیدا» درمتن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۴ ـ چنین بنظر می‌رسد که «تا» در این‌جا مناسب‌تر باشد.

و رضای ربّانی بوسیلت محبّت یابند ، و بزندگی جاودانی بقوّت محبّت رسند ، و میوهٔ محبت از درخت محبّت یابند ، و حقیقت وجود در ضمن محبّت بازشناسند .

پس مبتدی را شوق بباید ، و متوسط را خلّت بباید ، و منتهی را محبّت بباید . و اگر کسی بکمال عشق رسد بیند آنچه بیند کـه حقیقت عشق حکایت را نشاید .

ایزد تعالی دلهای ما را معدن محبّت خویش کناد ، و دوستی دنیا از دل ما بیرون کناد ، و همیشه محبّت الهی را نقش نگین دل ما داراد إِنَّهُ الودود المُجیب.

مرتبت پنجم جمعیت است

قال الله تعالی [1] (۸۶پ) قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ [2] وعن النبی علیه الصلوة والسلام انه قال اِعْمَلْ لِوَجْهٍ واحِدٍ یَکْفِكَ الوُجُوهُ کُلَّها . بدانکه تفرقهٔ خاطر و تردّد نظر از شك تولّد کند و بشرك انجامد و جمعیت خاطر از کمال بصیرت و نور محبّت تولّد کند وبتوحید وتسلیم انجامد . وجمعیّت هم بظاهرست و هم بباطن امّا جمعیّت ظاهر در ملازمت عبودیّت است و نتیجهٔ اوقناعت است، و جمعیّت باطن در رؤیت ربوبیّت است و نتیجهٔ [3] استغنا فراغت [3] است . و مراد ازجمعیت قطع علایق ورفع حجب و دفع اغیار و منع اسبابست و تا مادام که دیده و دل نظر و التفات میدارند بدون حق، او را جمعیّت نیست و چون خاطر متفرّق شد حق تعالی ویرا در مهالك اندازد و هرگاه که هموم متفرّق در دل منقطع شود به یك اندیشه باز آید . پادشاه جل جلاله

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس از این جا به بعد چند صفحه نا بجا قرار گرفته کـه بقیاس موضوع و سیاق مطلب منظم شد .

۲ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۸۰ .

۳ـ۳ ، بقیاس جملهٔ بالا : « نتیجهٔ او قناعت است » آیا می‌توان تصور کردکه شاید در اصل چنین بوده است : نتیجهٔ او استغنا و فراغت است .

جمله[۱] مهمّات این بنده بمدد جمعیت کفایت کند چنانکه رسول علیه‌الصلوة و السلام فرمود که : مَنْ اَصْبَحَ وجَعَلَ هُمُومَهُ هَمّاً واحِداً کفاهُ اللّهُ هُمُومَ الدّنیا والآخِرَةِ وَ مَنْ اَصْبَحَ وتَشَعّبَتْ بِهِ الْهُمُوم لایبالی اللّهُ بِهِ فی اَیِّ وادٍ اهلکَهُ .

و نشان روندهٔ صادق جمعیت است که بدیده جمع شود الّا حق را نه‌بیند، و بدل جمع شود الّا حق را نداند، و بنیّت جمع شود الّا حق را نه‌پرستد. و جمعیّت از لوازم طریقت است وتفرقه از دلایل‌غفلت وهرگزطریقت باغفلت جمع‌نشود. و نشان جمعیّت رونده عدم نفس و غضب است و فنای اعتراض و انکار که از جمله اخلاق مذمومه است و از نتایج تفرقهٔ خاطرست و تفرقهٔ خاطر از ظلمت هواست و عدم این مذمومات از مدد جمعیت است . و جمعیّت رونده از نور (۸۹ر) عقل است و خداوند تعالی آدمی را دل و هوا داده است تا هرکرا از سر جادهٔ دل منحرف شود متفرق گردد در ذلّ فقر افتدو هرکه بسر گنج دل رسد مجتمع گردد در عزّ استغنا افتد . و رسول صلی‌الله علیه وسلم گفته است که شرف و عز مؤمنان استغنا است از آفریدگان[۲] و استغنا از جمعیّت تواند بودن و جمعیت بمکان و زمان تعلق ندارد بل که رونده باید که در خویشتن جمع شود تا جمعیّت او حکم در زمان نافذگرداند که مرد متفرّق بهر چیزی متغیّر شود اما چون جمع شد هر دو جهان در وی تلوّن و تغیّر پدید نیارد .

پس اوّل جمعیّت بریدن است از اغیار و نهایت جمعیت سکون و ثبات در اسرارست و تامرد در حالتی از احوال مضطرب می‌نماید جمع نیست چون جمع گشت مطمئن و ساکن شود هُوَ الَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ المُؤْمِنینَ[۳] پدید آمد، حکم این‌رونده درخلوت و زحمت یکسان باشد هرکه از زحمت بخلوت گریزد هم

۱ ـ کلمهٔ « جمله » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲ ـ کاتب در حاشیه نوشته‌است : کما قال علیه‌السلام : شرف‌المؤمن قیامه باللیل و عزّه استغناؤه عن الناس ، صدق رسول الله .

۳ـ قرآن، سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۴ .

از ضعف باطن است چون باطن در حصار جمعیت آید خود همیشه در خلوتست اگر چه [1] خود در میان زحمتست که فایدهٔ خلوت حضورست و روندهٔ جمع همیشه حاضراست و سفر و حرکت و همه احوال رافایده جمعیّت است و انجام جمعیّت معیّت است. و هرگز در جمعیت رونده را تمنّیِ اتحاد نباشد که غرور اتحاد شبهت اتّحادست امّا جمعیت درحرم معیّت حجت توحید است. و این چنین حالات و اوصاف شریف را شرح بسیار نشاید دادن تا مدعیان کذّاب بتلقّف تقلید ازان عبارت نکنند و لاف واقعهٔ بدروغ نزنند. و آنکه داند خود (۸۹ پ) داند مَنْ ذاقَ عَرَفَ وَ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ.

ایزد تعالی ما را جمعیّت کرامت کناد و تفرقه و تردّد ازخاطر ما دور داراد، انّه الجامع المانع.

مرتبهٔ ششم مشاهدت است

قال الله تعالی: اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّكَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلّ [2]، وقال علیه الصلوة والسلام: اُعْبُدِ اللهَ کَاَنَّكَ تَرٰاهُ وان لم تکن تراهُ فانّه یراك. بدانکه شهود حق نه بر مثال امثال است و نه در تصوّر خیال و نه در کنه آمال، هرکه بدرجهٔ شهود رسد عقل در دل او نور قربت یافته باشد و حسّ او در معنی لطافت حکم عقل گرفته باشد. رؤیت خداوند تعالی در عالم کون بحدقه و نظر بصیرت نیست که لاٰتُدْرِکُهُ الْاَبْصٰارُ [3] واین نظر و بصر الّا برهیأت و نقوش و الوان و اشکال مطّلع نشود و رؤیت حق بنظر و بصر و حدقه هرگز محقق نگردد.

پس رؤیت پادشاه شهود دل است و حضور صفت که در آیینهٔ معرفت نگرد، بنور عقیدت جمال عزّت بیند و این جمال الّا در آیینهٔ صافی نشاید دیدن. و عارف را آیینه دل است و موحّد را آیینه صنع است و رونده را آیینه طلب و صوفی را

---

۱ ــ کلمهٔ «چه» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است.

۲ــ قرآن، سورهٔ فرقان (۲۵) آیهٔ ۴۷.

۳ــ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۰۳.

آیینه وقت است و هر کـه در آیینهٔ وقت بملاحظهٔ حقیقة مشاهده مقصور بیند از بند انتظار و قید اغیار بیرون آید و شهود حق تعالی حاصل وجود او گشت و این چنین بنده از خیل ارباب طریقت باشد . و آنجا که سیّد علیه‌الصلوة والسلام اشارت کرد که خداوند را تعالی چنان پرستید که گویی ویرا می‌بینی اشارت بدین شهود صفتست و مراد ازین شهود عین جمعیّت است . و چون رونده در حجاب طلب کند و در فراق عبادت کند حظّ دنیا (۸۷ر) و نصیب عقبی بردل او غالب گـردد و ایـن غلبهٔ نصیب حجاب کشف است و از ورای پرده چیزی نشایـد دیـدن و محجوب بلذّت طلب نتواند رسیدن و همیشه در تقلّب و تلوّن باشد که چیزی میخواهد که نمی‌داند و کسی را می‌طلبد که نمی‌بیند و هرگز بسر نجاح و فلاح نرسد . اما چون صاحب شهود بنور ایمان رؤیت عیان دریـابد از چـاه گمان بـر آید و بلقای رحمن رسد و حقیقت شهود بردل رونده برهنه شود و به‌بیند که خداوند غـالب است اعمال را از ریا و احوال را از هوا و عزیمت را از جفا پاك گرداند و چون نور شهود بی‌معنی، بی‌تکلّف طلب میسّر گرداند و حیا در حـرکت آورد تـا همه اعمال چنان کند کـه بمیزان شرع سخته باشد و سعت و انفساح و انشراح در دل و دیده پدید آرد تـا از حقّ در[1] همه چیزها نگرد از هیچ چیز در حق ننگرد که اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ[2].

و حقیقت مشاهـدت اینست کـه بنور صانـع مصنوعـات را بیند نـه بمدد مصنوعات صانـع را و هر که در مجاهدت بپرورش[3] مشغول باشد مسافر است ازینجا بحق رود پس بوسایط چیزها حق را بیند و هر که در مشاهدت بکشش مشغول گردد

۱ ــ کلمهٔ « در » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده‌است .

۲ ــ قرآن،سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۵۳ .

۳ ــ در نسخهٔ اساس « پرورش » بقیاس معنی جمله و عبارت سطر بعد : « بکشش مشغول گردد » اصلاح شد .

حطب[۱] است اینجا می‌آید از حق . پس همه چیزها بنور حق می‌بینند و فرقست میان آنکه بدلیل و نظر خدای را داند و میان آنکه دلیل و نظر بحق شناسد و این جملت حالت ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه است و هر که چنین باشد چندان استغراق گیرد در نور شهود که بر اجزاء خود هیچ اعتراض نکند و نتواند . و فایدهٔ شهود خلاص است از عوایق (۸۷پ) وجود و هر که بمرتبت شهود رسید میان امّت شهید وشاهد گردد چنانکه سیّد عالم علیه‌الصلوة والسلام این مرتبت یافت شاهد عالمیان شد که : إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شاهِداً و مُبَشِّراً وَ نَذِيراً[۲] ، و شهید قیامت گشت چنانکه گفت : فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وجِئْنابِكَ عَلىٰ هٰؤُلاءِ شهيداً[۳] .

ایزد تعالی دلها[ی] ما بنور معرفت مشاهده آراسته گرداناد ، انّه السّمیعُ الحمیدُ .

مرتبهٔ هفتم تمکین است

قال‌الله تعالی : إِنّا مَكَّنّا لَهُ فِي الْأَرْضِ[۴] . بدانکه احوال آدمی تا در طبیعت است متلوّن است زیراکه قوّت هوا بروی غالبست و حکم او حکم دنیاوی باشد و احوال دنیا بر تلوّن نهادست و چون نور طریقت بر احوال تابد قوّت دل غالب گردد حکم رونده در مرتبت تمکّن حکم آخرت باشد . و قاعدهٔ آخرت بر تمکّن نهاده‌اند و مدار تلوین برخبر[۵]ست و اصل تمکّن در اخبارست . و اصحاب تلوین

۱ ــ کاتب روی کلمهٔ « حطب » که بی نقطه است علامتی گذاشته و در حاشیه نشانه « خ » . آیا « خطیب » تواند بود ؟

۲ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۴ ؛ سوره فتح (۴۸) آیهٔ ۸ .

۳ــ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۴۵ .

۴ ــ قرآن،سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۸۳ .

۵ ــ کاتب روی کلمهٔ « خبر » نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته شده‌است : خ . شاید : تخییر (حدس استاد فروزانفر) .

مخبر[1] آمده‌اند هردم قهری مراد یار[2] حق بی‌طلب بایشان پیوندد و در زیر بار اوامر محکوم باشند و روش طالبان و حقّ صادقان بتلوّن راست آید . اما اصحاب تمکّن مختار آمده‌اند و در عالم تکلیف عزّ تشریف بایشان دهند تا طلب ایشان در بیشتر احوال با[3] ارادت ازان مساعدت کند در هر دو جهان سرای صاحب اجتبا و تمکّن باشد چنانکه رسول علیه‌السلام خبرداد که : رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَذی طِمْرَیْن لایُوبَهُ بِهِ لواَقْسَمَ عَلَی‌اللهِ‌لاَبَرَّهُ هر سوگند که بر حضرت دهند هم در حال تمکّن مراد ایشان بکنند و ملتمس دل ایشان بدهند لَهُمْ (۹۰ر) [4] ما یَشاؤنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ[5].

رونده در ابتدای ارادت ضعیف تلوّن دارد، ویرا بهر چیزی تغیّری واضطرابی باشد اما منتهی متمکّن است و بمدد تمکّن هرگز مضطرب و متغیّر و نومید وموقوف نگردد که صاحب تمکّن را دست در عالم گشاده است ، و دل درملکوت رونده است ، و دیده بغیب بیناست ، آنچه می‌آید می‌بینند و آنچه میخواهد می‌یابد بی اضطراب . و نهایت احوال در طریقت تمکّن است که هرکه در حالتی باشد از احوال شریعت و قوّت تمکّن ندارد یا مغرور گردد یا مهجور ، و آن فترت از تلوّن تولّد کند ، و خلعت تمکّن تشریف شریف است الابانبیا[ی] مصطفی و باولیا[ی] مجتبی نداده‌اند . و بوسیلت مجاهدت و ریاضت بتمکّن بتوان رسیدن بل که چون معرفت و مودّت آن رونده بحضرت الهیّت وسیلت شود ویرا تحفهٔ مشاهدت بدهند، از عکس نور شهود قوّتی در جان رونده آید که ممکّن ومتمکّن شود، جایگاه اصل خود را باز بیند و بمهم کلّ قیام کند و از همه عهدها بیرون آید ، اگر رنج رسد

۱ ــ کاتب روی کلمهٔ « مخبر » نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته شده‌است : خ . شاید : مخیّر (حدس استاد فروزانفر) .

۲ ــ شاید : فرادیار (حدس استاد فروزانفر) .

۳ ــ در نسخهٔ اساس : با (بی‌نقطه) .

۴ ــ پایان صفحاتی که در نسخهٔ اساس نابجا قرارگرفته بود (رك: ص ۱/۱۷۳ح).

۵ــ قرآن، سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۳۴.

دعا گوید و اگر راحت رسد ایثار کند ؛ و چون مجال عبادت یابد شفاعت کند و چون بولایت پادشاهی رسد متواضع باشد که نشان تمکّن اینست که دل رونده چنان شود که در فوق و تحت بعزّو ذل متغیّر نگردد ، و در غنی و فقر متردّد نباشد . و آنچه گویند که براق سیّد عالم علیه‌السلام شب معراج چنان بود کـه چون بنشیب می‌رسید دستها دراز می‌کرد (۹۰پ) و چون ببالا می‌رسید پایها دراز میکرد آن مدد تمکّن سوار بود نه از قوّت مرکب کـه او خـود چندان تمکّن یـافته بـود کـه از انخفاض و ارتفاع متغیّر نمی‌شد . و آخرین مرتبت انسانی اینست و در جمله تا تن غالبست تلوین است چون دل غالب شود تمکین است ، و در تمکین حدیث ماضی و مستقبل نیست ، همه نقد وقتست عَرَفَهٰا مَنْ عَرَفَهٰا وَ جَهِلَهٰا مَنْ جَهِلَهٰا .

ایزد تعالی این مراتب شریف و مقامات بزرگوار ما را روزی کناد و از علوم بوقایع رساناد و بحقایق راه دهاد انه الکریم اللطیف .

تتمهٔ این رکن وصیتی است

بدانکه هرقسمی رااز اقسام احوال طریقت حقایق بسیارست و حکمتهای الهی دران تعبیه است و چون طالب همیشه تفصیل احـوال طـریقت از کتب طلب کند صحفی باشد و صحفی هرگز عالم نشود و حالت آن علم تشریفی است چون علم‌از کتاب حاصل نیاید بی استاد حاذق عالم ، حال تصوّف حاصل نیاید بی خدمت و تربیت پیر مدرك بالـغ مشفق ، و چون جمله عالم غـرق آفتست و طوفـان هوا محیط شده بجمله لابد در میانه کسی باید که سلامت یافته بـاشد و بـر اخطار و اهـوال اقطار مطّلع شده و در ملّاحی استاد گشته ، و سفینهٔ محکم دارد تا مگر کسی را از میان آفت طوفان بجزیرهٔ امان رساند. و چون طالب بر خود اعتماد کند و یا[1] حلّ مشکل خویش از هم چون خود متحیری طلب‌کند تا[2] حقیقت احوال از کتاب جوید کی

۱ ــ در نسخهٔ اساس : با ، بقیاس معنی جمله اصلاح‌شد .

۲ ــ در نسخهٔ اساس : تـا ، بقیاس معنی جمله و عبارت پیشین « یـا » مناسب‌تـر می‌نماید .

مجال محال و تصنیفات با وبال دروی (۹۱ر) گنجد همچنان باشد که عاجزی بعاجزی تولّا کند یا غریقی بغریقی، و معلومست که ازین جای صلاح نزاید.

پس مرید طالب باید[۱] که در طلب و ارادت خـویش به پیر مشفق اقتدا کند تا ویرا از میان خطرهای هوا بکنار خطّهٔ وفا رساند و گمان نشاید بردن کـه چنین پیر مشفق نیست زیرا که خداوند تعالی قوام عالم دنیا بریشان نهاده‌است و گفت نبات و باران ببرکت ایشان می‌دهم؛ و شرع خبرداده است که: چهارصدواند شخص‌اند که مدار عالم بریشان است هرگـه که ازین مقدّمـان یکی برحمت خدای رسد از اوساط یکی را بمرتبهٔ ایشان رسانند، و از عوام یکی را بدرجهٔ آن مقتصد رسانند تا عدد کم نشود و مدد بریده نگردد. و چون نوبت انقراض در عالم رسد ایشانرا یکباره بفنا سپارند تا عدد و مدد ایشان بیکبار منقطع گردد عالم فاسد شود.

پس اگر خللی هست در دیدهٔ طالبانست و اگـر قصوری و تقصیری هست در همّت مریدانست هرچند که یکباره پیر معدوم و منقطع نگردد امّا در اوقات وقت باشد که ارباب طریقت را غلبهٔ[۲] زیادت باشد چنانکه اهل عادت و عوام ملّت بینند و دانند و نیز در اوقات وقتی باشد که بترقی راه یابد و غلبهٔ اهل عادت زیادت باشد تا ارباب حقیقت دران میان محجوب و مستور نمایند کـه عالم تغیّر و تردّد و تلوّن است وقتی روز باشد و وقتی شب، در جمله طالب را بعذر و بهانه و عشوه و نسبت معشوق غرّه[۳] نشاید بودن، بجد و جهد (۹۱پ) کمر طلب باید بستن که مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ. و پیش از اشغال باعمال دعوی و تحلّی باحوال نباید کردن آنگاه از راه معنی نفس ناطق را بطریقه[۴] مدد باید دادن که تا زمین را پاك نکند و زیروزبر

---

۱ ــ کلمهٔ «باید» در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲ ــ چنین است در نسخهٔ اساس، «غلبه‌ای» نیز می‌توان خواند.

۳ ــ کلمهٔ «غرّه» در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حـاشیه افزوده است.

۴ ــ ظاهراً این کلمه را یا باید «بطریقة» دانست و یا «بطریقه‌ای».

نگرداند در وی دانه نشاید افگندن و چون دانه کشتند تربیت باید کردن بآب و نگاه داشتن از آفات تا مگر بوقت ادراك ثمره بار دهد و فایده ظاهر کند .

و در عمل از عجب احتراز بایدکردن و در احوال از غرور دور باید بودن که عجب عقرب عملست و غرور غمام احوال و ازینجاست کـه سیّد عـالم علیه الصلوة والسلام گفت : اگـر شما گناه نـکنید بـرشما بترسمی بچیزی بتراز گناه ، گفتند : یـا رسول‌الله ، آن چیست کـه آفت او بیش از گناهست ؟ گفت : العُجب العُجب . و اعمال و احوال روندگان را عجب زهر قاتلست و از وی دور باید بودن و بهر عمل که کند و بهر مرتبت که رسد از مراتب احوال طریقت قناعت نکند و بآنچه دارد راضی نشود و مرتبت بالاترین طلب کند که اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ مَنْ طَلَبَ مَعٰالی الاُمُورِ . و امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه گفته‌است که :قیمةُ کُلُّ امْرِیءٍ مٰایُحْسِنُهُ .

باید که جز محبّت الهیّت و معرفت وحدانیّت رونده را نیکو نیاید تا حقیر قیمت [1] نباشد که آدمی را قیمت بر حسب همّت کنند تا یك آدمی باشد که قیمت او یك لقمه باشد و آدمی باشد که قیمت او یك دینار باشد و باشد کـه قیمت او هر دوجهان باشد زیراکه مرد را بهمّت قیمت کنند نه بهیئت و صورت . و در هرمرتبت که افتد شکر آن محل نگزارد [2] و قصد مرتبت بزرگتر کند و تأخیر و توقّف ننماید و (۹۲ر) سرعت حرکت از زمانه بیاموزد ، و گام طلب از فلك برگیرد ، و تحمّل بارها و اثقال از زمین بیاموزد و فایده رسانیدن و راحت نمودن از آسمان بیاموزد ، و در احوال دنیا اقتدا بزاهدان کند ، و در احـوال دیـن اقتدا بمحبّان کند ، و در همه احوال کتاب‌الله دلیل خود سازد و سنّت رسول‌الله رفیق خود سازد و این آیت را نقش کند برنگین دل که : فَلاٰ تَغُرَّنَّکُمُ الحَیٰوةُ الدُّنیٰا وَلاٰ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ‌الْغَرُورُ [3].

۱ ــ آیا ممکن است « حقیر همت » باشد ؛ البته ضبط نسخهٔ اساس مفید معنی‌است .

۲ ــ ظ : بگزارد

۳ــ قرآن، سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۳۳ ؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۵ .

و در اعمال و احوال قبله از آمال نسازد و نصیب خویش از دنیا نجوید کـه قرآن چنین کس را مذمّت کردست که : وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللهَ عَلیٰ حَرْفٍ فَاِنْ اَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأنَّ بِهِ وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلیٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَالآخِرَةَ[1].

چون بمنزل دوم رسد دیده بر منزل سوم دارد و آنرا طلب کند و گذشته را شك شمرد و استغفار کند و همیشه عهد ایمان در طریق عیان تـازه میکند چنانکه معاذجبل هر نیمه شب بدرهای صحابه می‌رفت که تَعالَوْا نُؤمِنْ ساعَةً ، تا امل او با عمل هم سر شود و در متابعت نبوت از تشبّه بهره گیرد . قال علیه السلام اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی حَتّیٰ لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً . و طالب را التفات و توقّف و قناعت و قبول و تردد و حبّ حطام دنیا و خوف و طمع جمله بندها و حجابهاست، ازین جمله احتراز باید کردن . و در ابتدای اعمال اوراد را مهم باید دیدن و ارادت بریاضت و مجاهدت بصفا باید داشتن ، و در وسط مقامات را عزیز باید داشتن و از خصال حمیده و اوصاف مرضیّه حلیت و زینت باید ساختن ، و درنهایت بحکم مـراقبت طریق (۹۲پ) خلوت بایـد سپردن و در خلوت تفکّر و تصوّر بمقدّمات معروف باید بودن و از کتاب بسرّ باید شدن ، و از سرّ بـدل بایـد شدن ، و از دل بغیب راه باید جستن ، و در دیدهٔ غیب بی‌عیب باید بودن ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ[2]. و بتخمین[3] ازین احوال برخود نشاید بستن که وَاَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِاللهِ[4] وازینجاست که سیّد عالم گفت لَنْ یُنْجِیَ اَحَداً مِنْکُمْ عَمَلُهُ ، هیچ کس را عمل او نجات ندهد ؛ قیل : وَلا اَنْتَ یا رسولَ‌الله ؟ قال : وَلا اَنَا اِلّا اَنْ یَتَغَمَّدَنِیَ‌الله بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ ، گفت : مگر غمام مغفرت در رسد و قطرات رحمت بر من ببارد .

---

۱ ــ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۱ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۹ ؛ سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱ ؛ سورهٔ جمعه (۶۲) آیهٔ ۴ .

۳ ــ کاتب روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ ، سحر .

۴ ــ قرآن، سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۹ .

انبیا چنین بودند و صحابه از یشان ایـن آمـوختند و همین کردنـد و همین بمیراث باولیا و علما گذاشتند و ارباب طریقت آن قاعده را عمارت کـردند و آن معنی را از عوام حمایت داشتند . و همیشه احوال صوفیان همچنین [۱] باشد و کار اهل طریقت در برزخ حقیقت بمعیار شریعت سخته باشد . اگر از کسی بخلاف این بینند یا شنوند سوءالظن دور دارند که خداونـد آن بحجاب نیکان ساخته است که اولیائی فی قبائی لا یعرفهم غیری تانیکان را الاّ نیکان نشناسند . و اگر عیبی بینند بر یکی ازین طایفه آن عیب بدیدهٔ خویش نسبت کنند نه بشخص آن برادر چنانکه از مسیح علیه‌السلام نقل کرده‌اند که وقتی مردی را دید که دزدی میکرد . گفت : ای مرد دزدی میکنی ؟ گفت : لاواللهالذی لااله الاّهو ، گفت : یا عیسی بحقّ خداوند که نمی کنم . عیسی گفت : صَدَقْتَ و کَذَبَتْ عَیْنی ، عیسی گفت علیه‌السلام: تو راست میگویی و چشم من دروغ میگوید . برین جمله بدانید و بران حساب شنوید (۹۳ر) که خداوند تعالی میگویـد : وَیُعَذِّبَ [۲] الْمُنافِقینَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِکینَ وَالْمُشْرِکاتِ الظّانّینَ بِاللهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ [۳]. ظنّ سوء ببندگان خدای عز وجل ظنّ سو[ء] باشد بخدای تعالی .

ایزد تعالی ما را توفیق دهاد تا بدین منازل و مقامات و مراتب گذر کنیم و در هریك داد او بدهیم و حق خویشتن بشناسیم ، و توفیق دهاد و مدد کناد تا در نوبت مریدی لاف پیری نزنیم و در وقت تعلّم دعوی تعلیم نکنیم چنانکه رسول علیه‌السلام

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس روی « همچنین » علامتی گذاشته شده و کاتب در حاشیهٔ مقابل آن بعنوان نسخه بدل نوشته است : ماضی .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : لیعذب‌الله ، اصلاح شد . در متن آیهٔ ۷۳ از سورهٔ احـزاب (۳۳) بـا آیهٔ مورد نظر در هم آمیخته . در سورهٔ احـزاب چنین آمده است : لیعذب‌الله المنافقین و المنافقـات و المشرکین والمشرکات و یتوب‌الله علی المؤمنین والمؤمنات و کان الله غفوراً رحیما .

۳ـ قرآن، سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۶ .

خبر داد که : اَلْمُتَشَبِّعُ بِمالا یَمْلِكُ کَلابِسِ ثَوْبَیْ زورٍ ، و دیدهای ما را از آفات و فترات نگاه داراد انّه عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدور[1]، وَهُوَالْغَفورُ الْوَدُودُ[2] الشّکور والَیْه تَصیرُ[3] الاُمُورُ .

۱ ــ قرآن سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۴۵ ؛ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷ ؛ سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۶ ؛ سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۲۳ ؛ سورهٔ ملك (۶۷) آیهٔ ۱۳ .

۲ ــ قرآن،سورهٔ بروج (۸۵) آیهٔ ۱۴ .

۳ ــ در اصل : یصیر ، اصلاح شد . ظاهراً مأخوذست از آیهٔ ۵۳ از سورهٔ شوری (۴۲) : الی‌الله تصیر الامور .

رکن چهارم

در اصطلاحات و الفاظ

رکن چهارم

در اصطلاحات و الفاظ علمی

و در وی دو بابست .

باب اول در الفاظ علمی

و در وی ده سؤالست .

سؤال اول: نفس و روح چیست؟

جواب : بدانکه هر قومی را از اقوام آدمیان در علم خویش مصطلحات و عبارات باشد بخلاف یکدیگر هرچند که درمعانی تفاوت نباشد واصطلاحات ازباب طریقت مستخرج باشد از قرآن و اخبار و این چنین نیکوتر از مستخرجات اوهام و ظنون باشد . روح آن قوّة ناطقه را خواهند که سخن گفتن و تمییز میان اشیا و تذکّر و تفکّر و تدبّر و مانند آن که خواص وجود آدمی است (۹۳ پ) جمله از صفات روح‌اند و حقیقت او اثری است که از امر باری تعالی در مجاری اشباح روان است . و این روح را سه مرتبت هست : یکی کمال امرست و آن ادراك غیب است و قبول وحی و این روح پیغمبران است ، و دوم حلیت اوست و آن ادراك رموز الهی است و آن استعداد اوست قبول نور الهی را و آن روح مؤمنان

است و از این دو روح خبر داده است در کلام قدیم : قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی[۱]، و ازان روح انبیا خبر داده است که وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی[۲]، و وقت باشد که آن روح را نفس مطمینه خوانند اماچون روح اطلاق کنند این معنی لطیف الهی خواهند که قابل اسرار ربوبیّت است و حافظ احوال عبودیّت ، و نفس را چون مقیّد کنند بمطمینه[۳] یا ناطقه همین روح خواهند و این حیوة است و حلیت او معرفت است و حقیقت او نور محبّت است و منبع اوامر عزّت است. پس روح مؤمنان را روح امری خوانند و روح پیغامبران را روح قدس خوانند .

و امّا نفس قوّت هوا را خواهند که شهوت و غضب و ریا و تکبّر و جفا و دیگر آفات از لوازم اوست و نفس درین روح همچون دشمن است در نفس دوستی که از دوستی همه صلاح طلبد و از دشمن همه فساد خواهد و نفس قابل ظلمت شیاطین است و شرها از وی تولّد کند و سیّد عالم علیه‌السلام آن نفس را دشمن خوانده است که اَعْدیٰ[۴] عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتي بَیْنَ جَنْبَیْكَ . و یوسف صدیق علیه السلام بدین نفس اشارت کردست که : وَ ما اُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ[۵]. (۹۴ ر) و نفس نایب شیطانست و دربان دوزخ ، و روح نایب فرشته است و کلید بهشت بدست اوست و روح بر مثال گوهری است شب‌افروز ، و نفس بر شبه شبه رنگ او بظلمت هوا مدد میکند و روح بنور امر وفا را تربیت میکند و در حقیقت ارواح و اقسام و ماهیّت و کیفیّت و کمیّت او سخن بسیارست اما این کتاب آنرا تحمل نکند والسلام .

۱ـ قرآن، سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۸۷ .

۲ـ قرآن، سورهٔ حجر (۱۵) آیهٔ ۲۹ ؛ سورهٔ صٓ (۳۸) آیهٔ ۷۲ .

۳ـ در نسخهٔ اساس : بمطینه ، بقیاس اصلاح شد .

۴ـ در نسخهٔ اساس : اعدا ، اصلاح شد .

۵ـ قرآن، سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳ .

سؤال: دل و سرّ چیست؟

جواب: بدانکه مدار احوال آدمیان بر دل‌است، و یار و محرّك و معین روندگان دل است، و آیینه بر روش [۱] بینندگان حقیقت دل است، و منظر نظر عزّت و منبع معرفت و معدن محبّت و گوهر انسانیّت و تحفهٔ ربوبیّت دل است. و دل جوهری است از جواهر غیبی از مقرّ بحر قدس غوّاصان عنایت الهی بر آورده‌اند و قلادهٔ جان گوهر ساخته و آن جوهر منوّر مصفّی است، تصفیه از نظر جود الهی یافتست و تربیت در صدف حرف کلمهٔ امری یافتست و بآثار و احوال و اعراض عالم حسّ بیگانگی تمام دارد بنسبت و همّت همیشه روی در عالم مکوّن دارد و با مقیمان عالم غیب آشنایی تمام دارد بل که حکم خویشاوندی دارد و مدد از انجا استفاضت کرده و اثر امداد الهی در انسانیّت پاك ظاهر کند بصدق نیّت و صفای غیب و شهادت خبر نیست و جز [۲] در حقایق اشیا ویرا نظر نیست که راز دار حق و نور پذیر غیب و تدبر رونده دل است إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ (۹۴ پ) وَ هُوَ شَهِيدٌ [۳].

و این سمع چاکری است از چاکران دل که دل در ولایت طینت بمنزلت پادشاه است، جوهری است که همه لطافتها از ظهور او زاید و همه کدورتها از استتارت او پدید آید، مدد از حق می‌یابد و تربیت روح کند نه از قبیل جواهر محسوس است و مرهوم [۴]، و چون بولایت طینت رسد پادشاهی باشد منصف و متصرّف نامتعلق نامتغیر. و در قلب آدمی میان دو پهلو خیمه زده است و در دماغ تختی نهاده است. علم و نیّت و مبدأ حرکت را باثر خود مدد کرده و در خیمه

۱ـ کلمهٔ اخیر در نسخهٔ اساس طوری نوشته شده که نقطهٔ باء « بینندگان » در دامن آن قرار گرفته است و « بر روشن » خوانده می‌شود.

۲ـ کلمهٔ « جز » درنسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده‌است.

۳ـ قرآن،سورهٔ ق (۵۰) آیهٔ ۳۶.

۴ـ شاید: موهوم، رك. تعلیقات.

نهاده و ادراك ومعرفت را با فكرت بهم بنور خود مدد داده و بر تخت نشانده، آنچه درخیمه است دلیل روندگان است وخیر و شرّ از سراپردهٔ او بیرون آید. قال‌علیه السلام: اِنَّ فی جَسَدِ الاِنْسانِ لَمُضْغَةً [1] اِذا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهٰا سٰائِرُ الْجَسَدِ وَ اِذا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهٰا سٰائِرُ الْجَسَدِ اَلٰا وَ هِیَ الْقَلْبُ. و آنچه بر تخت رخت نهاده است فرمان ده روندگانست چنانکه سیّد علیه السلام گفت وابصهٔ [2] اسدی را، حوالت بدل‌او کرد كه: اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَدَعْ مٰا اَفْتٰاكَ الْمُفْتُون. و آنچه حقیقت است پادشاه و غالب الامر روندگانست و محققان، و او را بذات نه در خیمه توقف است و نه بر تخت تكیه بلكه همیشه در جناب بسط الهی تقلّب دارد و جز [3] در فنا[ی] بقا[ی] ربّانی توقّف نكند و سیّد عالم علیه‌السلام ازین حقیقت چنین عبارت كرد كه قَلْبُ‌المؤمن بین اصبعین مِنْ اَصٰابع الرحمن یقلبه کیف یشاء متی یشاء. آنچه حقیقت وی است (۹۵ ر) میان جمال بسط و جلال قبض الهی موقوف است كه یَقْبِضُ وَ یَبْسُطُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ [4]، و جوهری لطیف، عزیز، یگانه، پاك كرده است مقدّس و منوّر، او را قلب مطلق‌گویند و در آدمی خود را محاذات و موازات مطرح شعاعی راست كردست كه نور خویش و بها و ضیا و منصّ خویش درین اضطراب می‌نماید و اسامی مختلف بحسب وقایع در اوقات بر دلهای روندگان می‌افتد چون قلب منیب و چون قلب سلیم و فؤاد و مانند این. وجمله آثار الهیّت‌است وموقوف درجناب قدس الهی.

پس‌جمله روندگان را حوالت حركت و طلب بدین دل اثرپذیرست كه وجود

---

۱ ـ كاتب روی این كلمه علامتی گذاشته و در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: دمی.

۲ـ در نسخهٔ اساس وابضه بود اصلاح شد، رك. ص ۲/۱۱۰ ح.

۳ـ كلمهٔ «جز» از قلم افتاده و كاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۴ـ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۴۶؛ در نسخهٔ اساس «الیه المصیر» بود، اصلاح شد.

سجود دعوت میکند و منتهای[1] طلب در محبّت و معرفت بدان حقیقت دل است که آیت الهی است که بجود رونده را بشهود میرساند و روش بدین اثرست و کشش ازان گوهرست و حاصل از هر دو حقیقت معرفت معبود لم یزل است . و اما سر حالات مناجات دل بنده است با نظر الهی بوسیلت معرفت ، و دل بمیراث و سر بمثال نقش او ، و لکن چنان پنهانست که الّا خداوند تعالی نخواند و نداند اِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفی[2].

پس عمل از تن بنده بخدای رود و علم از ادراك بنده بـرضا رود و حقیقت هر دو آن سرّست که از دل بخدا رود و علم از ادراك بنده بـرضا رود و در علم و عمل ملك و فلك درگنجد اما سرّ دل بنده در ادراك هیچ آفریده نیاید که مناجاتی است در خلوت میان دل و حضرت و هیچ واسطه در میان نگنجد که نفس رونده صاحب (۹۵پ) خبریست از اثر سرّ دل بظاهر ، و نظر عزّت که بتواتر از حضرت عزّت بدل مؤمن می‌رسد حافظی و رقیبی است که سرّ دل بنده را از اغیار و غبار نگاه می‌دارد تا سرّ آن بدل بنده می‌پیوندد و سرّ آن دل بخداوند می‌رسد و قاعده برین دو وسیلت ممهّد می‌باشد .

سؤال : بسط و قبض چیست؟

جواب : بدانکه بسط و قبض دو حالت است که بـر دل بندگان می‌درآید یکی مانند روز که دل را حرکت و بشر و بشاشت دهد تـا چون دل در قبض افتد چنان منطوی گردد که بار یك کاه برگ نتواند کشید و چـون در بسط افتد چندان انتشار و انفساح یابد که هر دوجهان در وی پدید نیاید . و قبض دلها از قهرومکرست و بسط از لطف و کرم ، و تلوّن احوال روندگان ازین دو حالت تولّد میکند . و سبب قبض و بسط وقتی خوف و رجا باشد ، و وقتی ظن و یقین ، و وقتی فترت و قربت ، و وقتی حرص و قناعت ، و وقتی هجر و وصل ، و وقتی سبب پنهان شود

۱ ـ در نسخهٔ اساس : منتهی .

۲ ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۶ : فانّه ...

چنانکه مستور گردد رونده [۱] بداند که قبض و بسط او و راحت سبب است[۱] و گمان برد که بی سبب است و هرگز بی سبب نباشد لکن سبب پوشیده‌تر باشد. لطف و قهر و کرم و مکر، و آن قبض و بسط بدان ماند که ابر در روی آسمان آید و ابر که منقشع گردد و ابر بی‌سببی نباشد امّا نفسانی و امّا دنیاوی و امّا آخرتی و امّا الهی. و چون بصیرت بکمال رسد و[۲] حقایق معرفت مکشوف شود و[۲] قبض مغلوب بماند و بسط غالب و منتشر (۹۶ر) گردد و در جمله باسط و قابض خداوندست و دل رونده محلّ این دو خصلت است و چون حقیقت دل ظاهر گردد و تلوین بتمکّن بدل شود حکم دگرگون باشد، والله اعلم.

سؤال: خاطر چیست؟

جواب: بدانکه دل را حرکات خفی است در مبادی بحسب ادراکات و آن هر حرکتی را خاطری گویند و خاطر برسه قسمت باشد: یکی بگرد هوا آلوده و هم در حضیض طمع و دنیا مانده باشد و این خاطر شیطانی است. و دیگر خاطر آنکه در دام دنیا توقف نکند، بگذرد و از آخرت خبر آرد و انزعاج کند رونده را بوفا و از هوا منع کند و آن خاطر ملکی است. و سدیگر خاطر آنست که سلسلهٔ رونده گردد و از جمله مصنوعات و مکنونات بیزار باشد و الّا در عالم قدس قرار نگیرد و آن خاطر ربّانی است. پس خاطر شیطانی غافلان راست و خاطر ملکی عاقلانراست و خاطر ربّانی عارفان را ومختاران را.

سؤال: وارد چیست؟

جواب: بدان که خاطر از رونده است و وارد بررونده و واردات که ازغیب بدل روندگان رسد نیز آثار متفاوت نماید بمقادیر وقایع و اختلافات خیالات تا

۱ـ۱، شاید بوده‌است: نداند که قبض و بسط او را چه سبب است.

۲ ـ از معنی جمله چنین بر می‌آید که یکی از دو «و» زائدست. شاید صورت اصلی جمله چنین بوده است: «و چون بصیرت بکمال رسد حقایق معرفت مکشوف شود و...» یا: «وچون بصیرت بکمال رسد وحقایق‌معرفت مکشوف شود قبض مغلوب بماند..»

یکی‌را وارد خفیّ باشد و ضعیف که چون اندك کدورت به‌بیند منقطع گردد و یکی وارد لطیف باشد بوقت آنکه روح را بخواب فراغت یابدآن وارد بوی پیوندد و بعضی را واردات قوی و متواتر افتد که بهیچ حالت منقطع نگردد. و این واردات غیبی که بدل رسد پیکان قدر باشند که از عالم غیب اخبار بدل روندگان و نامهای لطیف ملکوتی (۹۶پ) بوی رسانند و آنچه مضمون ورود ایشان باشد بردل ظاهر کنند و آنچه حاصل ورود رونده باشد از خاطر بگیرند و ببرند. و در عالم مجاهده وارد بقدر ورداست گفته‌اند که: مَنْ لا ورد له لا وارد له، ودرعالم‌مشاهده وارد سبب ورد است که اصل عالم بقاست و فرع عالم فناست، و از اصل بفرع مدد رسد. پس وارد غرض خاطرست وحافظ هر دو ورد است و منبع جمله درد است.

سؤال : وقت چیست؟

جواب : بدان که زمانه منقسم است بماضی و مستقبل و حال، و ماضی روزگاری است گذشته و مستقبل روزگاری است آینده و حال روزگاری است گذرنده که آنچه از روزگار مستقبل و ماضی خواهد شدن در وقت گذشتن حاضر[1] باشد و حال[1] را هیچ توقّف نیست و ماضی را هیچ عودنیست و مستقبل را هیچ حکم نیست. زمان رونده زمان حاضر است که یك طرف بگذشته دارد و یك طرف بآینده و آنرا وقت گویند یعنی اکنون، و در حقیقت مدّت اکنون الاّ بمقدار عبارت اکنون نیست که اگر همین لفظ بازگویی عبارت مکرّر باشد و مدّت مجدّد.

پس حاصل رونده از روزگار وقت است و فرصت کار کن و آلت راه‌رو وقت است و وقت سریع الزّوال است و قلیل‌البقا اما کثیرالنفع وکبیرالضرّ است و باشد که رونده بیك زمان حاضر چندان وبال حاصل کند که بعمرهای دراز غرامت آن نتوان دادن، وباشد که چندان دولت حاصل کند که بهمه عمر شکر آن نتوان کردن.

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس کاتب روی این دوکلمه علامتی گذاشته و درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است: «حال». ضبط بالانیز مفید معنی است. البتّه «حال» بجای «حاضر» هم متناسب است.

(۹۷ ر) و ادراك آن وقت که او را زمان حاضر میگویند که در عبورست بسال و ماه و روز و ساعت و قدم حساب و حفظ نتوان کردن بل کـه مـراقبهٔ او بنفس و خاطر شاید کردن که کسی که بنفس رسد وقت داند و کسی که بخاطر رسد وقت بیند دیگر همه از وقت اسم حـاصل دارند و بس . امّا رونـده چـون صاحب نفس چنانکه صورت زمان را حکم ماضی و مستقبل و حاضر در میانهٔ برزخ این دوطرف رونده در زمان بیرون نیاورد استغراق خویش خواهـد در خـلوت بـا حـق ، هرچه روی در دنیا دارد ماضی شمرد وَالْمٰاضی لاٰیُذکَرْ و هرچه روی در آخرت دارد مستقبل شمرد وَالْمستقبل لاٰیُنْتَـظَر آنچه مقدار خلوت و مدّت شهوت و زمان حضورست آنرا وقت شمرد تا هرکه حاضر باشد شاهد گردد ، صاحب وقت شود اینست کـه گفته : اَلصُّوفیُّ اِبْنُ وَقْتِهِ .

وقت را امل نیست بل که وقت با اجل همبرست در آید ، بنماید و برباید و ببرد که اَلْوَقْتُ سَیْفٌ قٰاطِعٌ ، وقت تیغ برنده است ، طمع ماضی و انتظار مستقبل را از خاطر رونده قطع می‌کند و خود آینه‌دار مطلوب را نقد خلوت میکند . هـر که را این ادراك باشد همه عمر او وقت باشد و هرکه ازین معانی‌محروم ماند هم[1] اوقات ماضی‌مرده باشد که حکم‌فرمان[2] ماضی‌مرگ‌است وحکم زمان‌مستقبل‌حکم‌عدم است‌که فرزند در رحم‌است وحکم وقت رونده‌است‌که حاصل وفاعل وقابل و قایل است و برزخ رونده و صبح حـال او و فـاصلهٔ عقد روزگار او وقت است . حکم وقت بنفس دانند ، حق او بخاطر گـزارنـد و سرّ او ببصیرت دریابند و حقیقت او (۹۷پ) بدل شناسند . و وقت را غیری است که چون جمال بنماید رونده خواهد که از وی عبارت کند درگذشته باشد تـا بدست نه عبارت ماند نه حکایت ، و حقیقت نماند . پس سبب وقت روح را همچنانست که سبب زمان دراز بشخص

---

۱ ـ شاید بتوان تصور کرد که در این جا چیزی از قلم افتاده و مثلاً بوده‌است : همچون اوقات ....

۲ ـ شاید بوده است : « زمان » ، بقیاس جملهٔ بعد : « حکم زمان مستقبل... ».

و آنچه بشخص درزمان جوید دل در وقت بازماند و وقت عزیزست هر کسی جمال او درنیابد و آنجا که او جمال نماید هرچه کاین وفاسدست دران خلوت نگنجد وجمله خارج ومحروم بمانند چنانکه سیّد عالم علیه‌السلام خبر داده است که : لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لایَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلانَبِیٌّ مُرسَلٌ .

سؤال : قرب و بُعد چیست ؟

جواب : قرب مرتبه‌ایست که رونده را پدید آید که حجب و اسباب برخیزد و مسافت دراز منقطع گردد تا همه احوال و افعال او بنور خفّی منوّر گردد و هرچه کند و گوید در آفرینش هیچ کس را مخالط و مستمع و مرجع نه‌بیند الاّ حق‌را، و بدل و بجان و بهمّت و خاطر بحق‌تعالی نزدیك باشد و در اخلاق ایزدی نزدیکی جوید . تقرّب دیگرست و قربت دیگر ، آنچه تقرّب است از حرکت عبودیّت است و آنچه قرب است از جود الهیّت . و قرب رونده بباری تعالی نه بصورت باشد و نه در جهت و نه از راه علّت بل که بمحض معرفت دل و اتّصال جان باشد و هرکه از راه حسّ و حرکت و وهم و خیال بخداوند تعالی تقرّب جوید آن تشبیه باشد . قرب خداوند تعالی از امثال و اوصاف و اشباه و اتّصال و انفصال و ارتحال و نزول و حلول و وصول منزّه است و باکسی او بهیچ‌وجه از وجوه پیوند (۹۸ر) ندارد و نگیرد بچیزی از چیزها .

پس نزدیکی او نه باتّصال باشد و نه بقطع مسافت و نه بتهمت زمان و مکان، این چنین نزدیکی براجسام روا باشد نه برخالق اجسام . و بعد او نه از دوری مسافت باشد و نه از انفصال بذات یا مفارقت از منزلی بمسافت و مدّت که این بعدهم براجسام روا باشد . و در جمله قرب و بعد از تحرّك است و این از ترکیب و قبول حدود باشد و حضرت عزّت ازین اوصاف منزّه است .

پس قرب و بعد صفتهای رونده‌اند چون رونده در ظلّ طبع بماند برؤیت اغیار مغرور گردد و بامثال و اشباه باز ایستد تعبیه باشد و دوری او حجاب جهل او باشد که از حقیقت هیچ فایده و راحت بوی نرسد محروم باشد و حقیقت دوری

حرمان است . و چون رونـده بصورت قناعت نکند و از وسایط بـگذرد بخلوت حق راه یابد قربت باشد ، و نزدیکی او مدد علم و معرفت او گردد تـا از حقایـق اصلی فایدهٔ کلّی بپذیرد . و مدد گرفتن از حق تعالی قرب است و این قـرب و بعد دل راست و این بردوگونه است : یکی آنکه دل بصفا بخداوند نزدیـك شود ، و یکی آنکه خداوند تعالی ویرا بی‌واسطه و وسیلت بمنزل قرب راه دهد و آن قرب را هرگز بعد راه نزند .

پس قرب بنده اقبالست برحق ، و قرب حق قبول است مر بنده را ، قـال الله تـعالی : وَاِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِي عَنّي فَاِنّي قَرِيبٌ[۱]. و چون رونده بولایت قرب راه یابد درازی راه بروی کوتاه شود و هرچه وعدهٔ دیگران است (۹۸پ) نقد حـال او شود اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرٰيهُ قَرِيباً[۲]. پس‌قرب بنده همّت است و بعد او غفلت ، و قرب خـداوند رحمت است و بعد او نقمت است و محنت ، و در طـریقت حقیقت قرب دیدن اوست در همه احوال ، و حقیقت بعد دیدن خود است در همه احوال که هرکه بخود مشغول گشت بعیدست و هرکه از خود فارغ شد قریب است .

سؤال : غیبت و حضور چیست ؟

جواب : بدانکه در طریقت بقالب و صورت التفات کمترست ، همه احـوال طریقت بدل معلّق است و هرکه را از دل خبر نیست از احوال طریقت او را هیچ بهـره نیست ، اِنَّاللّهَ تَعٰالیٰ لاٰیَنْـظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَاِنَّمٰا یَنْظُرُ اِلـیٰ قُلُوبِکُمْ . و دل را مقامات و حالاتست وقتی که در خوف و رجا افتد بسط وقبض در وی پدید آید ، وقتی در ولایت مطالعت ملکوت و ملاحظت جبروت وی را حضور و غیبت پـدید آید . و غیبت بـازگشتن رونـده است از ولایت ظاهر بـولایت بـاطن وغیبت شبه خوابست ، حواسّ ساکن شود و اطراف از حرکات فرو ایستد ، و دل بخود رجوع کند اگر دران رجوع بحق رسد و از حقیقت خبریابد آن تنبّه را حضور گویند ، و

۱ـ قرآن،سورهٔ بقره (۲)آیهٔ ۱۸۲ .

۲ـ قرآن، سورهٔ معارج (۷۰) آیهٔ ۶ـ۷ .

حضور رسیدن دل است بحق و دیدن حق در همه احوال . و غیبت دو گونه است : یکی غیبت دل است از مغنی بخود ، و آن مذموم است و این را غلبه گویند ، و یکی غیبت خاطر و همه بندست از خود بدل و محمود است ، و ابتدا این غیبت را دهشت گویند چون غالب شود حیرت گویند ، چون بدوست رسد حضور گویند . پس غایب هرچه کند (۹۹ر) بخود کند و حاضر[1] هر چه کند بمدد دوست درست[2] کند .

سؤال: هیبت و انس چیست؟

جواب : بدان که طالب در روش است و تلوّن در خاطر اوست یکی غیبت و یکی حضور ، چون در حضور باشد از عزّ وصول دل او بهره‌مند گردد ، ویرا دو حالت پدید آید : یکی هیبت ، و یکی انس . و هیبت از ملاحظت جلال است که چون دل حقیقت بی‌نیازی دریابد و براسرار قهر ربّانی مطّلع گردد هیبت سایه‌بر دل او افگند ، روح و فرح دران دل منجمد گردد . و هیبت بالای قبض است که غلبهٔ قبض از صنعت است و ظلّ هیبت از صفت ، و صفت بالای صنعت است . پس قهر هیبت جلال چون بردل مستولی گردد انزعاج و خشیت دران دل پدید آید تا در انابت باثر هیبت همّت با خشیت باشد ، قال الله‌تعالی : مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ[3] از خوف است و هیبت از خشیت ، و خوف از افعال رود و خشیت در احوال . و چون رونده بنور جمال مطمین‌گردد و روح حضور ویرا فرح وصال بدهد انس گیرد بلطف جمال و انس بالای بسط است و از محض نورجمال است که منتهیان را در حضور هیبت از دل باشد و انس بجمال، و هرچه مبتدیان در قبض و بسط بینند بمدد خوف[4] و رجا ، منتهیان در هیبت و انس بینند بمدد غیبت

۱ ـ کاتب درحاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : خاطر .

۲ ـ کاتب در حاشیه ، روی این کلمه نوشته است : خ .

۳ـ قرآن، سورهٔ قٓ (۵۰) آیهٔ ۳۲ .

۴ ـ کلمهٔ « خوف » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

و حضور . و قبض‌ و بسط دل را است ، هجر[و][1] وصال دل است و هیبت و انس سر را بیان جمال و جلال است و از جمال مـراتب سیّد عـالم علیه‌السلام عبارت کردست که : اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ ، خوف و رجا است (۹۹پ) واعوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ قبض و بسط است وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ هیبت و انس است ، و آن حـالات بر زیادت و نقصان مراتب است و قرب و بعد بوسیلت غیبت می‌گـردد و صاحب واقعه چون بصیرت دارد براحوال خویش در مراتب مطّلع‌تر از گویندگان بیرونی باشد .

سؤال : علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین چیست ؟

جواب : بدانکه دل را منازل است چون سلامت و انابت و وجل و سکونت و طمأنینت ، و هر یکی را در منزلی خاصیتّی دهد ویرا و قراری و فراری نماند تا آنگاه که از تصوّرات جوانب و تعلّقات بجهات برخیزد و یکباره بـولایت علم راه یابد و زنگار جهل از آینهٔ بصیرت او زایل شود و صیقل فضل از دل آن مـرآة را بزداید یا بنار محبّت یا بنور معرفت تا آنگاه که صافی گـردد و دران صفا بحقیقت الهیّت عالم شود . چـون علم جمال خـویش از نقاب غیب عـرض کند ضمیر دل بجمال علم محیط گردد آن احاطت را علم یقین گویند . چون از پرده برون آید و نقوش او را بکیفیّت و کمیّت بدیدهٔ دل مطالعت کند آنرا عین‌الیقین گویند . و چون آن نقوش مرکوز صفت او شود و منقوش مکین او گردد که از زوال و فساد آمن شود آنرا حق‌الیقین گویند .

ولایت علم‌الیقین فراخ‌تر از همه مراتب است و بیشتر مؤمنانرا درین ولایت جایگاه دهند و ازین دولت بهتر دهند[2] و سرای پردهٔ عین‌الیقین در روزن ولایت علم الیقین است ، طالبان مدرك را ومحبّان منصف را و عـارفـان را در وی مأوی دهند (۱۰۰ر) و حجرهٔ حق‌الیقین خاصّ الخاص است الّا محقّان کامل و محققّان عاقل را

---

۱ ـ بقیاس معنی افزوده شد .

۲ ـ شاید : بهردهند

در وی مقرّ نسازند وهر که بدولت خانهٔ حق‌الیقین رسید نیز آفت تغیّر را با نیت دل او کار نماند و شك و شرك و تهمت تفرقه را بدان دل دست نرسد . و علم‌الیقین نزل طالب است در منزل ، و عین‌الیقین نقل طالب است در مقصد ، و حق‌الیقین خلوت طالب است با مطلوب ، و ورای این حدّ سلوك و وصول عبارت و اشارت نیست و ما در کتاب دیگر شرح این مدارج بتفصیل و تحقیق داده‌ایم و پدید کرده حدود روندگان در وی و حقوق پیغامبران از وی ، و درین سؤالات زیادت ازین وسع و طاقت هست بشرح دادن امّا اجازت نیست اینجا بیش ازین بیان کردن وَالْحُرُّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةَ . علم‌الیقین نهایت دل است حوالت همه چیزها ببیان دل است و دل است که آینهٔ خلق و میزان حق و منبع حقیقت است و ازین سؤالات و جوابات مختصر بهره صاحب دل راست و چون ما باوّل کتاب شرط کرده‌ایم که سخن غامض و منغلق کمتر آوریم تا فایده ظاهرتر باشد نتوانیم خلاف شرط کردن که اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ و الّا بیانی بکمال در هرفنّی و فصلی برفتی هرچند که پارسی خوان را این قدر کفایت است و دیگر طالبان خود همه معانی محقّق و مشروح در عنصر باز جویند و بخوانند که این پنهان‌ترست .

باب دوم درالفاظ حالتی

و دروی ده سؤالست .

سؤال اول : حال چیست؟

جواب : بدان که ارباب طریقت را تابشها (۱۰۰پ) باشد از انوار[1] غیبی باوقات عزیزچون نماز و سماع و خلوتها که باوقات کنند و از[2] لمحات انوارالهی برحسب صفای دل ایشان باشد هرچند صفای دل زیادت‌تر حالت غالب‌تر . و چون

۱ ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : « خ : اغوار» .

۲ ـ شاید : آن لمحات ... ؛ ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی تواند بود .

کدورات بدل راه یابد منافذ و روزنهای دل منسدّ گردد و ازعالم غیبی هیچ نور[به] دل نیاید و چون ضیای آن نور نباشد آدمی را هیچ تابش و گـردش نباشد . پس اصل حال از صفای دل است و همچنانکه تن را در عبادت خبرست دل را دروقت خلوت است و آن حالت است و (۱۰۱ر، س۷) [۱] با وقت مساعد است ، وقت بـر مثال آینه است و حال بر مثال ضوء آینه و محلّ حال وقت است و مدرك وقت دل است چون صافی باشد . و حال را سرعتی تمام است کـه ادراك نتوان کـردن امّا او را آثارست که بعد از زوال و عبور بر مرید پدیدآید از تقلقل و تزعزع و انزعاج و غیبت و غلیان و صعقات و حرکات و مانند این اوصاف و از جمله آن توابع و آثار حال است نه از ذات حـال . و متکلمانـرا مفهوم حـال چیزی دیگرست اما اطلاق لفظ صوفیان بـرمعنی است کـه از واردات غیبی بـوقت صافـی در خلوت نفسانی بدل رونده رسد که آثار آن در سلوك و حرکت ظاهر گردد آن معنی دردل حلول کند و حایل گردد میان دل و میان التفات بـآفـرینش وَاعْلَمُوا اَنَّاللهَ یَحُولُ بَیْنَ‌الْمَرْءِ وقَلْبِهِ [۲]، و این معنی حـال ضیا است از روزن غیب بمدد الهام از راه

۱ ــ در نسخهٔ اساس از این‌جا تـا چند صفحه رشتهٔ ارتباط مطلب گسیخته مـی‌شود و این حالت از وسط صفحات روی می‌دهد نه از آخر صفحه تا گمان کنیم بـرخی صفحه‌هـا نابجا قرار گرفته‌است . چون دنبالهٔ موضوعی را کـه از وسط صفحه‌ای نـاتمام می‌مـانـد می‌توان در خلال سطـور یکی از صفحات بعـد جست بعید نیست کـه ایـن نسخه از روی نسخه‌ای دیگر نوشته شده باشد که دران برخی صفحه‌ها در جای خود نبوده است و ناچار وقتی متن‌کتاب به نسخهٔ اساس ما منتقل شده پایان صفحه‌های نسخهٔ اول دروسط صفحه‌های نسخهٔ حاضر قرار گرفته است. درهرحال چون نقل این چند صفحه به همان صورت نسخهٔ اساس مبهم ومغشوش می‌نمود ناچار تا حدودی‌که مصحح می‌توانست مطالب را به سیاق معنی و دنبالهٔ موضوع منظم کرد . البتّه در هرجا اشاره می‌شود که بقیهٔ مطلب در کدام ورق از نسخهٔ اساس قرار گرفته چنان که ادامهٔ موضوع بالا از سطر هفتم صفحهٔ ۱۰۱ر ، به سطر دهم صفحهٔ ۱۰۱پ موکول می‌شود .

۲ ــ قرآن،سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۴ .

ولایت استقبال دل صافی کند (۱۰۱پ) سرّ او در دل بگردد و مرد در اثر او بگردد نه تبشی باشد از وی تابش تولّد کند و ازان تابش گردش پدید آید اگر دران گردش صدق با حال بهم ضم شود کششی روی نماید اول‌لوامع است آنگه لـوایـح آنگه احوال آنگه طوالع آنگه جواذب، وجَذْبَةٌ مِنْ جَذَبٰاتِ الْحَقِّ تُوٰازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ، واللّٰه اَعْلم .

سؤال : ذوق چیست وشُرب چیست ؟

جواب : بدانکه ابتدا[ی] محبّت حـال را ذوق گـوینـد و ذوق ادراك لذّتی ضعیف است یا نیل الهامی خفی تا مادام در ابتداست و رونده در وی متقلّب و متردد است ذوق گویند و احوال صوفیان بذوق حاصل آید نه بعلم که دانستن داروست و ذوق چشیدن داروی ، و اطلاع برحقیقت طعم و ماهیت داروی بذوق حاصل آید. و امّا شرب خوردن معنی صرف است از جـام حـرف یـا رجوع است از صورت حـرکت بحقیقت عبارت (۱۰۲ر ، س۱۱)[۱]. و نهایت[۲] ذوق بشرب است و ذوق برحدّ دنیاست و شرب بر قدر عقبی ، اینجا که عالم وسایط است از معانی الاّ ذوق بحلق رونده نرسد و صلاح دنیا دران ذوق است قـال علیـه‌السلام: ذٰاقَ طَعْمَ الایمٰانِ مَنْ رَضِیَ بِـاللّٰهِ رَبّاً، الحدیث الی آخره ، و گفته‌اند : مَنْ ذٰاقَ عَرَفَ. و شرب صدق موعود است در عالم بقا بنده باقرب رسد و ذوق بشراب بـدل شود یعنی گمان نهان یقین عیان‌گردد وَسَقٰیهُمْ[۳] رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً[۴].

و ابتدای روش طالبان حـکم دنیا دارد منقلب ومتلوّن است حظّ سالـك در ابتدا ذوق است امّا انتهای روش طالبان حـکم آخـرت دارد کـه سلوك بـوصول

۱ ــ ادامهٔ موضوع از سطر دوازدهم صفحهٔ ۱۰۲ر ، به سطـر هفتم صفحهٔ ۱۰۱ر موکول می‌شود .

۲ ــ در نسخهٔ اساس : نهایت و ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ــ در نسخهٔ اساس : سقاهم ، اصلاح شد .

۴ ــ قرآن، سورهٔ دهر (۷۶) آیهٔ ۲۱ .

انجامد ثبات و طمأنینت و تمکّن پدیدآید ، رونده بدارالقرار رسد ، ذوق بشرب بدل گردد ، هرچه در ابتدا چشیده باشد بقطره قطره در انتها بیاشامد بدریا دریا .

پس ذوق چاشنی معنی[1] است در وقت و حال که بدل رسد بقدر ادراک بصیرت و با عزیمت امتزاج گیرد بمقدار معرفت صفت و شرب تواتر از فتوح است از توارد غیبی درکاس‌انفاس از دنّ[2](۱۰۱ر) دین الهی بحسب درد منتهی تا یکی را وقت بر شرب غالبست یکی را شرب بروقت مستولی ، یکی از هردو در حجاب یکی برهردوغالب قَدْعَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ[3] مبتدی را نیست لاف شرب زدن که اسراف باشد قال الله تعالی : کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاٰتُسْرِفُوا[4]. و ذوق شوق آرد وزشرب عشق زاید و تفاوت میان ذوق و شرب همچندان است که میان شوق و عشق . و چون معنی باز کنند ذوق برمزاج اولیا راست آید و شرب بر مذاق انبیا راست آید که ایشان بصریح وحی مدد گیرند و آنان از تعریض الهام و نسبت الهام بوحی چون نسبت قطرهٔ آبست ببحری . و فایدهٔ ذوق آنست که مرد از علوم[5] جدا کند و نهایت شرب (۱۰۱پ،س۹)[6] آنست که جدا کرده را بخواص

---

۱ ــ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه بعنوان نسخه بدل نوشته است : معیّن .

۲ ــ کاتب در حاشیه نوشته است : خُم ، و « دن » را به کسردال و تشدید نون ضبط کرده . دَن در عربی به فتح دال و تشدید نون است و در فارسی نیز به فتح دل و سکون نون بدون تشدید آمده ازینرو کسرهٔ دال حذف شد .

۳ ــ قرآن،سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۵۷ ؛ سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۰ .

۴ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۹ .

۵ ــ آیا ممکن است ، با توجه به کلمات « جداکرده ، خواص » در جملهٔ بعد، « عوام » باشد ؟

۶ ــ دنبالهٔ موضوع از سطر نهم صفحهٔ ۱۰۱ پ ، به سطر سیزدهم صفحهٔ ۱۰۲ پ موکول می‌شود .

رساند . سیّد عالم علیه‌السلام گفته است : هر که از حوض من یك شربت بخورد هرگز تشنه نشود مَنْ شَرِبَ مِنْ حَوْضِی لایَظْمَأ بَعْدَهٰا اَبَداً . و این شراب که صوفیان عبارت کنند نور شهودست و دست گیرندهٔ وجود است و کف دهندهٔ جود است و وقت شراب شهود است و میعاد سجود است وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ[1] (۱۰۲پ،س۱۸)[2].

سؤال : محو واثبات چیست؟

جواب : بدانکه محو ستردن و پاك کردن بدیهاست از لوح عجب و تکبّرست از دل ، و بجملگی مراد از محو برخاستن رونده است از دیده و دل خویش ، و خالی داشتن دل است از اندیشهای آفریدها ، و اثبات نهادن نیکی‌است برمواضع بدی و بیشتر آیات معانی است برصحیفهٔ دل و تبدیل اخلاق (۱۰۲پ س۱۳)[3] بدست باخلاق نیکو و تحصیل تشبّه بمقبولان مقبل . و در جمله حقیقت محو خالی گشتن دل است از مرد[4] و آراستن دل است بنور حق و محو از شرط لااله الاّ الله است و اثبات در طرف اِلاّ الله . هرچه توحید را نشاید از دل (۱۰۳ر) بیرون باید کرد هرچه حقایق توحید است بردل باید نگاه داشت تا محو و اثبات حاصل آید . و اصل آنست که رونده خود را از خود محو کند و تصرّف الهی برخود گمارد که لوح را تا از هذیان بنشویند قرآن بر وی ننویسند و تا رقوم هوا از دل محو نکنند آیات وفا بر وی ننگارند که همچنانکه دریك شخص دو دل نباشد دریك دل دو مقصود نگنجد .

پس شرط طریقت اینست که سالك نخست اغیار را محو کند آنگه اسرار

۱ـ قرآن، سورهٔ علق (۹۶) آیهٔ ۱۸ .

۲ـ دنبالهٔ موضوع از سطر هیجدهم صفحهٔ ۱۰۲ پ ، به سطر نهم صفحهٔ ۱۰۲ پ موکول شده است .

۳ـ دنبالهٔ مطلب از سطر سیزدهم صفحهٔ ۱۰۲پ به سطر هفدهم صفحهٔ ۱۰۳ر ، موکول می‌شود .

۴ ـ در نسخهٔ اساس روی کلمهٔ « مرد » نشانه‌ای است و در حاشیه نوشته شده: خ.

را اثبات کند که الاّ ربّ‌العالمین[1]، و سیّد عالم علیه‌السلام همچنین محو کرد که لااله آنگه اثبات کرد که الاّالله . و سنّت راه ایزدی این است که محو فراش فرستد آنگه از اثبات نقّاش فرستد که یَمْحُوا اللهُ مٰایَشٰاءُ وَیُثْبِتُ[2]. و محو رونده آنست که از وی نه اثر عجب ماند نه شبهت خیال نه تهمت آمال نه غرور باحوال ، و اثبات تمسّك اوست بمحبّت ذوالجلال . محو تطهّر احوال و اعمالست ، واثبات تحصیل کمال و اخلاص است و اخـلاص در محو است و خـلاص در اثبات . محو قهر لوازم وجود است ، اثبات استقرار در انوارجودست . (۱۰۳ پ س۱۵)[3]

سؤال : صحو وسکر چیست ؟

جواب : بدانکه احـوال روندگـان در خـوردن شراب معنی متفاوتست بعضی سریع‌النفیراند که باندك ادراك درولولۀ مشغله (۱۰۲پ) و اضطراب آیند و بعضی غالب‌السکون‌اند که بهرچیز متقلقل نشوند . امّا اصحاب اضطراب برمثال آبگینه‌اند زود نور پذیرند وزود شکسته شوند و امّا اصحاب السّکون برمثال آینه‌اند همان نور که آبگینه پذیرد بپذیرد و زیادت و نیکوتر اما زود نشکنند و پـای داربمانـد . و بیشتر روندگان درگردش متلوّن‌اند و مضطرب و در ادراك معانی متزلزل و پیوسته حرکات نمایند از جنون عشقی و باشد که غلبۀ شرب حاصل آید تا بحدّ سکـر رسد که ازان و ارادت غیبی که در مطارح دل افتد بزفان عبارت کنند . مستان‌که شراب بریشان غلبه کند اظهار اسرار کنند و هتك آن طلبند کـه سبب آن باشد کـه ظهور معنی برقوّت دل ترجیح گیرد عقل طاقت تحمّل ندارد ، پردۀ سکون منخرق شود چنانکه حالت حسین‌بن منصور بود که آن کلمات دلیل سکر بود کـه افشای سرّ دل

---

۱ ــ در قرآن سورۀ شعراء (۲۶) آیـۀ ۷۷ نیز آمده است : فانهم عدولی الاّربّ العالمین .

۲ ــ قرآن،سورۀ رعد (۱۳) آیۀ ۳۹ .

۳ ــ دنبالۀ موضوع از سطر پانزدهم صفحۀ ۱۰۳پ به سطر هیجدهم صفحۀ ۱۰۲پ موکول می‌شود .

خویش کرد از نور بمنوّر عبارت کرد و چنانکه حالت موسی علیه‌السلام بود از جملهٔ انبیا که چون شراب کلام ایزدی بر وی غالب گشت قدم از دلیری از دایرهٔ استماع بیرون نهاد و قصد بساط انبساط کرد . چون قهر شراب غلبه کرد در عربده آمد که : اَرِنی اَنْظُرْ اِلیکَ[۱]. مرید[۲] بسکر حاصل کردند تا چون سکر بکمال رسید طاقت عبارت نماند (۱۰۳ر،س ۱۷)[۳] خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً[۴] بود ازان چون افاقت و صحو پدید آمد که فَلَمّا اَفاقَ[۵] حالت سکر را در افاقت زلّت شمرد قال : سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ[۵].

پس سکر از سر غلبت نور حقیقت است بر قوّت[۶] عقل و بصیرت دل تا هردو بوی مغلوب گردند سلامت بملامت و سکون بحرکت بدل شود . اما صحو از کمال رزانت است و از ثبات عقل که ادراك می‌باشد و ثبات می‌آید. و نشان سکر در حرکت حسین پدید بود و اثر صحو و افاقت در حرکت جنید ظاهر بود که آنچه معنی بود جنید می‌داشت امّا در افاقت بود اجازت نمی‌داد که عبارت اصحاب سکر و جنون[۷] عشق بگوش اغیار رسد. وسکر بر حسب شراب است وصحو بر حسب کمال بود و شراب سیّد عالم از (۱۰۲ر) شربت جمله انبیا گران‌تر بود که الکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهما السلام. اما قوت کمال او بیشتر از کمال دیگران بود ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ[۸].

۱ــ۴ ، قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۹ .

۲ــ در نسخهٔ اساس این کلمه بی نقطه است . کاتب روی آن علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ . گمان می‌رود « مزید » باشد .

۳ــ دنبالهٔ موضوع از سطر هفدهم صفحهٔ ۱۰۳ر ، به سطر دوازدهم صفحهٔ ۱۰۲ر ، موکول می‌شود .

۵ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۰ .

۶ ــ کلمهٔ « قوّت » در متن از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۷ ــ شاید : جنون .

۸ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۰ .

لاجرم‌شراب‌غالب‌تر بود عمل‌کامل‌تر بود که احوال‌شب معراج ودیگر خلوات بر وی هیچ ظاهر نبود و هرگز قدم از غار عبودیّت بیرون ننهاد و همیشه درین اقامت مانده افلا اکون عبدا شکوراً .

پس‌سکر مرد را بانبساط راه دهد اماصحو همیشه درمرابطه دارد و درمراقبت باهیبت دارد تاهرچند نزدیکتر باشد خاموش‌تر باشد . پس سکر از لوازم مبتدیان است و صحو از حلیت منتهیان و سکر از تلوّن زاید و صحو از تمکّن (۱۰۲پ ، س۹)[۱] .

سؤال : فنا وبقا چیست ؟

جواب : بدانکه حقیقت فنا برسیدن رونده است در خویشتن چنانکه از وی هیچ اوصاف حیوانی و نعوت بشری و اخلاق شیطانی بنماند یکباره دروی منعدم گردد و عرق و بیخ و اصل و شاخهای او فانی شود که درو هیچ وصف از اوصاف مذمومه پیدا نتواند آمدن و از وی حرکات بنماند در چیزها که نشاید همچنانکه در آخرالزمان بنفخهٔ صوراسرافیل جمله (۱۰۳پ)[۲] اجزای عالم فانی شود باید که بیك لمحهٔ نورذوالجلال جملهٔ زواید ولواحق‌آدمی فانی شود تا چنانکه در نهایت ضایع[۳] ماند و بس . و درصفت رونده نیز محبّت الهی ماند وبس دیگر جمله رقوم محو شود و همه مرقومات فانی‌شود بنده از همه احکام مرده گردد و بیك حکم زنده ماند و آن یك حکم حکم محبّت ایزدی باشد . و بقای اصلی در فنای کلّی نهاده اند جزوی محو میشود از خلیقت و جزوی مثبت می‌گردد در حقیقت چون یکباره

---

۱ ـ دنبالهٔ موضوع از سطر نهم صفحهٔ ۱۰۲ پ به سطر پانزدهم صفحهٔ ۱۰۳ پ موکول می‌شود .

۲ ـ از این پس رشتهٔ ارتباط مطالب برطبق نظم صفحات نسخهٔ اساس مرتب است، رك . ص ۲۰۰ح۱ .

۳ ـ ظ : صانع .

فانی شود بکلی با حق باقی شود مَنْ عَمِلَ صالحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ[1] اُنْثیٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً[2] . آن عمل صالح فناست و آن حیوة طیّبة بقا ، و آن فنا و بقا نه در سکون و حرکت است بل که در رفض موجودات است بکلّی که دل‌بنده بی نشان و بی رقم گردد ، در هیچ چیز مدّعی نماند ، آفریده در وی متصرّف نباشد ساکن شود دفین گردد از موات شمرند آنگاه دران بی نشانی ویرا فانی گویند. بعد ازان دست تازه شود و حکم غیبی مجدّد مدد کند ویرا باقی گویند دل درفنا که بقای حق در فنای خلق است و بقای معنی در فنای دعوی و بقای دل در فنای گل است و بقای جان در فنای خلیقت است کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّكَ[3] ظاهر گردد که حجب برخیزد محجوب مکشوف نگردد ، و جملهٔ مصنوعات در راه حقیقت حجاب صانع‌اند بل‌که نور جمال از حجاب جلال اوست و اثر کمال او مانع وصال اوست چون حجب خرق پذیرد و استار فانی شود آثار خلیقت مضمحل ذوالجلال والاکرام[4] در ظهور بقا خود را جلوه کند که لِمَنِ الْمُلْكُ[5] همان (۱۰۴ر) ظهور بود در فنای اغیار ببقای اسرار محبّت شامل قدم گردد که لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[6].

پس رونده می‌باید که درین طریقت بهمه اوصاف و اقوال و احوال ازجمع و تفرقه فانی گردد تا آنگاه در حزب الهیّت بفیض ربّانی احکام او به نیك حکمی بدل شود آنچه در خود فانی شده باشد تا نجات اصلی باقی گردد ازینجا رونده‌را اسم بشریّت بیفگنند نام باقی بر وی نهند چنانکه از سیّد عالم علیه‌السلام درست

۱ ـ در نسخهٔ اساس : ذکر وانثی ، اصلاح شد .

۲ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۹۹.

۳ـ قرآن، سورهٔ رحمن (۵۵) آیهٔ ۲۶،۲۷ .

۴ـ اشاره است به آیهٔ شریفه : و یبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام .

۵ ـ ...لمن الملك الیوم لله الواحدالقهار ، سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶

۶ ـ قرآن،سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۱۶ .

شده است که با جماعتی از صحابه خطاب کرد که : یَااَهْلَ البَقَا[ءِ] یَا اَهْلَ الْخُلُودِ اتظنون انّکُمْ تموتون‌لابل اَنْتم تنقلُونَ مِنْ دَارٍ اِلی دَارٍ کَمَا نُقِلتُمْ مِنَ الاَصْلابِ اِلَی الاَرْحَامِ وَ مِنَ الاَرْحَامِ اِلیَ الدُّنْیا ومن الدنیا اِلیَ الْقَبْرِ ، الحدیث .

سؤال : عشق چیست؟

جواب : بدانکه هرچیزی را غایتی است که چون آنجا رسد اسمی پذیرد که پیش ازان نداشته باشد و ازان غایت و کمال خویش فراتر نتواند شدن ورجوع باشد از کمال بنقصان چنانکه حالت طبیعت آدمی از ابتدای طفولیّت روی درترقی دارد چون بغایت استوای عمر رسد و کمال حال خویش بیابد ازانجا روی در نقصان نهد و در کهولیّت [1] پیری افتد . و همچنین نبات در اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور وفترت دارد و خشکی پذیرد . همچنین نفس ناطقه بحکم استفادت بشخص نوعی پیوند کرد و کمال سعادت خویش طلب میکند بتعلّم و تفقّد حق بغایت علم و کمال معرفت رسد از تربیت شخص دست بدارد و یکباره اعراض (۱۰۴پ) کند از انتهای خویش و آنچه باوّل سازد خود دیده باشد [2] بآخر و بآن [2] خویش ببیند . همچنین حالت دوستی ازاول نظرت که بجمال معشوقی تعلق کرد بحکم استزادت می‌افزاید و کمال و غایت دوستی طلب می کند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرّد شود و در غایت دوستی و کمال دوستی از هجرو وصل و رنج و راحت و قرب و بعد فارغ گردد ازانجا روی در تلف نهد و بترك نصیبها بگوید آن غایت و کمال دوستی را عشق گویند .

پس کمال نفس که بعلم بسعادت ابدی رسد حاصل اومرگ باشد و کمال عمر

---

۱ ــ در نسخهٔ اساس این کلمه از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده‌است .

۲ــ۲ ، در نسخهٔ اساس طوری نوشته شده است که شاید بتوان آن را « باخرویات » نیز خواند .

انسانی که بغایت استوا رسد مرجع او کسل و پیری و شکستگی باشد و کمال حیوانات همچنین ضعف وعجز باشد و نهایت غایت دوستی را در کمال خویش که عشق گویند حاصلش تلف اوصاف عاشق باشد که بیکباره از نهمات خویش باطل گردد و بمرادات عشق قیام نتواند نمود تا همچنانکه آن گیاه که آنرا عشقه گویند بردرخت میوه‌دار پیچد بیکباره خشك کند حالت عشق نیز که بنفس انسانی رسد از[1] شعب شهوانی و شاخهای زیادتی که مأوی‌گاه دد و دام و سباع و وحوش و طیور بشریست که بوجود معشوقه نصیبهای متفاوت طلب کند یکباره خشك کند وهوسات باطل گرداند و تعلّقات زایل کند ودر غایت دوستی روی از مطلوب بازگرداند و بفراق اختیاری رجوع کند تاهم دران غم عشق بی‌درمان و بی‌گمان و بصفای حالت فانی گردد. و این چنین عاشق را حکم شهادت (۱۰۵ ر) کردست شارع علیه‌السلام چنانکه گفته است : مَنْ عَشَقَ وَکَتَمَ وَ عَفَّ وَ مٰاتَ مٰاتَ شَهِیداً.

پس همچنانکه جواهر معادن در طلب خویش نهایتی دارند زمرّد ولاژورکه آنجا زرست بنباتی پیوندد[2] چون انگور وخرما[2] و نبات نیز علّتی دارد که ازانجا بحیوانی پیوندد چون پیل و کرگ و شاه‌مرغ و دیگر حیوانات بزرگ آلت و تمام رتبت که سخن بدانند شنودن بعادت مرد بی[3]خود گردد و ازانجا بانسانیت پیوندد. وآدمی را بنبوّت رسالت نهایت است که بعقول اول و جوهر کلّی تشبّه کنند وبکلی چون آنجا رسد از ولایت اجسام بیکبارگی اعراض کند وبکلی حکم جواهرروحانی گیرند آن حکم در اشخاص است . و دراقوال نیزهم این است که سخن از مرتبه بمرتبه ترقی گیرد تا ساعتی نظم گوید، ساعتی مثل ، ساعتی حکمت ، ساعتی موعظت تا آنگاه که بنهایت وحی رسد که یکباره از حکم حدوث بیفتد و طراز قدم پذیرد که کلام‌الله شنود. و درافعال نیز که ازعادت بطبیعت شود و آنگاه عبارت گردد و آنگاه

---

۱ ــ شاید : آن

۲ــ۲ ، درنسخهٔ اساس ازقلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۳ــ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته است : خ.

بصدق نیّت حکم اخلاص گیرد تا یکباره از ولایت حرکت هجرت کند و اسم دین پذیرد و بمعبود مضاف شود که اَلاَ لِلّٰهِ الدِّینُ الْخالِصُ[1]. همچنین در احوال آشنایی افتد که آنرا معرفت گویند . پس نقل کنند بحالتی کـه آنرا دوستی گویند پس ازان محبت و خلّت قصد کمال کنند که از همه عوارض برگذرد عاشقی گردد . چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبیل انوار الهی اسم پذیرد .

پس اسم عشق بر غایت (۱۰۵ پ) دوستی رونده نهند که یکباره در ولوله افتد و بتشبّه الهیّت موصوف گردد تا می‌پرستد عابد گویند ، تا می‌داند عاقل گویند ، تا می‌شناسد عـارف گویند ، تااز غیر او احتراز میکند زاهد گویند ، تا بصدق قصد طلب او میکند مخلص گویند ، تا در دوستی او قدم می‌نهد مشتاق گویند ، چون در رضا جمله آفریده‌ها را می براندازد خلیل گویند ، تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند ، چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند و آن دوستی خود را هیچ زلت[2] و بهانه نطلبد بل که در تشبّه محض ذات معشوق مستغرق و مشعوف[3] شود ویرا عشق[4] گویند . واین عشق سبب مفارقت میان تن و جان گردد تا از عالم سفلیّات منقطع گردد و یکباره در ولایت علویّات ارتفاع گیرد. و عشق او از نور شهود دوست تولّد کند ، مانند برقی‌است که درآید نور در دیده بنهد و آواز درگوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر برعایت کاری برود نه برای غرض غیری باشد و بـرای[5] نصیب خویش بل که

۱ـ قرآن، سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳ .

۲ـ شاید : علّت

۳ـ شاید : مشغوف

۴ـ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و درحاشیه نوشته است: خ، عاشق . با درنظر گرفتن کلمات پیشین : عابد، عاقل ، عارف، زاهد ، مخلص، مشتاق ، خلیل ، حبیب ، کلمهٔ « عاشق » در این‌جا متناسب‌تر می‌نماید ولی ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی است .

۵ـ شاید : و نه برای ؛ ضبط فوق نیز مفید معنی است .

باضافت کاری می‌رود در عشق دوست و خیر و شرّ او بی‌اختیار او بجای دیگر می‌رسد. و او را از عشق خویش بهیچ چیز التفات نبود و فراغت التفات نباشد. چنانکه از حالت آسمان و آسمانیان ظاهرست از غایت عشق که بمعبود دارند حرکت دایم میکنند در طلب و از حرکات ایشان آثار مختلف و انوار متفاوت در عالم دنیا پدید می‌آید (۱۰۶ر) بخیر و شر و سعد و نحس بی‌قصد و اختیار ایشان که ایشان از طرف عشق بمعبود نه فراغت خویش دارند نه فراغت غیر، ولکن شدّت عشق ایشانرا در کار می‌دارد و ازان کار اثری می‌رسانند و چون در عشق خویش بمطلوب رسند هم این مایه عشق که اصل حرکت ایشانست مایهٔ سکون گردد بیکباره ساکن شود و ازانجا قیامت برخیزد و عشق باجان عاشق درین زمین همین میکند که در آسمان خواهد کردن.

پس عاشق را در اسم و معنی ولایت دعوی هیچ عبور نیست و در رقم قلم...[1] و از حدوث و قدم هیچ عالم ندارد عکس شعاعی است که از ورای پردهٔ غیب در روزن دل افتد که صاعقهٔ واقعه درهمه جوانب زند و عاشق را از همه چیزها و از همه جایها بازستاند و در حجرهٔ معشوق قربان کرده آید که العشق اَوّله وَسْواسٌ و آخِرُهُ اِفْلاسٌ. و در کتابهای دیگر ما بیان عشق کرده‌ایم بشرح‌تر هر چند که عشق از بیان و برهان معلوم نشود و در جواب تو این کفایت باشد.

سؤال : شاهد چیست ؟

جواب : قال‌الله تعالی : اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً ومُبَشِّراً[2]، الآیه، و جایی دیگر گفت : وَشاهِدٍ ومَشْهُودٍ[3]. بدان که در الفاظ صوفیان شاهد بسیار رود و شاهد آن

---

۱ ـ در این جا به اندازهٔ جای سه چهار کلمه، بقیه سطر در نسخهٔ اساس سفید است.

۲ ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۴۴ ؛ سورهٔ فتح (۴۸) آیهٔ ۸ .

۳ ـ قرآن، سورهٔ بروج (۸۵) آیهٔ ۳ ؛ در نسخهٔ اساس : شاهداً و مشهوداً ، اصلاح شد.

چیز باشد که در نظر دل برابر قبول افتد معنی بدل متعلّق شود چنانکه دل در همه احوال او را بیند و بدیدار او انس طلبد و شاهد گواه باشد. پس آنچه دل رونده در دیدار خویش بدان (۱۰۶پ) چیز متعلق گردد و بینندهٔ او باشد در همه اوقات و آن چیز برصحت حضور و ائتلاف آن دل گواهی دهد آنرا شاهد گویند، و تا مادام که رونده بدیدار اونازنده باشد مشاهد باشد چون در نفس دیدار شاهد بحکم استغراق فانی صفت گردد شهید باشد.

پس هرچه دل رونده بوی آویخته گردد آن چیز شاهد او باشد خواه صورتی باش، خواه آوازی، خواه بیتی، خواه معنی، خواه وقتی، و آنکه از روی نیکو یا از کودکی شاهد سازد آن نه از حکم طریقت است بل که از بقیّت قوّت شهوتست. چون دل قصد شاهدی غیبی کند و نفس امّاره بدان حقیقت محفوظ نتواند بودن هم در عالم ظاهر بصورتی متعلّق شود و در نقش صنع چهره بسته گردد و آن چیز را شاهد نام کنند.

وقتی مریدی جنید را پرسید که: چون قرآن می‌شنوم هیچ اضطراب و تحریك پدید نمی‌آید و چون بیتی می‌شنوم حالتی و وقتی و وجدی ظاهر میشود. گفت: در حجاب کمال است و حکم قدم و جلالت دارد هردلی از هیبت جلال او بنور جمال او راه نیابد وچون هم ازان کمال دور افتد در وی امکان حرکت ومجال حالت نباشد. اما ابیات از گفتهای آدمیان است بطباع نزدیك باشد بحکم قرب اظهار معنی کند بدل، بدان متحقق و متحرك گردد. حدیث شاهد نیز همین است هر دلی بحقایق اصلی که در عالم غیبی یابد شاهد نتوان شدن آنگاه با کلمتی یا با وقتی یاباخیالی الفت گیرد و باشد که ازضعف اونیز دیده بجمالی ازاشکال عالم بیننده (۱۰۷ر) گردد و به بند حسن صورتی بسته گردد و آن تعلّل گاه[1] دیده باشد نه شاهد

۱ ـ کاتب فقط در این مورد روی کاف سه نقطه گذاشته بدین صورت: ڭ، که منظور گاف است و در دیگر نسخه‌های خطی هم دیده می‌شود، از جمله رك: هدایة المتعلّمین فی الطب، مقدمه ص پنجاه و دو.

دل که دل عزیزاست الا بر روحانیات عقلی و غیبی الفت وانس نیابد چون از ورای پرده لطیفه‌ای درآید بمدد آینهٔ وقت جمال آن لطیفهٔ غیبی دیـدار خـویش در وی بیند بوی متعلق شود و در خواب و بیداری آن لطیفه را شاهد خود دارد و در همه اوقات مراقب آن شاهد باشد .

پس شاهد آن حقیقت و لطیفه است که از ورای پـردهٔ غیب در بصیرت دل مکشوف گردد . واین شاهد الاّ اصحاب تمکین را نباشد ومبتدی را می‌بباید که دیده ودل ازچیزهای مشترک میان محسوس ومخیّل نگاه دارد تا دربت‌پرستی نیفتد بت‌پرستی دیگرست و شاهد بازی دیگر . و بیشتر عـالمیان درین منزل مانده‌اند که لهو را بر سماع بسته‌اند و قضای شهوت را برشاهد . و در شرع مصطفی علیه‌السلام هیچیز[1] مکروه‌تر و منکرتر ازان نیست که کسی به امردی نظر کند زیرا که ازان نظر آفات تولّد کند که هلاک رونده دران باشد . پس شاهـد از قبیل مصوّزات و محسوسات نیست بل که از صورت مجرّدست که در عالم ملکوتی سکون و قرار یافته‌اند چون رونده مشهود گردد از ایشان یکی شاهد او گردد و شهود حقیقت ظاهر شود وقت[2] و مراقبت ایشان کند باخیال راه‌برنده .

سؤال : حق و حقیقت چیست ؟

جواب : بدانکه هرچه از تولد طبع آدمی است که جاذب او گردد بهرمحرّض که باشد بر خفا یا تعلّق کند بشاخهای درخت شرک یا تمسّک (۱۰۷پ) نمایـد بحبل شیطانی و غرور امانی و قصد فساد کند خلاف فرمان برداری او طاغـوت بـاشد و کفر از وی تولّد کند و احکام او دروغ باشد و بنای دروغ برباطل است . و هر چه از امر ایزدی ظاهر شود مرآدمی را بکمند دعوت از تفرقت با جمعیّت خواند و از کثرت با وحدت آرد آن جمله اساس ملّت است وقاعدهٔ شرع. واحکام شارع جمله راست باشد و راست حقّ است و حقّ آنست که هم حافظ وجود است و هم‌محرّض

۱ ـ هیچ چیز ، در دیگر نسخه‌های خطی نیز این شیوهٔ کتابت دیده می‌شود .

۲ ـ شاید : در وقت

جانست[۱] **در** طلب معبود و این از شرع است . و دروغ باطل است و باطل آنست که هم تلف در وجود آرد و هم غفلت در دل و هم تفرقه در امت ، و این از نتایج طبع آدمی باشد و برای اینست که پادشاه عالم شرع بخلاف طباع فرستاد تا آدمیان از باطل بحق حلال[۲] شرع سفر کنند . و چون سیّد عالم علیه‌السلام بدعوت کردن آمد چنین فرمودند ویرا : وَقُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبٰاطِلُ[۳].

پس قدم در جادهٔ شرع نهادن حق است و بدل و جان بران مواظبت نمودن حقیقت است و حق راست کردن و گفتن است و حقیقت گفتن به نیّت و فکرت دل راست بودن است. پس همچنانکه جهانیان دعوی و برهان واقرار وحجت‌گویند درین طریقت‌حق‌وحقیقت‌گویند چنانکه‌درحدیث‌صحیح منقول است، ازسیّد انبیا علیه‌السلام که معاذبن‌جبل پیش سیّد آمد و سیّد با او گفت : کَیْفَ اصبحتَ؟ قال: اَصْبَحْتُ مؤمنا حقاً ، گفت : چگونه خاستی یا معاذ ؟ گفت : مؤمنی درست ، گفت: بینت کلمهات[۴] چیست یامعاذ لِکُلِّ حقٍ حقیقةٌ فَمٰا حَقیقةُ ایمانِك؟ قال : مٰا اَصْبَحْتُ مِنْ یَوْمٍ اِلاّ وَ ظَنَنْتُ اَنّی لا (۱۰۸ر) اُمْسی وَمٰا اَمْسَیْتُ اِلاّ وَ ظَنَنْتُ اَنّی لا اُصْبِحُ وَکَاَنّی اَنْظُرُ اِلٰی ثَوٰابِ اَهْلِ الْجَنّةِ وَعَذٰابِ اَهْلِ النّارِ . قال علیه‌السلام : عَرَفْتَ فَالْزَمْ . گفت : یا رسول‌الله بامداد برنخیزم که نه گمان برم که بشب نرسم و هیچ شبانگاه نخسبم که نه یقین کنم که بامداد برنخیزم و آنچه اهل بهشت را و اهل دوزخ را ازثواب و عقاب و وعده و وعید مدخّرست می‌بینم معاینه و در آینده هیچ شك نکنم که نسیهٔ دیگران نقد حال منست . گفت : یا معاذ بسرگنج معرفت رسیدی ملازم باش.

پس حق ایمان آنست که بدانی که همه ازوست و حقیقت احسان آنست که

۱ ــ کاتب مقابل این سطر در حاشیه نوشته است : خ ، جنانست یعنی دل . عبارت «غفلت در دل» ، کمی پایین‌تر ، نیز مؤید این صورت تواند بود .

۲ ــ کاتب روی این کلمه علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته‌است : خ .

۳ ــ قرآن،سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۸۳ .

۴ ــ در نسخهٔ اساس : کلمهٔ ت .

به‌بینی که همه بوی است و این حق بر مثال مادّه است و آن حقیقت بر مثال قلب است و قوام مادّه بقلب است و منزل قلب ماده است . پس چون حق صورت شریعتست و حقیقت جان شریعت و صدق بحق معلوم است و عشق بحقیقت متّصل .

سؤال : عبودیّت چیست ؟

جواب : بدانکه عبودیت بندگی است و بندگی بسته گشتن باطن است به بند ایمان و بسته شدن ظاهر است به‌بند فرمان . و این معنی آنگاه باشد که به بیند که اهل فرمان کیست و قبلهٔ ایمان چیست . پس در کمال ربوبیّت از اصل حکم رقیب بحقیقت خلقیت و ایجاد برخود بیند و بداند که ضعیف را بقوی التجا باید کرد و عاجز را بقا در تمسك بود این حال بشناسد . بداند که عبودیت خلق را لازم است و ربوبیت حق را صفت و عبودیت در میان خلق متفاوت است اگرچه درحکم عبودیت متساوی آمده‌اند که اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ اِلّا آتِی (۱۰۸پ) الرَّحْمٰنِ عَبْداً[1]. در حقیقت عبودیت باضافت مقصود متفاوت آمده‌اند بعضی در ادای عبودیت و بعضی در عمل عبودیت و بعضی در اسم عبودیت . [عبودیّت][2] بندگی است که ازغیب بردل نهد و هرکرا بند چیزی برنهادند او بندهٔ آن‌چیز باشد چنانکه سید عالم علیه‌السلام برشمرده است که : تَعِسَ عبدالدرهم تَعِسَ عبدالدینار تَعِسَ عبدالبطن. چون بنده همیشه طالب‌وخادم وحریص‌درراه یك‌چیز باشدحکم‌آن چیز دربندگی بر وی درست‌باشد. و عبودیّت همه آفریدها [را][3] سبب زمان است زیرا

۱ــ قرآن ، سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۹۴.

۲ ــ بقیاس افزوده شد ؛ ممکن است جملهٔ پیشین را چنین خواند : « ... و بعضی در اسم ، عبودیت بندگی است ...» ولی با در نظر گرفتن عبارات : « ادای عبودیت... عمل عبودیت » این آخری نیز « اسم عبودیّت » متناسب‌ترست و می‌توان تصور کرد کلمهٔ « عبودیت » دومی از قلم افتاده است که به همین قیاس افزوده شد .

۳ــ بقیاس معنی جمله افزوده شد . گمان می‌رود صورت درست جمله یا چنین است که اصلاح شده و یا کلمهٔ بعدی « بسبب » است .

که بند بنهد اما بندگی محقق نگردد که حکم ربوبیت در عبودیت موجودات‌سابق است از جهت آفرینش .

پس عبودیّت الاّ در راه ربوبیت یك معبود نیست و آن عبودیت ترك طلب نصیب خویش باستغراق در انقیاد اوامر مقصود بظاهر و باطن اعتراض و اعراض که در هر بندگی نصیبی طلبد یا مقصودی دارد یا غرضی خواهد امّا تجارت باشد و اما کسب معیشت و عبودیت ازین جمله دور است که دیدن استحقاق ربوبیّت است برانقیاد و امتثال و تعبّد عبّاد اهل بلاد را نه از روی بیع و شری بل‌که ازراه خلق و رزق و ایجاد . پس عبودیّت معزول گشتست[1] در ربوبیّت و محکوم و مأمور و مسخّر بودن در همه وجوه .

سؤال : حُرّیّت چیست ؟

جواب : بدانکه حقیقت حریّت آزادی است از بندها و بعضی است که بند از وجود برافتادست اطلاق ازان قیود ممکن است ، و بندها هست که لازم وجود است اطلاق و فتح آن بند ممتنع است (۱۰۹ر) که در گشادن آن بند برخاستن وجود باشد چنین که بند[2] معرفت صانع برموجود نهاده‌اند باوجود همین است تا اگر انکار کند بضرورت ثلمه در وجود آید . و بند و محبّت کمال پیش از وجود است و سبب حرکت در وجود آن بندست و او را اطلاق نتوانند بودن از جهت نظام عقد آفرینش .

پس حرّیت در فروع گشاده کردن بندها[ی] اغیارست و در اصل کار ساختن و موافقت کردن با بند دوست حرّیت است که بند سبب الم است والم از اعتراض و انکار بیش ازان زاید که از قیود . پس شرط آزادی ازانست که هر چه برونده رسد از منفعت و مضرّت ازان چیز آزاد باشد و بتدبیر و مقدار آن چیز خود را

۱ ـ شاید : معزول گشتنست .

۲ـ در نسخهٔ اساس : بنده ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

مشغول نکند [1] که آن مشغولی بند [2] است و بند [2] سبب باشد.

پس حقیقت حرّیت فراغت است از اعتراضات و اعراض است از زیادات و ساختن است در همه احوال با متولدات با حکم چیزها با وی بگردد و حکم آن بهیچ چیز بنگردد و نقش دولت حرّیت درین مرتبه پدید آید که دیده و دل بربالای آفرینش افتد تا همه چیزها را چنانکه هست و چندانکه هست در مواضع مخصوص خویش به‌بیند بی‌انکار و تغیّر و تغییر و حقیقت تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلاً[3] بشناسد. و از دام طبع و حبس حرص بیرون آید. آنچه نهاده‌اند می‌رسد و می‌گذرد بر دیده از همه بندها آزاد و ببند پیوند دوست بی مانند بسته و بنده و آن دعا که سیّد عالم علیه‌السلام می‌کرد که : اَرِنَا الْاَشْیاءَ (۱۰۹ پ) کَما هِیَ طلب آن حرّیت بود. و آنکه شب معراج بهیچ آفریده دیده نگشاد که مٰا زاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغٰی[4]، وحوالت برؤیت دل کرد که مٰا کَذَبَ الْفُؤادُ مٰا رَأیٰ[5]، علامت این حیرت است. پس آزادی مرتبه‌ای بزرگست وزعالم کسب و شری بیرون است، بعلم و عمل بسر حرّیت بتوان رسیدن که هرحیلت که در راه آزادی کنند همه بندگی است، آن وقعتی است غیبی و منزلی است الهی که رونده آنجا رسد فرو ایستد و از همه وسایط برهد. و این معنی از کتاب نشاید خواندن و درین مسئله[6] این قدر خوض و شروع کفایت است که اَلْحُرُّ یَکْفیهِ الْاِشارَة.

بدان که جوابات این سؤالات بر طریق اختصار [و][7] اطناب در بیان شعب و

۱ـ در نسخهٔ اساس : مشغول کند ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲ـ در نسخهٔ اساس : بنده ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۳ـ قرآن، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۱۵ .

۴ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۷ .

۵ـ قرآن، سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۱۱ .

۶ـ در نسخهٔ اساس : مسله .

۷ـ ظاهراً با وجود « اختصار » کلمهٔ « اطناب » زاید می‌نماید بخصوص که همه جا در این کتاب سخن از اختصار و آسان بیان کردن مطلب است مگر آن که عبارت را با افزودن « و » بخوانیم .

تفاصیل مطالب این قدر درین کتاب بسنده است که حلّ این مشکلات در راه واقعه از بیان پیر مشفق می‌یابد نه از مطالعهٔ کتب و دفاتر که هرگز مرده زنده را علاج نتواندکردن عیسیی باید که تا مرده را زنده کند. و دیگر کلمات مشکل که هست چون اتحاد که غایت ایتلاف است و معیّت که نهایت حضورست و لوایح و طوالع که مقدّمات شهود است و حلول زیر تقدم کشف است و مانند این در کتب دیگر مبیّن ومشروح است بر جمله تطویل کتاب باشد و مستبصر و مستعد را اندکی بیان سبب بسیار فتوح گردد بل‌که اینجا خود بیان مستوفی رفته است. چون از عهدهٔ جوابات و سؤالات برون آمدیم این طایفه را اخلاق است و آداب درمهمات و عادات که آن جمله مؤکّد است بعلامات شرعی و مؤیّدست بسنّت نبوی (۱۱۰ر) و علم اخلاق شرعی شریف است و پادشاه یك عهد از عهود الهی با مهترعالم گرفته است که وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ [۱] و تفصیل جمله اخلاق حمیده اینجا بر نتوان شمرد امّا کلیات آن مهمات در دو اصل بیان کنیم و کلّیات تفاصیل جزویّات را مشتمل است.

۱ـ قرآن،سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۴.

اصل اول در اخلاق [ایشان][1]

و در وی پنج فصل است .

فصل اول در ترك شهوت و غضب.

بدانکه پادشاه عالم درنهاد فرزندان آدم دو شحنه آفریده است: یکی شهوت است و او را مثـال وکیل مشفق است کـه مراد موافق و متابع ملایم بـآدمی کشد بتحریکات آلاتی که پادشاه عالم معیّن کرده است ، وغضب بر مثال حارس است بر امّت که اسباب مختلف را و مضادات و چیزها کـه طبع ازان نفرت دارد از آدمی دور میکند . غضب همیشه شحنگی میکند و شهوت وکیلی ، و چون ولایت یکباره بدست نایب و شحنه بازگذارند آنچه اصل عدل باشد قانون ظلم گردد و خرابی و تباهی در ولایت پدید آید . پس باید که نایب و شحنه باجازت پادشاه عقل وشرع در بنیت تصرف کنند تا مهمات محصّل باشد و موذیات مدفوع. واین قوت شهوت چون بسیارشود و غالب گردد ازفرمان شرع بیرون شود آدمی مهمل گردد و درغرور بحر امانی غرق شود درگرداب شهوات وحرص وطمع وامل دربارد[2] قلّت امانت

۱ــ با توجه به فهرست مطالب کتاب افزوده شد .

۲ــ در اصل : دربارد ،کاتب درحاشیه نوشته است : خ ، ولی چیزی دیگر نیفزوده است . شاید یکی از این سه صورت است : دربازد ، دریازد ، درتازد .

و ترك مروّت و وقوع در محارم و ارتکاب کبایر جمله از نتایج غلبهٔ شهوت است. و چون غضب مستولی‌گردد (۱۱۰ پ) آدمی را صفت سبعی مشارك کلاب وخنازیر گردد و در وحشت وجنگ جویی سبب آفات بزرگ شود و از ایـن‌چنین کس فساد عالم و امّت تولّدکنند و حقد و حسد و عجب و تکبّر و تبختر و دروغ و خیـانت و دزدی و قتل و دیگر کبایر تولّدکنند از غلبهٔ غضب .

پس شهوت درختی است[که][1] اخلاق بد از شاخها برآرد ، غضب آتشی است که افعال زشت شررهای او ، و آن درخت را بدین آتش بباید سوختن و ایـن آتش را بخاکستر آن درخت بباید کشتن تا ولایت والی عقل را و متصرّف شرع را مسلّم‌گردد . و اگر یکباره شهوت وغضب مرده و منجمد وباطل شود ازانجا نیز قلّت حیا و بی‌جمعیّتی و دفع[2] نسبت انسانی تولّد کند کـه در همه کارها افراط وتقصیر مذموم است وآن بحکم ضرورت محمود . غضب نیزهمچنین است اگر آدمی هیچ رنج بیگانگان و منافقان از خود دفع‌نکند آفت بدل و دین او رسد و اگر یکباره بحقد و حسد در معادات مردمان مستغرق گردد هم آفت بدل و دین رسد .

پس همچنانکـه غلوّ مفسد است تقصیر نیزمفسد است ودر جمله عاقل وبصیر و مدرك بایدکه حد و مقدار این دو قوّت بازتواند دیدن و باندازه حق هردو طلب تواندکردن . اما مبتدی را ابتدا بهیچ وجه رخصت نیست‌که شهوات طبع را انقیاد نماید اگر خود را در یك شهوت خرد اجازت دهد تعدّی‌کند و درکبایر افتد . پس مبتدی[3] می‌بایدکه یکباره خود را بعبادت چنان مشغول کندکه قوّت شهـوانی هیچ تحریك نکند و اگر اثر شهوت درخود (۱۱۱ ر) بازبیند بمواظبت روزه آنرا قهر کند فَإِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجَاءٌ. ودر غضب نیز توقف باید نمود مگر جایگاهی کـه بدین و

۱ــ بقیاس معنی جمله و عبارت «آتشی است‌که» افزوده شد .

۲ــ در نسخهٔ اساس : دمع .

۳ــ درنسخهٔ اساس : مبیدی ، اصلاح شد .

اسلام تعلّق دارد تا کسی اگر درحق استاد و پیر او تعدّی کند آنکه دریـن مواضع اگر بمحض شجاعت دفع آن کند آن غضب در چنین موضع حمیّت و غیرت باشد و رسول علیه السلام گفت : اِنّ اللهَ یُحِبُّ الرَّجُلَ الْغَیُور . وغیرت وسخط بی‌علّت صفت خدای است تعالی چون آدمی در همه احوال باخلاق ایـزدی متخلق باشد از وی هیچ فساد در فعل و قول ظاهر نگردد اما چون با حدّ طبع خویش آید و از مقدار شرع تجاوز کند ازانجا آفات وفسادات تولد کند .

پس صفت صوفی آنست که نیکوخلق باشد ، شعب‌شهوت را قطع کند تا در وی شره و شروع در شبهـات و طمع و حرص و آز و امل دراز مرده گردد . امل سبب وبال است وطمع اصل‌رنج وحرص مایهٔ محنت و حرمان ، و شره اصل آفت، و این‌جمله بیماریهای مخوف و مهلك که چون یکی از امراض بر دل مستولی‌گردد نور ایمان محجوب بماند و لذّت شراب معرفت ازان خلق منقطع‌گردد. و بخل‌هم از شعب شهوت است که مال را در دل مهری و قدری پدید آید ، حبّ دنیا مرض مزاج دل گردد ازانجا بخل تولّدکند وچون بجمع مال‌بحکم حرص و امل مشغول گردد بیماریهای‌گوناگون بآنجا پیوندد وآن جمله مانع آدمی‌گرددازخطهٔ سعادت، وشعب شهوات‌این‌است که زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَوٰاتِ مِنَ النِّسٰاءِ وَ الْبَنِینَ وَالْقَنٰاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعٰامِ وَالْحَرْثِ ذٰالِكَ مَتٰاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا[1] (۱۱۱ پ) . حبّ این جمله از دل بیرون بایدکـردن و در مهمات طبیعی بضرورات کفایت کندکـه اِذٰا اَصْبَحْتَ آمِناً فِی سِرْبِكَ مُعٰافیً فِی بَدَنِكَ وعِنْدَكَ قُوتُ یَوْمِكَ فَعَلَی الدُّنْیَا العَفٰا وَالدَّمٰار . و نیز بایدکه غضب را از خود دور دارد و حق خویش بر مسلمانـان نه‌بیند و چنـان بعیوب خویش مشغول شود کـه بدان[2] بعیب مسلمانان نرسد . وآتش حقد و حسد را فرونشاند بآب علم و ازانجاست‌که رسول گفت علیه السلام: اِذٰا غَضِبْتَ فَقُمْ وَتَوَضَّأْ ،گفت چون درخشم شوی برخیزی و وضو

۱ــ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲ .

۲ــ کلمهٔ « بدان » در متن از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است .

کنی که غضب از آتش دوزخ است و آتش بآب ساکن گردد وَإِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ . و از آثار غضب عجب و تکبّرست کـه خود را بیش ازان پندارد که باشد و برمردمان سرافرازی کند وهرگز ایمان وتکبّر بهم جمع نیاید . و چون اصل غضب ببینند و بدانند که از حدّت غضب نخست دل گرم می‌شود و ازانجا فساد درحق صاحب[1] بیش ازان تولد کند که درحق بیگانه ، چون این حالت به‌بینند در وقت غضب خود را تسکین دهد. و درشهوت هم این است که از مدد جان پاره پاره در شهوت راندن کمتر می‌شود .

پس چون نیك تأمل کنی ورنج و الم و فساد و غضب وشهوت هم بنفس آن کس راجع است . پس آنچه آدمی آنرا راحت و لذت می‌شمرد آن محنت ورنج و الم است . اگـر بوجه شرع است رنج ایـن جهانست و اگر بخلاف شرع است محنت آن جهان است . پس رونده باید که در راه غضب را بغیرت بدل کند وشهوت را بضرورت بـاز آورد (۱۱۲ ر) و در راه دین محبت و غیرت بجـای شهوت و غضب بنهد که غضب و شهوت از صفات سباع و شیاطین است اما محبّت وغیرت صفات الهی است وخداوند تعالی درکتب پیشین بندگان را فرمودست که : تخلّقوا باخلاقی . و یکی بنزدیك رسول علیه‌السلام آمد گفت : أَوْصِنِي بِشَيْءٍ يُقَرِّبُنِي إِلَى الْجَنَّةِ وَيُبَعِّدُنِي مِنَ[2] النَّارِ ، قَالَ : لَاتَغْضَبْ گفت : مرا وصیتی کن نافع که از دوزخ ببهشت رساند ، گفت : خشم از دل خویش دور کن . و در صحیح آمده است که : لَاتَحَاسَدُوا وَلَاتَبَاغَضُوا وَلَاتَقَاطَعُوا وَكُونُوا عِبَادَاللهِ إِخْوَانًا . پس صفت اهل طریقت آنست کـه پیوسته بمحبّت و غیرت آراسته باشد واز شهوات و غضب پیراسته ودر همه احوال متابع شریعت و مقتدی باهل طریقت .

فصل دوم درسخاوت و مروّت و فتوّت .

بدانکـه سخاوت درختی است در بهشت شعبه‌ای در دنیا ، هر بنده کـه بیك شاخ ازان شاخها تمسّك کند آن شاخ ویـرا ببهشت کشد . و بخل درختی است در

۱ـ شاید دراین‌جا کلمهٔ « دل » از قلم افتاده است .

۲ـ در نسخهٔ اساس : الی ، با توجه به ضبط مآخذ مربوط اصلاح شد .

دوزخ شاخهای او در دنیا هر که بدان تعلّق کند بدوزخ رسد ، و این لفظ منقولست در کتب صحاح. و سخاوت و بخل بکثرت و قلّت مال تعلق ندارد بحسن یقین و شك تعلق دارد. هر که را یقین کامل باشد و بقضا و قدر الهی اعتماد و اعتصام دارد بفضل و عنایت الهی و بداند که خزاین رحمت ربّانی را فنا و بقا و نهایت نیست هرگز دل را بحبّ دنیا و حرص حطام آلوده نکند و آنچه ویرا بدست آید نفقه کند چنانکه رسول علیه‌السلام درخانهٔ بلال‌رفت نانی (۱۱۲پ) دید بر سر کوزه‌ای نهاده، گفت: آن چیست؟ بلال گفت : نان است از نفقهٔ روز. گفت: انفق یابلال ولاتخش من‌ذی العرش اقلالا.

و دراخبار آمده است که پادشاه عالم فریشته‌ای نصب کرده است[1] بر در یك آسمان[1] تاهرروز بامداد این دعا بگوید : اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَاَعْطِ مُمْسِكاً تَلَفاً. و در اخبار از حضرت الهی درست شده است که: اَنْفِقْ یُنْفِقْ عَلَیْكَ. و چون شك و شره بر دل آدمی مستولی گردد بخل از حبّ دنیا در دل آنکس تولد کند تا بامل و حرص جمع میکند و بشك و شره نگاه میدارد و بخیل می‌باشد. و بخل از تلقین شیاطین است که در روح حیوانی نفسی افتد و سخاوت از تعلیم ملایکه است که در دل افتد چون دل قانع شد سخی گردد و چون حریص گشت بخیل گردد. وحرص و بخل بهم است و از ثمرات شرك است و قناعت و سخاوت بهم است وهردونتیجهٔ ایمانست. و سخاوت را اول درجه بذل مال است و کمالش بذل روح است در راه حق تعالی و در موافقت بندگان حق و این را فتوت گویند که جوانمردی بنفس عزیزتر از جوانمردی بمال . و کمال فتوّت دران است که در همه احوال رضای دیگران برضای خود بگزینند و در رنج خویش راحت دیگران طلبد.

پس شرط رونده آنست که دل را از حرص و طمع و امل پاك کند و حبّ دنیا از دل خود بگرداند که حُبّ الدُّنْیا رأس کُلّ خَطیئَةٍ. و همیشه اجل بر امل غالب

۱ــ۱ ، شاید بوده است : بر یك در آسمان ، در برابر « بباب من ابواب السماء » رك . تعلیقات .

دارد و در حیوة حساب آینده بر نگیرد و پیوسته طریق سخاوت سپرد و آنچه بذل کند ازان قوم باشد که اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ فِی (۱۱۳ ر) السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ[1]. و کمال مردمی درسخاوت است که لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ[2] و ورای آن آنکه قوّت و جاه و نفس و حیوة جمله در رضای حق ومساعدهٔ اهل حق خرج کند تا ازان جمله گردد که اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ[3]. و درهمه احوال اعمال خویش را بمیزان شرع سخته دارد تا صاحب مروّت گردد که بذل مال سخاوت است، و بذل نفس فتوت است، و وزن قول و فعل میزان شرع مروّت است، و مروّت عنوان طریقت است، و فتوت صلاح صحبت است، و سخاوت گوهر انسانیت است.

پس صفت اهل طریقت و سیرت ارباب تصوف آنست که در اندك و بسیار سخی باشد و کمال سخاوت جود است که آنچه کنند نه بر طریق طمع کنند و نه عوض ثنا و دعا و منّت و جزا کنند که در هر بخشش که ازین جمله یك چیز راه یابد تجارت باشد نه سخاوت. باید که درهمه احوال سخی باشد و دل را در بند معلومات ندارد. و قناعت پیشه گیرد که اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَنْفَدُ. و مفسّران گفته‌اند حیوة طیبة قناعت است و شك و شره و شهوت که شعب شرك اند از دل بیرون کند که دل صوفی خزانهٔ محبّت الهیّت است، از همه جوانب محفوظ باید و بحقیقت مراقبت مضبوط، و پیوسته باید که بسخاوت فضلات از خود جدا میکند که طوبی لِمَنْ اَمْسَكَ الفَضْلَ مِنْ قَوْلِه وَاَنْفَقَ الفَضْلَ مِنْ مالِه. و پیوسته طریق جوانمردی سپرد و با برادران موافق و مساعد و نیکو نیّت باشد، و همیشه مروّت نگاه دارد، و آنچه فردا روز حشر ازان (۱۱۳ پ) شرم خواهد داشت امروز خود را ازان صیانت کند که مروّت آنست که بنده را آنجا که نشاید نیابند و در آنچه نیکو نباشد نه‌بینند و رونده را باید که پیوسته این اخلاق او باشد تا بکدورات دنیا مسدود نگردد و بآلام مکدود نباشد و قدم از جادهٔ مروّت منحرف نکند که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ اَنْ یَرَی اَثَرَ نِعْمَتِه عَلی عَبْدِه.

۱ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۸.

۲ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۸۶.

۳ـ قرآن، سورهٔ کهف (۱۸) آیهٔ ۱۲.

فصل سوم در قلع حسد و حقد و مانند این .

بدان که مضرّت حسد برحسود بیشتر ازان است که بر محسود و هر دل که بنار حسد مشتعل گشت بهردو جهان سوخته خرمن باشد . و مرجع او بهاویه باشد که حسد شرری است از آتش دوزخ در نفس امّاره نهاده زیراکه نفس امّاره مثال دوزخ است و ابواب آن حقد و حسد و بغض و شح و ظنّ سوءاست. چون خداوند تعالی بنده را بهشتی گرداند درهای دوزخ بر وی ببندد تا بر نعمتهای ایزدی حسد نبرد و بآدمیان حقد ندارد و بمردمان گمان بد نبرد که حقد و حسد از اخلاق ابلیس است که چون دولت آدم بدید حسد برد الم حسد او بوی بازگشت و پسر آدم برادر خویش حسد برد ودر دل نگاه داشت تا حقد گشت آن کینه از کمین دل بیرون آمد وی بر برادر کشتن حمل کرد . مرجع هردو در حقد وحسد بآتش دوزخ آمد. و چون پادشاه عالم ببنده شرّی فرستد درهای دوزخ بروی بازگشاید تا پیوسته بحقد وحسد مسلمانان مشغول گردد. وحسد آفت جسداست وحقد عذاب روح وهر که بر نعمت خداوند حسد برد (۱۱٤ ر) پیوسته رنجور باشد چنانکه صنادید قریش بر نبوّت محمد علیه السلام حسد بردند بدو دیده در رنج افتادند پیوسته اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلیٰ ما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِه[1] عبرت گاه تمام است ونشان حقد ظنّ السوء است که پیوسته گمان بد برد بمسلمانان و بر نادیده حکم کند وإنّ الظّنّ لایُغْنی مِنَ الْحَقّ شَیْئاً[2]. و اثر حسد غیبت است که بنا دانسته بردیگران دروغ گوید و از جمله مخالفان شرع باشد وَلایَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً ایُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوه[3].

پس حسد و غیبت و حقد وبدگمانی جمله علامت منافقان است چون حقیقت ایمان و معرفت در دل بنده قرارگیرد ببیند که رحمت الهی بغفلت نیست و بعلّت نیست و فضل او بحیلت نیست و قضا و قدر او را تبدّل و نهایت نیست و اوهرچه

۱ـ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۵۷ ، در نسخهٔ اساس : ما آتاهم ...

۲ـ قرآن، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۷ ؛ سورهٔ نجم (۵۳) آیهٔ ۲۹.

۳ـ قرآن، سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۲ .

کند بحکمت کند و هر کرا چیزی دهد بقضای محکم محتوم کند که یَفْعَلُ اللهُ مٰا یَشٰاءُ[۱] وَیَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ[۲] . و بشناسد که نعمتهای الهی بر جمله بندگان موزّع است هر کسی را نصیبی بمقدار قضای ازل رسیده است ، نه زیادت شود نه نقصان پذیرد . حقد و حسد و محال از دل بیرون کند و بداند که حسود رنجورست و محسود مغفور . و ظن بد از دل زایل کند که ظن بد بخلق از شك و شرك است بحق . و از غیبت احتراز کند که الغیبة اَشَدُّ مِنَ الزِّنٰا . و دروغ نگوید که دروغ روی در عدم دارد و آب‌روی ریخته شود و این جمله افعال شیاطین‌است .

و بر بنده متعیّن است که در همه (۱۱۴ پ) احوال و افعال اقتدا بسیرت و سنّت انبیا کند که استادان مشفق ایشان بوده‌اند و سیّد عالم علیه‌السلام از آفت حسد خبر دادی که اِنَّ الحسد لَیأکُلُ الحَسَنٰات و منع کرده است که لاتَحٰاسَدُوا و از حقد و آفت او خبرداد که گفت شب براة خداوند تعالی باهل زمین نگرد جمله را بیامرزد الّا کسی که در دل کینه دارد از قبل مسلمانان و صعب گناهی باشد از نظر خداوند محروم ماندن . و حقد را با شرك همسر کرده‌است چون حقد وحسد از دل برخیزد

۱ــ دراصل : مایشا ؛ قرآن ، سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۳۲ : یفعل‌الله مایشاء؛ سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۹ : انّ‌الله یفعل مایشاء ؛ سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۳۵ : کذلك‌الله یفعل مایشاء .

۲ــ سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱ : ان‌الله یحکم مایرید . صورت : « یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید » ــ که درکتابها ازجمله شرح تعرف ۱۴۳/۱، ۱۹۸، ۲۱۱ و کشف‌الاسرار (۶۰۵/۱، ۲۷۱/۳) و مصباح‌الهدایه۲۹ مذکورست ــ به این صورت درقرآن مجید نیامده و شاید ترکیبی از دو آیه باشد . آقای همایی نوشته‌اند : « جملهٔ اول مأخوذ است از (کذلك‌الله یفعل مایشاء) در سورهٔ آل عمران یا (ان‌الله یفعل مایشاء) در سورهٔ حج ــ و جملهٔ دوم مأخوذ از (ان‌الله یحکم مایرید) در سورهٔ مائده و هردو فقره پشت‌سرهم دریك آیه نیست. » (مصباح‌الهدایه ۱/۲۹ ح) . ظاهراً جملهٔ اول مأخوذ از سورهٔ ابرهیم آیهٔ (۳۲) است : یفعل‌الله مایشاء .

زفان از غیبت و دل از تهمت و بهتان خلاص یاود و وسخ شح از باطن زایل شود وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[۱].

پس ارباب طریقت را هرگز حقد و حسد نباشد که از مطالعت حق بمطالبهٔ خلق نرسند و هرگز غیبت نکنند و دروغ نگویند که چندان لذت و راحت ذکر کلام خالق یافته باشند که باحوال مخلوقات التفات نتوانند کردن . و رونده باید که پیوسته ازان اخلاق سیئه احتراز نماید و اگر پدید آید بجهد و ریاضت از خود زایل کند تا باقتدای انبیا آراسته گردد که فرق میان آدمیان و شیاطین در متابعت پدید آید هرکه عزّ متابعت یافت بحقیقت انسانیت رسید و هرکه در دل مخالفت نماید هم از جملهٔ شیاطین است و مرجع شیاطین بدوزخ است .

فصل چهارم در ترک عُجب وتکبّر و ریا .

بدان که چون نفس حیوانی غالب گردد بر احوال آدمی از تغلّب او احوال نا پسندیده تولّد کند که از اخلاق مذمومه در ترکیب حیوانات است و اخلاق پسندیده از انوار ملکی است و از افاضت الهی و (۱۱۵ر) نفس حیوانی بآدمی بدان داده‌اند تا مشترك باشد بقوتهای نفس امّاره بابهایم و حیوانات تا خوردن و خفتن و عمارت منزل و کسب و معیشت و سبب تولّد و توالد و تناسل که بقای جهان درین است آدمی را اگر بگردد زود قاعده مختل شود . و ورای این جمله عقل ملکی را و دل روشن بوی داده‌اند تا بیکباره مستغرق نشود بفضلات و وقت وقت رجوع کند بمهمات و احوال آخرت را رعایت کند تا بدین دو آلت دو سرای را نگاه دارد .

چون نفس امّاره غالب شود اخلاق جمله مذمومه گردد و شعب شهوات مختلفه باطراف مایل شود و یکی ازان اخلاق ناپسندیده تکبرست که برابنای جنس تطاول کند و خود را در چشم خویش بزرگتر ازان پندارد که باشد و حق خود را طالب باشد و در ادای حقوق مسلمانان مقصّر گردد و بسبب تکبّر آداب صحبت ومراتب

۱ـ قرآن، سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۹ .

معیشت از دست بگذارد و از خیل ابلیس گردد که بر آدم تکبّر کرد و گفت اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نَارٍ وخَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ[1] و اصل تکبّر عجب است که باندکی عمل و علم مغرور گردد و گمان برد که عمل و علم او وافر و وافی باشد و بدیدهٔ ظنّ نیکو در عمل و علم خویش نگرد و بچشم حقارت بمردمان نظر کند و جهلی که در وی بود در دیگران گمان برد آنکه بخویش معجب گردد چنانکه ابـلیس و بلعام ودیگر ظالمان دراحوال خود مغرور گشتند و بعلم و عمل خویش معجب شدند و بسبب عجب استکبار نمودند از امر حق و تکبّر کردند برخالق تا آن یکی را بلعنت ابد کرد و آن دیگر را بسگی مثل زد . و از تکبّر تبختر تولّد کند کـه بناز (۱۱۵پ) بر زمین بخرامد تا اجزای زمین جمله بروی نفرین کنند تا بزمین فرو شود چنانکه قارون . و رسول علیه‌السلام گفته است که ایمان و تکبّر هرگز در دل هیچ مـؤمن جمع نیاید و گفتست اگر شما گناه نکنید برشما بترسم بچیزی که از گناه بترست گفتند : آن چیست ؟ گفت : عجب ، پس اصل تکبّر از عجب است و مدار عجب بـرمتابعت هـوا است اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَویٰهُ[2] فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ[3] و گفته است اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَویٰهُ[4] .

پس اخلاق ناپسندیده تکبّرست برسرمردم و عجب است باحوال خود وریا است که در احوال و اعمال نصیب نظر خلق نگاه دارد نه جانب رضای حق و امر ایزدی. و رسول علیه‌السلام گفته‌است اِنَّ یَسیرَالرِّیٰاءِ شِرْکٌ و نیز گفته است ازحضرت عزّت مَنْ عَمِلَ عملاً اَشْرَکَ فیهِ غَیْری فَاَنَا مِنْهُ بَریءٌ گفت هرکه در عمل کسی را با من شریك کند من از وی و عمل وی بیزارم و این شرکت ریاست .

و دیگر دروغ است که در جمله ملل و فرق و مذاهب و اقـاویل ناپسندیـده

۱ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۱ ؛ سورهٔ صٓ (۳۸) آیهٔ ۷۷ .

۲ ــ در نسخه اساس : هواه .

۳ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۷۵ .

۴ــ قرآن، سورهٔ جاثیه (۴۵) آیهٔ ۲۳ ؛ در نسخهٔ اساس :... هواه .

است و خدای تعالی و رسول او علیه‌السلام دروغ زنان را دشمن دارند . و از اصول این اخلاق است که آدمی بطبیعت خویش مغرور گردد و از امتثال امر الهی تمرّد کند و در معاصی افتد و ازانجا بکبایر کشد و ازانجا بهاویه رسد .

پس اصل اخلاق حمیده چیزهاست که عکوس و اضداد این مذمومات‌اند و آن تواضع است که رسول علیه‌السلام گفتست : طوبی لِمَنْ تواضع من غیر منقصة. و ارباب دنیا را تواضع نشاید کردن و اصحاب رعونت را همچنین و در جمله به بیم و اومید مخلوقان را تواضع نشاید کردن که بر سر ظالمان تکبّر کردن (۱۱۶ر) همچنان پسندیده است که درپیش اهل دین تواضع نمودن. وتواضع برای فایدهٔ دین وبرای جزای آخرت بایدکردن وچنان‌باید که ازحق شریعت اثری باشد تا آن‌تواضع را فضیلت‌باشد نه‌فضیحت ومنقبت بود نه‌منقصت. و سیّد عالم علیه‌السلام گفته‌است: مَنْ تواضع لِلّه رفعه‌الله ومن تکبّروضعه الله . و تـواضع حلیت انبیاست کـه همیشه بافادت و دعوت بدرهای امت رفته‌اند و در مقابلهٔ امر حق تعالی متواضع بوده وبر سر اهل دنیا و عادت تکبّر کرده‌اند که تکبّر بر اهل دنیا از آثار علوهمت است و همّت عالی از بصیرت دل است و تواضع در دین از آثار آن تکبّرست که بهمّت عالی تعلق دارد . و دیگر گشاده کردن دیده است بعیوب خویش که در نفس‌آدمی همچنان منی است چون پیوسته منیها[ی] خویش بیند در وجل افتد خجل گـردد . پس بمقدار فضل‌الهی هنرها[ی] دل را ببایـد دیـدن و بر حسب نقصان نفس امّاره دیده بعیوب خویش گشاده باید داشتن که هر که عیب خویش بیند بعیوب مسلمانان نرسد و چون باری تعالی به‌بنده‌ای خیر خواهد اورا بعیب خویش بینا کند . و شرط ایمان این است که آدمی هنر بـرادران و عیب خـویش بیشتر ازان بیند کـه هنر خویش و عیب دیگران .

و دیگر اخلاص است که در علم و عمل محض رعایت امر حق تعالی کند و از ریا و هوا دور باشد که عمل باخلاص دین است اَلالِلّه الدینُ الْخالِصُ[۱] کـه

۱ ــ قرآن،سورهٔ زمر (۳۹) آیهٔ ۳ .

عالم باخلاص علم با صفا است مَنْ ازداد علماً و لَمْ یَزدد هُدیً لَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللهِ اِلّابُعْداً. و اخلاص و تواضع از صفای بصیرت است و صفای بصیرت از صحت سریرت است که چون مزاج تن درست باشد و امراض (۱۱۶پ) دور حرکات جمله موزون و معتدل پدید آید و چون مرض در مزاج پدید آید بیماری غالب شود اعتدال از حرکات بیرون شود فسادها تولّد کند. دل را هم این است چون صحّت سریرت پدید آید اخلاق جمله پسندیده گردد و اخلاق حمیده از لمّهٔ ملك است و اخلاق مذمومه از لمّهٔ شیطان.

و دیگر صدق است که راستی در همه احوال حلیت باید ساخت و بحلیت دروغ خود را متحلّی نکنند که رسول علیه‌السلام ابوبکر را برصحابه بکمال صدق منقبت داد وخداوند تعالی انبیا را بصدق مدح کرد و مؤمنانرا نیز بصفت صدق یاد کردست در قرآن و گفته: لِیَجْزِیَ اللهُ الصّادِقینَ بِصِدْقِهِم[1]. و جمله اخلاق پسندیده و ناپسندیده سیّد عالم در حدیث یاد کردست و گفته: ثَلٰثٌ مُهْلِکاتٌ و ثَلٰثٌ مُنْجِیاتٌ، سه خلق است که سبب هلاك است: یکی شحّ غالب، دوٌم هوای مفرط، سوم عجب ظاهر؛ و سه چیزست که اصل نجات است: راستی در فقر و غنی، و درستی در سخط و رضا، و ترس خدا پنهان و آشکارا کما قال علیه‌السلام: المُهْلِکاتُ شُحٌّ مُطاعٌ وَهَویً مُتَّبَعٌ وإعْجابُ المَرْءِ بِنَفْسِه وَ اَمّاالمُنْجِیات خَشْیَةُ الله فِی السِرِّ وَ العَلانِیَة وَالعَدْلُ فِی الغَضَبِ وَالرِّضا وَالقَصْدُ فِی الفَقْرِ وَالغِنی.

پس صفت صوفیان همیشه تواضع است و دیدن عیب خویش و راستی درهمه احوال و آن صدقست که همیشه راه مداهنت بسته دارند و در صحبت بهیچ حرکت و سکون یکدیگر را محابا نکنند که المؤمن مرآةُ المؤمن آینه یکدیگر باشند و با یکدیگر بنصیحت سخن گویند نه بفضیحت. و رونده باید که در طریقت همیشه‌از تکبّر و عجب احتراز کند وبیخ این آفات از خویشتن (۱۱۷ر) قلع کند که با مرض نفسانی آفت بیش ازان باشد که با مرض جسمانی و کسی که بتن بیمار باشد راه

۱ـ قرآن، سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۴.

نتواند رفتن چون رونده را دل بدین اخلاق سیّئه بیمار باشد از رفتن راه طریقت باز ماند و زَمِن گردد و فاسد مزاج شود و فاسِدُالمزاج لایَقْبَلُ العِلاج. و می باید که رونده بهیچ حال بردیدن هنر خویش اعتمادی نکند تا مانع نشود و بنمایش وقت مغرور نگردد بل که همیشه ملاحظهٔ عیب خویش کند و داد و انصاف ازخویشتن طلب کند بی‌محابا، وخودرا درهیچ سیّئه رخصت ندهد که رخصت آفت مبتدی است. و ریاضات واعمال در خلوت کند تا ریا راه او نزند که چون[1] مرائی گردد از ذروهٔ عبودیت محجوب ماند. و باید که در همه احوال نیکوخوی باشد تا مصاحبان از وی نفرت نگیرند و خوی خوش را باهزل آمیخته نکند تا بدان بوی تقرّب نجویند کما قال النبی علیه السلام خالطوا الناس بالسنتکم و زایلوهم بقلوبکم.

فصل پنجم در جوامع اخلاق این طایفه

بدانکه اخلاق نیکو از فضل ایزدی است که باوّل حال و ابتدای فطرت بکمال عنایت بآدم داده است و خلق او را باخلاق نیکو تمام کرده و بتخلّق باخلاق الهی فرموده و آن اخلاق پسندیده از آدم بمیراث رفته است بانبیا و رسل و ازایشان بجملگی نقل کرده بسیّد انبیا علیه و علیهم السلام چنانکه گفت: بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ. وهرچه اخلاق ناپسندیده بوده است همه بوقت تقسیم اول بابلیس داده است و از وی بدان مستکبران و متمرّدان وغافلان رسیده و همچنان در شریران متعدّی شده و اخلاق نیکو از سیّد عالم علیه السلام بامّت او رسیده. پس هرکرا درمتابعت شرع قدم راسخ‌تر[2] (۱۱۷ب) نیکوخلق‌تر[2] بر درگاه عزّت عزیزتر چنانکه سیّد را علیه السلام پرسیدند که بهترین مردمان کیست؟ گفت: کسانی که نیکوخلق باشند. و در ترازوی

۱ــ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۲ــ شاید صورت اصلی جمله چنین بوده است : هرکرا در متابعت شرع قدم راسخ‌تر [و] نیکوخلق‌تر بردرگاه عزّت عزیزتر. یا : هرکرا در متابعت شرع قدم راسخ‌تر نیکو خلق‌تر [و] بر درگاه عزّت عزیزتر.

قیامت هیچیز[۱] گرانتر از خلق نیکو نباشد. و سیّد عالم علیه‌السلام گفته است: اِنَّ الرَّجُلَ بِحُسْنِ خُلْقِهِ لَیُدْرِكُ دَرَجَةَ الصّائِمِ الْقائِم[۲]. و با برهیم علیه‌السلام وحی آمد که : حَسِّنْ خُلْقَكَ وَلَوْ مَعَ الکفّار . وچون خلق نیکو میراث آدم است و تحفهٔ خداوند عالم است بلابدّ هیچ حلیت و زینت نباشد مؤمن را نیکوتر از خلق نیکو وهمچنانکه نیکو در حسن مرغوب و پسندیده است درعقل همچنان ممدوح و محمود است وهمچندانکه میان عقل و حس در شرف تفاوت است میان خلق و خلق نیکو همچندان تفاوت است . و اصل خلق امتثال امر حق است و متابعت شرع است که حرکات سیّد جمله پسندیده بود هرکه بوی اقتدا کند باید که در معیشت همچنان زندگانی کند که او کردست . و حسن خلق[۳] متعدی است می‌باید که در حقّ خویش و بیگانه و دور و نزدیك نیکو خوی باشد و یك‌باره مزاح نکند تا مروّت فاسد نگردد و بیکباره بد خویی نکند تا عیش منغّص نشود و پیوسته گشاده روی و خوش‌سخن باشد که سخن خوش صدقه است بقول رسول علیه‌السلام . و بهرکه برسد سلام ابتدا کند متابعت را که گفته است : افشوا السّلام. و مهتر علیه‌السلام و صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی صد بار ملاقات افتادی همه بر یکدیگر سلام کردندی . و بدانچه دارد سخاوت نماید که وَاَطْعِمُوا الطَّعام. و بزفان هیچ فحش وغیبت ودروغ نگوید که سبب نفرت طباع فحش باشد . و ازتکلّف و تخلف در اعمال احتراز کند که یکی از نیکوخویی بی‌تکلّفی است و سیّد عالم علیه (۱۱۸ ر) السلام گفته است : اَنَا و اتقیاء اُمَّتی بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ .

و در جمله اصل خلق نیکو آنست که غش و خیانت و جفا و شبهت و عزم

۱ــ هیچ چیز.

۲ــ ... الصائم القائم . در نسخهٔ اساس ، مانند دیگر موارد مشابه ، این دوکلمه با یاء نوشته شده است و علاوه بردو نقطهٔ زیر یاء ، یائی کوچك نیز بالای آن است. دردیگر کتابها آمده است :... لیدرك بحسن خلقه ...، رك. تعلیقات .

۳ ــ در نسخهٔ اساس روی این کلمه نشانه‌ای گذاشته شده و در حاشیه نوشته شده است: عز.

بد و ظنّ‌السوء از دل بیرون کند و درهمه اعمال و احوال و اقوال محض جانب الهی را رعایت کند و خوردن و خفتن و گفتن و پوشیدن مقصور کند بمتابعت شرع . و اصل همه اخلاق نکوهیده مخالفت است . و در همه احوال عالی همّت باشد و خود را بخسّت و حقارت و طمع محال آلوده نکند و از شبهات و مهالك و حطامات دنیا دوری گزیند که پادشاه عالم بندهٔ عالی همّت رادوست دارد و در همه احوال باخلاق مصطفی اقتدا کند قال الله تعالی لَقَدْکانَ لَکُم فی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ[1] . وچندانکه تواند از اخلاق مذمومه احتراز کند و دوری گزیند تا نسبت او با نسبت شیاطین متّصل نگردد که آنگاه مانند شیاطین سیّئ الفعل خبیث‌القول گردد و مؤمنان ازشرّ او حذر کنند قال علیه‌السلام اِنَّ شَرَّ النّاسِ مَنْ تَرَکَهُ النّاسُ اِتِّقاءَ فُحْشِه .

چنانکه عایشهٔ صدّیقه رضی‌الله عنها و عن ابیها روایت میکند از سیّد عالم علیه‌السلام که وقتی در حجره بود یکی از اشرار قوم بدر حجره آمد . مهتر آواز وی بشنید جفائی درحق او بگفت و آنگاه اجازت دخول داد. فَلَمّا دَخَلَ عَلی رَسُولِ اللهِ اَلانَ لَهُ الْکَلامَ ، چون درآمد رسول علیه‌السلام با وی سخن نرم گفت و تلطّف نمود. چون وی بیرون شد گفتم : یا رسول‌الله در غیبت اوچیزی گفتی و چون درآمد تلطّف نمودی ! گفت : یا عایشه بترین مردمان کسی باشد که مردم از فحش زبان او حذر کنند . آن عنف از حق او بود (۱۱۸ پ) و آن لطف خلق من و خداوند تعالی او را باخلاق نیکو فرمودست که خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلینَ[2]. و رسول علیه‌السلام گفته است : صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ . و گفتست : اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ[3].وچون موسی را با هرون بدعوت فرعون فرستاد گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً[4].

۱ ــ قرآن،سورهٔ احزاب (۳۳) آیهٔ ۲۱ .

۲ ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۹۸ .

۳ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۶.

۴ـ قرآن، سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۴۶.

و انس‌بن مالك روايت‌كند كه بيش از ده سال خدمت مهتر كردم هرگز در هيچ‌كار مرا نگفت كه بدكردی يا چرا كـردی؟ چون‌كاری نيكو بودی دعا كردی و چون مكروه ديدی گفتی: وَكٰانَ اَمْرُاللهِ‌قَدَراًمَقْدُوراً[1]. هرگزهيچ كس را نديدم خوش خوی‌تر ازمهتر كه علف ستور خود راست می‌كرد ودرخانه با خادمان‌كاری ميكرد و چون نعلين او را دوال بگسستی خود عمارت‌كردی و بدست خود پاره بر جامه دوختی و خانه برفتی و چراغ راست‌كردی و اگر كسی بنادانی او را كار فرمودی تمرّد نكردی. و اگر بيگانه‌ای ويرا رنج نمودی جفا نكردی و هرگز لعن و شتم و طعن و فحش بر زبان او نرفت مٰاكٰانَ رسول‌الله صلی‌الله‌عليه وسلم شَتّٰاماً ولاٰ لَعّٰاناً وَلاٰفَحّٰاشاًوَلاٰيَجْزِىُ‌بِاْلحَسَنَةِالسَّيِّئَةَ وهميشه بودی‌بی‌خنده وغفلت. وگفت عليه‌السلام لَوْدُعِيتُ‌اِلىٰ‌كُراعٍ لَاَجَبْتُ‌وَلَواُهْدِىَ‌اِلَىَّ‌ذِراعٌ‌لَقَبِلْتُ. وبهر كه رسيدی از مسلمانان ابتدا سلام‌كردی و با صحابه چنان نشستی كه‌گفتی كه يكی از ايشانست با آنكه در حق او آمده بود كه مٰاكٰانَ‌مُحَمَّدٌاَبٰااَحَدٍمِنْ‌رِجٰالِكُمْ[2]. و پيوسته عيب مسلمانان (۱۱۹ ر) می‌پوشيدی چنانكه آن دزد راگفت: اَسَرَقْتَ قُلْ‌لاٰ، دزدی‌كردی بگوی[3] نه. و حق فرزندان و موالی وعيال بتسويۀ شرع خويش نگاه داشتی و برای اعلای معالم دين صد جفا وطعن حمل‌كردی وَاِنْ‌اَحَدٌمِنَ‌الْمُشْرِكينَ اسْتَجٰارَكَ‌فَاَجِرْهُ‌حَتّٰى يَسْمَعَ‌كَلاٰمَ اللهِ[4]. وهرگز هيچ سايل را ردّ نكردی وهرگز برهيچ‌كس خشم نگرفتی ودرحقّ دين‌هيچ كس را محابا و مداهنت و فتور و سكونت ننمودی و پيوسته‌كريم طبع و خوش روی وگشاده لب و سازِنده و آميزنده و رحيم و سرافگنده و رقيق‌دل و بی‌طمع و قانع وكم خوار و اندك خواب بودی. و ياران را بهروقت دست‌گرفتی و در خانه چون خادم مانده شدی آسيابكردی و نيابت موالی بداشتی و از بازار طعام‌آوردی.

۱ـ قرآن، سورۀ احزاب (۳۳) آيۀ ۳۸.

۲ ـ قرآن، سورۀ احزاب (۳۳) آيۀ ۴۰.

۳ـ در نسخۀ اساس: يگوی.

۴ـ قرآن، سورۀ توبه (۹) آيۀ ۶.

و این جمله کلماتی‌است که بوسعید خدری روایت کند و بسیار کس از صحابه از معتمدان این و مانند این از اخلاق مهتر حکایت کرده‌اند . و درست شده است و در کتب صحاح منقولست . و بوسعید خدری این اخلاق حکایت کرد گفتند : تو این جمله دیدی؟ گفت : بیش ازین بسیار دیده‌ام و شنیده . و هرگز رنج خویش با کس حکایت نکردی و اگر بسیار روزها بی‌برگ بودی شکایت ننمودی و وقتها بودی که عایشه بوی از خلل ادام شکایه کردی گفتی: یاعایشه اِنَّ اِخْوانی مِنْ اُولِی الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ قَدْ صَبَرُوا عَلیٰ ماهُوَ اَشَدُّ مِنْ هٰذِه کُلِّها فَمَضَوْا عَلیٰ حالِهِمْ وَ قَدِمُوا عَلیٰ رَبِّهِمْ فَاَکْرَمَ مآبَهُمْ وَ اَجْزَلَ ثَوابَهُم، یا عایشه ، برادران من از انبیا و رسل برشدّتها (۱۱۹ پ) و محنتهای بتر ازین صبر کرده‌اند و فاقها کشیده‌اند و هم دران رنج بدرگاه خدای رفته‌اند و ثواب و حسن مآب یافته‌اند . و من شرم دارم از خدای خویش بدیگری شکایت کردن .

و این جمله اخلاق اوست و صد چندین و صحابهٔ او بعد از وی بوی اقتدا کرده‌اند . طریقت شعار ارباب‌العلوم است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و رسول را متابعت کنند و اخلاق خویش را بر محکّ سنّت امتحان کنند و هر که در طریقت تصوّف بدین اخلاق نباشد ویرا ازین طریقت هیچ فایده نرسد و هیچ نصیب نماند . و اصل این اخلاق یقین و بصیرت و معرفت است که هر کرا در دل شبهتی و شکی باشد بحالت غرور خویش مقیّد گردد که بتهذیت این اخلاق نرسد .

پس رونده می‌باید که بتکلّف این درجه را طلب کند و بدین اخلاق نبوی متخلّق شود و آنچه ازفیض الهی حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بجهد و طاقت وریاضت و تهذیب نفس و تأدیب طبع حاصل کند که بیشتر احوال و اخلاق اکتساب است و آدمی در محلّ اختیار مأمورست جهد باید کرد تا تشبّه ببزرگان حاصل آید و قرآن فرموده است که : وَجاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[1] . و گفتست: اَلَّذینَ جاهَدُوا فینا

۱ـ قرآن، سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۷۷ .

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا [1]. و در شریعت آمده است : تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ القُرْآنِ. و چون سر تا سر اخبار و قرآن بتخلّق فرموده است آنچه فرموده‌اند آنچه یابند نگاه باید داشتن و آنچه نیابند بجهد وطلب و تعب و کسب حاصل باید کردن لَیْسَ اَلتَّکَحُّلُ فِی الْعَیْنَیْنِ کَالْکَحْلِ. (۱۲۰ ر)

۱ــ قرآن ، سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۹ : والّذین ...

اصل دوم در آداب و عادات این طایفه

و در وی پنج فصل است .

فصل اول در آداب زندگانی کردن

بدانکه زندگانی کـردن میان آدمیان بعلم و کفایت بهتر ازانـکه بتصنّع و حیلت ، و هرگز معیشت هیچ کس بتنهایی میسّر نمی‌شود که پادشاه عالم بحکمت لطیفه و صنعت ظریفهٔ[1] خود چنان تقدیر کرده است کـه بندگان[1] جمله کار یـکدیگر میکنند بمعاونت و چون بنگری جمله کار خویش کرده باشند بحقیقت . و چون بهم متعلق‌اند بی‌تعاضد و تعاون عیش مهنّا نباشد و احوال معیشت مهیّا نگـردد . و ایـن معنی بجنس زندگانی منوط است که زندگانی کردن بر مراتب است یا بضرورت شرع است چون با اهل و عیال ، و یا بتحکّم مروّت است چون باخدم و رعایا ، و یا بعزلت و خلوت است با[2] خود تنها یا بـاستفادتست بـا بزرگان ، و یـا بصحبت است با ابنای جنس ، یا بالفت است با اشباه و امثال خویش .

و هر قومی‌را و هرصنفی را از اصناف آدمیان که بصفتی و بخاصیّتی مهتر شده‌اند ایشانرا با یکدیگر مصاحبت و مجالست بوجهی است خاص بعقل ایشان و

۱ــ۱ ، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده وکاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲ ــ در نسخهٔ اساس : یا ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

لایق ایشان باحوال ایشان که چون[1] یکی از طایفه‌ای در میان طایفه‌ای افتد غریب باشد و تنها ماند و بشدّت و مشقّت زندگانی تواند کردن چنانکه فقها را خاص نسقی و صوفیان را خاص طریقتی و ملوك را معیّن مرتبه‌ای است وعلما را درعلوم خویش متفاوت و مرتّب‌اند برحسب ادراکات خویش (۱۲۰پ) طریق دارند در اخلاق و وجوه باشد ایشانرا درمصاحبت تا زندگانی حکما نه برمثال زندگانی فقها باشد و احوال متطبب نه چون احوال منجّم باشد. در طریقت نیز مرتبهٔ مرید مبتدی نه چون طریقت منتهی باشد و حکم غریب نه چون حکم مقیم باشد که مقیم و ساکن را بضرورت تحمّل اثقال و تهیئت آمال مسافر بباید کرد.

پس هرقومی را طریقتی است خاص ملایم طبع ایشان که چون[2] بهم رسند آن وجه زندگانی خویش ببینند بسازند. اما ارباب طریقت را درین قاعدهٔ تصوّف بنابر معانی و اخلاق شرع است نه برمرادات طبع و قواعدی که در طریقت بمصاحبت و مجالست و معاشرت و محاورت ممهّد کرده‌اند اساس آن برهوا و طمع و غرض دنیاوی ننهاده‌اند که در جملهٔ احوال اقتدا بشرع کرده‌اند و در همه‌کارها مصلحت نگاه داشته‌اند نه غرض لاجرم بطریقت زندگانی کرده‌اند بوجهی که هم با ملوك سازد هم با حکما هم با علما و فقهای متدیّن که اگر چه این طریقت خاصّ است و از طرق برگزیده اما معانی و فواید و خلاصها[ی] مقالات و احوال و افعال و[3] دیگر اصناف آدمیان درین مقالات و طریقت مستجمع است. و هرخیر و نیکی که درمیان هرقومی باز شاید دیدن در میان طایفهٔ طریقت موجود باشد وهرچه دیگران را از اخلاق و آداب بتکلّف حاصل باید کرد این طایفه را محصّل باشد امّا بتقدیر ربّانی و اما بتدبیر انسانی لاجرم در میان هیچ قوم بیگانه نباشند و پیوسته مصداق

۱ــ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۲ ــ رسم خط نسخهٔ اساس: کچون.

۳ ــ بظاهر «و» زائد می‌نماید؛ شاید هم کلمه‌ای از قلم افتاده‌است.

حالت خویش ازین ساخته باشند لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ مٰافٰاتَکُمْ[1] (۱۲۱ر) . و در خیر و شر[2] شرع سازند نه باطبع و همیشه متابع این آیت باشند : وَمٰا آتٰیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمٰانَهٰیکُمْ[3] عَنْهُ فَانْتَهُوا[4] . و بعلم و حکمت و همّت و مروّت و رزانت آراسته باشند . و با همه طوایف آدمیان زندگانی دانندکردن زیرا که با یکدیگر مداهنت و محابا نکنند و بمصلحت و نصیحت و تغییر و تبدیـل اخـلاق و احوال زندگانی کنند .

و هرکه در نفس خویش مهذّب و مـرتاض است بهر جا کـه رسد مستوحش نگردد بل که جمله با وی مـؤانست طلبند چنانکه امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه گفت : اگر یك تا موی را سری من گیرم و سری جهانیان هرگز نگسلد که هرگاه که ایشان بکشند من فرا گذارم . در محابا باخلاص چنین بوده‌اند و در سخا خاصّه‌او چنانکه منقول است ومعلوم است آن از کمال نفس مطمئنه[5] است که در هر منزل حق آن منزل بـداند و ازینجاست کـه گفته‌انـد : رَحِمَ اللهُ امْرءاً عَرَفَ قَدْرَ نَفْسِهِ و امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه گفته است : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .

پس آداب زندگانی کردن با مردم آنست که اوّل از شرّ و فساد دست و زبان کوتاه کند تابعارغیبت و دروغ و تقبیح احـوال و تفحّص درعیوب ومانند این نیفتد که چنین مساوی قناع از زندگانی جدا کند و قـال علیه‌السلام : اَلْمُسْلِمُ مَـنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسٰانِهِ وَیَدِهِ . و در همه احوال حق مردمان برخویشتن زیادت ازان بیند که حق خویش برمردمان . و بمال مسلمانان طمع نکنند که الحُرُّعَبْدٌ اِذٰا طَمِعَ ،

۱ـ قرآن، سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۲۳ .

۲ـ در اصل : خیروشرع ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد .

۳ ـ در نسخهٔ اساس : نهاکم ، اصلاح شد .

۴ ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۷ .

۵ ـ کلمهٔ « مطمئنه » در نسخهٔ اساس با دو نقطه یاء زیر پایهٔ همزه نوشته شده‌است مانند دیگر موارد مشابه در این کتاب که هم نشانهٔ همزه و هم دو نقطه یاء بکاررفته‌است .

طمع مروّت را تباه کند . و پیوسته براستی و امانت و صدق (۱۲۱پ) و احترام و توقّر مسلمانان زندگانی کند که رسول علیه‌السلام گفته‌است : لاتَحْقِرَنَّ اَحَداً مِنَ الْمُسْلِمینَ فَاِنَّ صَغیرَالمُسْلِمینَ عِنْدَاللهِ کبیرٌ ، و هیچ کس را از مسلمانان حقیر نشمرد که خرد مسلمانان بردرگاه خداوند عزوجل بزرگ است .

پس جمله آداب زندگانی با مردمان نگاه باید داشت که درین خبریست مجمل و مجموع که رسول علیه‌السلام بوهریره را وصیّت کرده است درپنج کلمه . یکی این که فرمود[۱] کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَالنّاسِ، گفت : پرهیزگار باش تا عابدترین آدمیان باشی . و چون آدمی ورع را حلیت خویش سازد در دلها محبوب گردد و همگنان بزندگانی او تقرّب کنند. و دوم کُنْ قَنِعاً تَکُنْ اَغْنیَ النّاسِ، گفت: قانع باش تاتوانگر ترین مردمان باشی . و چون قناعت صفت خویش‌سازی در زندگانی کردن از مردمان آسوده‌تر باشی و مردمان از وی آسوده که بیشتر خلافها که میان مردمان‌می‌افتد از زیادتی طمع و حرص می‌افتد . وسوم گفت : اَحِبَّ لِلنّاسِ مٰاتُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَکُنْ مُسْلِماً ، درحق مسلمانان آن خواه که در حقّ نفس خویش خواهی تامسلمان باشد که چون آدمی بلاو رنج کسی نخواهد هیچ کس رنج و بلای او نخواهد مگر کسی که طبع شرّی دارند و بحکم شیطان باشند ؛ و گفته است : لایستکمل ایمان امریٔ حَتّی یُحِبَّ لِلنّاسِ مٰا یُحِبُّ لِنَفْسِهِ . و چهارم گفت : وَاَحْسِنْ جِوٰارَ مَنْ جٰاوَرَكَ تَکُنْ مؤمِناً ، بـا همسایـه همسایگی نیکو کن ، در رنج و راحت باوی یکی باش تا مؤمن باشی که همسایه را حق بسیارست در شرع چنانکه سیّد عالم علیه (۱۲۲ر) السلام گفت: جبریل چندان درحقّ همسایه مرا وصیت کرد که گمان بردم که همسایه را میراث خواهد داد ، لایزال جبریل یوصینی بالجار حتّی ظننت انه سیُوَرِّثُهُ . و پنجم گفت : وَاَقِلَّ الضِحْكَ فَاِنَّ کَثْرَةَ الضِحكِ تُمیتُ الْقَلْبَ ، بسیار مخند که خندهٔ بسیار دل را بمیراند زیرا که چون خنده بسیار شود از غلبهٔ هزل از امارت نفس امّاره است و چون او غلبه کند

۱ ـ کلمهٔ « فرمود » از قلم افتاده و کاتب آن را درحاشیه افزوده است .

دل مغلوب گردد و بخندهٔ بسیار قدر و نهاد مردم در چیزها کمتر شود و مروّت را زیان دارد و برای این حکمت است که پادشاه عالم در کلام مجید فرموده است فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَلْیَبْکُوا کثیراً[۱].

چون کسی در زندگانی کردن با مردمان این آداب نگاه دارد ویرا زاهد دانند و زهد این است که الغنی الیأسُ عَمّا فی ایدی النّاسِ و چون زاهد شد همه خلق او را بدوستی گیرند و همه حق او دانند.

و اما آداب زندگانی کردن با اهل و عیال آنست که پیوسته بر ایشان شفقه برد و مال از ایشان دریغ ندارد و بایشان طمع نکند و بقصد عیب ایشان نجوید و چندان که تواند فراپوشد و سیاست با شفقت بهم از ایشان منقطع نکند. قال علیه السلام لاتَرْفَعْ عَصاکَ عَنْ اَهْلِکَ و چنان داند که اهل و عیال او جوارح واعضای او اند هر کسی را بمحل خویش بدارد ویکی را کار دیگری نفرماید. و بتودد زندگانی کند. و فرزندان را در مراعات برابر دارد که سیّد علیه‌السلام چنین فرمودست. و عیال را بنفقه و تعهّد رعایت کند و پیوسته خشم را غالب ندارد و برسراهل تکبّر (۱۲۲پ) نکند و همیشه وفا حلیت خویش دارد.

و اما آداب با موالی آنست که پیش ایشان از طیبت و مزاح و گفتن اسرار و حرکات نا موزون بجملگی صیانت کند و هیبت و سیاست برقاعده دارد و ایشانرا ازان بار[۲] خدمت نکند. و حقّ ایشان در خورش و پوشش بشناسد همچنانکه حق خویش، و اگر چه ذلّ عبودیّت دارند آخرهم انسانیّت و مشابهت صورت دارند. و ایشانرا باحکام شرعی مطالبه کند تا دلیر نگردند و در معاصی اجازت ندهد. و همچنانکه حقوق[۳] از بندگان در خواهد حق خدای و رسول بیشتر ازان درخواهد.

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۸۳.

۲ـ این کلمه در نسخهٔ اساس بی‌نقطه است و روی آن نشانه‌ای گذاشته شده ولی در حاشیه چیزی در این باب مذکور نیست جز حرف «خ». شاید: بار.

۳ـ بظاهر چنین بنظر می‌رسد که در این‌جا کلمه‌ای ازقبیل «خود، خویش» از قلم افتاده و شاید بوده است: حقوق خود ... ضبط فوق نیز مفید معنی تواند بود.

و در رعایت احوال ایشان چنان کند که رسول وصحابه کرده‌اند . ومنقول است که عمر رضی‌الله‌عنه در وقت خلافت بسفر می‌شد با غلام خویش مناوبه نهاده بود یك‌روز وی بر اشتر نشستی وغلام زمام گرفتی و یك روز غلام را راکب کردی وعمرزمام گرفتی .

اما آداب با رفیقان ومصاحبان در سفر وحضر . بایدکه پیوسته راحت ایشان ایثار کند بر راحت خویش و برای غرض دنیاوی هیچ وحشت نکند . و در بقعه‌ای که باشد با بزرگان حرمت نگاه دارد و پیران را تعظیم کند و پیوسته بخدمت ایشان قیام کند و بار خود بر دیگران ننهد ویار را در بدو نیك نگاه دارد و قال علیه السلام أُنْصُرْ أَخاكَ ظالِماً اَوْمَظْلُوماً . درسفر چندانکه تواند معاونت کند و درحضر خدمت کند و بر بزرگان زیادتی نجوید و بقوّت و حرکت تعدّی نکند . و در بقعه‌ای که ساکن باشد جماعتی بهم[۱] حق بقعه ورفیقان نگه دارد و ازهرچه ضرر ازان بیکی(۱۲۳ر) از رفیقان بازخواهدگشتن در باقی کند و خود را هیچ محابا نکند وعیب هیچ برادر طلب نکند . و پیوسته متابع ومساعد باشد و هرگزطمع متبوعی ندارد و هیچ قصد مخالفت نکند. و شریعت را عنوان افعال سازد وطریقت را ترجمان احوال کند. و هرچه ازبزرگان بیند مقبول کند و بحسن‌الظّن تلقی کند . و از رنج رسانیدن یکبـاره خود را توقّی کند و اگر چند بسیارعلم وعمل دارد در میان جمع تطاول نکند و تفاخر ننماید وخود را کمترین ایشان شمرد تـا محبوب و مقبول باشد و آنچه طلب کند بیابد[۲] . و هر پیری را پادشاهی شمرد و هر منتهی را قبله‌ای داند و هر مریدی را برادری شمرد و جمله را از خویشتن بهتر داند تا نسیم گل حقیقت بیابد . و ازسیّد عالم علیه‌السلام که بزرگترین اهل جهان بود آداب زندگانی کردن بیاموزد وی گفت : اَدَّبَنی‌رَبّی فَاَحْسَنَ‌تَأدیبي . و در میان جمع از خود بسیارنگوید که جابربن عبدالله‌الانصاری بدر حجرهٔ مهتر رفت . گفتند کیست؟ گفت : اَنَا ، مهتر می‌رفت و میگفت : اَنَااَنَا کَاَنَّهُ‌اَنکَرَهُ . و چون ویرا مطالبت کند امّا بحق وامّا بوجهی دیگر باعتراض وجدال

۱ــ کاتب زیر این‌کلمه درحاشیه نوشته است « خ » بی‌هیچ توضیحی .
۲ــ کلمهٔ « بیابد » در نسخهٔ اساس ازقلم افتاده وکاتب‌آن را درحاشیه افزوده است.

مشغول نشود و زود بعیب و عجز مقر گردد[1] والحاح نکند و یکباره معترف گردد و جرم بخویشتن فرا گیرد و متواضع و متذلّل گردد و بصف‌النّعال رود و بزبان عجز عذر خواهد و بصدق نیّت استغفار کند چنانکه صدق او دیگران را معلوم شود تا دلها از وی نفرت نگیرد. و از پدر خویش آدم علیه‌السلام (۱۲۳ پ) بیاموزد که بیك دانه گندم سیصد سال استغفار میکرد. و درهمه احوال محکوم و مأمور باشد و مستمع و مستفید و طالب و جدّ را برهزل‌غالب دارد وخدمت برحرکات خویش ظاهر کند و هرچه کند وگوید جانب دیگران طلب کند دران حرکات وسکنات.

و این آداب و مهمات ارباب تصوف است و بیش ازین باضعاف اضعاف که قصهٔ آن دراز باشد تا قدرطریقت برقاعده بماند وبدانندکه بقعه‌ای که بنام ایشان بنا کنند مسجد است بحرمت نشیند و چنان زندگانی کند که در بیت‌الله کنند تا فایدهٔ سخن ظاهر شود و ایزد تعالی بحسن نیّت با بنده‌کار کند.

آداب زندگانی کردن با ملوك و بزرگان هم ازینجا قیاس بایدگرفتن، محقق صاحب بصیرت را این قدر تمام باشد که بر بسیارآداب و اخلاق نیکو دلالت کند چنانکه با همه اصناف مردمان بداند زیستن که این آداب کلی است نه جزوی.

فصل دوم در آداب جامه پوشیدن

بدان که‌جامه‌پوشیدن‌غرض‌دران عورت‌پوشیدن‌است‌وحفظ شخص‌از آفات‌هوا چون گرما وسرماو بهترین‌لباسها آن‌باشد که حلال‌و نمازی‌باشد وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ[2]. وجامه که در وی ابریشم باشد مردان رامکروه است و هرچندجامه خشن‌تر از آفت رعونت و تحریك شهوات دورتر، که چون جامهٔ متنعّمان پوشد از لین‌الثیاب تکبّرپدیدآید در نفس امّاره و رعونتی ظاهر گردد و شهوات متحرك شود بسبب التذاذ بجامه. وانبیا علیهم‌السلام احتراز کرده‌اند از جامهای نرم و نیکو وهمیشه جامهٔ خشن پوشیده‌اند (۱۲۴ ر) چنانکه از سیّد عالم علیه‌السلام روایت کرده‌اند که گفت چون موسی

۱ ــ درنسخهٔ اساس : نگردد ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲ــ قرآن، سورهٔ مدّثّر (۷۴) آیهٔ ۴ .

علیه‌السلام با خدای عزوجل بطور سخن گفت جبّهٔ پشمین و کلاهی و ازاری پشمین پوشیده بود کانَ لُبْسُهُ الصّوفُ . و رسول علیه‌السلام پیوسته صوف پوشیدی و جمله صحابه بران بوده‌اند که همه صوفهای سبز پوشیده داشتند .

و رسول علیه‌السلام گفت که شبی جبریل علیه‌السلام بعد از نماز خفتن بنزد من آمد ، دست به پوست او فرو آوردم مویها بدست من می‌آمد . گفتم یا جبریل مٰاهٰذَا الشَعْرُ ؟ قالَ ثَوْبی مِنَ الصّوفِ قالَ اوتَلبَسُ الصّوفَ قالَ نَعَمْ واللهِ لِبٰاسُ حَمَلَةِ الْعَرْشِ مِنَ الصّوفِ ، گفتم : یا جبریل این مویها چیست ؟ گفت : جبّهٔ پشمین پوشیده دارم . گفتم : یا جبریل چون است با لطافت ملکی خشونت صوف می‌برداری ؟ گفت : یا رسول‌الله بخدای که جامهٔ حملةالعرش صوف است .

و این صوف جامهٔ خشن است و وجهی از ریاضت بوی حاصل می‌آید که تن در وی آسوده نباشد و خواب غلبه نکند تکبّر و عجب و رعونت در درون پدید نیاید .

و باید که جامهٔ پاکیزه برای اظهار نعمت ربّانی پوشد نه برای رعونت نفسانی و هرجامه که نیکوتر در اوقات عبادت و نماز کردن پوشد . و جامهٔ دراز ندارد که هرچه از کعب گذشت وبال باشد و آستین نیز دراز ندارد که سیّدعلیه‌السلام جامه‌چنین داشتی که کعب اوازدامن و ازار پیدا بودی و آستین تا سردست کردی وفراخ نبودی. و بهترین جامها سپید بودی ، قال علیه‌السلام خَیْرُ ثیابِکُم البیض .

و اگر جامه نو باشد و اگر نباشد کهنه را نگه باید داشتن و پاره بر دوختن (۱۲٤ پ) که برکت عبادات دران باشد . و مرجع صوفیان ازانجا درست آید که آدم را پیراهن از بهشت بیاوردند چون کهن شدپاره بر وی میدوخت تا بوقت‌مرگ با خویشتن داشت . و سیّد علیه‌السلام‌عایشه راچنین فرمود که آن جامه که درعبادت کهن کنی ضایع مکن ، پاره برانجا دوزتا برکات بتو می‌رسد. و روزی سیّد علیه السلام در حجره رفت عایشه را دید که پاره بر جامه می‌دوخت . گفت: چه میکنی ؟ گفت: اُرَقِّعُ ثَوْبی . قال: اَحْسَنْتِ یٰاعٰائشةلاتَضَعی ثَوْباً حَتّیٰ تُرَقِّعیهِ فَاِنَّهُ لاٰ جَدیدَ

لِمَنْ لاٰخَلَقَ لَهُ ، گفت : نیك میکنی یا عایشه هیچ جامه بمیفگن تا پاره برندوزی که هر که‌را کهن نباشد نو نباشد .

و چون جامهٔ ولیّی یا عزیزی از عزیزان طریقت بفرط وجد وغلبهٔ سماع که مرد در خود نگنجد خرقه کند آن نصیب را بتبرّك بر جامه باید دوخت یا برسجاده تا هر عبادت که با آن کند بروزگار او پیوندد . ورنگ کبود شعاری است این‌طایفه را که هر طایفه‌ای را از طوایف رنگی و شعاری گشته است چنانکه خلفا را سیاه که سیاهی بسیاست نزدیك‌ترست و جنود را سرخ و لعل و سبز کـه این رنگها بطرب نزدیکترست و قومی دیگر را سپید که سپید بسلامت و دیانت نزدیکترست . و همه رنگها چون سبز و سپید و سیاه جامه پوشند امّا کبود شعار اهـل طریقت است کـه کبودی بدرد والم و مصیبت نزدیکست وایشان خود را در غلبهٔ طلب و نقصان‌اتفاق و شوق وجد این[1] مغبون شمرند و بابتلا بدین دارالغرور و حبس و تعلّق بشخص وقوتها[ی] اوخویشتن را (۱۲۵ ر) مصیبت‌زده وغمناك دانند . وازملامت ورعونت و مملکت و فرح وطرب برخاسته‌اند باضطرارجامه کبودکرده‌اند و در طلب عنایت آسمانی آسمان گونه پوشیده و هر کـرا از هوا و رعونت و غلبهٔ شهوت و دواعی بشریّت درآیدی هیچ جاذب ومتقاضی مانده باشد ویرا این جامه نشاید پوشیدن که مدّعی باشدبحالت کاری که وی‌ازان دورست وقال‌علیه‌السلام المتشبّعُ بِمٰالایملكُ کَلاٰبِسِ ثَوْبَیْ زورٍ .

وصحابه بیشتر مرقّع داشته‌اند . و عمر خطاب رضی‌الله‌عنه بابتدا[ی] خلافت پیراهنی درپوشید و پاره پاره برگ خرما و پوست و دیگر چیزها بروی می‌دوخت تا بآخر عهد هفده من شده بود و هم دران مرقع جان بحضرت تسلیم کرد . وبعضی مشایخ که خود را خواستندکـه بدین حلیت مشهور کنند و اهلیّت ایـن رنـگ در خویشتن بنه‌نمودند خود بهیچ جامه از عوام متمیز نداشتند چون جنید رحمة‌الله‌علیه

۱ـ کلمهٔ «این» زائد نماید مگر آن‌که کلمه‌ای دراین‌جا از قلم افتاده باشد . کاتب مقابل این سطر درحاشیه نوشته است : خ .

که پیوسته جامهای سپید می‌پوشید دیگر بزرگان نیز بوده‌اند .

و درجمله رونده باید که خود را بهیچ علامت معروف نکند و برنگ وجامه و مرقّع قانع نباشد و این معنی که ارباب طریقت بدان مخصوص‌اند طلب کند و در حرقه افزاید نه درخرقه که خرقه علامت حرقه است نه دلیل حرفت و جنید در وقت خویش چنین گفته است : کانت طریقتنا هذه حُرْقَةً فصارَتْ خِرقةً، گفت این کار بروزگار سوزی بود اکنون با رنگی افتاده است . و بزرگان گفته‌اند : کانت المَراقِعُ احراماً علی‌الدین فصارت مزابِلَ عَلَی‌الْجِیَفِ . و چون بزرگان (۱۲۵ پ) جنید و واسطی وابن‌عطا وبصری و بلخی و دیگربزرگان که اکابر بوده‌اند وسادات طایفه بودند چنین میگفتنداکنون تباه‌تر ومستخف‌تر الاّالقلیل واین القلیل‌با این‌همه چندان عزّت است که برهمه احوال همه اصناف مردم ترجیح دارند .

در جمله رونده می‌باید که بدین چیزها التفات نکند و جمله احوال خویش را در رفتن و خوردن و پوشیدن بسنّت آراسته دارد و جامه چنان پوشد که کفن مردگان باشد تا در آخرت حلّهای روحانیان بوی دهند و لباسهای پیامبران در وی پوشانند بفضل‌الله و منّه .

فصل سوم در آداب طعام خوردن

بدان که حق‌تعالی آدمی را چنان آفریده است که پیوسته بتحلیلات فضلات از وی خرج میشود وبغذاآنرا بدل حاصل می‌آید تا پیوسته آدمی ازطعام وشراب تقویت و تغذیت و تربیت میکند خویشتن را و آنچه می‌رود عوض آن از طعام حاصل میکند و مدد قوّت ازغذا می‌ستاند . و چون غذا ازحلال سازد عبادت تولّد کند و چون بحرام پرورش دهد قوّتهای شهوانی غالب گردد و آفات تولّد کند و آدمی را بر معصیت دلیر کند و ازینجاست که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ مِنَ الْحَرامِ فَالنّارُ اَوْلی بِهِ ، گفت: هرآدمی که بحرام گوشت اوپرورده باشددوزخ‌را شاید وبس یعنی ازان‌حرام ویرا قوّتها زاید که جاذب گردد بمعصیت و

مانع [۱] شود از عبادت و چون معاصی بسیار گردد شخص مستحق دوزخ باشد .

اول شرط آنست که آنچه خورد حلال خورد و چندانکه تواند از محرّمات (۱۲۶ر) و مشتبهات حذر کند و خود را رخصت ندهد و از حلال بمقدار ضرورت کفایت کند و بجدّ و جهد تمام لقمهٔ حلال طلب کند که طَلَبُ الْحَلالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ . چون لقمهٔ حلال بدست آرد تنها نخورد بل که نخست مساعدی بدست آرد کـه رسول علیه‌السلام گفتست : شَرُّالنّاسِ مَنْ اَكَلَ وَحْدَهُ وَمَنَعَ رِفْدَهُ . و بـه نیّت عبادت کردن خورد چون دست [۲] بطعام بـرد و آنگاه که دست بازگیرد ابتدا و انتها به بسم‌الله والحمدلله کند . و لقمه خرد برگیرد و بحرمت دست بطعام برد نه بشره قال علیه‌السلام : اَلْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ في مِعاءٍ واحِدٍ وَالْكافِرُ يَأْكُلُ في سَبْعَةِ اَمْعاءٍ. و الوان طعامها طلب نکند که تنعّم پسندیده نیست . و چون طعام خورد خـود را باوراد اذکار مشغول کند که رسول علیه‌السلام گفته است : اَذيبُوا طَعامَكُمْ بِذِكرِالله. و چون باکسی طعام خورد طریق ایثار و تقدیم سپرد و در همه اوقات طعام خوردن اقتدا بامر الهی کند که كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا [۳] و قال تعالـی : يٰااَيُّهَا [۴] الَّذينَ آمَنوا كُلُوامِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ [۵]. و نان بسفره خـورد و اقتدا بسیّد عـالـم علیه السلام کند که وی هرگز نان برخوان نخورد اجتناب از تشبّه بفراعنه که سیّدعالم علیه‌السلام پیوسته نان بر سفره خوردی . و اگر پیش از طعام دست بشوید چنانکه پس از طعام نیکوتر باشد که سیّد علیه السلام گفته است : اَلْوُضُو[ءُ] قبلَ الطَّعامِ

۱ ــ در اصل : تابع ، بقیاس معنی‌جمله اصلاح شد . درحاشیهٔ نسخهٔ اساس نیز نشانهٔ « خ » نوشته شده که شاید مربوط به همین کلمه‌باشد .

۲ ــ در اصل : بدست ، بقیاس معنی جمله و با توجه به « دست بازگیرد » و « دست بطعام برد » ــ که کمی بعد آمده ــ اصلاح شد .

۳ــ قرآن، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۲۹ .

۴ ــ در نسخهٔ اساس : یایها ....

۵ــ قرآن، سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۶۷ .

یَنْفِي الْفَقْرَ وَ بَعْدَهُ یَنْفِي اللَّمَمَ .

وبداند که هر طعام که با جماعت برسفره خورد آنرا هیچ حساب نباشد . و در اخبار منقولست که هرگز ابرهیم علیه‌السلام (۱۲۶ پ) تنها طعام نخورده‌است و روزهای بسیار بگذشتی که منتظر رفیقی بودی تا با وی طعام خوردی آنگاه‌طعام خوردی . واحوال این‌طریقت جمله مستخرج‌است ازاحوال‌انبیا، اخلاق این‌طایفه باید که مماثله گیرد باخلاق انبیا علیهم‌السلام چون امروز متخلّق باشد باخلاق‌انبیا فردا متعلّق‌شود بفتراك دولت انبیا که یَمُوتُ الرَّجُلُ عَلیٰ مٰاعٰاشَ عَلَیْهِ ویُحْشَرُعَلیٰ مٰا مٰاتَ عَلَیْهِ . و ازانچه خورد نخست نصیبی بدرویش مستحق دهد تا برکهٔ آن‌صدقه باقی طعام را حلال گرداند . و در اخبار آمده است‌که حق تعالی بیعقوب علیه‌السلام وحی فرستاد که این همه که بتو رسانیدم و فرزند را که از تو جدا کردم و ترابذلّ هجر و فراق باز بستم سبب این همه رنجها آن بود که وقتی در خانه قربان کرده بودی و طعام ساخته و درویشی بدرسرای تو آمد ویرا محروم بازگردانیدی و آن طعام شما[1] بکار بردی . اکنون یا یعقوب ، طعام بساز و بفقرا ده تا ما عزیزان ترا بتو باز رسانیم .

پس در طعام دادن چندین برکت است و چندین فایده و دولت و سیّد علیه السلام گفته‌است: اَطْعِمُوا الطَّعٰامَ . و طعام خوردن ضرورت حیوانی است امّا طعام دادن از اخلاق الهی است باید که آنچه دهد بی منّت دهد و آنچه خورد بحرمت خورد . و بوقت غذا خوردن نیّت کند که این لقمه مدد عبادت خواهد کردن تا بر وی وبال نباشد و در قیامت ازعهدهٔ حساب بسرعت بیرون آید و در بهشت برزق کریم برسد .

فصل چهارم در آداب سفر

بدان که آدمی در عالم دنیا مسافرست (۱۲۷ ر) و از اول فطرت در سفر

---

۱ ــ بقیاس معنی جمله و تشابه « شما و تنها » شاید « تنها » باشد . صورت بالا نیز مفید معنی تواند بود که برای ضمیر « شما » فعل مفرد « بکار بردی » استعمال شده باشد .

افتادست، از عالم عدم منازل و مراحل گذاره کرده تا آنگاه که بسرای وجود رسیدست و در اطوار خلقت تردّد کرده و در دنیا هم منازل می‌گذارد تا بقیامت رسد. و کسی که بحکمت و حقیقت در سفر باشد باید که بظاهر صورت نیز در سفر باشد در اقالیم دنیا تا بر عجایب صنع ایزدی مطّلع میگردد. و برین حیوة اعتماد نکند و همچندان[۱] بجان از عالم غیبی سفر کردست و بر منازل امر و ارادت گذشته و اکنون در منازل هفت‌گانه سفر کرده چون علقه و مضغه و سلاله و دیگر منازل، و بشخص از خاك سفر کرده و همچنین در منازل صبی و طفولیت و کهولیّت می‌رود و برین قاعده مسافر خواهد بودن در منازل عمر تا آنگاه که در اقالیم آخرت افتد و منازل گذراند چون گور و حشر و صراط و موقف و دیگر مراحل همچنین می‌باید که تا در دنیا باشی جان مسافر باشد همیشه در یك منزل توقف نکند که هرگز حکم آب روان با حکم ایستاده برابر نیست و هر دو مرتبهٔ مسافر با مرتبهٔ مقیم متساوی نباشد لایَسْتَوِی القاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُاوُلِی الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ[۲]، الآیه. بتن سفر باید کرد در دنیا ولایات و اقالیم و مواضع عزت یافته و بقبور انبیا و مساجد رسل و بآثار ایشان تبرّك کردن و بجان نیز سفر باید کرد در عالم معانی و حقایق اوامر الهی را مطالعت کردن تا بدین اسفار و اثقال کسل از طبع برخیزد و آدمی در سفر با حرکت و رحلت خو کند و بداند که همچنانکه از شهر بشهر میشود از دنیا بآخرت می‌باید شدن. و چون مرض (۱۲۷پ) و کسل برخیزد مرکب بر دل خویش کند و در قطر مصنوعات غنیمت عبرت حاصل کند و برای این است که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است: سافِرُوا تَصِحُّوا وتَغْنَمُوا.

و سفر تن بقدم کنند و سفر جان بفکرت که فکرت جان را هم چنانست که حرکت تن را. و در سفر دینی بغرض دنیا نباید شد که آنگاه عزّت سفر فایت شود

---

۱ ــ چنین بنظر می‌رسد که در این جا «که» از قلم افتاده باشد.

۲ــ قرآن، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۹۷.

بل که غرض دینی باید چون زیارت مواضع مبارك یا تربت عـزیزی از عزیـزان طریقت . و باید که مسافر حرکت ببصیرت کند و به بیند که این عالم مثال عالم حقیقت است هر کجا میشود دران مثال حقیقت او را عـالم اصلی طلب میکند و در ورای اشکال حقایق را بدیدهٔ دل می‌بیند . و چون در[1] دارالحرب رود[2] بنیّت غزو رود[2] و ذلّ اهل کفر بقهر بی علّت الهی باز بیند و شکر نعت اسلام بگزارد. و چون در دارالاسلام رود رحمت و نعمت الهی بر بندگان بیند و شکر گویـد که او ازان رحمت محروم نمانده است . و همچنانکه در دنیا سفر کند درخود سفر کند که ولایت شخص خویش سیر کند و اقالیم و ممالك و مهالك و معادن بشهرها و آسمانها و چشمهای آب ودشمنان ودوستان وحیوانات وملایکه که در ولایت شخص بشری‌اند مطالعت کند و باز شناسد . و از حکمت حق تعالی عبرت برگیرد که قرآن بدین فرمـوده است : فَاعْتَبِرُوا يٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ[3]. و بیشتر سفر نیت خـود را بزیـارت بزرگان مقصور دارد و بداند که مهم‌تر اسفار سفر قبله است که شرط رونده آنست که کعبه را زیارت کند و خـود یك رکـن از ارکان اسلام حج است و رسول علیه السلام گفته است : مَنْ مٰاتَ (۱۲۸ر) وَلَـمْ يَحُجَّ فَلْيَمُتْ اِنْ شٰـاءَ يَـهُودِيّاً وَاِنْ شٰاءَ نَصْرٰانِيّاً . و حـق تعالی در کتاب مجید خبر داده است کـه : وَلِلّٰهِ عَلَى النّٰاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَـطٰاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً[4]. و دیگر سفر غزواست که سیّد عـلیه‌السلام گفته است که بعد از ایمان هیچ کار نیست فاضلتر از جهاد با کفار .

پس سفر کردن برین غرض دینی و تبرك کـردن ببزرگان موقوف و مقصور باید و از اغراض دنیاوی پاك باید که طریقت و تجارت با هم نسازند . و رونده باید کـه در سفر دنیا پیوسته حساب سفر قیامـت میکند و همچنانـکه در سفر ظاهـر

۱ ـ کلمهٔ « در » درمتن از قلم افتاده وکاتب آن در حاشیه افزوده‌است .

۲ ـ در نسخهٔ اساس : زود ، بقیاس معنی‌جمله اصلاح شد .

۳ـ قرآن،سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲ .

۴ـ قرآن،سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۹۱ .

زاد[1] و راحله راست دارند برای سفر[2] آخرت نیز زادوراحله[2] راست میکنند تا وقت مرگ ضایع نماند . و باید که مرید در سفر چندانکه تواند رنج برخویشتن نهد به بارکشیدن و خدمت رفیقان کردن و ایثار راحت یاران ببذل زاد و راحله کردن . و پیوسته باید که درراه برطهارت باشد و چون می‌رود بزبان ذکر میگوید و بدل از حقیقت سر می‌اندیشد و بیشتر برحج و غزو وزیارت شام موقوف دارد و باید که بکثرة سفر کردن تفاخر و تطاول ننماید که بیشتر بهایم پیوسته در سفر باشند امّا بحکم بی خبری هیچ خطر ندارند . و جهد کند تا نماز از اوقات فوت نکند و حق وقت ضایع نگذارد و از حقیقت سفر با خبر باشد که صحت و غنیمت که سیّد عالم علیه السلام خبرداده است در سفر دینی است و در حرکت فکری در عالم آخرت اما چون برای غرض دنیاوی باشد و مسافر در حرکات (۱۲۸ پ) از مخفیات حقیقت غافل ماند حاصل او از سفر الا رنج و مشقّت نباشد که سیّد عالم علیه‌السلام گفت : اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ النّارِ . پس رونده باید که رنج سفر برای فایدهٔ دین و تحصیل علم بر خود نهد تا نعمتی مثمر باشد و مهتر علیه‌السلام چنین فرمودست که : اُطْلبوا العلمَ ولو بِالصّینِ .

پس مسافر مقبول عزیز آن است که مستفید باشد در حرکات خویشتن وطالب علم و حقیقت گردد در همه سفرها و بداندکه رنجی که در راه خدای تعالی کشد بهتر از همه جهانست و خود بمقاصد بزرگوار نتوان رسیدن بی رنج و تعب ، قال الله‌تعالی : لَمْ تَکُونُوا بالِغیهِ اِلاّ بِشِقِّ الْاَنْفُسِ[3]. پس ارباب طریقت پیوسته مسافر باشند بقدم در دنیا برای مواضع عزیز و تبرّک باشخاص بزرگ در ممالك زمین برای تحصیل اعتبار و اختبار و بدل در آخرت برای تحصیل راحت رؤیت الهی و این

---

۱ ـ دراصل : راد، بقیاس جمله وتکرار کلمه کمی پایین‌تر ، اصلاح شد .

۲ـ۲ ، در اصل: آخرت را نیز دو راحله ، بقیاس معنی جمله و تکرار عبارت ، اندکی پیشتر و نیز کمی پایین‌تر ، اصلاح شد .

۳ـ قرآن، سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۷.

سه اندیشه بباید تا سفر مسافر بشرط باشد و خداوند تعالی بسفر صفت فرمودست که وَسَارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُم وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ [1].

فصل پنجم [مواظبت برسنن شرع][2]

بدان که اصل همه ادبها مواظبت است بر سنن شرع مصطفی صلی‌الله علیه وسلم زیرا که سیّد عالم علیه‌السلام چنین خبرداده است که : اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِی . و چون وی مؤدّب از جهت حق بوحی گشت امّت را بسنتهای نیکو در شریعت پاك بی علّت فرمود (۱۲۹ر) و هرکه در سنن نبوی تأمل کند همه ادبها در وی پدید آید که هیچ ادب نیست زیادت از مواظبت برسنتهای نبوی . و ارباب طریقت جملهٔ اخلاق و آداب از اخلاق انبیا گرفته‌اند و بطبع و هوای خویش هرگز اقتدا نکنند و برأی نفس امّاره اعتماد نکنند و در همه احوال تتبّع شریعت کنند و آداب از احوال سیّد علیه‌السلام آموزند لاجرم مختار اهل عالم این طایفه باشند. و سیرت این طایفه درآداب آنست که هرگز تتبع احوال دیگران نه‌کنند که سنّت چنین است اِنَّ مِنْ کُنُوزِ الجَنَّةِ کِتْمَانُ الْمَصَائِب . و پیوسته اسرار را حفظ کنند و هرگز افشای سرّ و اظهار عیب برادران نکنند و در وقت خدمت ایثار نصیب یاران کنند و تحمل اثقال برادران حلیهٔ خویش سازند بی‌منّت و رعونت . و در حضر باید که ازانچه یابد از مهمّات دیگران قیام کند و حرمت مشایخ نگاه دارد . و درپیش بزرگان خردتران آواز بلند نکنند و برهیچ کس تطاول نجویند و از تعدّی و تفاحش و تفاخر احتراز کنند و بهمه وجوه طریق احترام و تواضع سپرند . و هرچه‌کنند و گویند بحکم ادب و حرمت بمیزان سنّت مصطفی سخته دارند و بآثار سلف اقتدا کنند . و در طریقت بهوای خویش هیچ بدعت و رسم نیارند و حرکات و مقالات مشایخ را قبلهٔ خود سازند . و برکلمات و عبارات بزرگان طریقت بجهل انکار و

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۷ .

۲ ـ بقیاس سطر بعد افزوده شد .

اعتراض نکنند.

و در وقت رفتن و آمدن در بقاع این طایفه حرکات عنیفه نکنند و چون در بقعه‌ای شوند بابتدا دست (۱۲۹پ) راست فارغ دارند و سلام نکنند و ساکن ظاهر وخایف دل و بتأنّی در روند و بدست چپ پای افزار بیرون کنند و در حال وضو مجدّد کنند و آنگه مقیمان‌را اسلام گویند و بحرمت و ادب با سرسجّاده روند و سه روز بیرون نشوند بعد از سه روز اگر دیرتر خواهند بود بخدمتی مشغول گردند. و در بقعه از هزل و مزاح بسیار احترازکنند و در وقت سماع و سفره همچندان حرمت بجای آرند که در وقت نماز و در همه احوال تیامن نگاه دارد و هیچ حرکت بوقت طهارت[1] درجامه پوشیدن و بیرون کردن در میان جماعت انبساط ننماید. و وضو و طهارت را آداب بسیار است که حصر آن این کتاب را درازگرداند وطالب را این مقدار کفایتست.

و پیوسته در حضر و سفر مستفید و طالب و متأدب و خدوم باشد و در رفتن و گفتن و نشستن بر بزرگان تقدّم نجوید و هرچند باشند متأخر شمارند خود را و احوال دل را رعایت کند که[2] احوال نفس را. و طریقت را بشریعت پیراسته و شریعت را بطریقت آراسته دارد و نفس را بقید شریعت و طریقت بسته دارد. و در همه احوال و افعال باخلاق پسندیده و آداب نیکو متحلّی باشند. و در همه‌اوقات نام نیك این طایفه و حرمت جمع و بقعه و رونق طریقت و قاعده نگاه دارد. و از مواضع تهمت صیانت کند. و خیانت را بامانت و هوا را بوفا و کسل را بجهد و هزل را بجد وجهل را بعلم و عادت را بحقیقت[3] بدل کند. و چنان باشد که نظارگیان را (۱۳۰ر) بایشان نیك افتد و هیچ کس را از ایشان در غیبت نیوفتند، اقتدا کرده

---

۱ ــ شاید چیزی از جمله افتاده باشد نظیر : نکند.

۲ ــ شاید بوده است: « نه » و یا « که » به چنین معنایی بکار رفته است.

۳ ــ کاتب روی کلمهٔ « حقیقت » نشانه‌ای گذاشته و در حاشیه افزوده است : دل.

باشند بسیّد عالم علیه‌السلام ، هر کجا رسند آثار برکات واحوال خویش ظاهر کنند که سیّد عالم علیه‌السلام گفته است که نشان اولیای خدای عزّوجل آنست که چون دریشان نظر کنند از خدای تعالی یاد آید. و بنای این طریقت بر ولایت است واین طایفه بهمّت متحرك‌اند. پس چنان باید که خلایق را بایشان نیك افتد تا دعوی بحقیقت باشد که خدای تعالی صادقان را دوست دارد.

خاتمهٔ این کتاب

بدانکه این معانی و مهمّات که ما بر طریق اختصار درین صوفی‌نامه یاد کردیم احوال و معانی است که این جمله در میان صوفیان بازیابد و موجود است. و این طایفه موصوف اند بدین احوال، و اگر کسی را دیده برنیفتد آن از تیرگی دیده و تاریکی دل او باشد نه از خیانت این طریقت. و این جمله که نبشته شد از انچه حقیقت قاعدهٔ تصوّف است هم چنان است که قطره‌ای آب باضافت با بحری بنسبت کامل. و این جمله دریك شخص موجود باید تا آنگه که بر طریق مشایخت آن شخص را صوفی شاید گفتن. و چنان باید که صفت شود این معانی صوفی را که هرچه صفت نباشد عرض باشد بوقتی از اوقات یا بآفتی از آفات زایل شود که علم تا در ذکر ست نسیان راه یابد چون علم عمل گشت هرگز برنخیزد. پس این اخلاق از میان باید (۱۳۰ پ) که صفت صوفی شود تا هرگز زایل و متغیّر نشود.

و ما باوّل شرط کرده‌ایم که هیچ سخن غامض ومشکل که آنرا بشرح حاجت باشد درین کتاب ننویسیم و بدان شرط قیام کردیم و یکباره بر سخن ظاهر کفایت کردیم که چون این معانی در دل منقوش گردد خود حقایق از ینابیع آن دل متولّد شود نا مکتوب و نا محفوظ. و اوّل تصوّف این است که درین کتاب مکتوبست و نهایت تصوّف آنست که این معانی نقش و رقم دل و حاصل حال گردد چنانکه در مرگ و زندگانی بر نخیزد که اوّل تصوّف قول است و حقیقت او حال وچون حال

پدید آید تن و جان جمله زحمت شود . و حسین‌بن منصور حلاّج را دران ساعت که بردار میکردند شبلی رحمةالله علیه از وی پرسید که: مَاالتَّصَوُّف قَالَ اَوَّلُهُ مَاتَری وآخرُهُ سَتَری بعدَثلثةَایّامٍ ، گفت : یا حسین تصوّف چیست ؟ گفت : اول این است که می‌بینی و آخر پس سه روز به‌بینی که نه خبر ماند و نه اثر .

و ما این کتاب بتازی نبشته‌ایم و از پردهٔ اول و دوم و سوم[1] درون رفته‌ایم ارباب حقیقت این معانی در کتاب عنصر باز طلبند تا باز یابند . و نهایت تصوّف بفقر است و فقر از قول و حال برتراست وآن‌درعالم الهیّت روان باشد و نقش بی‌اثر در وجود عبارت و اشارت نیفگنده باشد . چون رونده صوفی میگردد آنگاه علم فقر دریابد چون ازان علم برخیزد از فقر نسیمی بوی رسد . و آن بابی است که این کتاب شرح آن برنتابد و چون ازعهده بشرط ابتدا (۱۳۱ر) بیرون آمدیم آن بهتر که کتاب هم اینجا کوتاه کنیم تا بر خوانندگان دراز نشود .

ایزد تعالی مبارک کناد و خوانندگانرا توفیق بتحقیق دهاد و این معانی میسّر کناد و بفضل و رحمت بی‌علت روزی کناد تا بعضی ازانچه درخاطرست بقلم آید بمدد رحمت الهی انّه الرّؤُفُ المنان الرّحیم الرّحمن .

تمت الرسالة المعروفة بالتصفیة
فی احوال المتصوفة والحمدلله اولاً و آخراً
والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه
و عترته الطاهرین والسلام

علی یدی العبدالضعیف عبدالله بن احمدالاذدوادی فی وقت الضحی من یوم الاربعا[ء]
السابع من شهر ربیع الاول سنة سبع و سبع مایه غفرالله ذنبه و شکر سعیه
و متع به صاحبه بکرمه (۱۳۱ پ)

۱ــ در اصل : دؤم و سؤم .

تعلیقات

تعلیقات

ص ۵ س ۱۲ مَا مِنْ عَبْدٍ اِلّاوَفي قَلْبِهِ عَيْنَانِ وهماغيبٌ ليدركَ بهما الغيبفاذا اراداللہ بعبد خیراً فتح عینی قلبه : در حدیقةالحقیقه (ص ۱۵۲) تألیف ابوالفتح محمدبن مطهر آمده است :

ما من مؤمن الّاوله اربعة عیون ، عینان فی‌الرأس وعینان فی‌القلب یبصربهاامور الغیب والشهادة، فاذا اراداللہ‌تعالی بعبد خیراً فتح عینی قلبه. در احیاءعلوم‌الدین (۴۴/۳) نیز می‌خوانیم : ما من عبدالاوله أربعةاعین : عینان فی رأسه یبصربهما أمر دنیاه ، و عینان فی‌قلبه یبصربهماأمر دینه. نیز رك. ص ۱۲۶ کتاب حاضر.

ص ۶ س ۵ روح حیوانی : «فلاسفه عموماً قائل‌به سه امر شده‌اند : قلب ، روح بخاری، و نفس یا روح مجرّد و گویند قلب عبارت از جسم لطیف صنوبریة الشکل است و مرکب روح بخاری است که روح حیوانی است ومنشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام‌حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلیه و تعقلات بوده‌و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است و در مقام تعریف آنها گویند: روح حیوانی عبارت ازبخار لطیف شفافی است که منبع آن تجویف قلب است و واسطه درتدبیر نفس است و روح انسانی امر لطیفی است که مستند عالمیت و مدرکیت انسان است و راکب و متعلق به روح حیوانی می‌باشد .» (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۸ ـ ۲۷۹ ، نیز

رك . ص ۵۹۷ : « نفس حیوانی ») . افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی هم در رسالهٔ مدارج‌الکمال در موضوع روح و انواع آن نوشته است : « اما اجساد انسانی را روحی است یابنده به آلات حسی ، و روحی است یابندهٔ درونی که قوت خیال و وهم خوانند ، و روحی خواهنده و جوینده ، و روحی که بدان از جایی به جایی شود ، و روحی که مایهٔ غذا را به جای خود رساند » (مصنّفات افضل‌الدین ،ج۱، مدارج‌الکمال ۳۱) . « و باز طبیعت حیات را نفس حیوانی خواندند » (مصنّفات افضل‌الدین ، ج ۱ ، عرض نامه ۳۹) .

ص ۶ س ۵-۶ **روح ناطقه** : اما توضیح نفس ناطقه ـ که گاه مرادف روح (کشاف اصطلاحات الفنون ۵۴۱ ، رسائل اخوان الصفا ۱۴۹/۳، اسفار ۷۶/۴) و روح الهی خوانده شده است (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۹، ۲۸۱) ـ آن‌که « نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیّهٔ انسان هم نامند»... وان‌النفس الناطقة عندالحکیم عبارة غن جوهر عقلی‌وحدانی لیس فی‌عالم‌العنصری، ولافی عالم‌الاثیری و هو عالم‌السموات بل‌لایتصور وجوده فی عالم‌الاجسام لانه لوکان فی‌عالم الاجسام لم یتصوران یدرك وحدة الحق » (رسائل صدرا ص ۲۶۶ ، فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰) .

ص ۶ س ۷ **سپیده**: سپیده در لغت بمعنی روشنی صبح صادق است و یا سفید آبی‌که زنان بر روی مالند (برهان قاطع) ولی دراین جا بمعنی « سپیدی » است .

ص ۷ س ۱-۲ **صفت خواهیم کردن** : صفت کردن در این‌جا بمعنی وصف کردن و توصیف کردن است چنان‌که درکتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب نیزمی‌خوانیم: « وجالینوس کتابی کردست به حرکات معتاض اعنی حرکات که بتوان صفت کردن مرآن حرکت را چون سکندر زدن ...» (ص۶۰) ؛ « وگر همه را بجمله صفت‌کنی براین مثال آید » (ص ۸۸ ، نیز رك . ص ۸۹۳ فهرست لغات و ترکیبات) .

ص۷ س۸ **هرکسی‌درحق‌ایشان‌عبارتی‌دیگرکنند**: در این جمله دیده می‌شود که فعل مربوط به « هرکسی » جمع آمده‌است و اگر جمله‌های بعدی را هم مربوط به آن بگیریم به همین صورت است . در صفحهٔ ۷۹ نیز آمده است : « لاجرم **هرذاکری** در خورد خود **جزا یابند**» . در قابوس‌نامه (ص ۱۶۸) می‌خوانیم :

« هر کسی که آن دیدند آن تاجر را ملامت می‌کردند . ». در شاهنامه نیز فعل « هرکسی » هم بصورت جمع مخاطب و هم بصورت جمع غایب بکار رفته است :

سپاه پراگنده‌گرد آمدند همه هر کسی داستانها زدند
(۸۶۷/۳)

بر اندازه برهرکسی می‌خورید به انجام‌وفرجام خود بنگرید
(۲۱۳۶/۳)

شواهد دیگر : دیدند هرکسی (۶۲/۱) ، هرکسی خواندند (۱۵۹۱/۶) . سیاست نامه (ص ۲۶۱) : « هر کسی به خانهٔ خویش بازشدند » (نقل از شاهنامه و دستور۲۴۲ و ۵ ح) . «تا این نامه به‌دست مردمان افتاد و هر کسی دست بدو اندرزدند » (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، هزارهٔ فردوسی ۱۳۵) . « و اندر این چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از او فایده گیرند » (ایضاً ۱۳۷) . « هر کسی خویشتن را دور کردند » (تاریخ بیهقی ۵۴) .

بر اسفندیار آفرین‌هرکسی بخواندند ازاندازه افرون بسی
(شاهنامه ۱۵۹۱/۶)

سپه را بفرمود تا هر کسی بسازند کشتی و زورق بسی
(شاهنامه ۱۸۴۸/۷)

بگفتند هر گونه ای هر کسی همانا پسندش نیامد بسی
(فردوسی ، تاریخ بیهقی ۵۴/۴ح)

امّا فعل مربوط به «هرکسی» مفرد نیز آمده است : « هر کسی شغل خویش کند» (تاریخ بیهقی ۱۵۸) .

هر کسی از ظن‌خود شد یارمن ازدرون‌من نجست‌اسرار من

(مثنوی چاپ نیکلسون ، دفتراول ص۳ ، شواهد اخیر نقل‌از دکتر معین، مفرد و جمع ۲۱۴- ۲۱۵) .

حافظ نیز گفته است : «هرکسی‌آن درود عاقبت‌کار که‌کشت » (ص ۵۶) .

ص ۷ س ۸ **عبارتی دیگر کنند:** عبارت کردن بمعنی تعبیر کردن و سخن گفتن بکنایت است (فرهنگ فارسی) در صفحهٔ ۲۰ کتاب حاضر آمده است : « و قرآن ازان عبارت‌کرده : یا ایهاالذین‌آمنوا ...» و نیز در صفحهٔ ۱۰۱ : « چنانکه رسول علیه‌السلام عبارت‌کردکه ...» .

ص۷س ۱۰ **والجاهلون لأهل العلم اعداء** : این مصراع در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب (ع) آمده است . (ص ۲) :

الناس من جهة التمثال اکفاء ابو هم آدم والام حواء ...

و قیمة المرء ماقد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء

در احیاء علوم الدین ۷/۱ بیت اخیر با دو بیت دیگر به نام علی (ع) ثبت شده است .

ص۷ س۱۴ **تا باسرِ هدایت افتد** : با = به ، در کتاب حاضر مکرر دیده می‌شود : « دست و پای ازحرکت فرو ایستاده و حدقها بـا قعر دماغ رفته » (ص ۵۹) ، « بحکم تضرع با درگاه عزت رجوع کند » (ص ۸۰) ، « در روضات نعیم با رؤف کریم بسپارند » (ص ۹۲) ، « با درگاه ماگریزید » (ص ۱۰۹) ، « آنکه ازخلوت بادعوت آمد» (ص ۱۰۹-۱۱۰) ، «بمراد ومقصود رسید وبا خانه‌آمد» (ص ۱۲۲) ، « و از عالم حس با سراپردهٔ غیب و کلهٔ عقل خواست گـریخت » (ص ۱۳۰) ، «کدورت راه‌یابد ، از زیادتی با نقصان افتد » (ص ۱۳۵) ، « از راه هوا با جادهٔ وفـا آید » (ص ۱۴۵) و بسیاری موارد دیگر . شادروان ملك‌الشعراء بهار معنی این «با» را «به ، بسوی » نوشته‌اند و از جمله مثالهای زیرین را آورده‌اند: « بوالحسن عقیلی را نزدیك پسر فرستاد به پیغام که : ما را امروز مراد می‌بود که شراب خوردیمی و تو را شراب دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم ، راست نیامد ، بسعادت بازگرد که این‌حدیث باری افتاد » (تاریخ بیهقی ۱۳۳) ؛ « از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق همی‌رود تا صور و ازان‌جا با ناحیت شمال فرودآید » یعنی بسوی ناحیت شمال (حدودالعالم ۱۹ ، نقل از سبك‌شناسی ۳۸۸/۱) . « سیم آنچه هرنوع از چند تصنیف با دست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداندکه آن هست یا نه » (مقدمهٔ روضة‌المنجمین شهمردان‌بن ابی الخیر ، نقل از سبك‌شناسی ۱۵۹/۲ــ۱۶۰) . حافظ نیز گفته است :

درنمازم خم ابروی تو بایاد آمد حالتی‌رفت‌که محراب به فریادآمد

(دیوان حافظ ۱۱۷)

ص ۱۰ س٤ **عَدّ** : عد بمعنی شمردن است: « درحد و عد آمدن : به‌شماره‌درآمدن » است

(فرهنگ فارسی) . جای دیگر نیز (ص ۱۱۲) درکتاب حاضر می‌خوانیم :
«خداوند تعالی هرچیزی را اندازه‌ای وعدی معین‌کرده است . »

ص۱۴س۱٤ مَدْرَج : جای رفتن وگذشتن و راه (منتهی‌الارب) روش ، طریقه ، مسلك (فرهنگ فارسی) . درجای دیگر (ص ۸۷) از این‌کتاب نیز آمده است .

ص۱۵س۱۱ فُضِّلْتُ علی‌الانبیاء . . . : فضلت علی‌الانبیاء بست أعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب واحلت لی الغنائم و جعلت لی الارض طهوراً و مسجداً و ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون (به روایت از ابو هریره ، الجامع الصغیر ۶۳/۲ ، صورتهای دیگر آن هم درهمین صفحه آمده است ؛ نیز رك . مسلم ۶۴/۲) . از این حدیث عبارت « جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً » نیز جداگانه روایت شده است (الجامع‌الصغیر ۱۲۰/۱) ، « جعلت لی کل الارض مسجداً و طهوراً » (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌الجامع‌الصغیر ۳۷/۲) نیز رك. بعثت بجوامع‌الکلم ونصرت بالرعب ... (الجامع‌الصغیر ۱۰۵/۱) . در این بیت‌مثنوی به‌قسمتی از همین حدیث اشاره‌شده‌است :

روکه سجده‌گاه مارا لطف حق　　　پاك گردانید تا هفتم طبق

(مثنوی علاءالدوله ص ۱۸۱ س ۲۱، به نقل ازاحادیث مثنوی۶۹)

ص۱۶س۱۳ پس شریعت راهیست و پیغمبرنهندهٔ آن : نهنده در این جا بمعنی‌واضع وایجادکننده‌است، اسم فاعل از «نهادن» .

ص۱۶س۱۵ ستفترق امّتی علی‌ثلث وسبعین فرقة ... : در جامع صغیر آمده‌است: « افترقت‌الیهود علی احدی و سبعین فرقة و تفرقت‌النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة و تفرقت امتی علی ثلاث و سبعین‌فرقة » (جامع صغیر ۴۰/۱). « مأمون گفت پیغامبر علیه‌السلام گفته است‌که « ستفرق امتی اثنی وسبعین فرقة ، الناجی منها واحد . » «یعنی امتان من بعد از من هفتاد ودوگروه شوند ، و رستگاراز ایشان یك‌گروه باشند » (عوفی ، جوامع‌الحکایات ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملّی پاریس، به شمارهٔ Sup. Pers. 95 ص ۱۰، الف). «عن علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) قال: سمعت رسول‌الله ــ صلی‌الله علیه وآله ــ یقول ان امة موسی (ع) افترقت‌بعده علی احدی و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و سبعون فی‌النار ، و افترقت امة عیسی (ع) بعده علی اثنتین و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و احدی و سبعون

فی‌النار ، و ان امتی ستفرق بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة ، فرقة منها ناجیة و اثنتان و سبعون فی‌النار (سفینةالبحار : فرق) . مؤلف تبصرةالعوام گوید : « پیغمبر علیه‌السلام گفته است‌که یهود پس از موسی به هفتاد و یك فرقت شدند و امت من به هفتاد و سه فرقت شوند ، جمله هلاك باشند، الا یك فرقت که نجات یابند » (تبصرةالعوام ۲۸ ، به نقل از چهارمقاله ۱/۷۹ ح ، ۲۴۲-۲۴۳ تع).

عدد هفتاد در شعرفردوسی اشاره به همین حدیث است :

خردمند گیتی چو دریا نهاد — برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتادکشتی دراو ساخته — همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی‌خوب‌کشتی‌عروس — برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و ولی
اگرخلدخواهی‌به‌دیگرسرای — به نزد نبی و وصی گیر جای

(چهارمقاله ۷۹)

نیز شعر مولوی و حافظ اشاره به همین موضوع است :

غیر هفتاد و دوملت‌کیش او — تخت شاهان تخته بندی پیش او

(مثنوی ۳۱۷ س ۲۳)

جنگ هفتاد و دو ملت همه راعذربنه — چون‌ندیدند حقیقت ره‌افسانه زدند

(دیوان حافظ ۱۲۵)

در اسرارالتوحید (ص ۳۱۱-۳۱۲) آمده است : « قال‌النبی علیه‌السلام ستتفرق امتی نیفاً وسبعون فرقةالناجی منهم واحدة والباقون فی‌النار» . در ص ۲۰همین کتاب التصفیه نیز می‌خوانیم : « ستفترق امتی علی نیف و سبعین فرقة » . ذکر عدد ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ را در این حدیث برای بیان تعدد وکثرت وشدت‌اختلاف و تفرقهٔ امت شمرده‌اند نه‌آن‌که غرض تعیین و تحدید عددی حقیقی باشد (رك. دکتر احمد مهدوی دامغانی : نظری به عدد ۷۳ در حدیث «تفرقه» ، مجلهٔ یغما ۱۷ (۱۳۴۳) ۲۰۹-۲۱۲ .

ص۱۷س۳ باز یاوند : در جای دیگر ازکتاب حاضر (ص ۲۲۷) نیز آمده است : « زفان از غیبت و دل از تهمت و بهتان خلاص یاود » . در این‌جا « بازیاوند ، خلاص یاود » بمعنی « بازیابند ، خلاص یابد » است و ابدال « و ، ب » هم در

مورد این کلمه در دیگر متنهای قدیمی دیده می‌شود : « هر کسْ از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندرآید و این عجایبها بیند و جهانیان را خبر دهد اگر خواهد کـه توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچه یاود برگیرد . » (مجمل‌التواریخ والقصص ۵۱۰) . « اگر او از وصول من خبر یاود ابواب تلطف و تکلف لازم شمرد » (کلیله و دمنه ۵/۴۰۴). « و با این همه می‌ترسم که عیاذاً بالله خصمان میان من و ملك مجال مداخلت دیگر یاوند والا بودیم ترا بنده همینیم ترا » (کلیله و دمنه ۹/۲۳۰) . « شیر فرمود که : این‌جا مقام کن که از شفقت و اکرام و مبرت وانعام مانصیبی تمام یاوی » (کلیله و دمنه ۱۳/۷۳) . دربرهان قاطع « یاود = یابد » ، « یاوند = یابند » آمده و به « یاونده = یابنده » هم اشاره‌ای شده است . در طبقات صوفیهٔ انصاری می‌خوانیم : «شیخ‌الاسلام ما را گفت و وصیت کرد قدس‌الله روحه که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید تا بدان بهره یاوید.» (طبقات صوفیه ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از کتابخانه‌های ترکیه ، تاریخ ادبیات درایران ۹۱۴/۲) . نیز ازمادهٔ « یاو » مشتقات مختلفی درترجمهٔ تفسیر طبری ، المدخل الی‌علم احکام‌النجوم ، تفسیر عتیق سورآبادی ، تفسیر اسفراینی ، روضةالمنجمین شهمردان بن ابی‌الخیر و صدمیدان خـواجه عبدالله انصاری بکار رفته است (رك. Lazard, La Langue des Plus Anciens Monuments de la prose persane, P. 139) .

ص۱۷ س۴ پس طریقت راهی است از میان شریعت برداشته: برداشتن در این جا ظاهراً بمعنی بریدن وجداکردن و مشخص نمودن است وقریب به‌این معنی برای آن در لهجهٔ مردم خراسان نیز هست . نظیر آن در این جملهٔ اسرار التوحید بنظر می‌رسد : « ای جوان سه چیز از ما یاد دار، اول آن که چون یکی راموی برخواهی داشت دست و استره نمازی کن دیگر ابتدا درموی برگرفتن به جانب راست کن، و دیگری موی و شوخ که به استره از سر برداری نگاه دار تا چشم کسی بر آن نیوفتد (اسرارالتوحید ۱۷۲) . « مـردم در هفته شوخگن شود و موی بالیده ... چون به‌گرمابه درآید موی بردارد و شوخ پاك کند » (اسرار التوحید ۲۷۲ ، هر دو مثال بـه نقل از سبك‌شناسی ۴۲۵/۱) .

ص۱۷س۱۱ **رهبت** : به فتح اول بمعنی ترسیدن است (المصادر ۲۸۲) .

ص۱۷س۱۴ **شروع** : الشرع و الشروع : « درآب در آمدن و الشروع درکاری شدن» (المصادر ۲۴۵) . شرعت‌الدواب فی‌الماء شَرعاً و شُروعاً : به آب در آمدند ستوران ، وشرع فی‌الامر : بکاری درشد (منتهی‌الارب) .

ص ۱۸س۱ **طروق ، طارق** : « الطروق : آمدن به شب » (المصادر ۴۴) و به شب فرود آمدن (منتهی‌الارب ، اقرب‌الموارد) . طارق اسم فاعل و به شب آینده است . طَروق (به فتح‌اول ...) بمعنی راهرو ، سالك نیز هست (فرهنگ فارسی) . در اصطلاحات‌صوفیه نیز «طوارق» هست یعنی« آنچه‌واردشود‌بردل به‌بشارت یا به زجر اندر مناجات درشب و آنچه وارد برقلوب اهل حقایق شود از طریق سمع طوارق گویند» (کشف‌المحجوب هجویری ۵۰۰،اللمع ۳۶۴، به‌نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۶۲ ـ ۲۶۳) . در موطأ (۹۵۱/۲) نیز آمده است : اعوذ بوجه الله الکریم ... من طوارق‌اللیل والنهار الا طارقاً یطرق بخیر.

طوارق زرننا واللیل ساجی فما ابقین فی‌التضییق صدراً

کلیات شمس ۳۰۴۶/۱

ص ۱۸ س۲ **جامه نمازی کردن** : در موارد دیگرنیز نمازی‌کردن بمعنی پاك‌وطاهر کردن درکتاب حاضر (ص ۱۲۶) آمده است : « پس همچنان که جامه نمازی باید تا نماز پیوندد...» «گفت اکنون ترا غسلی باید آورد و جامه‌های نمازی معهود پوشید و بسر چهارسوی‌کرمانیان باید شد .» (اسرارالتوحید ۲۱۲)، نیز: «دست و استره نمازی‌کن» ایضاً ۱۷۲ ، ابوحامد محمد غزالی‌گفته است :

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که دراین میکده‌ها دریابیم آن عمر که در مدرسه‌ها گم‌کردیم

ص۱۸س۹ **نماز ضحی** : ضحی یعنی چاشتگاه و نماز ضحی : نماز چاشت است (منتهی الارب) . صلات (صلوة) ضحی : نمازچاشت (فرهنگ فارسی) .

ص۱۸س۱۵ **سَنَنِ سُنن پسندیده آید** : سنن ، به فتح اول و دوم ، یعنی طریقه چنان که‌گفته می‌شود : « استقام فلان علی سنن واحـد » ای علی طریقة واحدة و نیز می‌گویند : « امض علی سننا » ای علی وجهك ؛ «مرالسهم فـی‌سننه » ای فـی

طریقه لم یتحول عن وجهه (اقرب‌الموارد والمنجد) . اما سنن ، به ضم اول ، جمع سنت است و سنت در لغت بمعنی راه و روش است و در اصطلاح فقه اسلامی یعنی گفتار وکردار و تقریر پیغمبر (وامامان : برای شیعه) .

ص۱۹س۱ نفس امّاره : اصطلاح قرآنی است و اشاره است به این آیه : و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم (سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۳) . و اماره بمعنی بسیار امر دهنـده است و در این مورد یعنی «اغواکننده به شر وخواهشهای نفسانی که آمر اعمال شیطانی است» .

پری گفتش اگر اماره باشد بتراز خوک و سگ صدباره باشد

(الهی نامهٔ عطار ، به نقل از فرهنگ فارسی)

« نفس اماره مراد نفوس پست هستند که تابع هوا و هوس بوده و برحسب دستورات مهلکه انسان را وادار به کارهای زشت می‌کنند و بالآخره روح انسانی را باعتبار غلبهٔ حیوانیت نفس اماره گویند « ان النفس لاماره بالسوء »

(قیصری ص ۱۰ ، به نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۹۶) .

ص۱۹س۳ کالرّاعی حول‌الحمی یوشك ان یقع فیه : در کنوز الحقائق آمده است : من رتع حول‌الحمی یوشك ان یواقعه (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۶۹)؛ نیز در صحیح بخاری (۲/۳) آمده است : من یرتع ...

ص۱۹س۴ الحلال بیّنٌ و الحرام بیّنٌ و بینهما امور مشتبهات : الحـلال بین والحرام بین و بینهما امور مشتبهة (بخاری ۲/۳) . یقول‌الحلال بین والحرام بین و بینهما مشتبهات (مسند دارمی ۲/۲۴۵) . ان‌الحلال بین و الحرام بین و ان بین‌الحرام والحلال مشتبهات (مسند احمد ۴/۲۶۹) . ان الحلال بین و ان الحرام بیّن وبینهما امور مشتبهات (سنن ابی داود ۳/۲۴۳).

ص۱۹ س۸ حسین منصور حلّاج : حسین‌بن منصور حلاج صوفی معروف است که به‌سال ۳۰۹ هجری او را در بغداد کشتند . وی در بیضاء فارس متولد شد و در واسط رشد کرد و در جوانی در شوشتر مرید سهل تستری بود ، همراه او به بغداد رفت و دران جا از محضر عمرو مکی و جنید نهاوندی بهره ها برد . بعد به

مکه رفت و به خلوت پرداخت. وقتی به بغداد برگشت افکار تازهٔ او موردقبول صوفیان بغداد نشد او هم جامهٔ صوفیان را از تن بیرون‌کرد وچندی در فارس و خراسان سیاحت‌کرد و بعد به هند و ترکستان و بقولی تا حدود چین رفت و با ملل ونحل مختلف آشنا شد. دربازگشت برخی کارها و افکار او و نیز ارتباطش با قرامطه و شیعیان هم صوفیه و هم فقها و هم وزیر خلیفه را دشمن اوکـرد. حلّاج ناچار به خوزستان رفت و سه سال فراری بود تا اوراگرفتند ومحاکمه‌اش کردندکه داعی قرامطه است ومذهب تأویل و اباحه دارد وبه زندانش‌افکندند. چون در این مدت طرفدارانی یافت به دستور وزیر خلیفه بار دیگر بهداوریش بردند وگفتند «اناالحق» گفته و ادعای خدایی‌کرده است و با وجود دفاع‌حلاج که مسلمان و مؤمن است پس از شکنجه‌های بسیار ازقبیل تازیانه‌زدن وبریدن دست وپا، سرش را بریدند و تنش را سوختند و خاکسترش را به دجلـه فـرو ریختند (۳۰۹ ه.) و او این‌مصائب را باخویشتن‌داری عجیبی تحمل‌کرد (برای اطلاع بیشتررک. L. Massignon– [L. Gardet], EI (2), III, PP. 99–104 و تحقیقات لویی ماسینیون در این باب بخصوص:

Massignon: La Passion d'Al – Hosayn Ibn Mansour Al – Hallaj. 2 Vols, Paris 1922

نیز رك. دکتر زرین‌کوب: ارزش میراث صوفیه ۷۵–۷۹.

ص ۱۹ س۸ هی‌النفس غدّارة‌ان‌لم‌تشغلها تشغلك: در احیاء علوم‌الدین (۷۵/۴) نیز آمده است: قال‌الحسین‌بن منصورالحلاج حین‌کان یصلّب و قدسئل عن‌التصوف ما هو؟ فقال: هی‌نفسك ان لم تشغلها شغلتك. نیز رك. ص ۱۰۸ کتاب حـاضر: هی‌النفس ان [لم] تشغلها شغلتك.

ص ۱۹ ص۱۰ ازرا بمحالات مشغول‌کند: «محال (اسم مفعول از احالة، باب افعال از ح و ل) بمعنی تغییر یافته از وجه راست است، و بنابرین بـاطل»: «ملك سوابق عهود را فروگذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجـال تمکـن داد» (مجتبی مینوی، کلیله و دمنه۳۲۷/ ح۱). «ازنهاد و سیرت بی‌عقلان وفعلهای محال رسته‌باشی و نیز درکدخدایی بسیار توفیر باشد» (قابوس‌نامه ۶۷).

ص۱۹س۱۱ دشخواری : دشخوار و دشخواری (= دشوار ، دشواری) درکتابهای قدیمی فراوان است . دشخوار مرکب است از : دش (= دژ : بد ، زشت) + خوار (سهل و آسان) بررویهم یعنی مشکل . «العسر : دشخوار شدن» (المصادر ۲۹۶) ، «الصعوبة : دشخوار شدن» (المصادر ۳۹۶) .

ص۲۰س۱ طریقت مُثلی : مثلی مؤنث أمثل است بمعنی گزیده‌تر و بهتر و شریف‌تر . درفرهنگ نفیسی نوشته‌است : «الطریقة مثلی :راه اشبه به حق» .

ص۲۰س۴ الایمان بضع و سبعون باباً : در روایات دیگر آمده است : الایمان بضع و سبعون شعبة فأفضلها قول‌لااله‌الاالله وأدناهااماطةالاذی‌عن‌الطریق والحیاء شعبة من الایمان . (جامع صغیر ۱۰۴/۱) . الایمان بضع و ستّون شعبة والحیاء شعبة من الایمان (بخاری ۱۱/۱) .

ص۲۰س۴ ستفترق‌امتی‌علی‌نیف وسبعین‌فرقةً : رك . ص ۲۶۳ : ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة .

ص۲۱س۱ الاسلام درجة والایمان فوقه درجة والتقوی فوق الایمان درجة والیقین فوق‌التقوی درجة : مناوی آورده است : الایمان درجة علی‌الاسلام و الاسلام درجة علی‌التقی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۹/۲) .

ص۲۱س۳ رونده : در این کتاب در اکثر موارد رونده بمعنی سالك و بجای آن بکار می‌رود و در دیگر متنهای صوفیه هم هست . در ص ۲۲ همین‌کتاب می‌خوانیم : «در سلوك طریقت خاص‌گردد و با روندگان مساعد آید .»

ص۲۱س۳ یك منزل می‌گذارد : یکی از معانی «گذاردن» عبور کردن و طی کردن است :

بیابان‌گذارد به اندك سپاه شود شاه پیروز و دشمن تباه

(دقیقی ، لغت‌نامهٔ دهخدا)

بیابان درنورد وکوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

(دیوان منوچهری ۵۲)

ص۲۱س۳ حرکت او در منزل دوم انجامیده تر می‌باشد : انجامیده اسم مفعول‌است از انجامیدن بمعنی انجام یافتن و اجراشدن. در همین‌کتاب (ص ۱۲۸) نیز

آمده است : « رونده در راه هرچند مجردتر و سبکبارتر آمن‌تر و راه بر وی انجامیده‌تر » و مقصود از « انجامیده‌تر » دراین‌جا « سهل‌تر » است .

ص۲۲س۶ **من تقرّب الی شبراً تقرّبت الیه ذراعاً ...** : قال‌الله تعالی اذا تقرب الی العبد شبراً تقربت الیه ذراعاً واذا تقرب الی ذراعاً تقربت منه باعاً واذا أتانی مشیا اتیته هرولة (جامع صغیر ۶۹/۲) .قال‌الله تعالی یا ابن آدم ان ذکرتنی فی نفسك ذکرتك فی نفسی وان ذکرتنی فی ملا ذکرتك فی ملأ خیرمنهم و ان دنوت منی شبراً دنوت منك ذراعاً و ان دنوت منی ذراعاً دنوت منك باعاً وان اتیتنی تمشی اتیتك اهرول (جامع صغیر ۷۰/۲) . یقول الله عزوجل انا مع عبدی حین یذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ هم خیر منهم و ان اقترب الی شبراً اقتربت الیه ذراعاً و ان اقترب الی ذراعاً اقتربت الیه باعاً فان اتانی یمشی اتیته هرولةً .

(مسند احمد ۲۵۱/۲ ، ۳۱۶ ، ۴۱۳ ، ۴۳۵ ، به‌نقل ازاحادیث مثنوی۹۱) .

ص۲۳س۶ **معاذِ جبل** : منظور معاذبن‌جبل ازصحابهٔ پیغمبر است و جزء انصار وفقیه بود. پیغمبر او را برای دعوت اهل یمن بدان دیار فرستاد . وی دربرخی از جنگها شرکت داشت و سرانجام در سال ۱۸ هجری به مرض طاعون درگذشت ؛ نیز رك. حلیةالاولیاء ۲۲۸/۱-۲۴۴ .

ص۲۳س۷ **ایاك والتنعّم فان عباد الله لیسوا بمتنعّمین** : (جامع صغیر ۹۷/۱ ، کنوز الحقائق حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۲۷/۱). نیزرك:مسند احمد(چاپ احمدمحمدشاکر) ج ۱ ص ۹۲/۱۹۴ .

ص۲۳س۱۳ **رجولیّت** : یعنی مردی و مردانگی . درقابوس‌نامه (ص ۱۳۳) آمده است : «هرچه درباب فروسیت و رجولیت بود بیاموختم» (نیز رك: قابوس‌نامه ۲۰۵). « حسین منصور را خواهری بودکه دراین راه دعوی رجولیت می‌کرد و جمالی داشت » (ص ۶۴ مرصادالعباد چاپ سنگی ، به نقل از یت مصدری ۲۰) .

ص۲۳س۱۷ **آب نشسته راکه غبار مختلطات از وی جدا شود صافی‌گویند** : ظاهراً « آب نشسته » در این‌جا بمعنی آب ساکن است‌که دردآن ته‌نشین و صاف شده باشد .

ص۲۴س۷ المتشبّع بمالایملك کلابس ثوبی زور : در جامع صغیر (۱۷۱/۲) چنین روایت شده است : المتشبع بمالم یعط کلابس ثوبی زور (نیزرك . کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۸۱/۲ ؛ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۶۰/۳)، در مجمع الامثال (ص۵۱۲) آمده‌است: «کلابس ثوبی‌زور . قال الاصمعی انه الرجل یلبس ثیاب اهل الزهد یرید بذلك الناس ویظهر من التخشع اکثر ممافی قلبه وفی الحدیث المتشبع بمالایملك کلابس ثوبی زور وهوالرجل یتکثر بمالیس عنده کالرجل یری انه شبعان ولیس کذلك .»

ص ۲۴س۸ بحسبت رعونت ازنهاد خود دورکند : «حسبت» در این‌جا ظاهراً بمعنی محتسبی واحتساب است یعنی نهی کردن ازچیزهایی که درشرع ممنوع است .

ص۲۴س۱۳ اعلاها شهادة‌ان لااله‌الاّالله ... : یادآور قسمتی از این حدیث است : الایمان بضع وسبعون شعبة فأفضلها قول لااله‌الاالله وادناها اماطة الاذی عن‌الطریق ... (جامع صغیر ۱۰۴/۱ ؛ نیزرك . ص ۲۶۹ کتاب حاضر) . درشرح تعرف (۳۳/۳) آمده‌است : الایمان بضع و سبعون باباً اعلاها شهادة ان لااله‌الاّالله‌وادناهااماطة الاذی عن‌الطریق ؛ نیز کشف الاسرار (۷۴۸/۲)

ص۲۵س۲ واصوف پوشیدن .. : وا= با ، از انواع ابدال «و ، ب» است (نیزرك . ص ۲۶۴ کتاب حاضر: «بازیاوند») . درکلمهٔ «با» بمعنی آش این ابدال دیده‌می‌شود شوروا = شوربا . دراسرارالتوحیدص۲۱۲ آمده :«شیخ گفت : اکنون این را به مطبخی باید سپرد تا اصحابنا را امشب شکنبه وایی باشد .... مطبخی آن شکنبه وای بپخت ... شیخ گفت ... امشب خواجه وای حسن می‌خورید» اما«با» حرف اضافه ـ که در این‌جا بصورت «وا» آمده‌ـ در دیگر کتابها نیزهست از جمله در ترجمهٔ تفسیرطبری ، المدخل الی علم احکام النجوم (نسخهٔ برلین) وتفسیرعتیق سور آبادی دیده می‌شود (lazard 139) :«پیکار می‌کنند وا تو: یجادلونك»، «واشما : معکم» ، «واگروندگان : مع المؤمنین» ، «کار زاری کنید وا ایشان : قاتلوهم» ، «آن کسهاکه ازپیش ایشان بودند ازکافران واپیغمبران ایشان ویستوذ شدندبنگرویدند : الذین‌قبلهم‌کفروا» (ترجمهٔ تفسیرطبری) . «عطارد وانرنراست واماده ماده» (المدخل‌الی‌علم‌احکام النجوم) ، «واسعدی ... وانحسی قران‌کند»

(المدخل) ،« اگراین درجه وا درجهٔ ... راست بود»(المدخل) ، « مرد وا زن مجامعه‌کند» (المدخل) ، «آن‌کتاب را که وا شماست : لما معکم » (تفسیر عتیق سورآبادی، شواهد نقل از lazard 424) . «واعلم وورع» (قابوس‌نامه۱۶۲).

ص۲۵ س۴ دَرَکه : درلغت‌بمعنی‌ته،سرازیری،طبقهٔ‌پایین‌وطبقهٔ‌دوزخ‌است .«والدرك: تك‌دوزخ والنار؛ درکات : منازل اهل النار» (منتهی الارب) .

ص۲۵س۷ من تشبّه بقوم فهو منهم : بعثت بین یدی الساعة بالسیف حتی یعبدالله تعالی وحده لاشریك‌له وجعل رزقی تحت ظل رمحی وجعل الذل والصغارعلی من‌خالف أمری ومن تشبه بقوم فهومنهم (جامع صغیر۱/۱۰۵) نیز«من تشبه بقوم‌فهومنهم»: (جامع صغیر ۱۵۱/۲ ؛کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۷/۲ ؛ نیز رك . کشف المحجوب ۵۱ ، ۲۲۹ ، ۵۴۱ ، مسند احمد ۵۰/۲ ؛ سنن ابی داود ۴۴/۴) . در دیگر صفحات‌کتاب حاضر نیز(ص۶۳،۱۴۱)آمده است . یادآور مضمون این حدیث هم هست : لیس منامن تشبه بغیرنا (جامع صغیر ۱۱۶/۲ ، المعجم المفهرس ۶۲/۲) .

ص۲۵س۱۸ من‌استوی یوماه فهو مغبون ومن‌کان یومه شراً من امسه فهو ملعون : درکشف المحجوب هجویری (ص ۲۵۷) آمده است : « پیغمبر صلع گفت : من استوی یوماه فهومغبون هرکرا دو روز چون هم بود یعنی از طالبان وی اندر غبنی ظاهر بود بایدکه هرروز بهترباشد واین درجت طالبان است»

ص۲۶س۹ مرقّع : درلغت:جامهٔ‌پاره پارهٔ‌بهم دوخته» :«درآن‌دکان پیرمردی نشسته‌است، مرقعی پوشیده ودرزی همی‌کند » (سیاست نامه چاپ اقبال۶۱) . در تصوف جامهٔ صوفیان‌که از اتصال قطعات مختلف وگاه رنگارنگ بهم ساخته می‌شد. نیزمرقعة: خرقهٔ صوفیان است . در احیاء العلوم ۳۴۸/۳ شرحی مفید راجع بـه معنی و مقصود از مرقع و کیفیت آن آمده (قـزوینی : یادداشتها ۲۹۸/۳ . بـه نقل از فرهنگ فارسی)؛نیزرك . فرهنگ اشعار حافظ ص۱۲۲ ببعد در باب خرقه و ص ۱۳۷:کیفیت دوختن مرقعات .

ص۲۶س۱۱ لکلّ‌مقامٍ‌مقال : این مثل دربسیاری‌کتابها در ضمن نثر آمده‌است : در مقامات بدیع الزمان همدانی ، المقامة الجاحظیه، ص۷۵ آمده است : یاقوم لکل عمل رجال، ولکل مقام مقال، ولکل‌دار سکان، ولکل زمان جاحظ نیزرك.جهانگشای

جوینی ج ۳ ص ۱۹ س ۱۰ (نقل از تعلیقات نفثه المصدور ۳۴۷) . ابن الاعرابی گوید :

تحنن علی هداك الملیك فان لكل مقام مقالاً

(مجمع الامثال ۵۹۸ ـ ۵۹۹)

حافظ گفته است :

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

(دیوان حافظ ۸۵)

نظر کردم به چشم رای و تدبیر ندیدم بـه ز خاموشی خصالـی

نگویم لب ببندو دیده بردوز ولیکن هـر مقامی را مقالـی

(امثال وحکم ۱۳۶۸/۳ ـ ۱۳۶۹)

ص ۲۶ س ۱۴ خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحاً : حدیث بدین صورت روایت شده است :

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً (مرصادالعباد ۳۸) . این حدیث را بصورت: خمر طینة آدم اربعین یوماً ، نیز آورده‌اند (فیه مافیه ۲۷) و خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً (ملحق احیاء علوم الدیـن ج ۵ : عـوارف المعارف ۱۲۲) .

مولوی گفته است :

خلقت آدم چرا چل صبح بود اندران گل اندك اندك می‌نمود

(نقل ازاحادیث مثنوی ۱۹۷)

نیز رك .کلیات شمس ب ۳۲۹۵ ، ۱۸۳۱۳ ، ۲۷۸۰۹ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۷۹.

ص ۲۶ س ۱۵ من اخلص لله اربعین صباحاً اظهرالله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه : (نیز رك . ص ۱۰۱ کتاب حـاضر) سیوطی نوشته است : من اخلص لله اربعین یوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه (جامع صغیر ۱۴۳/۲ ؛ نیز رك ملحق احیاء علوم الدین ج ۵ ،عوارف المعارف ۱۲۱ :اربعین صباحاً) .مولوی گوید :

آن ینابیع الحکم همچون فرات از دهان او روان از بی‌جهات

استاد فروزانفر نوشته‌اند : «تعبیر ینابیع الحکم مأخوذ است از روایت مذکور که مبنای کار صوفیان است درچله نشینی و اربعینیات » نیز رك . حلیة الاولیاء ۱۸۹/۵ (احادیث مثنوی ۱۹۵ ـ ۱۹۶) . نیز رك .کلیات شمس ب ۳۳۱۱۷ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۸۰.

ص۲۷ س۱ تجرید: دراصطلاح تصوف بمعنی‌عاری شدن بنده‌است ازقیدها وحجابهای مادی و ظلمانی و گسستن از ماسوی‌الله وتوجه محض به ذات حق . خالی شدن قلب و سر سالك‌از ماسوی‌الله (تعریفات جرجانی ، نقل‌ازتاریخ تصوف دراسلام ۶۴۰) . مؤلف خـود در رکن دوم ، وظیفهٔ سوم ، درجه ششم ، در باب تجرید سخن گفته است .

ص۲۷ س۲ زفان: زبان . این‌کلمه بدین‌صورت در دیگرموارد ازکتاب حاضر (ص۱۲۰ ، ۲۰۴ ، ۲۲۷) نیز آمده است و در متنهای قدیمی‌فراوان است : « واگرکردگار برزفان خداوندشرع بندگان راگستاخی شناختن راه‌خویش ندادی هرگز کس را دلیری آن‌نبودی‌که در شناختن‌راه خدای عزوجل سخن گفتی» (قابوس‌نامه۱۱) . درهدایةالمتعلمین‌فی‌الطب نیزهست : « و زفان‌آلت‌سخن گفتن» (ص۳۷) ؛ بعلاوه « زفان بردن ، زفان رفتن ، زفانك ، زفانه » هم دارد (رك . هدایة المتعلمین ص ۸۸۸، فهرست لغات وترکیبات؛ نیز رك . Lazard 138 و 140 و 141
در فرهنگها ضبط دیگری از این کلمه دیده می‌شود که بضم اول است یعنی : « زُبان » :

سوفسطائی مشوخمش‌کن بگشای زبان معنوی را
(کلیات شمس۷۵/۱)

درلهجهٔ بخارایی‌هم زبان بضم اول بکار می‌رود (لهجهٔ بخارایی۴۳-۴۴) .

ص ۲۷ س ۵ خانگاه : مرکب از : خانه (خان)+گاه (پسوند مکان) که خانقاه معرب آن‌است . این‌کلمه در دیگر موارد این‌کتاب هم‌آمده است . در قابوس‌نامه نیز (ص۲۵۴) می‌خوانیم : «تنهـا بسفر نشود و بخانگاه تنها در نرود » . در شرح تعرف (۳۸/۱) نوشته‌است : « درخانگاه نشسته‌اند » ، « درآن خانگاه پیری بود خانگاه‌دار » (ایضاً ۵/۳) .

ص ۲۷ س۹ دست گشادگی : بمعنی دست درازی وتجاوز است .

ص۲۷ س ۱۲ خواجگی : یعنی سروری وریاست وبزرگی ونیز دولتمندی : « مقصود شیخ‌از این فرمان این‌بودکه آن باقی خواجگی وحب‌جاه‌که در سراوست از وی فرو- ریزد » (اسرارالتوحید ۲۱۱) . «چون به‌خانقاه رسید ازآن خواجگی وحب‌جاه چیزی باوی نمانده‌بود » (اسرارالتوحید ۲۱۲) . «هنوزگاه‌آن نیامد که عمامهٔ

خواجگی ازسر بنهند» (کشف‌الاسرار ۹/۵۰۴) . حافظ نیز گوید :

به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی   از سر خواجگی کون ومکان برخیزم

(دیوان حافظ ۲۳۱)

ص۲۸س۶ **با آخر عهد در شیث پوشید** : « اختلاف کردند که شیث فرزند آدم بود یا نبود . بعضی گفتند ازپشت آدم بود وازرحم حوا . و بعضی گفتند ازپسری بود ازآن آدم که اورا ملحا خواندندی و این قول کعب است واین درست است ــ وهر گونه که بود ــ نیز خلاف کردند که رسول بود یا نه ، بیشتری برآنند که رسول بود و صاحب شریعت ، و بـر شریعت آدم کار کردی . پس آدم ، وی خلق را چهل و پنج سال دعوت کرد و به‌خدای بخواند ، ونبوت پیدا کرد ، ودویست و هفتاد سال دعوت می‌کرد وبسیار خلق می‌بود باوی ازفرزندان آدم تا آنگاه مرگش آمد . و از پس‌وی جهان بت‌پرستیدن گرفت » (قصص‌الانبیاء ۲۹) . «پس به آخر عهد ، آدم را فرزندی آمد، ویراشیث نام نهاد ومعنی آن هبة‌الله می‌باشد، شیث سریانی است... وازبعدآدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام» (مجمل‌التواریخ والقصص ۱۸۲ــ۱۸۳).

ص۲۸س۶ **الهیّت** : یعنی خدایی و خداوندی . در موارد دیگر ازکتاب حاضر نیز آمده است: « بچشمهٔ سبحانیت الهیت غسل‌کرد » (ص۵۴) ؛ «درآن شباز هیبت کمال الهیت هیچ‌سخن نگفت» (کتاب التصفیه ص ۸۳) . در دیگر آثار نثرفارسی نیز آمده‌است : « دعوی‌الهیت جعفر کرد » (جهانگشای جوینی ۱۵۲/۳) .

جهان متفق برالهیتش   فرومانده در کنه ماهیتش

(بوستان سعدی) .

« درسه مرتبهٔ دیگر ورا سه معنی کشف شود وآن الوهیت والهیت وأللهیت بود ، درکشف الوهیت ناظرافعال حق‌بود ، و درکشف الهیت ناظرصفات حق شود ، و درکشف اللّهیت ناظرذات حق‌شود»(المفیدللمستفید باباافضل ۱۰۷) . «وماگوییم که این‌قول کسانی گفتندکه‌نه‌ازشرف‌جوهر نفس آگاه بودند ونه‌الهیت را بشناختند» (زادالمسافرین ۴۴۴ ، در ص ۴۴۵ هم شش‌بار بکار رفته است ، چاپ برلین ، انتشارات‌کاویانی) . « الهیت رابابشریت هیچ‌نسبت نیست » (مصباح‌الهدایة۷۸ . شواهد اخیر نقل‌از یت مصدری ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۶) . « کشتن صفات و تغیر احوال دلیل نفی‌الهیت گردد» (شرح تعرف ۱۵۴/۱ نیز رك . ایضاً ۹۷/۴) .

ص۲۸س۸ اصلاب: جمع‌صلب استو صلب بمعنی اسمی یعنی‌استخوانهای پشت وتیرۀپشت‌پس اصلاب یعنی‌پشتها .

ص۲۸س۹ هرکه آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرایی گویند: در این‌جا فعل «آیند» و «گویند» برای «هرکه» جمع‌آمده است . نظیراین در شاهنامۀفردوسی نیز هست :

چنین‌گفت کای نامداران شهر زرای وخرد هر که دارید بهر
(۱۹۸۸/۷)
زما هر که خواهد همه مهترند بزرگند و با تخت و با افسرند
(نقل‌ازشاهنامه‌ودستور۱۸۲)(۹۸۹/۴)
به هندوستان هر که دانا بدند به‌گفتار و دانش توانا بدند
(شاهنامه ۱۸۱۶/۷)
تا بدانم که هر که‌زین شهرند چه سبب کز نشاط بی بهرند
بی مصیبت به غم چرا کوشند جامه های سیه چرا پوشند
(هفت پیکر ، چاپ وحید ۱۵۴)

« بدان‌که هرکه در لشکر تو اند ، بر توجاسوسند » (کلیله و دمنه ، نسخۀ خطی کتابخانۀ جارالله افندی ، استانبول ، مورخ ۵۵۱ ص ۱۲ . شواهد اخیر نقل از مفرد وجمع ۲۱۲-۲۱۳) .

ص۲۸س۱۳ طلل: به فتح اول و دوم یعنی نشانۀ خانۀ ویران و نیز خرابه و ویرانه که جمع آن اطلال ، طلول است .

ص۲۸س۱۶ شعیب: منظور شعیب نبی است‌که نام او در قرآن آمده است : « شعیب از فرزندان صالح پیغامبر بود ... و مادرش دختر زادۀ لوط بود... اما اهل مدین بر دین ابراهیم بودند ، و پس از آن‌کافر شدند ، و بت پرست گشتند . و سبب کفر ایشان این بود که به ترازو وکیل نقص می‌کردند ، وپیغامبران ایشان را باز می‌داشتند و به خدای بیم می‌کردند ، وفرمان نکردند وگفتند ما آن خدای را نخواهیم‌که ما رااز این بازدارد ، وبتان را به خدایی‌گرفتند ، ومی‌پرستیدند تا آنگاه‌که حق تعالی شعیب را به‌ایشان فرستاد . شعیب علیه‌السلام ایشان را

دعوت‌کرد به‌خدای‌تعالی وازآنچه می‌کردند باز می‌داشت، اندکی بدوبگرویدند و بیشتر منکر شدند ، و شعیب ایشان را پند می‌داد ، و می‌گفت : یـا قوم من خدای را یکی‌گویید و درکیل و ترازو نقصان مکنید . فرمان نکردند . و پنج سال شعیب اندر میان ایشان معجزه می‌نمود و دعوت می‌کرد ، نپذیرفتند . با ایشان مدارا می‌کرد هیچ سود نداشت... » (قصص‌الانبیاء ۲۴۲ ـ ۲۴۳ . بقیّهٔ سرگذشت شعیب درازست تا جایی که موسی به نزد وی می‌آید و داماد او می‌شود ، قصص الانبیاء ۲۴۲ ـ ۲۴۵ ، ۱۵۷ ـ ۱۵۸ ؛ نیز رك . قصص قرآن ۱۲۰-۱۲۳ ، ۱۲۸-۱۳۰) .

ص ۲۸س۱۸ **پیری باید تا خرقه در مریدی پوشاند** : در بـاب خرقه و خرقه پوشاندن رك. فرهنگ اشعار حافظ ۱۲۲/۱ ـ ۱۵۹ بخصوص ۱۲۸ ـ ۱۳۰ « شرایط پوشانندهٔ خرقه »، و ص ۱۳۰-۱۳۲ « شرایط‌پوشندهٔ خرقه » .

ص ۲۹س ۵ **سلمان** : منظور سلمان فارسی است از صحابهٔ مشهور پیغمبر که در شرح احوال او بسیارسخن رفته‌است وقهرمان ملّی ایران دورهٔ اسلامی است . مختصر آن‌که گویا در قریه‌ای در اطـراف اصفهان به دنیـا آمده سپس به شام و وادی القری سفر کرده و دران جا به اسلام مشرّف شده است و در سال ۶۵۵ میلادی (=۳۶ ه .) درگذشته است (الاعلام ۱۶۹/۳) . وی به سلمان پاك نیز شهرت دارد و درنزد اهل فتّوت یکی از بزرگان وکسی است‌که پس ازعلی بن‌ابی‌طالب چهارمین کمربسته است و هفده تن دیگر رؤسای اصناف را اوکمر بسته است . در عراق نزدیکی ایوان‌کسری و بغداد مکانی است به‌نام « سلمان پاك »که‌گویند سلمان دران‌جا مدفون است . راجع به او رك. حلیة الاولیاء ۱۸۵/۱ ـ ۲۰۸؛
Massignon, Salmān Pāk et les prémices spirituelles de l'Islam Iranien (Publication de la Société d'Études iraniennes, no. 7), Paris 1934.
Massignon, La "Futuwwa",ou„ pacte d'honneur artisanal„ entre les travailleurs musulmans au Moyen-Âge, La Nouvelle Clio, IV, Bruxelles 1952, 171-198.
G. Levi della Vida: Ei(1), "Salmān al-Farisi".
irène Mélikoff, Abū Muslim, Le "porte-hache" du kho-

rassan dans la tradition épique Turco-Iranienne, Paris 1962.

کتاب «سلمان پاك» ـ که ذکرش گذشت ـ بتوسط آقای دکتر عبدالرحمن بدوی در مجموعه‌ای به نام « شخصیات قلقة فی‌الاسلام » (ص۱ـ۵۸) چاپ قاهره ۱۹۴۶ به عربی ترجمه شده است و نیز آقای دکتر علی شریعتی آن را به عنوان «سلمان پاك و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام ایران » به فارسی برگردانده‌اند، چاپ مشهد ۱۳۴۳ .

ص ۲۹ س ۵ **خبـاب** : در نسخهٔ اساس «حبّاب» است که به «خباب» اصلاح شد زیرا «خبّاب بن الارت ، یکی از اهل صفه ، در این جا منظورست . البتّه « حباب » (با حاء مهمله) را هم یکی ازصحابه شمرده‌اند و در تفسیراسفراینی ازاونقل شده (فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج۱ ص ۷۹) نقل‌از لغت‌نامهٔ دهخدا ؛ ولی «خباب بن الارت» که در این جا مورد نظرست کنیه‌اش ابوعبدالله واز فقرای مهاجرین و ازاسیران دورهٔ جاهلی بوده است‌که درمکه فروخته شد . درسال‌ششم بعثت‌اسلام آورد وچون اسلام خود را آشکارکرد دراین راه رنج فراوان کشید . درجنگها ازجمله واقعهٔ بدر حاضربود و درکوفه به‌سال ۳۷ هجری درگذشت. تاریخ وفات او را ۱۹ ه . هم نوشته‌اندکه اولی صحیح است . خباب ملازم و مجالس پیغمبر بود و او را جزء اهل صفه نام برده‌اند (حلیةالاولیاء ۱۴۳/۱-۱۴۷ ، ۳۴۴ ، ۳۵۹ ، ۳۹۹ ؛ لغت نامه) در زهد او نوشته‌اند که هنگام مرگ بواسطهٔ مالی که داشت گریه می‌کرد .

ص ۲۹ س۵ **بـلال** : منظور بلال بن رباح حبشی نخستین مؤذن است در اسلام که با پیغمبر به مدینه هجرت‌کرد و در دمشق به سال ۲۱ ه . (۶۴۱ م.) درگذشت ؛ رك. حلیةالاولیاء ۱۴۷/۱-۱۵۱.

ص۲۹ س۶ **بودردا** : ابوالدرداء الخزرجی الانصاری ، از صحابهٔ پیغمبر اشت که از بزرگترین علمای قرآن شد و امام و قاضی دمشق‌گردید . ابوالدرداء عویمریکی از صحابهٔ بزرگ و فقیهی عاقل و حکیم بود . مشهور است‌که پیغمبر در بارهٔ او فرموده‌است : عویمرحکیم امتی . ابوذر غفّاری بدوگفته است : زمین برنداشت وآسمان سایه نیفگند برکسی‌که داناتر از تو بود . واو یکی ازگرد آورندگان

قرآن است . از معاذبن‌جبل وقت مرگ نصیحتی خواستند ، گفت : دانش را از ابوالدرداء طلبید . وی در همه غزوات رسول حضورداشت جز احدکه درحضور او در احد اختلاف است . عمر او را قضای دمشق داد . وفاتش در ۳۲ هجری بودگاهی‌آن را در ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ه . وگاهی پس ازجنگ صفین به سال ۳۸ یا ۳۹ هجری نوشته‌اند وگفته‌اندکه درخلافت عثمان ازدست معاویه قضای دمشق را برعهده داشت ولی روایت نخستین (یعنی سال ۳۲ ه.) را درست شمرده‌اند (خلاصه از لغت‌نامهٔ دهخدا). نیز رك . حلیةالاولیاء ۲۰۸/۱-۲۲۷ ؛ A . jeffery, EI(2),I,113-114 دراین‌مقاله نیزسال‌وفات او۶۵۲م. =۳۲ ه . ومحل درگذشتش دمشق نوشته شده است .

ص ۲۹ س۶ عمّار: عماربن یاسرمنظور است که ازصحابهٔ پیغمبرو ازجملهٔنخستین طرفداران علی (ع) بود ودر میان صحابه به‌اطلاع ازسنت رسول وفقه وفتوی شهرت یافت در واقعهٔ جمل شرکت داشت و عایشه را به بصره بردو در صفین در راه وفاداری به علی کشته شد (۳۷ ه . =۶۵۷ م.) . برای تفصیل بیشتر رك . حلیةالاولیاء ۱۳۹/۱-۱۴۳؛ H.Reckendorf, EI(2) ,I,448

ص۲۹ س۶ صهیب: صهیب بن سنان از صحابهٔ پیغمبر که پدرش از اشراف دورهٔ جاهلی بـود و کسری او را والی بصره گردانید . محل سکونت خانوادهٔ وی سرزمین موصل بود . رومیان بدین ناحیه حمله بردند و غارت کردند صهیب در خردی گرفتار شد ودرمیان‌آنان رشد کرد تایکی ازبنی‌کلب او را خرید وبه مکه‌آورد. عبدالله بن جدعان التیمی وی را خرید وبعد آزادش کرد . صهیب در مکه اقامت جست وبه‌کسب وتجارت پرداخت واز این راه مالی فراوان بدست آورد . وقتی اسلام ظهور کرد صهیب مسلمان شد وچون پیغمبر قصد مدینه کرد مشرکان قریش مانع عزیمت صهیب شدند ومی‌گفتند : وقتی بدین دیار آمدی بینوا بودی واینك که داراییت بسیار شده است قصد رحیل داری ؟ صهیب گفت : اگرمالم را بجای بگذارم‌رهایم می‌کنید ؟ گفتند :آری .صهیب چنین‌کرد . چون‌این خبر به‌رسول رسیدفرمود: صهیب‌سودبرد.صهیب درجنگهای بدرواحدودیگرمشاهد حاضر بودودر مدینه به‌سال ۳۸ ه . درگذشت . به صهیب‌رومی شهرت داشت واین حدیث راجع به‌اوست‌که روایت‌کرده‌اند (طبقات ابن سعد ۱۶۱/۳ ؛ ابن عساکر۴۴۶ ...):

أنا سابق العرب، وصهیب سابق الروم، وسلمان سابق فارس ، و بلال سابق‌الحبشة (الاعلام ۳۰۲/۳) . صهیب را یکی ازاهل صفه شمرده‌اند (کشف‌المحجوب۹۸). نیزرك .حلیة الاولیاء ۱۵۱/۱–۱۵۶.

ص۲۹س۱۶ **بعثت‌لاتمم‌مکارم‌الاخلاق** : انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۰۵/۱) .انمابعثت لاتمم صالح الاخلاق (جامع صغیر ۸۶/۱؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۰۵/۱) . این حدیث درصفحات بعدکتاب حاضر هم آمده است .

ص۳۰ س٤ **انّ‌من‌العلم‌کهیئة‌المکنون‌لایعرفهاالّاالعلماءبالله**: در کنوز الحقائق آمده است : ان من العلم کهیئة المکنون (حاشیهٔ جامع صغیر ۱/۱۰۲) . در اللآلئ المصنوعة (۱/۲۲۱) نیزآمده است: ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمهاالاأهل العلم بالله .

ص ۳۱ س۵ **من‌اصبح‌وجعل‌همومه‌هماً واحداً کفاه الله** ....: در دیگر صفحات کتاب هم آمده ویاد آوراین حدیث است : من اصبح وهمه غیرالله فلیس من‌الله ومن اصبح لایهتم بالمسلمین فلیس منهم (جامع صغیر ۲/۱۴۷) . در کتاب فیه مافیه آمده است: «قال علیه‌السلم : من جعل الهموم هماً واحداً کفاه‌الله سائرهمومه ،هرکرا ده غم باشد غم دین را بگیرد حق تعالی‌آن نه را بی‌سعی اوراست‌کند» (فیه‌مافیه ۱۸۴) . آقای فروزانفر راجع به آن نوشته‌اند : «حدیث نبوی است ودرکتاب التعرف و شرح آن چاپ لکنهو ج ۴ ص ۶۰ نقل شده و مضمون آن در حدیث دیگر بدین‌عبارت : من انقطع‌الی‌الله‌کفاه— آمده وآن‌حدیث را در نوادر الاصول ص ۴۶ می‌توان یافت» (فیه‌مافیه ۳۳۷) .

گفت رو هرکوغم دین برگزید باقـی غمها خدا از وی برید

(مولوی)

ناظراست به مضمون این حدیث : من جعل الهموم هماً واحداً کفاه‌الله‌هم دنیاه و من تشعبت به الهموم لم یبال‌الله فی‌أی أودیة‌الدنیا هلك ، مستدرك حاکم ج ۲ ص ۴۴۳ . (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱۳۶) ؛ نیزرك . یاد داشت بعد. درسنن ابن ماجه (۲۷۲/۲) هم‌آمده‌است : من جعل الهموم هما واحداً هم‌المعاد کفاه‌الله هم دنیاه ومن‌تشعبت به الهموم‌أحوال الدنیالم یبال‌الله فی‌ای‌اودیته هلك.

ص۳۱س۱۱ ومن انقطع الی الله کفاه الله ...: من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۶/۲). من انقطع الی الله کفاه. (نوادر الاصول ۴۶ به نقل فروزانفر، فیه‌مافیه ۳۳۷) ؛ نیز رك. یادداشت پیشین: من اصبح وجعل همومه هماً واحداً ...

ص ۳٤ س۱ نبشتن : نوشتن ، در پهلوی nipishtan است . ضبط بالا متأثر از اصل کلمه است و صیغه‌های مختلف آن در متنهای فارسی آمده است از جمله : « برمؤخر دماغ یکی درزست برمثال حرف لام بزفان یونانی وحرف لام یونانی به‌نبشتن براین صفت بود ...» (هدایة المتعلمین۴۲ ؛ نیز رك. قابوس نامه۵۲۷ : نبشتن، نبشته، نبشتها ، نبیس ، نبیسند ، نبیسنده) . در باب ریشهٔ نوشتن ، نبشتن و ابدال «و ، ب» رك . برهان قاطع۱/۴ ۱/۲۲۰ ح ؛ Lazard 139 .

ص۳۴س۱۲ ولاتطرد الذین یدعون ربّهم ...: همین آیه درمورد اهل صفه در عوارف المعارف هم نقل شده است (رك . ملحق احیاء علوم الدین ۵/۶۵) ودر دیگر کتابها از جمله حلیة الاولیاء ۱/۳۴۴، ۱/۱۴۶ که حاوی روایت مورد نظر نیز هست .

ص۳۵س۱ طلب درویشی کردی بی معلوم: معلوم کنایه ازمال ونیز بمعنی وجه ، پول ، زر، درم ، دینار است : « گفتم (درویش را) : مگرمعلوم ترا دزد نبرده گفت : بلی بردند ، ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود . . . » (گلستان چاپ فروغی یادداشتهای قزوینی ۳/۳۰۵ ؛ نقل ازفرهنگ فارسی) . پس بی‌معلوم دراین جا یعنی بی چیز و بینوا . در اسرارالتوحید (ص ۲۸۳) می‌خوانیم : «بگو درویشان را بی برگی است وچیزی معلوم نیست که بکار برند .».

ص ۳۵ س۱ در مساعدت او برخاك نشستی : مساعدت دراین‌جا یعنی همراهی‌کردن .

ص۳۵س۲ الهی مسکین جالس مسکینا: دراحیاء علوم‌الدین (۲/۲۰۷) آمده‌است: کان سلیمان علیه‌السلام فی‌ملکه اذادخل المسجد فرأی مسکینا جلس الیه وقال : مسکین جالس مسکینا . و نیز در شرح تعرف (۲۲/۴) عین روایت مذکور در متن راجع به اعاشهٔ سلیمان (ع) از راه زنبیل بافتن وفروختن وبادرویشان نشستن آمده است .

ص۳۵ س۷ اصحاب صفّه: آنچه در صفحهٔ ۲۹ و ۳۴ هم راجع به بعضی ازصحابه آمده‌اشاره است به اصحاب صفه . اصحاب صفه جمعی از پارسایان صدر اسلام ، بخصوص از مهاجران غریب ، بوده‌اند که در صفهٔ مسجد رسول بسر می‌برده‌اند و پیغمبر در

امرمعاش به آنان کمك می‌فرموده است ویا مهمان مسلمانان می‌شده‌اند . برخی نیز به کسب می‌پرداخته‌اند وچون بعضی از غریبان که به مدینه وارد می‌شده‌اند اگر تمکنی هم داشته‌اند پیش ازان که مسکنی بیابند به اهل صفه می‌پیوسته‌اند و بعد مسکن و مأوایی یافته از آنان جدا می‌شده‌اند ، عدهٔ اهل صفه زیاد و کم می‌شده است وآنان را تا چهارصد نفر و بیشتر شمرده‌اند . بعضی از اصحاب صفه بسیار مشهورند مانندسلمان فارسی و ابوذر غفاری‌وصهیب بن سنان و بلال بن‌رباح. بعضی صوفیه را بازماندگـان اهل صفه شمرده و اصل لفظ صوفی را نیز از این کلمه پنداشته‌اند (کتـاب‌اللمع فی‌التصوف ۲۷ و عوارف المعارف سهروردی : ملحق احیاء علوم‌الدین ۶۵/۵) ولی بر این انتساب ایرادی وارد کرده‌اند که اگر صوفیه به اهل صفه منسوب بودند بایستی « صفی » نامیده شوند . مؤلف کشف المحجوب (ص ۹۸–۹۹) نوشته است : « شیخ ابو عبدالرحمن محمدبن حسین السلمی رض که نقال طریقت وکلام مشایخ بودست تاریخی کردست مراهل صفه را مفرد و مناقب و فضایل و اسامی وکنا بیاورده . » (برای اطلاع بیشتر در بارهٔ این گروه رك. ص۱۳۰ کتاب حاضر؛ کشف‌المحجوب۹۷–۱۰۷ ؛ عوارف‌المعارف: ملحق‌احیاء علوم‌الدین ۶۵/۵-۶۶ ؛ حلیةالاولیاء ۳۳۷/۱ ببعد؛ تاریخ تصوف در اسلام۳۸ ؛ فرهنگ اشعارحافظ ۳۱۲/۱–۳۱۶؛ ارزش‌میراث صوفیه ۵۵ - ۵۶ ؛
W. Montgomery Watt, Ei (2) ,I,266-267

ص۳۵س۱۰نظاره‌گاه : بمعنی محل نظر و توجه مرکب از : نظاره + گاه (پسوند مکان).

ص۳۵س۱۲پیوسته درمیان‌آدمیان سیصدواندکس باشندکه قوام‌عالم‌بدیشان‌باشد:

یادآور این روایت ابوابراهیم بخاری است در شرح تعرف (۳۶/۱): « دراخبار آمده است‌که هیچ وقت این امت از چهارصد مرد ابدال خالی نباشند و از این چهار صد چهل مرد اوتادند یعنی میخهای زمین‌اند چنان که خدای کوهها را میخ زمین خواند گفت والجبال‌اوتاداً اگر کوهها نیستندی زمین را آرام نبودی و اگر این اوتاد نیستندی از شومی معصیت عاصیان عالم خراب گشتی » .

ص۳۵س۱۵ ان لله عباداً ماهم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء . . . :

ان‌لله عباداً لیسوا بانبیاء لـکن یغبطهم‌النبیون والشهداء لقربهم و مکانتهم عندالله

عزوجل (شرح بحرالعلوم طبع هند ، دفتر سوم ص ۳۱۰) .

سخت پنهان است وپیداحیرتش　　　جان سلطانان‌جان درحسرتش

(مولوی)

(نقل از احادیث مثنوی ۱۰۵)

نیزرك. احیاء علوم‌الدین (۱۵۸/۲) ؛ درمجمع‌الزوائد آمده است (۱۲۶/۱): النبی (ص) قال انی لاعرف ناساً ما هم أنبیاء و لاشهداء یغبطهم‌الانبیاء والشهداء بمنزلتهم یوم‌القیامة . نیز رك. یادداشت بعد .

ص۳۵ س ۱۸ و هریکی رامنبری بنهند ازنورتاآنجا سخن‌گویند. فقام عمرالخطاب فقال یا رسول‌الله صفهم‌لنا : در حدیقةالحقیقه تألیف ابوالفتح محمدبن‌مطهر (ص ۱۲۸) آمده است : «ان لله تعالی فی‌الارض عباداً قلوبهم انور من‌الشمس و فعلهم فعل‌الانبیاء وهم عندالله افضل من‌الشهداء لیس‌لهم فی‌الدنیا من‌الدنیا قلیل ولاکثیر، رضوا بما قسم‌الله لهم و رضی‌الله عنهم. فقال‌ابن عمر: من‌هم یارسول‌الله؟ قال‌الزاهدون فی‌الدنیا والراغبون فی‌الآخرة والراضون بقضاءالله و قدره » . اما جملهٔ اول یادآور روایات زیرین است: قال‌الله تعالی المتحابون فی‌جلالی لهم منابرمن نور یغبطهم‌النبیون والشهداء (جامع صغیر ۶۹/۲) . قال‌الله تعالی حقت محبتی‌للمتحابین فی و حقت محبتی‌للمتواصلین‌فی وحقت محبتی للمتناصحین فی‌وحقت‌محبتی للمتزاورین‌فی‌وحقت محبتی‌للمتباذلین‌فی‌المتحابون‌فی‌علی‌منابرمن نوریغبطهم‌بمکانهم النبیون والصدیقون والشهداء (جامع صغیر۶۹/۲) . « وپیغمبر گفت صلعم ان من عبادالله لعبادا یغبطهم‌الانبیاء والشهداء قیل من هم یا رسول‌الله وصفهم لنالعلنا نحبهم قال عمّ قوم تحابوا بروح‌الله من غیر اموال و لا اکتساب وجوههم نورعلی منابرمن نور لایخافون اذا خاف‌الناس و لایحزنون اذا حزن الناس ثم تلا الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون » (کشف المحجوب ۲۶۸) . نیز رك. احیاء علوم‌الدین ۱۵۸/۲ و ص ۹۱ کتاب حاضر: « درحدیث است که جماعتی باشند از امت احمد . . . » . در این جا وصف « الزاهدون فی‌الدنیا والراغبون فی‌الآخرة » یادآور این روایت است : قیل یا رسول‌الله من یؤمر بعدك قال‌ان تؤمروا أبابکر رضی‌الله عنه تجدوه امیناً زاهداً فی‌الدنیا راغباً فی‌الآخرة (مسند احمد ۱۰۹/۱) .

ص ۳٦ س۴ **اولئك مصابيح‌الدجی وينابيع‌الحكمة :** كانوا ينابيع‌العلم مصابيح‌الهدی ، فاولئك ائمة الهدی مصابيح‌العلم (دارمی ، مقدمه ۲۷ ، نقل از المعجم‌المفهرس ۲۳۹/۳) .

ص ۳۶ س۶ **يدخلون من امّتی‌الجنّة سبعون‌ألفاً بغير حساب :** روی عن‌النبی (ص) من وجوه انه قال يدخل‌الجنة من امتی سبعون ألفاً لا حساب عليهم فقال عكاشة بن محصن يا رسول‌الله ادع‌الله أن يجعلنی منهم فقال أنت منهم و دعاله فقام رجل آخر فقال يا رسول‌الله ادع‌الله‌لی أن يجعلنی‌منهم‌فقال سبقك بهاعكاشة (الاستيعاب فی معرفةالاصحاب، چاپ حيدرآباد ج۲ ص۵۰۸ ؛ مسند احمدج ۱ص۲۷۱ ، ۴۰۳ ، ۴۲۰ ، ۴۵۴ ، ج ۲ ص ۳۰۲ ، ۴۰۰ ، ۵۰۲ ؛ رسالۀ قشيريه طبع مصر ص ۷۶ ، به نقل از احاديث مثنوی ۱۳۰ در شرح بيت زير از مولوی) .

آن‌چنان بگشايدت فرشباب　　　　كه‌گشود آن مژده برعكاشه باب

سألت الله‌الشفاعة لامتی فقال لك سبعون‌الفاً يدخلون‌الجنة بغير حساب و لا عذاب قلت رب زدنی فحثالی بيديه مرتين وعن يمينه وعن شماله (جامع صغير۲۴/۲). قال يدخل‌الجنة سبعون‌الفاً من امتی بغيرحساب (مسند دارمی ۳۲۸/۲) . يدخل الجنة من هؤلاء سبعون الفاً بغير حساب هم الذين لا يسترقون ولا يتطيرون ولا يكتوون و علی ربهم يتوكلون فقال عكاشةبن محصن : أمنهم انا ؟ الخ . (بخاری ۴/۱۱-۱۲) نيز رك. حليةالاولياء ۱۳/۲ .

ص ۳٦س۷ **جِلْباب :** يعنی چادرزنان وجامۀ فراخ وگشاد، وجلباب توكل ظاهراً بمعنی جامۀ توكل‌است .دراحياء علوم‌الدين (۲۱۶/۱) نيز «جلباب‌الحياء» بكاررفته است : « قال صلی‌الله‌عليه وسلم : من‌ألقی جلباب‌الحياء فلاغيبةله .

ص۳٦ س۹ **روز حشر پنهان بروند در حواصل اشكال مرغان سبز پنهان شوند :** ظاهراً اشاره است به حديث : ارواح‌الشهداء فی حواصل طير خضر ،كه استاد فروزانفر بيت زيرين از مولوی را (كليات شمس ۳۳۲۳۲/۷) ناظر بدان دانسته‌اند (كليات شمس ج ۷ ص ۱/۶ ح) :

ارواح برفلكند پران بقول‌نبی　　　　ارواح امتنا فی اطير خضر

در مسند احمد (۳۸۶/۶) نيز آمده است : ان ارواح‌الشهداء فی‌طائر خضر .

در کشف‌الاسرار (۴۱۷/۱) نیز می‌خوانیم : « مصطفی (ص) گفت : ان ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من انهارها ، وتأوی باللیل الی قنادیل من نور معلقة بالعرش » نیز رك: ۳۴۹/۲ ؛ ۹۱/۶ .

ص۳۶س۱۵ **لایزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه ....**: درکتاب فیه مافیه آمده است : « کنت‌له سمعاً وبصراً » حاصل گشت و این مقامی است سخت عظیم » (ص ۱۲۳) . آقای فروزانفر در تعلیقات نوشته‌اند : « ار حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت کرده‌اند وازان‌جمله به طریق ذیل: لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فـاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً کـه هجویری درکشف المحجوب (چاپ لنین‌گراد ص۳۹۳) آورده وبا متن حاضر مطابقت دارد و با اختلافی درعبارت نقل شده است در احیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۲۱۸ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰ بـرای اطلاع از مدارك آن رجوع کنید به اتحاف‌السادة‌المتقین ج ۹ ص ۵۶۹ ومولانا به مضمون این‌حدیث در مثنوی‌اشاره فرموده است :

روکه بی یسمع و بی یبصر تویی — سرتویی چه جای صاحب سر تویی
آن که بی یسمع‌وبی‌یبصر‌شده‌است — درحق این بنده آن هم بیهده است

(مثنوی ص ۵۱ س ۸ ، ص ۱۴۲ س ۲۱)
(فروزانفر ، فیه مافیه ۳۱۳)

روایت‌مذکور درکشف‌المحجوب بدین صورت است : « لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً » (کشف المحجوب ۳۹۳ نیز رك . ۳۲۶). ان‌الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقدآذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیٔ احب الی مما افترضته علیه و مایزال‌العبدی یتقرب‌الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه‌الذی یسمع به و بصره‌الذی یبصربه و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و ان سألنی لا عطینه و ان استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت عن شیٔ أنـا فاعله ترددی عن قبض نفس المؤمن یکره‌الموت وأنا اکره مساءته » (جامع صغیر ۵۹/۱) . روایتی دیگر : کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق وبی‌یبطش و بی یسعی . نیز رك . رسالـة‌القشیریة ۴۲ ، اللمع ۸۸ ، طبقات‌الکبری امام

شعرانی ۱۱/۱ نقل‌از ارزش میراث صوفیه ۲۲۸ ، ۴۴ ؛ بخاری ۱۲۹/۴ .

ص۳۶س۲۰ من کان‌الله کان‌الله له : مولوی در مثنوی گوید :

چون‌شدی من کان لله از وله   حق ترا باشد که کان الله له

(ص۵۱ س۸)

«اشاره است به‌این حدیث : من‌کان‌لله کان‌الله‌له ، کشف‌الاسرار ص ۵۶۲ و ۳۷۱»
(فروزانفر، احادیث مثنوی ۱۹) . دردیگرموارد ازکتاب حاضر هم‌آمده است.

ص۳۶س۲۱ مامن‌عبد شغله ذکری عن مسئلتی الاّ اعطیته افضل مایسأله‌السائل‌عنّی:
قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته قبل أن یسألنی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۲۴/۲) . در ص ۷۷ کتاب حاضر نیز بدین صورت آمده است : ما من عبد یشغله ذکری عن مسئلتی الا و اعطیته افضل مایسئلنی .

ص۳۶س۲۲ فَضالة‌بن عُبَید : ابو محمد فضالة بن عبیدبن نافذبن قیس الانصاری الاوسی از صحابه است که در احد و دیگر جنگها و فتح شام و مصر بود و در شام سکونت گزید . معاویه قضای دمشق را به او داد وهم درآن‌جا به سال ۵۳ ه . درگذشت (الاعلام ۳۴۹/۵-۳۵۰) . درکتاب حلیةالاولیاء ۱۷/۲ درشماراهل‌صفه معرفی شده است .

ص۳۷س ۲ بی‌برگی: برگ در این مورد بمعنی « ساز ، نوا ، اسباب ، دستگاه ، سامان » است (فرهنگ فارسی). « به وقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگ یاران بساخت و بر در شهر بنشست ... » (کلیله و دمنه ۴۱۲) .

برگ عیشی به‌گورخویش فرست   کس نیارد زپس تو پیش‌فرست

(گلستان چاپ فروغی ۶ ، مجتبی مینوی : کلیله و دمنه ۱۳/۴۱۲ ح)
پس «بی‌برگی» یعنی بینوایی و بی‌چیزی : « به نزد وی شو و بگو درویشان را بی‌برگی است و چیزی معلوم نیست که بکار برند » (اسرارالتوحید ۲۸۳) . در قابوس‌نامه (ص ۱۵۰) می‌خوانیم : « اگر ضیاع را ویران داری بی‌برگ و بی‌نوا باشی » نیز رك . قابوس‌نامه ۱۳۷ ، ۲۲۰ : «برگ» .

ص ۳۷س۳ انّ هؤلاءالمجانین : در مسند احمد (۱۸/۶- ۱۹) آمده است : کان رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم اذا صلی بالناس خر رجال من قامتهم فی‌الصلاة لما بهم من الخصاصة وهم من اصحاب الصفة حتی یقول الاعراب ان هؤلاء مجانین فاذاقضی

رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌الصلاة انصرف‌الیهم فقال‌لهم لوتعلمون مالکم‌عندالله‌عزوجل لاحببتم لوانکم تزدادون حاجة وفاقة قال فضالة و انامع رسول الله صلی‌الله علیه وسلم یومئذ . نیز رك. حلیةالاولیاء ۳۳۹/۱ ؛ شرح تعرف ۱/ ۶۰ .

ص۳۷س۱۰ عبادی لم‌ازوعنکم‌الدنیالهوانکم...: درکشف‌الاسرار (۲۲۰/۶) آمده است: «چنان‌که در خبر می‌آید : یؤتی بالرجل یوم‌القیامة فیقول‌الله عزوجل له عبدی لم ازوعنك‌الدنیا لهوانك زویتها عنك‌لصلاحك و صلاح دینك » .

ص۳۷س۱۵ اعددت‌لعبادی‌الصالحین‌مالاعین رأت ...: قال الله تعالی : اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشر(جامع‌صغیر ۶۸/۲). الصوم یدق‌المصیرویذبل‌اللحم‌ویبعد من حرالسعیر ان‌الله مائدة علیها مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی‌قلب بشرلایقعد علیها الاالصائمون (جامع‌صغیر۴۲/۲). ان‌فی‌الجنة مالاعین رأت ولاأذن‌سمعت ولاخطرعلی‌قلب احد(جامع صغیر۷۷/۱).

ورنه لاعین‌رأت‌چه جای باغ   گفت نورغیب را یزدان چراغ

(مثنوی ص ۲۸۳ س ۱۶)

نیز رك. بخاری ۱۳۹/۲ ؛ مسلم ۱۴۳/۸ (نقل از احادیث مثنوی ۹۳ـ۹۴) . در احیاء علوم‌الدین (۳۱/۴) نیز آمده است : و قوله عز وجل : أعددت لعبادی‌الصالحین مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر .

ص۳۷س۱۷ انَاجلیس من‌ذکرنی: درکتاب فیه مافیه نیز آمده است (ص ۱۸۴) : «بلکه با حق همنشین است‌که اناجلیس من ذکرنی اگر حق همنشین او نبودی در دل او شوق حق نبودی هرگز بوی‌گل بی‌گل نباشد .» آقای فروزانفر در تعلیقات نوشته‌اند : « حدیث قدسی است و تمام آن مطابق نقل غزالی چنین است : قال موسی علیه‌السلام یارب اقریب انت فاناجیك ام بعید فاناديك فقال انا جلیس من ذکرنی ، احیاء علوم‌الدین ج ۲ ص ۱۴۱ ، نیز رجوع کنید به اتحاف السادة المتقین ج ۶ ص ۲۸۷ که وجوه و طرق مختلفهٔ روایت این حدیث رانقل‌می‌کند.» (فروزانفر ، فیه مافیه ۳۳۷) . یادآور این خبر نیز هست : قال‌الله تعالی‌عبدی أنا عندظنك بی و أنا معك اذا ذکرتنی (جامع صغیر ۷۰/۲) نیز رك. ص ۲۷۰ کتاب حاضر : من تقرب الی شبراً الخ . در دیگر موارد این کتاب هم حدیث مورد نظر آمده است .

ص۳۷س۲۰ موسی علیه‌السلام ازخدای تعالی پرسید که از بندگان تو کدام عزیزتر است ...: یادآور این روایت است : وقال موسی علیه‌السلام : یارب من أحباؤك من خلقك حتی أحبهم لأجلك ؟ فقال کل فقیر فقیر . . . (احیاء علوم الدین ۱۹۶/۴) .

ص۳۸ س۱ من اراد ان یجلس مع‌الله فلیجلس مع اهل التصوف : آقای فروزانفر در توضیح راجع به بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

پس جلیس‌الله گشت آن نیکبخت　　　که به پهلوی سعیدی بردرخت

(مثنوی ۵۸۳ س ۲۵)

« مستفاد است از خبر : من اراد ان یجلس مع‌الله فلیجلس مع اهل التصوف که سیوطی آن را با مختصر تفاوت [در تعبیر بدین صورت : من سره أن یجلس مع الله تعالی فلیجلس مع اهل الصوف]در اللآلی المصنوعة ج ۲ ص ۲۶۴ نقل کرده و از موضوعات شمرده است » و « صوفیه جزو احادیث می شمارند . » (احادیث مثنوی ۱۹۸ ، فیه مافیه ۱۴۵، ۳۲۰) نیز رك :کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۷۶۱.

ص۳۸س۱-۲ هرچندکه اسناد این حدیث منقطع است : یعنی ذکر سند نشده و روایتش متصل به نبی نیست . و نیز در اصطلاح « مقطوع و منقطع : حدیثی است که از تابعین معصوم نقل شده و شامل اقوال آنان باشد » (علم‌الحدیث ۱۱۸-۱۱۹) .

ص ۳۸ س۵ هم‌القوم لا یشقی جلیسهم ابداً : در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر۱۹۲/۲) آمده است : هم‌القوم لا یشقی بهم جلیسهم. در ص ۷۸ کتاب حاضر نیز بدین‌صورت روایت شده : هم قوم لا یشقی بهم جلیس . نیز رك . مسند احمد چاپ احمد محمد شاکر ج ۱۳ ص۱۵۹ ش ۷۴۱۸ .

ص۳۸س۸-۹ اهلُ شغلَ انفسهم ...: سیوطی در جامع‌صغیر(۱/۹۲) چنین روایت‌کرده‌است: اهل شغل‌الله تعالی فی‌الدنیا هم اهل شغل‌الله تعالی فی‌الآخرة و اهل شغل انفسهم فی‌الدنیا هم اهل شغل انفسهم فی‌الآخرة .

ص ۳۹ س۴ سره باید کردن : سره کردن بمعنی خالص کردن و خوب کردن و کاری را نیکو کردن است. سره کردن بمعنی خوب کردن درلهجهٔ بخارایی هنوزهست : «سره کردید کی آمدید : خوب‌کردید که آمدید » (لهجهٔ بخارایی ۳۹۳ و نیز ۴ ح) . « نماز

دیگر بدر سراپردهٔ سلطان شدم . قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید . خدمت کردم . گفت : سره کردی و بوقت آمدی » (چهار مقاله ۶۷) . « محمود گفت : سره کردی که مرا ازان یادآوردی » (چهارمقاله ۸۲) .

ص۳۹ س۴ **محك** : در لغت به‌کسر اول و فتح دوم است بمعنی آلت سودن و سنگی که بر آن زر وسیم عیار کنند (منتهی‌الارب) ولی کاتب بار دوم آن را به‌فتح اول ودوم ضبط کرده‌است ومعلوم می‌شود تلفظی که امروز رایج‌است دران روزگار هم‌سابقه‌داشته‌است.

ص ۳۹ س ۸ **عَفِص** : به فتح اول و کسر دوم یعنی گس و تندمزه و « طعام عفص ای فیه قبض» (منتهی‌الارب) . عفص به فتح اول و سکون دوم و سوم نیز هست که بلوط مازو یعنی یکی ازانواع بلوط است و نیزمازو راگویند ولی در این‌جا به همان شکل و معنی اول مناسب می‌نماید .

ص ٤٠ س۲ **پیر ذیزدر حال مرید‌تصرف‌کند**: صرف کردن در این جا ظاهراً بمعنی تصرف کردن ، دگر گون‌کردن و یا بکاربردن است .

ص۴۰ س۴ **الشیخ فی‌قومه کالنّبی فی‌امّته**: این حدیث به صورتهای زیرین ضبط شده است : الشیخ فی‌اهله کالنبی فی‌امته ، الشیخ فی‌بیته کالنبی فی‌قومه (جامع صغیر ۲/ ۳۶ ؛کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر۲/۹۶) .

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشدمیان قوم خویش

(مثنوی ۲۳/۲۳۹ نقل ازاحادیث مثنوی ۸۲)

الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته (قابوس‌نامه ۳۳) . الشیخ فی‌قومه‌کالنبی فی‌امته (کشف‌المحجوب ۶۲) .

ص۴۰س١٤ **اقتدوا بالّذین‌من‌بعدی...**: به این صورت نیز روایت شده است : اقتدوا بالذین‌من بعدی‌ابی‌بکر وعمر. اقتدوابالذین من بعدی من اصحابی‌أبی‌بکر وعمر واهتدوا بهدی عمار وتمسکوا بعهدابن مسعود (جامع صغیر۱/ ۴۳؛ کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱/ ۴۷).

ص٤٠س۱۵ **اصحابی‌کالنّجوم‌بایّهم اقتدیتم‌اهتدیتم** : سیوطی روایت کرده است : سألت ربی فیما تختلف‌فیه اصحابی من بعدی فأوحی الی یا محمدان اصحابك‌عندی بمنزلة النجوم فی‌السماء بعضها اضوأ من بعض فمن اخذ بشیٔ مماهم علیه من

اختلافهم فهوعندی علی هدی (جامع صغیر ۲۴/۲) . اصحابی کالنجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم (کنوزالحقائق حاشیهٔ جامع صغیر ۳۸/۱ نیزرك. اللمع ۱۲۰ و فیه‌مافیه ۱۲۹) . مولوی گوید :

مقتبس شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(مثنوی ۱۲/۵۱)

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم

(مثنوی ۸/۹۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۳۵،۱۹)

آقای فروزانفر در تعلیقات کتاب فیه‌مافیه (ص ۳۱۷) این ابیات مولوی را هم آورده‌اند :

گفت پیغمبر که در بحر هموم دردلالت دان تو یاران را نجوم

(مثنوی ۱۷/۵۹۰)

هادی یار است یار اندر قدوم مصطفی زین گفت اصحابی نجوم

(مثنوی ۷/۶۱۴)

ماه می‌گوید که اصحابی نجوم للسری قدوة وللطاغی رجوم

(مثنوی ۲۴/۵۷۹)

ص ٤٠ س ۱۸ **تولّی کردن:** دوستی کردن است درمقابل : تبری.

ص ٤١ س ۲ **انظرفی دنیاك الی من هودونك...:** یاد آور این حدیث است : انظروا الی من هو أسفل منکم ولاتنظروا الی من هوفوقکم فهو أجدر أن لاتزدروا نعمة‌الله علیکم (جامع صغیر ۱ / ۹۱) .

ص ۴۱ س ۵ **تا چنانکه صلاح وی باشد تربیت میکند و بر مهمّات دلالت میکند:** دو فعل اخیر در این جمله بصورت خبری بکار رفته است بجای التزامی ، و نظیر آن در دیگر کتابهای قدیم فراوان است.

ص ۴۱ س ۱۳ **انّ الله طیّبٌ لایقبل الّا الطّیّب:** سیوطی نقل کرده است : ان الله تعالی طیب یحب الطیب نظیف یحب النظافة کریم یحب الکرم جواد یحب الجود فنظفوا أفنیتکم ولاتشبهوا بالیهود (جامع صغیر ۱ / ۵۹) . ان الله طیب یحب الطیب (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۴/۱) .

ص۴۵س۱۰ **انزعاج:** درلغت بی‌آرام شدن ، ناراحت‌شدن و درتصوف عبارت است از تحرك دل برای مراد به بیداری از خواب غفلت (اللمع ۳۶۷) وتحرك دل اندر حال وجد، تحرك قلب بسوی خدابه تأثیر وعظ وسماع ، و اثر مواعظ در قلب مؤمن (نقل‌ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۶۱).

ص ۴۷ س ۷ **سعادت‌جاویدانه:** «جاویدانه» بمعنی جاودان ، همیشه ، دایم دربرهان قاطع مذکورست و«جاویدانه»کردن بمعنی ابدی ساختن ، جاودان کردن درلغت نامهٔ دهخدا آمده است .

ص ۴۷ س۸ **من‌احبّ دنیاه‌اضرّبآخرته:** در جامع صغیر (۱۴۱/۲) آمده است : من احب دنیاه اضر بآخرته ومن احب آخرته اضربدنیاه فآثروا مایبقی علی‌مایفنی.

ص۴۷س۱۰ **زیان کار :** آن که زیان زند : «پس اگر کنی باری به مستی مکن که آن زیان کاربود» (قابوس نامه ۸۶) .

ص۴۸س۱۵ **انّ‌الله‌یحبّ معالی‌الامورویبغض‌سفسافها :** سیوطی نقل کرده است : ان الله یحب معالی الامور وأشرافها ویکره سفسافها (جامع صغیر ۶۳/۱) . ان‌الله یحب معالی الاخلاق و یکره سفسافها (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۹/۱) . ان‌الله جوادیحب‌الجود ویحب معالی الاخلاق و یکره سفسافها (اللآلی المصنوعة ۱۵۲/۱-۱۵۳) .

ص۴۸س۱۷ **شیخ‌شبلی:** عارف مشهور قرن سوم و چهارم هجری که از دوستان و معتقدان حسین‌بن منصورحلاج بود و از ۲۴۷تا۳۳۴ ه . زیسته است .

ص۴۹ س۳ **لایستکمل‌ایمان‌احدکم...:** لایؤمن احدکم‌حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه(جامع صغیر۱۹۷/۲) . لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه او قال‌لجاره ما یحب لنفسه (مسلم ۴۹/۱) احب للناس ماتحب لنفسك (جامع صغیر ۹/۱) . احب لاخیك المسلم ماتحب لنفسك (مستدرك حاکم ۱۶۸/۴) .

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین

(مثنوی مولوی ۲۰/۵۸۹ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۹۹ و ۲۰۰)

احب للناس ماتحب لنفسك تکن مسلماً (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر

۱۱/۱) . من الایمان أن یحب لاخیه مایحب لنفسه (بخاری ۱/ ۱۱) . لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه (بخاری ۱/ ۱۲) .

ص ۴۹ س۶ **شیخ ابوعلی‌رودباری:** « احمدبن محمدبن القاسم یا محمدبن احمد . شیخ فریدالدین عطارگوید : او از کاملان اهل طریقت بود و از اهل فتوت وظریف ترین پیران وعالم ترین ایشان به علم حقیقت ... واهل بغداد جمله حضرت اورا خاضع بودند وجنید قائل فضل او بود ودرحقائق زبانی بلیغ داشت وصحبت‌جنید و نوری و ابن‌جلا یافته او را کلماتی بلیغ و اشاراتی عالی است .... ابن الجوزی در صفةالصفوة آورده است که سلمی ، نام ابو علی را احمدبن محمدبن القاسم و بوبکر خطیب‌اسم او را محمدبن احمدگفته‌اند واصل وی از بغداد است و به مصرمی‌زیست و وی می‌گفت استاد من در حدیث ابراهیم حربی و در فقه ابوالعباس بن سریج‌ودرنحوثعلب ودرتصوف جنید است واو صحبت جنید ونوری و ابن‌الجلاء و مسوحی را دریافت . وفات وی به مصر در ۳۲۲ و به قولی ۳۲۳ بود و صاحب حبیب‌السیر سال وفات او را ۳۲۰ گفته است . » (لغت‌نامه) .

ص ۴۹س۷ **عرض‌کردن:** در این‌جا بمعنی نشان دادن و عرضه‌کردن است : «آن را بر همه مردم خود عرض‌کن » (تاریخ بیهقی) .

ص۴۹س۱۴ **فترت:** در لغت بمعنی سستی و ضعف است و در تصوف « خامشی آتش سوزانی است‌که در بدایت حال در سالك وجود داشته است » (اصطلاحات شاه نعمةالله ۵۵ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء) . تعریف ابن‌العربی نیز همین است (تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۱) .

ص۴۹ س۲۰ **این‌کار با عمر هَمْبَرست:** همبر مرکب از : هم (پیشوند اشتراك) + بر بمعنی همراه وقرین و برابر ونظیر در این کتاب مکررآمده است : «صفا ونور دربصیرت پدید آردکه بعاقبت بینا گردد اجل با نفس هم برکند از دام حرص و حیل وامل خلاص یابد» (کتاب حاضر ص ۶۱)؛ «هرروزی را رزقی همبرست » (کتاب حاضرص۱۱۳) ؛ «حیاباایمان همبرست» (همین‌کتاب ص ۱۴۶) ؛ «وقت بااجل همبرست »

(همین کتاب ص ۱۹۴).

بیهوده مجوی آب حیوان در ظلمت خویش چون سکندر
کان چشمه که خضر یافت آن جا با دیو فرشته نیست همبر

(دیوان ناصر خسرو ۱۸۱)

خدای حکم چنان‌کرده بود کان‌بت را زجای برکند آن شهریار دین پرور
بدان نیت‌که مر اورا به مکه باز برد بکند و با ما اینك همی برد همبر

(دیوان فرخی ۷۲)

ابیات مذکور ازحواشی برهان قاطع نقل شده است . در قابوس نامه (ص۱۶۵) نیز آمده است : «مادام معدلان نیك را همبر خود دارد.»

ص۴۹ س۲۰ اقل‌ما فی هذاالامر بذل‌الروح ان قدرت فتعال .....: در کشف‌المحجوب (ص ۲۴۲) آمده است : « یکی به نزدیك رویم آمد که مرا وصیتی‌کن گفت : یا بنی‌لیس‌هذاالأمرغیر بذل‌الروح ان‌قدرت‌علی‌ذلك‌والافلاتشتغل بترهات‌الصوفیه' این امر بجز بذل‌جان‌نیست اگر‌توانی‌والابترهات صوفیان مشغول مشو.»

ص۴۹س۲۱من طلب شیئاً وجدَّ وَجَد : در مجمع‌الامثال (ص۶۴۰)آمده‌است: من طلب شیئاً وجده ، نظیر:

سایهٔ حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

(مولوی ، امثال وحکم ۱۰۸۵/۲)

من‌جد وجد و من‌طلب وصل‌و من‌سأل ادرك... (معارف بهاءولد، جزء چهارم ص ۱۴۴) . آقای فروزانفر نوشته‌اند که «من‌طلب شیئاًوجد» درمجمع‌ـ الامثال منسوب است به عامر‌بن‌الظرب و در کشف المحجوب (۵۴۰) به جنید بغدادی و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (احادیث مثنوی۷۸).

ص۵۰ س۵آَطماع: جمع طمع است بمعنی آزها و حرصها .

ص۵۰س۱۲عالم‌خلق‌وعالم‌امر : عالم خلق اصطلاح فلسفی است یعنی‌عالم‌کائنات وموجودات، عالم جسمانی و عالم امر در فلسفه و تصوف یعنی آنچه بدون سبب موجود شده و عالم ملکوت و عالم غیب. عالم خلق فرع و تابع‌عالم امر است ... (فرهنگ مصطلحات عرفاء) . به عبارت دیگر « مراد از عالم خلق کائنات و موجودات

عالم جسمانی است که عالم ملك و ناسوت هم گویند و گاه مراد مطلق عالم آفرینش است در مقابل عالم لاهوت و بالاخره عالم خلق مقابل عالم امر است . عالم مجردات را عالم امرهم می نامند که به امر تکوینی الهی ازکتم عدم بوجود آمده اند و بر حسب امر تکوینی دفعة واحدة پدیدار گشته اند . » (فرهنگ علوم عقلی ۳۴۵-۳۴۶) .

ص۵۰س۱۴ **والقلب القاسی بعیدٌ من الله بعیدٌ من الجنّة قریبٌ من الشیطان :** در موطأ (۹۸۶/۲) آمده است : وحدثنی مالك ؛ أنه بلغه : ان عیسی بن مریم کان یقول : لاتکثروا الکلام بغیر ذکرالله فتقسوقلوبکم . فان القلب القاسی بعید من الله ولکن لاتعلمون . در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۶/۱) مذکورست : أبعدالقلوب من الله القلب القاسی. نیزرك : کشف الاسرار ۴۹۴/۹

ص۵۰س۱۵ **دل آبگینه صفت زجاجهٔ مصباح ایمان است:** یادآور آیهٔ ۳۵ ازسورهٔ نور(۲۴) است: الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقدمن شجرة مبارکة زیتونة .

ص۵۱س۱۱ **انّ الله باباً من قبلِ المشرق یقالُ لَهُ بابُ التوبة لایغلق علی العباد حتی تطلع الشمس عن مغربها :** من تاب قبل أن تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه (جامع صغیر ۱۵۱/۲ ؛کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۶/۲). التوبة مقبولة مالم تطلع الشمس من مغربها (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۴/۲). ان الله عزوجل یبسط یده بالتوبة لمسیء اللیل الی النهار ولمسیء النهار الی اللیل حتی تطلع الشمس من مغربها (احیاء علوم الدین ۱۳/۴). «گفت الحمدلله که در توبه همچنان باز است بحکم این حدیث که : لایغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها » (گلستان سعدی ، کلیات ص ۱۷۱) . نیزرك . احادیث مثنوی ۱۲۸-۱۲۹

ص۵۱س۱۶ **درحدیث آمده است که اعرابیی بنزد رسول علیه السلام آمد..:** عین این موضوع در مجمع الزوائد(۲۰۰/۱۰)مذکورست و نیز یاد آور این روایت است(مسلم ۹۹/۸): حدثنی عبدالاعلی بن حماد... عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فیما یحکی عن ربه عزوجل قال اذنب عبدذنباً فقال اللهم اغفر لی ذنبی فقال تبارك وتعالی اذنب عبدی ذنباً فعلم ان له ربا یغفر الذنب و یأخذ بالذنب ثم عادفاذنب فقال ای رب اغفر لی ذنبی فقال

تبارك وتعالی عبدی اذنب ذنباً فعلم ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ بالذنب ثم عاد فاذنب فقال ای رب اغفر لی ذنبی فقال تبارك وتعالی اذنب عبدی ذنباً فعلم ان له رباً یغفر الذنب ویأخذ بالذنب اعمل ما شئت فقد غفرت لك قال عبدالاعلی لاادری أقال فی الثالثة او الرابعة اعمل ما شئت.

ص۵۲ س۱ الله لایمل حتی تملّوا: در موطأ (۱۱۸/۱) آمده است: ان الله تبارك وتعالی لایمل حتی تملوا. نیز رك. بخاری ۱۷/۱؛ در کشف الاسرار (۲۸۰/۲) نیز روایت مربوط به یادداشت پیشین و شبیه این عبارت آمده.

ص۵۲ س۳ من تاب قبل موته بسنة تاب الله علیه: یادآور این حدیث است: من تاب قبل أن تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه (جامع صغیر ۱۵۱/۲؛ کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۶/۲). ان الله یقبل توبة العبد قبل أن یموت بیوم. ان الله یقبل توبة العبد قبل أن یموت بضحوة (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۱/۱). من تاب قبل موته عاماً تیب علیه، ومن تاب قبل موته بشهر تیب علیه، حتی قال: یوماً، حتی قال: ساعة، حتی قال فواقاً (مسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ۱۵۱/۱۱).

ص۵۲ س۴ من تاب قبل ان یغرغر تاب الله علیه: من تاب الی الله قبل ان یغرغر قبل الله منه (جامع صغیر ۱۵۱/۲؛ کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۷/۲). ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر (مسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ج ۹ ص ۲۱، ۲۰۳، ش ۶۱۶۰، ۶۴۰۸).

ص۵۲ س۸ حق تعالی بکمال کرم این توقیع می‌کند: توقیع بمعنی امضا کردن نامه و فرمان است یا نوشتن عبارتی در ذیل آن: «دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست» (چهار مقاله ۵۸)

ص۵۲ س۱۸ التائب من الذنب کمن لاذنب له: به صورتهای مختلف و در کتب متعدد روایت شده است: التائب حبیب الله والتائب من الذنب کمن لاذنب له (احیاء علوم الدین ۵/۴ نیز ۱۴/۴). الندم توبة والتائب من الذنب کمن لاذنب له (جامع صغیر ۱۷۵/۲-۱۷۶؛ مجمع الزوائد ۲۰۰/۱۰) التائب من الذنب کمن لاذنب له (کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۲/۲). التائب من الذنب کمن لاذنب له واذا أحب الله عبداً لم یضره ذنب (جامع صغیر ۱۱۲/۱ و نیز وجوه دیگر آن در این جا آمده است). و یاد آور این حدیث است: اذا تاب العبد أنسی الله الحفظة ذنوبه وأنسی ذلك جوارحه ومعالمه من الارض حتی

یلقی‌الله‌و لیس‌علیه شاهدمن‌الله بذنب (جامع صغیر ۱/۱۸) .

ص۵۲س۱۰همچندان : دراین جا بمعنی همان قدر وهمچنان وچندان است ودر این‌کتاب مکرر آمده. درقابوس‌نامه (ص ۱۵۶) نیزمی‌خوانیم: «اکنون تو از من همچندان شنوی که من از پدر خویش شنودم . »

ص۵۲س۱۲ایّاکم‌ومحقّرات‌الذنوب‌فانّ‌لهامن‌الله‌طالباً : «ایاکم و محقرات‌الذنوب‌فانهن یجتمعن‌علی‌الرجل‌حتی‌یهلکنه‌کرجل‌کان‌بارض‌فلاةفحضر صنیع‌القوم‌فجعل‌الرجل‌یجیء بالعودوالرجل‌یجیء بالعودحتی‌جمعوامن‌ذلك‌سواداوأججوا نارافانضجوامافیها». «ایاکم ومحقرات‌الذنوب‌فانمامثل محقرات‌الذنوب‌کمثل‌قوم‌نزلوا بطن‌وادفجاء ذا بعودوجاء ذا بعودحتی‌حملوا ماأنضجوا به‌خبزهم‌وان‌محقرات‌الذنوب‌متی‌یؤخذبهاصاحبهاتهلکه» (جامع‌صغیر ۱/۹۷-۹۸) . ایاکم ومحقرات‌الذنوب،فانهن‌یجتمعن‌علی‌الرجل‌حتی یهلکنه (مسنداحمد ، چاپ احمد محمدشاکر، ج ۵ ص ۳۱۲ش۳۸۱۸) .

ص۵۲س۱۵خاطر : در لغت یعنی آنچه در دل گذرد ، اندیشه و فکر، در اصطلاح فلسفی «حرکت نفس است برای تحصیل دلیل ودر حقیقت عبارت از خاطر ببال وحاضر نزد نفس است الا آن‌که چون نفس محل آن معنی است که خاطر ببال است ، نفس را خاطر گفته‌اند از باب نامگذاری محل به اسم حال » (اسفار ۱/۳۲۶) و در تصوف «خطابی است‌که به قلب وارد شود اعم‌از آن‌که ربانی بود یاملکی، یا نفسانی یا شیطانی بدون آن که در قلب اقامت یابد . و یاواردی است‌که‌بدون سابقهٔ تفکر و تدبر در قلب پیدا شود (تاریخ تصوف ۶۴۵ ، اللمع ۳۴۲) و در شرح تعرف است‌که خاطر برچهارقسم است: خاطری که ازخداست و خاطری‌که از ملك است‌وخاطری که از نفس است و خاطری که از عدوست که شیطان باشد (شرح تعرف ۹۸).خاطر حقانی علمی‌است‌که حق تعالی‌ازبطن‌غیب بی‌واسطه در دل اهل‌قرب و حضورقذف‌کند (مصباح الهدایه ۵۶). خاطر شیطانی آن است‌که داعی بود برمناهی و مکاره زیرا که شیطان در مبدأ امر به معصیت کند و چون بیندکه بدین وجه‌اغوا واضلال صورت نبندد وسوسه‌کند ازراه طاعت (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۴۱۶) . خاطر ملکی آن است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل از

موافقات ملامت کند . خاطر نفسانی آن است که بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهاردعاوی باطله مقصور باشد» (فرهنگ علوم عقلی وفرهنگ مصطلحات عرفاء). در رکن چهارم (باب اول) کتاب حاضر نیز راجع به «خاطر» بحث شده است .

ص۵۲س۲۱ **اتبع السیئةالحسنةتمحها:** در مسند دارمی (۳۲۳/۲) آمده است : اتق الله حیثما کنت واتبع السیئةالحسنة تمحهاوخالق الناس بخلق‌حسن؛ نیز رك. مسند احمد ۱۵۳/۵

ص۵۳ س ۳ **هل‌من تائب فیقبل توبته هل من مستغفر فیغفرله...:** درمسند احمد (۴۳۳/۲) آمده‌است: هل من سائل فاعطیه‌هل من مستغفرفاغفرله‌هل‌من‌تائب‌فاتوب علیه‌هل‌من‌داع فاجیبه . نیز رك . بخاری ۱۰۱/۴

ص۵۳س۶ **قرآن‌قدیم:** اشاره است به مباحثات کلامی درباب حدوث و قدم قرآن ؛ جای دیگر(ص۶۸) در همین‌کتاب آمده است: «چنانکه گفت درکلام قدیم ...»

ص ۵۳ س۸ **غافرالذّنب‌وقابل‌التوب :** غزالی هم در کتاب التوبة در احیاء علوم الدین (۱۳/۴) این آیه و نظیر همین معنی را آورده که خداوند توبه پذیر است.

ص۵۳ س۱۳ **حسنات‌الابرارسیئات‌المقرّبین:** آقای فروزانفر درتوضیح بیت زیرین‌ازمولوی:

طاعت عامه گناه خاصگان — وصلت عامه حجاب‌خاص‌دان

(مثنوی ۲۶/۱۶۷)

نوشته‌اند : مستفاد است از مضمون روایت : حسنات‌الابرار سیئات‌المقربین که مؤلف اللؤلؤالمرصوع(ص ۳۳) آن را جزو موضوعات آورده ودر اتحاف السادة المتقین ج ۸ ص۶۰۸ به‌ابی‌سعید خراز نسبت‌داده شده است(احادیث مثنوی ۶۵).

ص۵۳س۱۵ **مقتصد:** یعنی میانه رو ودر این‌جاغرض‌کسی است‌که درطریقت ازمرحلهٔ مبتدیان گذشته ولی هنوز به‌درجهٔ صدیقان وسابقان نرسیده‌باشد .

ص۵۳ س۱۵ **صدّیقان:** صدیق در لغت بمعنی بسیار صدق و سخت راستگو و در اصطلاح کسی که درتصدیق آنچه بررسول خدا (ص) آمده‌کامل بودبه‌قول وفعل به صفای باطن وقربی که‌اوراست به‌باطن‌پیغمبر(فرهنگ‌فارسی). «صدیق‌بودن درجهٔ اعلای ولایت وادنای‌نبوت‌است وصدیقین واصلان به‌درجهٔ‌اعلای ولایت ومتحقق به‌حق‌راگویندکه در ردیف انبیاوشهدا وصالحین‌اندکه « وحسن اولئك رفیقا » (فرهنگ‌مصطلحات

عرفاء ۲۴۷ ـ ۲۴۸) .

ص۵۳ س۱۶ پیوسته‌رقیب خاطرباشند: رقیب در این‌جا بمعنی مواظب و مراقب است و در دیگر موارد ازاین‌کتاب هم آمده است : « آن خشیت محتسب او گردد و آن خوف رقیب‌اوشود » (ص ۶۵). « ورقیب خوف بردل گمارد » (ص ۶۶). « قناعت حافظ باطن شود وورع رقیب ظاهر» (ص ۹۴) . «ایزد تعالی رقیبان غیبی را برین حواس ما نصب‌کناد» (ص ۱۰۶) . رودکی‌گوید :

خورشیدرازابردمدروی‌گاهگاه چونان حصاریی‌که‌گذردارد ازرقیب

(احوال واشعار رودکی ۳/ ۹۶۹)

ص۵۳ س۱۸ انبساط : در لغت بمعنی باز شدن و گسترده شدن است و در اصطلاح تصوف « عبد منبسط‌کسی است‌که‌کلام و تصرفات او بر جریان عادت باشد و به‌عبارت دیگرکارهای خوب عادت اوشده باشد وحشمت ورعب از قلب او زایل شده باشد وآن یا انبساط با خلق است و یا انبساط با حق . و بالأخره انبساط عبارت از ارسال سجیت وتحاشی از وحشت حشمت که عبارت از سیر با عادت می‌باشد « با خلق‌گشاده‌روی باشد واوامرحق راءطیع »(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۶۰ ـ ۶۱) بعد درهمین‌کتاب هم راجع به بسط سخن خواهد رفت .

ص ۵۴ س۳ یا[ا] یّها الناس‌توبوا الی‌ربّکم . . . : توبوا الی الله فانی أتوب الیه‌کل یوم‌مائة مرة (جامع صغیر۱/ ۱۱۲) . توبوا الی ربکم فانی اتوب الی‌الله‌فی‌الیوم مائة مرة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/ ۳۱) .

ص۵۴ س۱۱ الندم‌توبة: الندم‌توبة والتائب من‌الذنب‌کمن لاذنب‌له (جامع صغیر۲/۱۷۵ـ ۱۷۶ ؛ مجمع‌الزوائد ۱۰/ ۲۰۰) . الندامة من‌الـذنوب التوبة صادقة (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۲/۱۸۶). التوبة من‌الذنب‌الندم والاستغفار(کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۲/ ۳۴) . الندم توبة (کشف‌المحجوب ۳۷۹؛ نیز رک . مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ج ۵ ص ۱۹۵ ش ۳۵۶۸) .

ص۵۴ س۱۵ جَموح: از مصدر جموح و جماح: سربنهادن اسب و کشتی چنان‌که آن را فرو نتوان داشت وسرباز زدن از چیزی (المصادر ۲۲۳) . جموح صفت اسب است که سرکش باشد و عیب اوست و نیز وقتی صفت انسان است یعنی کسی که « از

هوای خود نتواند بازگشت » (منتهی‌الارب) .

ص ۵۴ س ۱۵ **کَنود:** ظاهراً مأخوذ است از آیهٔ : ان‌الانسان لربه لکنود (سورهٔ عادیات ۶/۱۰۰) بمعنی ناسپاس وعاصی است .

ص ۵۵ س ۲ **اعدی‌عدوّك نفسك‌الّتی‌بین‌جنبیك :** این حدیث به‌همین صورت درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱/ ۴۰) آمده است . مولوی گوید :

نفس هردم از درونم درکمین   ازهمه مردم بتر درمکر وکین

(مثنوی ۱۳/۲۴)

« نظیر آنچه از امیرالمؤمنین علی (ع) روایت شده است : لاعدو اعدی علی‌المرء من‌نفسه الله‌الله فی‌الجهاد للانفس فهی اعدی‌العدو لکم ، مستدرك‌الوسائل ، طبع طهران ، ج ۲ ص ۲۷۰ » (نقل‌ازاحادیث مثنوی ۹) . نیزرك :کشف‌المحجوب ۲۶۰ : « اعدی عدوك نفسك التی بین جانبیك، دشمن‌ترین دشمن تو نفس تست در میان دو پهلوی تو . »

ص ۵۵ س ۹-۱۰ **ریاضت، مرتاض ، رایض:** ریاضت در لغت رام‌کردن کره و تربیت ستور و اسب است (منتهی‌الارب) و مرتاض در این‌جا صفت‌کره است یعنی ریاضت‌کشیده و رام شده و رائض اسم فاعل است و رام کنندهٔ کره را گویند . « خواست که اسبی خرد ؛ رایضی اسبی بیاورد فربه و نیکو رنگ و درست قوایم » (قابوس نامه ۶۲) . ریاضت را هم از این باب بمعنی تهذیب نفس و تصفیهٔ اخلاق بکار برده‌اند . هجویری می‌نویسد : « اما ریاضت و مجاهدت جمله خلاف‌کردن نفس باشد و تاکسی نفس را نشناخت ریاضت ومجاهدت وی را سود ندارد» (کشف‌ـ المحجوب ۲۴۵) . درکتاب حاضر ،کمی پایین‌تر ، (ص ۵۷)کلمهٔ « مرتاض » به‌همین معنی آمده است : « اما نفس مؤمن چون مرتاض شود و برنج مجاهدات کدورات از وی زایل شود ... بحقایق بیناگردد .»

ص ۵۵ س ۱۰ **ذَلول :** صفت عربی است بمعنی رام ، مطیع و جمع آن اذلة و ذلل است .

ص ۵۵ س ۱۳ **مشاهدت :** « مشاهده عبارت از حضورحق است ومشاهده ازکسی درست آید که به‌وجود مشهود قائم‌بود نه‌به خود تاشاهد درمشهود فانی نشود وبدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد ... «المشاهدة سقوط‌الحجاب بتاً » (فرهنگ مصطلحات

عرفاء ۳۷۰) . در رکن سوم، قسم دوم، مرتبهٔ ششم از کتاب حاضر (ص ۱۷۵) درباب‌مشاهدت سخن رفته است .

ص۵۵ س۱۵ ازمصطفی علیه‌السلام‌پرسیدند که‌بعدازایمان چه عمل‌فاضلتر و بهتر ؟ گفت : جهاد فی‌سبیل‌الله: درکتاب صحیح بخاری (۴۷/۴) آمده است : سأل النبی (ص) أی‌العمل أحب الی‌الله ؟ قال الصلاة علی وقتها قال‌ثم أی ؟ قال ثم برالوالدین قال ثم أی قال‌الجهاد فی‌سبیل‌الله (نیز رك . بخاری ۱۳۴/۲) سئل النبی (ص) أی‌الاعمال أفضل ؟ قال ایمان بالله و رسوله . قیل ثم ماذا قال جهاد فی‌سبیل‌الله ... (صحیح بخاری ۲۶۵/۱ ؛ نیز رك . مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر، ج ۱۴ ص ۲۴ ، ۶۰ ، ۲۴۹ ، ش ۷۵۸۰ ، ۷۶۲۹ ، ۷۸۵۰ ؛ مجمع‌الزوائد ۵۹/۱ ؛ ۱۳۴/۳ ، ۲۰۷) .

ص۵۵س۱۸شحنگان: جمع شحنه : داروغه وپاسبان شهر وبرزن وحاکم نظامی ومأموری‌که از طرف پادشاه عهده‌دار امور ادارهٔ دسته‌ای از ایلات و عشایر بود (فرهنگ فارسی) . درقدیم «مسؤول انتظام شهرها شحنه بود ... واز بی نظمی و بی‌قانونی ممانعت می‌کرد » (تاریخ‌آل‌جلایرص ۱۸۹) . شحنه لغتی است ترکی مغولی ؛ درصفحهٔ ۲۱۹ کتاب حاضر « شحنگی » نیز بکار رفته است .

ص۵۶س۱۰ رجعنامن‌الجهادالاصغرالی‌الجهادالاکبر: قدمتم‌خیرمقدم‌وقدمتم‌من‌الجهادالاصغر الی‌الجهادالاکبرمجاهدةالعبدهواه (جامع صغیر ۷۲/۲) . قدمتم من‌الجهادالاصغر الی‌الجهادالاکبر مجاهدةالعبدهواه (کنوزالحقائق، حاشیهٔ‌جامع صغیر ۱۲۵/۲).
این حدیث مربوط است به وقتی که مسلمانان بعد از غزوهٔ بدر به تقسیم غنائم مشغول بوده‌اند و پیغمبر آنان را چنین متذکر فرموده است .

مولوی در این معنی گفته است :

ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند زان خصمی بتردر اندرون
کشتن این کار عقل و هوش نیست — شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
دوزخ‌است‌این نفس‌و دوزخ اژدهاست — کو به دریاها نگرددکم وکاست
هفت دریا را درآشامد هنوز — کم نگردد سوزش‌آن خلق سوز
سنگها و کافران سنگ دل — اندر آیند اندرو زار و خجل

هم نگردد ساکن از چندین غذا | تا زحق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر گوید نـی هنوز | اینت آتش اینت تابش اینت سوز
عالمی را لقمـه کـرد و در کشید | معده‌اش نعره زنان هل من مزید
حـق قدم بروی نهـد از لامکـان | آنگه او ساکن شود درکن فکان
چون‌که جزودوزخ است‌این‌نفس‌ما | طبع کـل دارد همیشه جزوهـا
این قدم حق را بود کو را کشد | غیر حق خود که کمان او کشد
چون که واگشتم ز پیکار برون | روی آوردم بـه پیکـار درون
قـد رجعنا مـن جهاد الاصغریـم | بـا نبی انـدر جـهـاد اکبریم

(فروزانفر، فیه مافیه ۲۷۹ ــ ۲۸۰)

ص۵۶س۱۴سِرّ: اصطلاحی عرفانی است و «لطیفه‌ای است مودع در قلب که محل شهود است چنان که روح محل محبت و قلب محل معرفت است» (دستور العلماء ۱۶۷/۲ ، به نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۹۴) . در کتاب اللمع هم آمده است چیزی است که حق آن راپنهان‌کرده است ومردم‌را بدان دسترسی نیست ودر کشاف اصطلاحات الفنون (ص۶۵۳) سراطلاق بر دو امرست : یکی ضد علانیت و دیگری قلب (به نقل فرهنگ علـوم عقلی ۲۹۵) و در این جا همین معنی اخیر مرادست که در دستورالعلماء هم آمده است .

ص ۵۷ س ۲ آلوف : بسیار الفت‌گیرنده (منتهی‌الارب) و خوگیر .

ص۵۷ س۶ ظَلوم: سخت ستمکار (منتهی الارب) درقرآن نیز آمده است : اناعرضناالامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملهاالانسان انه‌کان ظلوما جهولا (سورهٔ احزاب ۷۲/۳۳) .

ص۵۷س۶ عبودیّت: در متنهای دیگر نیز بسیار دیده می‌شود بمعنی بندگی‌کردن : «اقبال حق به بنده ربوبیت باشد واقبال بنده به حق عبودیت باشد ، ... و اقبال کردن بردوستان بلطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است و باز آمدن به حق صفت بنده است وصفت بنده عبودیت است و عبودیت تاثر ربوبیت است نه ربوبیت تاثرعبودیت» (شرح تعرف ۹/۱ به نقل از بیّت مصدری ۱۳ ــ ۱۴) .

ص۵۷س۹ رَمَد: درد چشم است و بخصوص ورمی که در طبقهٔ ملتحمه حاصل می‌شود . (فرهنگ فارسی).

ص۵۷س۱۰معیّت: بمعنی همراه بودن و همراهی آمده است: «وهومعکم اینما کنتم این بود، ولکن کسی که معیت نداند الامعیت جسم باجسم یامعیت عرض باعرض یا معیت‌عرض باجسم، واین‌هرسه درحق‌قیوم محال بود، این معیت فهم نتواند کردن، ومعیت قیومی‌قسم رابع است بلکه معیت‌بحقیقت این است، و این نیزهست نیست‌نمای است، کسانی که این معیت ندانند قیوم را می‌طلبند ومی‌بازنیابند، چون ماهی که دردریا غرق می‌شود و آب می‌جوید و می‌باز نیابد» (ازیکی ازمکاتیب حجةالاسلام غزالی، مجموعهٔ فاتح به نمرهٔ ۵۴۲۶ ق ۳۵۲ بـه نقل از بیّت مصدری ۱۷).

ص۵۷س۱۱خلوتی گیرد بشرط: بشرط یعنی مشروط، باعهد و پیمان (فرهنگ فارسی)و در این جا یعنی چنان که در شرط است و سزاوارست. در صفحهٔ ۱۳۵ کتاب حاضر نیز آمده است: «درخت را چون تربیت بشرط بـاشد بار دهد». «علی الجمله زندگانی باوحشت فراق نعمتی ناخوش‌گـوار است ... و مشارب راحات بی‌خدمت یاران موافق، مکدر خاصه دوستی بواجب ومخدومی‌بشرط چنان که‌آن مجلس‌است‌که درسفر وحضر رفیقی بارفق ودر غم وشادی همدمی‌محرم بوده‌باشد» (التوسل الی الترسل ۳۰۳).

ص۵۷س۲۰دنیا مُردارست: اشاره است به حدیث: الدنیا جیفة و طلابها کلاب (شرح بحرالعلوم ۱۹۵/۶، المنهج القوی ۴۷۸/۶ وبامختصرتفاوت منسوب است به‌علی ابن‌الحسین علیه‌السلام، محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶، ۲۱۵/۱ به نقل‌از احادیث مثنوی ۲۱۶). خاقانی نیز گفته است:

این‌عالمی‌است جافی وزجیفه موج زن   صحرای جان‌طلب که‌عفن‌شدهوای‌خاك
(دیوان خاقانی ۲۳۷)

ص۵۸ س۵ فضول: یعنی زیادتی وچیزهای خارج از اندازه جستن وگفتن: «هوس‌فضول به خاطرایشان راه‌جوید». (کلیله و دمنه ۹۳)

ص۵۸ س۵ رعونت: اصل معنی رعونت «کالیوشدن» است (المصادر ۴۱۶) و ابلهی وگولی و در فارسی بمعنی خودبینی، خود خواهی و خودپسندی بکار رفته است.

بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت　　به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی

(طیبات سعدی ، کلیات ۶۶۰)

ص۵۹ س۷ عبدالله‌بن‌مسعود: ابن مسعود ، ابـوعبدالرحمن عبدالله بـن مسعود از قـدمای اصحاب پیغمبر بود و به روایت ابونعیم اصفهانی ششمین کسی است که اسلام آورد و بدین سبب او را سادس سته می‌گفتند و نیز گفته‌اند نخستین کسی است کـه قرآن کریم را درمکه علی رؤس‌الاشهاد تلاوت کرد و او را ذوالهجرتین خوانده‌اند چه یك بار به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد و نیز در همهٔ غـزوات رسول حاضر بود . وی به حدی به رسول نزدیك بود و با مادر خود پیوسته بـه خانهٔ پیغمبر آمد و شد داشت که ابوموسی اشعری وقتی به مدینه آمد او را از اهل بیت رسول گمان کرد . نوشته‌اند که ابن مسعود قامتی بلند و نحیف و ساقهای پایی لاغر داشت و در رفتار خود بسیار بـه پیغمبر تشبه می‌جست . عبدالله بـن مسعود در سال ۳۲ هجری ، درحالی که بیش از شصت سال ازسنش گذشته بود، در مدینه درگذشت. (لغت نامهٔ دهخدا).

ص۵۹ س۸ مجاهدت : وادار کردن نفس است به مشقات بدنی و مخالفت باهوی و هوس (ابن‌العربی ، به نقل از تاریخ تصوف ۶۵۴) و خواهشهای نفسانـی وشهوانی و آنچه انسان را از خدای دور گرداند . (نیزرك . فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۴۸ ــ ۳۴۹).

ص۵۹ س۱۰ انّ لنفسك عليك حقاً : درکشف المحجوب از زبان سلمان به ابوذرغفاری نقل شده است : ان‌لجسدك عليك حقا و ان لزوجك عليك حقا وان لربك عليك حقا. بعدپیغمبر نیز تایید می‌فرماید که : ان‌لجسدك عليك حقا (کشف المحجوب ۴۴۹). فان‌لجسدك عليك حقا و ان لعينك عليك‌حقا و ان لزورك عليك حقا وان لزوجك عليك حقا (صحیح بخاری ۳۳۷/۱ ، ۳۳۸ ؛ ۷۰/۴ ؛ نیزرك . مسند احمد، چاپ احمدمحمد شاکر ، ج ۱۱ ص ۷۶ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۰۳) .

ص۵۹ س۱۲ عرضه : به ضم اول که در نسخهٔ اساس آمده ، در لغت چنین معنی شده است: «الهمة ، حيلة في‌المصارعة ، الشيء الذی ينصب ويعرض» و دراین‌جا معنی اخیر

مرادست بقرینهٔ «نشانه» .

ص۵۹س۱۳**مردگی** : حاصل مصدر از مردن است . درلهجهٔ محاوره‌گویند : «خودت را به موش مردگی نزن». «رحمت ایزدی براوباد درمردگی وزندگی» (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب پیشاوری ۳۰۹ به نقل از فرهنگ فارسی) .

ص۵۹س۲۰**زخارف** : جمع زخرف ، بمعنی طلا ، و نقش و نگار وزیور و زینت ظاهری (فرهنگ فارسی) .

ص۶۰ س۲ **عقبات** : جمع عقبه بمعنی گردنه و راه دشوار درکوه و هم کارسخت و دشوار را به‌کنایه‌گویند (فرهنگ فارسی) .

ص۶۰ س۶ **حلالها حساب و حرامها عذاب** : در احیاء علوم الدین (۹۱/۲) آمده است : و فی‌الاخبار المشهورة عن علی علیه‌السلام وغیره : ان الدنیا حلالها حساب و حرامهاعذاب. و زاد آخرون: وشبهتها عتاب . و نیز در ج ۳ ص ۲۲۰ احیاء علوم‌الدین ازقول‌حضرت رسول اکرم نقل شده است. «پیغمبرعلیه‌السلام می‌گوید: مایصنع ابن‌آدم بالدنیا حلالها حساب وحرامها عقاب» (شرح تعرف ۵۲/۱)

ص۶۰ س۸ من **اراد ان ینظرالی الدنیا فلینظرالی هذه‌الجیفة** : یادآور این‌حدیث است : الدنیا جیفة و طلّابها کلاب، این‌معنی را که «دنیا مردارست» در آن‌جا هم آورده است (رك . ص ۳۰۲ کتاب حاضر) .

ص۶۰س۱۵**انّ الله لم ینظرالی الدّنیا منذ خلقها بغضاً لها** : سیوطی روایت کرده است : ان الله تعالی لماخلق الدنیا اعرض عنها فلم ینظرالیها من هوانها علیه . ان الله تعالی لماخلق الدنیا نظرالیها ثم اعرض عنها ثم قال و عزتی و جلالی لا انزلنّك الافی شرارخلقی (جامع صغیر ۶۰/۱) .

ص۶۰س۱۹**شحیح** : بمعنی حریص وبخیل است (منتهی الارب) .

ص ۶۱ س ۱ **حبّ الدّنیا رأس کل خطیئة** : سیوطی این حدیث را در جامع صغیر (۱۲۲/۱) ومناوی در کنوزالحائق (حاشیهٔ‌جامع صغیر ۴۱/۲) آورده است ؛ نیزرك . احیاء علوم الدین ۳۶/۴

ص۶۱س۱۰**من زهدفی الدنیا هانت علیه المصیبات**: من زهدفی‌الدنیا علمه‌الله بلاتعلم و هداه بلاهدایة و جعله بصیرا و کشف عنه‌العمی (جامع صغیر ۱۵۶/۲) . من

اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ، و من خاف من النار لهاعن الشهوات ، و من ترقب الموت ترك اللذات، و من زهد فی الدنیا هانت علیه المصیبات (احیاء علوم الدین ۲۲۴/۴) .

ص۶۲س۲[موسی] ازحق تعالی سؤال کرد که از بندگان بر درگاه تو که محبوب ترست...: رك . ص ۲۸۸ کتاب حاضر .

ص۶۲ س۳ عیسی علیه السلام خود زاهدانبیا بود ... : یادآور این روایت است : قال عبید بن عمیرة کان المسیح بن مریم علیه السلام یلبس الشعر ویأکل الشجر ، ولیس له ولدیموت ولابیت یخرب ، و لایدخر لغد ، اینما ادرکه المساء نام (احیاء علوم الدین ۲۲۴/۴) .

ص۶۲س۵ الدنیا قنطرةٌ فاعبروها و لاتعمروها : این گفتهٔ مسیح در احیاء علوم الدین (۲۲۳/۴) هم آمده است .

ص۶۲ س۶ سیّد ولد آدم : اشاره است به حدیث: انا سید ولد آدم یوم القیامة ولافخر وبیدی لواء الحمد ولافخر و مامن نبی یومئذ آدم فمن سواه الاتحت لوائی و أنا اول شافع و اول مشفع ولافخر . اناسید ولد آدم یوم القیامــة و اول من ینشق عنه القبر و اول شافع و أول مشفع (جامع صغیر ۹۰/۱) .

ص۶۲ س۷ لولاك لماخلقت الافلاك : حدیث معروف است که در شرح تعــرف ج ۲ ص ۴۶ بدین صورت دیده می‌شود : لولا محمد (ص) مــاخلقت الــدنیا و الآخرة و لاالسموات ولاالارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنار ولولامحمد ماخلقتك یاآدم . ومؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن چنین گفته‌است: لم یرد بهذا اللفظ بــلورد : لولاك ماخلقت الجنة و لــولاك ماخلقت النار . و عندابن عساکر : لولاك ماخلقت الدنیا ، اللؤلؤالمرصوع ص ۶۶ (بــه نقل از احادیث مثنوی ۱۷۲) . در کتاب فیه مافیه بصورت «لولاك لما خلقت الافــلاك» (ص ۲۰۳) و هم بصورت «لولاك ماخلقت الافلاك» (ص۴۶ ، ۱۰۵) آمده است.

ص۶۲ س۸ عُرِضَت عَلَیَّ بطحاء ...: درکتاب احیاء علوم الدین (۲۲۳/۴) آمده است: «قال نبیناصلی الله علیه و سلم «ان ربی عز وجل عرض علی أن یجعل لی بطحاء مکة ذهبا» فقلت لایارب ولکن اجوع یوما واشبع یوما ، فامااالیوم الذی اجــوع

فیه فأتضرع الیك وادعوك ، و اما الیوم الذی اشبع فیه فـاحمدك واثنی علیك» ؛ نیزرك . احیاء علوم الدین ۸۵/۳ ؛ شرح تعرف ۳۱/۱ ، ۵۸ و ۱۱۱/۳

ص۶۲س۱۳فرمان یافتن : مجازا بمعنی درگذشتن ومردن است ودر آثار قدیـم فراوان بکار رفته است : «وخبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت» (تاریخ بیهقی ۲۷). «بعد از دو سال مادرم فرمان یافت مرا کسی نبود که تیمار داشتی کند» (سمك عیار ۲۰۲/۱) . «چنین گویند که چون قباد ملك فرمان یافت نوشیروان عـادل که پسر او بود بجای او بنشست» (سیاست نامه ۴۱) .

ص۶۲س۱۴صلّوا علی صاحبکم : این روایت به صورتهای مختلف آمده است از جملـه : مات رجل من اهل الصفة و ترك دینارین او در همین فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیتان صلوا علی صاحبکم (مسند احمد ۱۰۱/۱ نیزرك . مسند احمد ۲۵۲/۵ ؛ مجمع الزوائد ۱۲۵/۳ ؛ الموطأ ۴۵۸/۲) .

ص۶۳ س۸ زاجر : درلغت بمعنی‌منع‌کننده وباز دارنده است وددر اصطلاح زاجر عبارت‌از واعظ الله است دردل مؤمن که انسان را ازکارهای بد باز دارد وداعی برعبادت باشد و بالجمله نور مقذوف در دل مؤمن است که اورا به حقایق نزدیك ومقرب درگاه‌گرداند و او را دعوت به‌حق‌کند» (کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم ج۱ ص ۶۱۵ ؛ اصطلاحات شاه نعمة الله ص ۱۵ ، به‌نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ص ۲۰۵) .

ص۶۳س۱۴من خاف ادلج ...: من خاف ادلج ومن‌ادلج بلغ المنزل الا ان سلعةالله غالیة الاان سلعةالله الجنة (جامع صغیر ۱۵۳/۲) .

ص۶٤ س۲ الکبریاء ردائی ...: قال رسول‌الله (ص) العزازاره و الکبریـاء رداؤه فمن ینازعنی عذبته (مسلم ۳۴/۸) ؛ قال الله عز وجل الکبریاء ردائی والعزة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیه فی‌النار (مسند احمد ۲۴۸/۲ ، ۳۷۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۷ ، به نقل از احادیث مثنوی ۱۳۳) . قال‌الله تعالی : الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصمته (کنوز الحقایق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲۴/۲) . قـال الله تعالی : الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن‌نازعنی‌و احدا منهما قذفته فی‌النار . قال‌الله تعالی : الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصمته . قـال‌الله تعالـی :

الکبریاء ردائی والعزازاری فمن نازعنی فـی شیء منهما عذبته (جامـع صغیر ۶۹/۲) .

ص۶٤ س۷ کان رسول الله صلی‌الله علیه وسلم یصلّی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل : در عوارف المعارف (ملحق احیاء علوم‌الدین ۱۶۸/۵) مذکورست از قول عایشه: رسول‌الله(ص) کان یسمع من‌صدره‌ازیز کأزیز المرجل. درمسنداحمد (۲۵/۴، ۲۶) آمده است: انتهیت الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم‌وهویصلی ولصدره ازیز کازیز المرجل . اتیت النبی صلی‌الله علیه وسلم وهویصلی ...

ص۶٤ س۸ انّ السماء قداطّت ... : درمسند احمد (۱۷۳/۵) آمده است : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انی اری مالاترون واسمع مالاتسمعون اطت السماء وحق لهاان تئط مافیها موضع اربع اصابع الاعلیه ملك ساجد لوعلمتم مااعلـم لضحکتم‌قلیلاً ولبکیتم کثیراً (نیز رك . صحیح ترمذی ۵۱/۲) .

ص۶٤س۱۱ بدست : به فتح یا کسراول بمعنی وجب ، شبر است و درکتابها فراوان آمـده است :

برطرازآخته پویه‌کندچون‌عنکبوت   بر بدستی جای بر،جولان‌کندچون‌بابزن

(دیوان منوچهری ۶۷)

«اندر همه مملکت‌بگردیدند یك بدست زمین جزآبادان نیافتند که به وی دهند» (قابوس نامه ۲۱۷) .

نبود از تـصرف تـو برون   یك بدست از زمین وملك وملك

(سوزنی سمرقندی به نقل ازحواشی برهان قاطع)

ص۶٤س۱۲ والله لوتعلمون ماأعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیراً : مناوی به همین صورت (بدون «والله») آن را در کنوز الحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۵۰/۲) روایت‌کرده است ونیزصورتهای مختلف آن آمده است : لوتعلمون مااعلم‌لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلاً . لوتعلمون مااعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتم قلیلاً و لخرجتم الی الصعدات‌تجأرون الی‌الله تعالی‌لاتدرون‌تنجون اولاتنجون(جامع صغیر۱۰۸/۲) نیزرك. صحیح بخاری ۱۸۵/۱؛۱۲۷/۴ ، ۱۴۸، ۱۴۹. اشعار زیرین ازمثنوی مولوی (ص۱۶۴ س ۹)به‌گفتهٔ یوسف بن احمدمولوی (المنهج القوی۴۲۶/۲)

اشاره به همین حدیث است :

مصطفی گوید اگرگویم براست — شرح آن دشمن‌که درجان‌شماست
زهره‌ های پـردلان برهم درد — نی‌رود ره نی غم کاری خـورد
نی دلش را تاب ماند در نیاز — نی تنش را قـوّت صوم و نـماز

(به نقل ازاحادیث مثنوی ۶۱)

در مسند احمد (۲۵۷/۲) آمده است : لوتعلمون مااعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلاً (نیزرك . موطأ ۱۸۶/۱ ؛ ترمذی ۵۱/۲ ؛ ص ۳۰۷ کتاب حاضر : ان السماء قداطت)

ص۶۵ س٤ مکر : « مکرازجانب خدا «ارداف» نعمت است باوجود مخالفت والقاء حال‌است باسوء ادب و از جانب بنده ایصال مکروه است بسوی انسان من حیث لایشعر « والأمن من‌مکره کفر والتعرض‌من‌کیفیة مکره‌شرك» (دستورالعلماء ۳۱۲/۳) . در اصطلاحات صوفیه بدان اضافه شده است واظهار آیات وکرامات بدون امـر واردی. مولوی گوید:

مشورت‌بانفس خودگر می کنی — هرچه‌گویـد کن خلاف آن دنـی
گـر نماز وروزه مـی‌فرمایدت — نفس مـکـارست مکـری زایـدت
مشورت بانفس خود اندر فعال — هرچه گوید عکس آن بـاشد کمال»

(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۸۵)

ص۶۵ س۷ خشیت : بصورت مصدری بمعنی ترسیدن و بصورت اسم یعنی ترس وخوف امـا در اصطلاح تصوف «خشیت عبارت از تألم قلب است بسبب توقع و انتظار امـر مکـروهی در آینده که گاه بواسطهٔ ارتکاب کثرت جنایت است گـاه بواسطهٔ معرفت جلال خداست و هیبت و خشیت انبیا از این قبیل است » (دستورالعلمـاء ۸۲/۲ به نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء) .

ص۶۵ س۷ حُرقت : درلغت بمعنی سوزش وسوز وسوختگی است ودر اصطلاح تصوف «حرقت بردوقسم است: یکی حرقت به نار ودیگری حرقت به‌نور و کسی که بواسطهٔ نار محروق گردد خاکسترشود وکسی که‌به‌نور محروق‌گردد چراغ مضیٔ شود ومردم ازان مستضیٔ گردند» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۳).

ص۶۵ س۹ **ولی:** ولی یکی از اسامی پیر و مرشد است. ولایت مشتق است از ولی بمعنی قیام عبد به حق در مقام فنا از نفس خود و بر دو قسم است : ولایت عامه که مشترك است میان همهٔ مؤمنان و ولایت‌خاصه‌که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوك و آن عبارت است از فنای بنده در حق و بقای او به حق . پس ولی کسی را گویند که فانی است از حال خود و باقی است درمشاهدهٔ حق . بعضی گویند: الولی هوالعارف بالله . (برای اطلاع بیشتر ، رك . تاریخ تصوف در اسلام ۲۳۰ـ۲۴۰، و فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۲۲ـ۴۲۴) .

ص ۶۵س۱۱ **أعلمکم‌بالله اخشیکم من‌الله:** در صحیح بخاری (۲۶۰/۴) آمده است : فوالله انی اعلمهم بالله و اشدهم له خشیة . در مسند احمد (۴۵/۶) مذکورست : فوالله لانا أعلمهم بالله عزوجل و أشدهم له خشیة (نیز رك . مسند احمد ۱۸۱/۶؛ صحیح بخاری ۶۶/۴، ۲۶۰) . درشرح تعرف (۱۹۰/۲)آمده‌است : أناأعلمکم بالله و اخشیکم‌لله (نیز رك . ایضاً ۷۹/۳ ؛ کشف‌الاسرار ۱۸۸/۶) .

ص۶۵ س۱۲ **و المخلصون علی خطر عظیم :** آقای فروزانفر راجع به این بیت مثنوی مولوی نوشته‌اند :

زان که مخلص در خطر باشد مدام   تا ز خود خالص نگردد او تمام

(مثنوی ص ۱۳۳ س ۱۷)

«اشاره است به جملهٔ : و المخلصون علی خطر عظیم که در شرح خواجه ایوب حدیث نبوی و در اتحاف‌السادةالمتقین ج ۹ ص ۲۴۳ منسوب به سهل بن‌عبدالله تستری ذکر شده است» (به نقل از احادیث مثنوی ۵۳) .

ص۶۵س۱۳ **محتسب :** مأموری بوده است کـه از طرف حاکم منصوب می‌شده است برای اجرای مقررات و قوانین و امثال آن . نخجوانی (دستورالکاتب ۱۲۵ ، ۱۷۲، ۱۸۸ ، ۱۸۹) دربارهٔ محتسب نوشته است : «در اسعار و اوزان کوشش کند و اگر یکی از سوقه خودسرانه سعری دیگر نهد قبول نکند و اورا تنبیه کند . در محافظت‌کیال و میزان و ذرع بکوشد و تمام آنها را بر میزانهای معمول بسنجدکه فروشنده‌ای خطا یا تقلب نکند . جماعت بازاریان حقوقی‌که هر هفته و هرماه از هر دکان بدست می‌آید ، به محتسب و معتمدان او بدهند» (نقل از

تاریخ آل جلایر ۱۸۹ ــ ۱۹۰). محتسب در این جا یعنی مراقب و مواظب.

ص۶۵س۱۷ **فنا** : در لغت یعنی نابودی و در اصطلاح تصوف نیست انگاشتن خود در برابر حق و مستغرق شدن است در مشاهدهٔ او و بر اثر چنین فنائی است که بقا و پایندگی حقیقی دست می‌دهد . در رکن چهارم، باب دوم ، سؤال پنجم از کتاب حاضر عبادی در باب فنا و بقا بحث کرده است ؛ نیز برای اطلاع بیشتر رك . اللمع ۴۳۳ ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۱-۶۵۲ و ۳۷۳-۳۸۷ وفرهنگ اشعار حافظ ۴۶۵-۴۸۲ و فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۰۵-۳۰۸ .

ص۶۵س۱۸ **والله لَوَدِدْتُ انّی کنت شجرة تعضد** : درمسند احمد (۱۷۳/۵) ونیز دراحیاء علوم الدین ۱۸۳/۴) این سخن به ابوذر نسبت داده شده است : فقال أبوذر والله لوددت انی شجرة تعضد . در صحیح ترمذی (۵۱/۲) آمده است : قال رسول‌الله . . . والله لوتعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً و ماتلذذتم بالنساء علی الفرش و لخرجتم الی الصعدات تجأرون الی الله لوددت انی کنت شجرة تعضد .

ص ۶۶س۲ **ابن عبّاس** : منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسرعموی پیغمبر است که قبل ازهجرت رسول به مدینه تولد یافت و به روایت حدیث و بخصوص به تفسیر معانی آیات قرآن شهرت یافت و حبرالامة و ترجمان القرآن ورئیس المفسرین لقب یافته است (کشف الظنون ص ۴۲۹ به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ۶۷/۱-۶۸) و به سال ۶۸ هجری در طائف درگذشت ... ابن الندیم در بحث از کتابهای تفسیر قرآن کتابی را در این زمینه از ابن‌عباس یادکرده که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است و دیگران از مجاهد روایت نموده‌اند (الفهرست ۵۶) وگویا این تفسیرمنسوب به ابن‌عباس ، ویا به روایت او ، قدیمترین تصنیف دراین باب است که به طبع نیز رسیده . خلیفهٔ دوم عمر بن خطاب به رأی ابن عباس بسیار معتقد بود و هرگاه که وی را مشکلی روی می‌داد با او در میان می‌نهاد (سعید نفیسی، قابوس‌نامه ۲۷۳) .

ص۶۶س۵ **سر بسر بجهم** : سربسر در این‌جا بمعنی مساوی و یکسان است و به همین معنی در لهجهٔ مردم مشهد هنوز متداول است و سربسر شدن یعنی مساوی شدن

و برابر شدن . » خدای عزوجل بر وی رحمت کناد که کارش باحاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود » (تاریخ بیهقی ۴۱۲-۴۱۳) .

ص۶۶س۷ **یارغار** : اشاره است به این‌که در شب هجرت پیغمبر به مدینه ابوبکر همراه او بود و در غار ثور با رسول مخفی‌شد بدین‌جهت اورا یارغار خوانند. « چون رسول بدر غار رسید ، ابوبکر گفت یا رسول‌الله اول من اندرآیم تا اگرچیزی بود باری بمن رسد و تو سلامت یابی . درآمد ، سوراخها دید ، جامه‌های خود پاره‌کرد و سوراخها را سخت‌کرد . دو سوراخ بماند دو پاشنهٔ خویش را بر در آن سوراخها نهاد و گفت یا رسول‌الله ، درآی . در رفت . دستش به ابوبکر بازآمد ، جامه ندید . گفت یا ابابکر جامه چه کردی ؟ ابوبکر قصه بگفت . رسول دعا کرد وگفت : اللهم اجعل ابوبکر معی فی‌الجنة فی‌درجة واحدة ...» (قصص‌الانبیاء ۴۲۱-۴۲۲ ؛ نیز رك . حلیةالاولیاء ۳۳/۱) .

ص۶۶س۷-۹ **ابوبکر ... که ... مال و جان و جهان و نسب و حسب جمله در راه دین و طلب رضای ایزدی بذل کرده بود:** ابوبکر همهٔ مال خود جز کسائی که آن را با خلالی در پیوسته بود در راه خدا انفاق کرد و به ذی‌الخلال مشهور شده است (لغت‌نامه) . نیز رك . حلیةالاولیاء ۲۸/۱ ؛ شرح تعرف ۵۹/۱ .

ص۶۶س ۹ **بازین‌همه:** یعنی با وجود همهٔ اینها . در ص ۱۳۰ کتاب حاضرهم آمده است: «بازین همه سید عالم علیه‌السلام بزیادت تجرید خاطر میفرمود» .

ص۶۶س۱۰ **طوبی لك یاطیر تقع علی‌الشجرة ...:** از قول ابوبکر در احیاء علوم‌الدین (۱۸۳/۴) مذکورست : لیتنی مثلك یاطائر ولم‌اخلق بشرا . در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل نام «خباب» آمده است : «ابن منده از طریق عبدالله بن مسلم از محمدبن عطاء بن خباب از پدرش ازجدش روایت‌کرد وگفت : من در نزد ابوبکر نشسته بودم‌که پرنده‌ای از نزد اوگذشت و او گفت : خوشا بحال این مرغ! من به او گفتم تو با این‌که صدیق پیغمبری چنین‌گویی ؟! ابن منده می‌گوید : این حدیث غریب است و غیر از این وجه وجه دیگری برای آن نمی‌شناسم . صاحب اصابه می‌گوید در این حدیث دلالتی نیست بر این‌که او ادراك زمان پیغمبر راکرده

است بلی محتمل است او از کسانی باشد که قبل از پیغمبر بوده‌اند (از اصابه قسم اول ص ۱۰۲) .

ص۶۶س۱۳**حذیفهٔ یمانی**: منظور حذیفة بن‌الیمان حسل بن جابرالعبسی القناطیری مکنی به ابی‌عبدالله . صحابی است ... وی رازدار رسول (ص) بود و حضرت اسماء منافقین صحابه را بدو ابراز می‌فرمود . وآنگاه‌که دور خلافت به عمر رسید از وی درخواست تا نامهای منافقین بدو افشا کند واو از قبول خواهش عمر سر باز زد و عمرتنها هرگاه حذیفه بر جنازهٔ یکی ازاصحاب حاضر نمی‌آمد درمی‌یافت که وی از منافقین بوده است و از این رو او نیز حضور نمی‌یافت . او درجنگ نهاوند پس ازکشته شدن نعمان بن مقرن لواء جیش مسلمانان را به دست گرفت و همدان و ری و دینور را وی بگشود و در فتح جزیره نیز شرکت داشت و از طرف عمر به حکمرانی نصیبین منصوب‌گشت و بواسطهٔ کمال امانت‌که داشت عمر به تمام ممالك مفتوحه فرمان‌کرد که حذیفه هرچیز و هرمقدارکه بخواهد بوی دهند لکن او تنها به معاش روزانهٔ خود و علیق اسب خویش قناعت ورزید و آنگاه که به مقر خلافت بازگشت عمر اورا درآغوش‌گرفت وگفت تو برادر من و من برادر تو باشم . و درکشف‌المحجوب هجویری آمده است‌که وی‌ازاصحاب صفه بوده است [ص ۹۸] و هم‌گویند که او برخی از اسرار رسول را به حسن بصری آموخت و نیکویی وعظ و تذکیر حسن ازآن اسرار باشد :

گفت زان فصلی حذیفه با حسن تا بدان شد وعظ و تذکیرش حسن
(مولوی)

وفات وی چهل روز پس از قتل عثمان بود [۳۵ هجری] و مدفن وی به مداین در پای ایوان است . و درسال ۱۹۳۳ م. چون قبری که به نام حذیفه است و مزار مردم می‌باشد درکنار دجله مورد تعرض امواج آب قرارگرفته آن قبر را به داخل خشکی نزدیك قبر سلیمان منتقل‌کرده ساختمانی برای آن ساختند . (لغت‌نامه) ؛ نیز رك . حلیةالاولیاء ۱/ ۲۷۰-۲۸۳

ص۶۷س۲**لابشری لکم‌الیوم**: شاید اشاره است به این آیه : یوم یرون‌الملائکة لابشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجراً محجوراً (سورهٔ فرقان ۲۵/ ۲۴) : «آن روز

که بینند فریشتگان را مه‌بادا بشارت آن روز کافران را و گناه‌کاران را و گویند حرام باد حرام‌کرده » (ترجمهٔ تفسیر طبری ۱۱۴۰/۵) .

ص۶۷س۴سابقه : « عبارت از عنایت ازلیه است که در قرآن بدان اشاره شده است : و بشرالذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم ، سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۲ » (کشاف اصطلاحات‌الفنون ۶۷۷/۱ به نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۱۲ نیز رك . اللمع ۸۴-۸۶) . حافظ گوید :

ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل توچه‌دانی که پس‌پرده که‌خوب‌است‌و که‌زشت

گفتم‌ای‌بخت‌بخفتیدی‌وخورشیددمید گفت با این همه از سابقه نومید مشو

ص۶۷س۶سالکان اصل : چنین‌است درنسخهٔ اساس ، شاید «سالکان واصل» بوده‌است باتوجه به‌کلمهٔ «منقطع» .

ص۶۷س۱۷ لویعلم المؤمن ماعندالله من‌العقوبة. . . : عین این حدیث را سیوطی در جامع صغیر (۱۰۹/۲) از قول ابوهریرة روایت‌کرده است (نیز رك . مسند احمد ۳۳۴/۲ ؛ مسلم ۹۷/۸) .

ص۶۹س۵ الفاجرالرّاجی اقرب الیّ من‌العابدالقانط و المقنط : درجامع‌صغیر (۶۶/۲) آمده است : الفاجرالراجی لرحمةالله تعالی أقرب منها من العابد المقنط .

ص ۶۹ س۸ انا عندظنّ عبدی بی‌فلیظنّ العبدُ بی ماشاء : قال‌الله‌تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی‌ماشاء . قال‌الله تعالی انا عند ظن عبدی بی ان ظن خیرا فله و انظن شرا فله (جامع‌صغیر ۶۹/۲،کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۵/۲). قال‌الله تعالی: عبدی أنا عندظنك بی و أنامعك اذا ذکرتنی(جامع صغیر ۷۰/۲). قال‌الله تعالی عبدی أناعند ظنك‌بی و أنامعك اذا دعوتنی(کنوزالحقایق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۲۵/۲) . درکتاب فیه مافیه (۴۸-۴۹) آمده‌است: «عیسی‌علیه‌السلام بسیار خندیدی ، یحیی علیه‌السلام بسیار گریستی یحیی به عیسی گفت که تو از مکرهای دقیق قوی ایمن شدی‌که چنین می‌خندی ، عیسی‌گفت‌که تو از عنایتها و لطفهای دقیق لطیف غریب حق قوی‌غافل شدی‌که چندینی می‌گریی ولیی‌ازاولیای حق در این ماجرا حاضر بود ، ازحق پرسید از این هردو کرا مقام عالیترست؟ جواب‌گفت که احسنهم بی‌ظناً یعنی اناعند ظن عبدی بی‌من آنجاام که ظن بندهٔ من است بهر بنده مرا خیالی است و صورتی است هرچه او مرا خیال‌کند من

آنجا باشم من بندهٔ آن خیالم که حق آنجا باشد بیزارم ازان حقیقت که حق آنجا نباشد . » آقای فروزانفر نوشته‌اند : هر دو روایت این حدیث را در نوادرالاصول ص ۸۵ و احیاءالعلوم ج۳ ص۲۶۹ می‌توان دید (فیه مافیه۲۷۴).

ص۷۰س۲ **انّ‌الله تعالی قدّر المقادیر قبل أن خلق السموات و الارض ...** : سیوطی روایت‌کرده است : قدرالله المقادیر قبل أن یخلق‌السموات والارض بخمسین الف سنة (جامع صغیر ۷۲/۲) .

ص۷۰ س۸ **خدای را تعالی صد رحمت‌است...** : در صحیح مسلم (۹۶/۸) آمده است: انّ ابا هریرة قال سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم یقول جعل‌الله الرحمة مائة جزء فامسك عنده تسعة و تسعین و انزل فی‌الارض جزأً واحداً. فمن ذالك‌الجزء تتراحم‌الخلائق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشية أن تصيبه . روایات دیگر ازاین‌حدیث نیز در صحیح مسلم‌مذکورست : ان‌الله خلق یوم خلق‌السموات والارض مائة رحمة کل رحمة طباق مابین‌السماء و الارض فجعل منها فی‌الارض رحمة فبها تعطف‌الوالدة علی ولدها والوحش والطیر بعضها علی بعض فاذاکان یوم‌القیامة اکملها بهذه‌الرحمة . نیز رك . احیاء علوم‌الدین ۱۵۱/۴ .

ص ۷۱س ۱۵ **الدنیا سجن‌المؤمن وجنّة‌الکافر** :علاوه برروایت‌فوق،سیوطی‌به صورتهایی دیگر نیز این حدیث را آورده است : الدنیاسجن‌المؤمن و سنته‌فاذا فارق‌الدنیا فارق‌السجن و السنة . الدنیا لاتصفولمؤمن کیف وهی سجنه و بلاؤه (جامع صغیر ۱۴/۲). الدنیا سجن‌المؤمن و جنة‌الکافر . الدنیا سجن‌المؤمن لاراحة للمؤمن دون لقاء ربه (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۶۶/۲) . مولوی نیز گفته است :

این جهان زندان وما زندانیان حفره کن‌زندان وخودرا وارهان

(مثنوی ۲۲/۲۶، نقل از احادیث مثنوی۱۱)

این‌حدیث در مسنداحمد (۳۲۳/۲) صحیح ترمذی(۵۲/۲)صحیح مسلم(۲۱۰/۸) الفائق فی غریب‌الحدیث (۵۹۱/۱) و مجمع‌الزوائد (۲۸۸/۱۰) آمده .

ص ۷۱س۲۱ **القدر خیره‌وشرّه‌من‌الله**: درصحیح ترمذی (۲۱/۲) آمده است : قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم لایؤمن‌عبد حتی یؤمن بالقدرخیره وشره (نیز رك . مسنداحمد

۳۱۷/۵؛سنن ابی داودچاپ ۱۳۵۴ﻫ . ج۲۲۴/۴؛ شرح تعرف۱/۱۹۴–۱۹۵).

ص ۷۲س۱ جفّ القلم بماهو کائن الی یوم القیامة : مناوی روایت کرده است: جف القلم بماهو کائن (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۷/۲). مولوی گوید :

من همی گویم برو جف القلم زاین قلم بس سرنگون گردد علم

(مثنوی ۲۱/۹۹)

جف القلم بماهو کائن (مسند احمد ج ۱ ص ۳۰۷ ، ج۲ ص ۱۹۷) قال ابوهریرة: قال لی النبی (ص) : جف القلم بما انت لاق (بخاری ج ۴ ص ۹۲ ، و با تفصیل بیشتر ج ۳ ص ۱۵۴ ، نقل از احادیث مثنوی ۳۸) .

ص۷۲ س۶ صبر پیشه گیرد ، و از قضا بدل بکشد : گویا « بدل کشیدن » دراین مورد بمعنی تحمل کردن باشد .

ص۷۳ س۸ الصبر مفتاح الفرج : الصبر مفتاح الفرج و الزهد غنی الابد (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲)

ص۷۳س۱۳ نوح را علیه السلام بسیار رنج از امّت برسید و هر روزی بسیار ویرا بزدندی: « و آمده است که هیچ پیغامبر آن بلا نکشید از قوم خویش که او کشید . و به خبر آمده است که روز بودی که ده بار بیهوش می‌شد از زخم بسیار . فرزندانش بیامدندی واو را بیهوش به خانه آوردندی . چون بهوش آمدی پرسیدی که من به کدام محلت بودم . گفتندی به فلان محلت. او به‌محلت دیگر رفتی و دعوت کردی وخلق را به خدای تعالی خواندی و گفتی امرخدای را تقصیر نبایدکرد.» (قصص الانبیاء ۳۳).

ص۷۳ س۱۴ عقابین: تثنیهٔ عقاب در حالت نصبی و جری بمعنی دو عقاب ونیز دو چوب که مقصر را برآنها به دار می‌کشیدند ، یا بر آنها چوب می‌زدند ؛ ظاهراً سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است و درعقابین کشیدن یعنی مقصر را به چوب عقابین بستن (دکتر محمد معین ، فرهنگ فارسی) . در تاریخ بیهقی (ص ۱۶۴) آمده است : « گفت : بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه باجبه وموزه به خانهٔ خواجه آورد و بایستادانید و عقابین بردند ، کس نمی‌داند که حال چیست ؟ » .

ص۷۳س۱۵ زکریا را در میان درخت بدو نیم پاره میکردند: شرح این موضوع در قصص الانبیاء (۳۱۰ ـ ۳۱۳) بدین صورت است: « اما زکریا از بنی‌اسرائیل بود از فرزندان داود النبی علیه السلام از دخترش، و میان او و داود سیصدو هفت سال بود، حق تعالی او را بر گزید و به رسولی به بنی‌اسرائیل فرستاد، و مرو را شریعت بود، و به تورات کارکردی . . . زکریا بیست وهشت سال دیگر [پس از تولد یحیی، فرزندش] بزیست . آنگاه جهودان قصد کشتن او کردند .چند گاه گریخته بود از ایشان تا روزی او را بیافتند . خواستند که بگیرند ، بگریخت و به درختی در پنهان شد ، و آن درخت او را بپذیرفت و شکاف درخت فراز آمد . گویند ریشهٔ طیلسانش پدید بود از آن شکاف ، جهودان بدیدند بدانستند که در آن جاست . اره برنهادند و درخت را از بالا به دو نیم کردند همچنان با زکریا » (نیز در بارهٔ زکریا ، رك . قصص قرآن ۲۲۵ ـ ۲۲۸) .

ص۷۳س۱۸صالح : منظور صالح نبی است که نام او در قرآن آمده است و قوم ثمود را به توبه و خداشناسی فراخواند و چون به او نگرویدند گرفتار قصاص شدند. « و از پس هود و عاد به دویست سال ملك تعالی صالح را به ثمود فرستاد . . . و قصهٔ ثمود بتفسیر نیکو آورده است ، چون قومش هلاك شدند ، به بانگ جبریل بیکبار بمردند و خاکستر شدند با چهار پایان ایشان . صالح با گرویدگان برفتند به نواحی دیگر ، به شام وطن ساختند . وصالح علیه السلام هژده سال دیگر بزیست و شریعت بورزید . و به روایت دیگر چهل و هفت سال بزیست ، و از او کس نماند که پیغامبری را شایستی . » (قصص الانبیاء ۴۲ ؛ نیز رك . قصص قرآن ۳۸ ـ ۴۸) .

ص۷۳س۱۸جرجیس : « و این جرجیس پس‌از عیسی بود صلوات الله علیه، و او ازفلسطین بود ، و مردی مؤمن وپارسا بود ، و بازرگانی کردی ، واز این شهر بدان شهر شدی ، و هر چه سود کردی جمله به درویشان دادی ، و سرمایه نگاه داشتی ، و کار او همین بازرگانی و خرید و فروخت بود و گفتی که اگر نه این صدقهٔ درویشان بودی من هرگز بازرگانی نکردمی بلکه شب و روز عبادت کردمی »

(قصص الانبیاء ۴۶۸ ، راجع به بقیهٔ سرگذشت او با داذیانه پادشاه موصل رك . ۴۶۸ – ۴۷۸) .

ص ۷٤ س۱ هرون : برادر موسی کلیم و اول احبـار بنی‌اسرائیل بود موسی او را برای مذاکره با فرعون فرستاد . « پس موسی گفت الهی مرا گرامی کردی به کلام خویش و معجزه دادی اکنون چه فرمایی ؟ امر آمد که یا موسی برو و فرعون را به من خوان و دعوتش کن ، چنـان که خبر داد که وی طاغی است قوله تعالی : اذهب الی فرعون انه طغی . موسی گفت : الهی حاجتها دارم . ندا آمد که بخواه . گفت : رب اشرح لی صدری . دل مرا گشاده کن ، و دریابندهٔ علم و حکمت کن و دلتنگی از دل من بیرون کن ، و حکم و صبرم کرامت کن ، و یسر لی امری . و این بار رسالت و نبوت بر من سبك گردان و گشاده کن، و احلل عقدة من لسانی و گرفتگی از زبان من بردار زیرا که سر زبانش سوخته بود بخردی که تا سخن گران تر گفتی . یفقهوا قولی . وگفتار مرا دریابنده کن و فهم کننده گردان . و احلل عقدة من لسانی از آن جهت را گفت . اجعل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی . و یاری ده مرا از اهل من برادرم هارون را ، و جای دیگر گفت : فارسله معی ردءاً یصدقنی که پیش روی و خلیفتی کند مرا و راست گوی دارد مرا و آنچه من گویم مرا رد نکند . و اشرکه فی امری . و در پیغامبری او را شرکت ده با من تا عبادتهای بسیار کنیم . قال قد اوتیت سؤلك یا موسی . آنچه خواستی همه دادم . » (قصص الانبیاء ۱۶۴ – ۱۶۵) .

ص ۷۴ س۱ صَلب : بر دارکردن (المصادر ۱۲۱).

ص۷٤س۵ ربوبیت: بمعنی خدائی و خداوندی والوهیت است : « اقبـال حق بـه بنـده ربوبیت باشد و اقبال بنده به حق عبودیت باشد، . . . و اقبال‌کردن بر دوستان بلطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است » (شرح تعرف ج ۱ ص ۹ به نقل از بیّت مصدری ۱۳) .

ص۷٤ س۵ دندان‌شکستن[پیغمبر] : اشاره است به زخمی شدن پیغمبر در جنگ احد : « کافران . . . بر لشکررسول حمله‌کردند . . . و رخسارهٔ رسول بشکستند ، و

خون روان شد... ویاران سه بهره به هزیمت شده بودند، ودندان‌رسول شکسته بود وخون می‌آمد» (قصص الانبیاء ۴۲۸).

ص ۷۵ س۵ **الصبر عند الصدمة الاولی** : علاوه بر این صورت ــ که مناوی نیز روایت کرده (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۳/۲) ــ چنین نیز آمده است : الصبر عند الصدمة الاولی والعبرة لایملکها احد صبابة المرء الی أخیه (جامع صغیر ۴۱/۲ ؛ نیز رك . سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۷۰ ه . ج ۲۶۱/۳ ؛ صحیح مسلم ۴۰/۳ ؛ اللآلئ المصنوعة ۴۳/۱).

ص۷۵ س۹ **پَسَر** : Pasar در نسخهٔ اساس تلفظی بوده است از این کلمه در دورهٔ قدیم ، از جمله در قابوس‌نامه مکرر آمده است : « پس ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس » (قابوس‌نامه ۵ نیز رك . ۳۲۲ ، ۴۹۷).

ص ۷۵س۱۰ **دستوری‌خواستن** : دستوری به‌معنی رخصت واجازه‌است ودستوری خواستن‌اذن و اجازه خواستن است : « و قاضی را دستوری است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد » (تاریخ بیهقی ۴۰ ــ ۴۱) . « ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری » (تاریخ بیهقی ۲۲۷) . « عایشه دستوری خواست که به خانهٔ پدر رود ، رسول گفت : شاید . عایشه امید می‌داشت که به‌شفقت دستوری ندهد . چون دستوری داد ، عایشه را غم برغم زیادت شد و نومید به خانهٔ پدر شد » (قصص الانبیاء ۴۵۲).

ص۷۵س ۱۳ **ان‌کنت‌الممت‌بذنب‌فاستغفری‌الله وتوبی الیه** : درصحیح‌بخاری(۱۴۳/۳) مذکورست و نیز در مسند احمد (۱۹۶/۶) آمده است : فان کنت بریئة فسیبرئك الله عزوجل و ان کنت الممت بذنب فاستغفری الله ثم توبی الیه .

ص۷۵ س۱۸ **علیك بالصبر فانّ فی‌الصبر علی‌ما تکره خیراً کثیراً** : در مسند احمد (۳۰۷/۱ ــ ۳۰۸) آمده است : و اعلم ان فی‌الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً

ص۷۵س۲۱ **واعلم‌ان‌النصرمع‌الصبروان‌الفرج‌مع‌الکرب** : درمسند احمد(۳۰۷/۱ــ۳۰۸) در دنبالهٔ حدیث قبلی مذکورست : و اعلم ان فی الصبر علی ما تکره خیراً کثیراً

و ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الكرب و ان مع العسر يسراً .

ص۷۶س۶ الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد: درجامع صغير (۴۱/۲) و کنوز-الحقائق (حاشیهٔ جامع صغير ۱۰۲/۲) نيز آمده است . نيز رك . احياء علوم الدين ۶۲/۴ .

ص۷٦ س۱۲ مَغْنَمْ: مال که از حرب کفار حاصل شود و حصول چیزی بی دست رنج (منتهی الارب) .

ص۷۶س۱۹ من احبّ شيئاً اكثر ذكره: من احب شيأ اكثر من ذكره (جامع صغير ۱۴۱/۲ ، کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغير ۱۶۳/۲) .

ص۷۷ س۱ یا ایها الناس ارتعوا فی ریاض الجنّة. . . : درمسند احمد (۱۵۰/۳) آمده است : ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قالوا وما رياض الجنة قال حلق الذكر. در مجمع الزوائد (۱/ ۱۲۶) مذکورست: قال رسول‌الله (ص) اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قالوا يا رسول‌الله ما رياض الجنة قال مجالس العلم . نيز رك. شرح‌تعرف ۶۳/۱ .

ص۷۷س۱۱ مامن عبد يشغله ذكرى عن مسئلتى. . . : قال الله تعالى من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته قبل أن يسألنى (كنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغير ۱۲۴/۲ ؛ نيز رك : ص ۳۶ و ۲۸۶ کتاب حاضر) .

ص۷۷س۱۷ مامن عبد يذكرنى الاّ وانا معه حين يحرّك شفتيه: قال‌الله‌تعالى: أنامع عبدى ما ذكرنى و تحركت بى شفتاه (كنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغير ۱۲۴/۲)؛ نيز رك . صحيح بخارى ۳۰۴/۴ .

ص۷۸س۱ تهليل: تسبيح كردن ، لا اله الا الله گفتن (فرهنگ فارسی) .

ص ۷۸س۸ ملائکتی أشهدکم انی قد غفرت لهم. . . : این روایت در مسند احمد (۲۵۱/۲ - ۲۵۲) بشرح آمده است : قال رسول‌الله صلى‌الله عليه و سلم ان لله ملائكة سيّاحين فى الارض فضلا عن كتاب الناس فاذا وجدوا قوماً يذكرون الله تنادوا هلموا الى بغيتكم فيجيئون فيخفون بهم الى السماء الدنيا فيقول الله أى شئ تركتم عبادى

یصنعون فیقولون ترکناهم یحمدونك و یمجدونك و یذکرونك فیقول هل رأونی فیقولون لافیقول‌فکیف فیقولون لورأوك لکانوا اشد تحمیداً و تمجیداً و ذکراً فیقول فأی‌شیٔ یطلبون فیقولون یطلبون الجنة فیقول و هل رأوها قال فیقولون لافیقول فکیف لورأوها فیقولون لورأوها کانوا اشد علیها حرصاً واشد لها طلباً قال فیقول ومن أی شیء یتعوذون فیقولون من النار فیقول وهل رأوها فیقولون لاقال فیقول فکیف لورأوهافیقولون لورأوهاکانوا اشدمنها هرباً و اشد منها خوفاًقال‌فیقول انی اشهدکم انی قد غفرت لهم قال فیقولون فان فیهم فلانا الخطاء لم یردهم انما جاء لحاجة فیقول هم القوم لایشقی بهم جلیسهم ؛ (نیز بخاری ۱۱۴/۴ ــ ۱۱۵) . احیاء علوم الدین ۳۰۴/۱ .

ص۷۸س۹ **فریشتگان:** صورتی است از فرشتگان که در دیگر موارد این کتاب هم آمده است و در کتابهای دیگر نیز هست : « و اما آنچه درست است آن است که فریشتگان گفتند با هم که نیك بنده‌ای است ایوب مرخدای را » (قصص الانبیاء ۲۵۵ ؛ نیز رك . تعلیقات قابوس‌نامه ۲۷۷) . در سرتاسرتفسیرکشف الاسرار « فریشته » فراوان بکار رفته است .

ص ۷۸ س۱۵ **هم‌قوم لایشقی‌بهم‌جلیسُ:** رك . ص۲۸۸ کتاب حاضر و صفحهٔ ۳۲۰ : ملائکتی اشهد کم.

ص۷۸س ۱٦ **نظارگیان :** جمع نظارگی است بمعنی تماشاچی ، بیننده . در فرهنگ نظام آمده است : « نظاره : نگریستن و نظر کردن:

سخن درست بگویم‌نمی توانم دید — که می‌خورند حریفان و من‌نظاره‌کنم
(حافظ)

. . . لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و در کتب معتبرهٔ لغت‌عربی ضبط نشده [النظارة : عند ارباب السیاسة : عمل الناظر و مقامه . یقال « النظارة الخارجیة و نظارة المالیة » ، المنجد] کنز اللغة ضبط کرده از جهت استعمال در فارسی بوده . ما ایرانیها نظّاره (مشدد) عربی را که بمعنی گروه بیننده است [النظّارة: القوم ینظرون الی الشیٔ ، المنجد] درفارسی بمعنی نظراستعمال کردیم و آن را مخفف هم ساختیم . نظارگان‌مخفف‌نظّارگان است بمعنی بینندگان. . .

مائیم نظارگــان غمناك — زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاك
(خاقانی)

نظارگیان مخفف نظّارگیان(مشدد) به‌معنی بینندگان‌است: [«شما که نظارگیان‌اید نظاره همی کنید» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۴۱)] .

در دیدهٔ نظارگیان جمال تست بی نورتر زخانهٔ بی روزن آفتاب
(صائب)

منوچهری نظّارگان بکار برده است :

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی‌به نظّارگان
(دیوان منوچهری ۱۴۵)

ص۷۹س۷ حجب : حجب جمع‌حاجب به‌معنی پرده و ستر ودر اصطلاح تصوف‌یعنی آنچه‌میان طالب ومطلوب وحق وبنده مانع وحایل شود (رك . اللمع ۳۵۲ ، مصنفات بابا افضل I ، مدارج الکمال (۱) ص ۴۲ ؛ تاریخ تصوف در اسلام ۶۴۳ ؛ فرهنگ اشعار حافظ ۷۹ ــ ۸۱ ؛ فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۲) .

میان‌عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست توخود حجاب‌خودی حافظ ازمیان‌برخیز
(دیوان حافظ ۱۸۱)

ص۷۹ س۷ ابواب: «در منازل السائرین در توضیح مقامات سـالکان طریق الی الله آمده است که سلوك طریق حق در حالات مختلف است و هر یك را بدایتی است که اولین درجت سیر اوست و او را ناچار بابی باشد که از آن باب وارد شود که دومین رتبت سلوك است وموقعی که وارد شد نیازمند به معامله‌ای است که لایق‌به حال اوست ومناسب با آن مرتبت از سلوك است و درجه ورتبهٔ سوم است . . . بعد از این بیان‌مقامات اهل الله را در سیر الی الله به ده قسمت اصلی تقسیم‌کرده است وهر یك را نیز به ده قسمت دیگر منقسم کرده است بدین طـریق . . . الف ــ بدایات . . . ب ــ ابواب که عبارتند از : حزن ، خوف ، اشفاق ، خشوع، اخبات ، زهد ، ورع ، تبتل ، رجاء، رغبت .» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۸ ــ ۹) .

ص۷۹س۱۰ من‌ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی. . . : قال الله تعالی لا یذکرنی عبد فی نفسه الا ذکرته فی ملأ من ملائکتی ولایذکرنی فی‌ملأ الا ذکرته فی الرفیق الأعلی. قال‌الله تعالی عبدی اذا ذکرتنی‌خالیا ذکرتك خالیا وان ذکرتنی فی‌ملأ ذکرتك فی ملأ خیر منهم و اکبـر (جامع صغیر ۷۰/۲) نیز رك : مسند احمد ۲۵۱/۲ .

ص۷۹س۱۲ذکربا حضوردل‌بهم : بهم یعنی با هم ، همراه و توأم : « پیوسته به‌زبان‌ذکر می‌گوید با نیت بهم» ص ۷۹ کتاب حاضر «شنیدم که وقتی دوصوفی به‌هم همی‌رفتند: یکی مجرد بود و با یکی پنج دینار» (قابوس نامه۲۵۱) . حافظ گوید :

اگرغم‌لشکرانگیزدکه‌خون عاشقان‌ریزد من وساقی‌بهم تازیم وبنیادش‌براندازیم

(دیوان حافظ ۲۵۸)

ص۷۹س۱۳من‌لاوردله‌لاوارد‌له : در مصباح الهدایة ۱۷۱ نیز آمده است : « اوقات رابر این اوراد موزّع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده گردد چه گفته‌اند : من لاورد له لاوارد له (نیز رك . ایضاً ۲۶۰) .

ص۷۹س۱۸مدّکر : اشاره است به‌آیهٔ قرآن : سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۱۵ و۱۷ . مدّکر بمعنی پندگیرنده است .

ص۸۰ س۷ هوادج: جمع هودج است بمعنی محمل وکجاوه ومهدی روپوش دار که برشتر می‌بسته‌اند وبخصوص زنان درآن می‌نشسته‌اند .

ص۸۰ س۱۷احوال: جمع حال است وحال در اصطلاح تصوف «معنیی است که از طرف حق به دل سالك پیوندد بدون آن که چون آن حال بیاید با مجاهده وکوشش بتواند آن را از خود دفع کند ویا چون آن حال برود با تکلف بتواند آن حال را جذب نماید بعبارت دیگر حال از جملهٔ افضال‌خداوندی است بدون مجاهدت و از جملهٔ مواهب است در صورتی‌که مقام از جملهٔ مکاسب» (تاریخ تصوف در اسلام ۳۱۶ ، ۶۴۳ ؛ نیز رك . فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۴۱ – ۱۴۲) .

ص۸۰س۱۳هرنیم‌شب‌ازحضرت‌عزّت‌نداکنندکه هل‌من‌مستغفرفاغفرله : در مسند احمد (۲۲/۴) آمده است : قال رسول الله‌صلی‌الله علیه وسلم ینـادی مناد کل لیلة هل من داع فیستجـاب له هل من سـائل فیعطی هل من مستغفر فیغفر له حتی ینفجر الفجر . نیز رك . مسند احمد ۱۲۰/۱ ؛ بخاری ۱۰۱/۴ ؛ ص ۲۹۷ کتاب حاضر : هل من تائب . . .

ص۸۰س۱٤انه لیغان‌علی‌قلبی . . . : سیوطی آورده است : انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی‌الیوم مائة مرة (جامع صغیر ۸۷/۱) والله انی لاستغفرالله وأتوب الیه فی‌الیوم اکثر من سبعین مرة (جامع صغیر ۱۸۴/۲) . مولوی گفته‌است :

همچو پیغمبر زگفتن وزنثار توبه آرم روز من هفتاد بار

(مثنوی ۱۵/۴۱۲)

که ناظر است به حدیث : والله انی لأستغفرالله وأتوب الیه فی الیوم سبعین مرّةً (بخاری ج ۴ ص ۶۴ ، مسنداحمد ج ۲ ص ۲۸۲ ، ۳۴۱) انه لیغان علی قلبی حتی استغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة (نهایهٔ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۸۰ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۳۸ ـ ۱۳۹). انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی‌الیوم مائة مرة (مسلم ۷۲/۸) . انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی‌کل یوم مائة مرة (کشف المحجوب ۵۰۶) . نیز رك . احیاء علوم الدین ۲۹۰/۲

ص۸۰س۱۶ انّ الله یحب الملحین فی‌الدعاء : سیوطی (جامع‌صغیر ۶۳/۱) و مناوی (کنوز ـ الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۷۹/۱) به همین صورت آورده‌اند .

ص۸۲ س۸ مجادلهٔ لِمَ و کیف و کم : یعنی‌سؤال‌ازچرایی(لم = چرا ، لمیّت)وچگونگی(کیف = چگونه ، کیفیت) وچندی (کم = چند ، کمیت) .

ص۸۲س۹ متحرّف: در لغت آن را «متغیر و واژگون» معنی کرده‌اند (فرهنگ‌نفیسی) .

ص۸۲س۱۸ من غشّنا فلیس منّا : سیوطی آورده است : من غش فلیس منا (جامع صغیر ۱۶۱/۲) . من غش فلیس منا والمکر والخداع فی‌النار (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۱۷۴/۲) در مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ج ۷ ص۱۴۲ ش ۵۱۱۳ و ج ۱۳ ص ۱۸ ش ۷۲۹۰ و نیز در صحیح مسلم ۶۹/۱ و الفائق فی غریب الحدیث ۲۲۷/۲ هم مذکورست باتفاوتی مختصر .

ص۸۲س۱۹ بجلّوا المشایخ فانّ تبجیل المشایخ من اجلال الله : دراللآلیٔ المصنوعة (۱۴۹/۱) آمده است : بجلوا المشایخ فان تبجیل المشایخ من تبجیل الله .

ص۸۳ س۱ من‌وَقّر عالماً وقّره‌الله‌تعالی : من وقر عالما فقد وقر ربه (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۷۹/۲).

ص۸۳س۹ أنا افصح العرب والعجم : دراحیاء علوم الدین(۳۶۷/۲) آمده است : انا افصح العرب .

ص۸۳س۱۱ لااحصی‌ثناءً علیك : «وقال النبی عم : لا احصی ثناء علیك» (کشف المحجوب ۳۵۵) . «بسیار فرق باشدمیان شهادت برچیزی و میان مشاهدت چیزی و از ان بود که پیغمبر صلعم اندر درجهٔ قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده بود لااحصی‌ثناء علیك گفت یعنی من ثنای ترا احصا نتوانم کرد از انچه اندر مشاهدت بود ومشاهدت اندر درجهٔ دوستی یگانگی بود و

اندر یگانگی عبارت بیگانگی بود» (کشف المحجوب ۴۳۲) ؛ نیز رك . احیاء علوم الدین ٢/٢٩٠ ؛ کلیات شمس ب ١٢٠٣۶ ؛ ایضاً ج ٧ ص۴٧٩

ص٨٣س١۴ ان الله یحب الشاب الذی لیس فیه صبوة : ان الله تعالی یحب الشاب التائب . ان الله تعالی یحب الشاب الذی یفنی شبابه فی طاعة الله (جامع صغیر ۶٣/١) . ان الله یبغض الشاب الفارغ (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ٧٨/١) .

ص٨۴ س۶ المؤمنون کالبنیان یشدّ بعضه بعضاً : در دیگر موارد این کتاب هم آمده است (ص١۵٩ کتاب حاضر) . المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضاً (جامع صغیر ١٧٠/٢ ، کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ١٨٠/٢) . این ابیات مولوی همراز مضمون همین خبر گرفته شده است :

هر نبیی اندر این راه درست　　معجزه بنمود ویاران را بجست
گر نباشد یاری دیوارها　　کی بر آید خانه‌ها و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا　　سقف چون باشد معلق بر هوا
(مثنوی ١٩/۵۶٣ ، نقل از احادیث مثنوی ١٩٢)

ص٨۴س١۶ بر صاحب المال متعین است که زکات مال بیرون کنند و بدرویشان رسانند:

برای «صاحب المال» که مفرد است در هر دو مورد «بیرون کنند ، رسانند» فعل جمع آورده است . نظیر آن که کمی پایین تر آمده است : «بر مرید مبتدی واجب است که ازهرحرکت خویش بخدمت راحت وفایده بغیر رسانند و برادر مسلمان را معاونت کنند و بزرگتر از خود را حرمت دارد . . .» . در این جا هم برای «مرید مبتدی» که مفرد است دوبار فعل جمع «رسانند ، معاونت کنند» آورده است و افعال بعدی مفرد است . در شاهنامهٔ فردوسی آمده است :

که **مرد*** از برای **زنانند** و زن　　فزونتر ز مردش بود خواستن
(شاهنامه ٩١۴/۴)

پرستنده* **گفتند** با یکدگر　　که آمد به دام اندرون شیر نر
(١۵٩/١)

کدیور * یکایك سیاهی **شدند**　　دلیران پر آواز شاهی شدند
(٢۴۴/١)

به بازی **بکوبند همسال** * من　　به خاك اندر آمد چنین یال من
(۵٠٣/٢)

سرای سپنج است برراهرو توگردی کهن **دیگر*** **آیند** نو (۲۸۹۱/۹).
* « می‌توان‌گفت اسم‌مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه به‌عموم و اطلاق عام بوده است ، چنان‌که « مرد » یعنی هرمرد ، همچنین است در نظایر آن . » (شاهنامه و دستور ۲۴۶/۱ ح) . « **برگ اشجار** از ترکتازی نسیم اسحار ترک علّو سردار **گرفتند** (جهانگشای جوینی۲۴۷/۲) . بجای«گرفت» بتوهم معنی « برگهای اشجار » . « آواز مؤذنان مؤدیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند » (ایضاً ۱۶۱/۲) بجای « می‌کرد » بتوهم معنی « آوازـ های مؤذنان » . (دوشاهد اخیر نقل از : مفرد و جمع ۱۷۶ ـ ۱۷۷) .

ص۸۴س۲۲ **انّالله تعالی فی‌عون‌العبد مادام‌العبدفی‌عون‌اخیه المسلم:** در سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۷۰ ه . (۲۹۳/۴) آمده است : و الله فی‌عون العبد ماکان العبد فی‌عون اخیه ؛ و در مسند احمد (۲۷۴/۲) مذکورست : و الله فی‌عون المرء ماکان فی‌عون اخیه . نیز رك : شرح تعرف ۱۱۹/۳ .

ص۸۴ س۲۳ **احبّ الخلق الی الله‌انفعهم لعیاله :** سیوطی و مناوی نیز آورده‌اند : احب العباد الی الله‌تعالی انفعهم لعیاله (جامع صغیر ۹/۱ ؛ کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲/۱) .

ص۸۵ س۷ **ابخل الناس من بخل بالسلام :** مناوی نیز آن را روایت‌کرده است (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵/۱) . در مجمع‌الزوائد (۱۲۷/۳) در مورد مرد بخیلی‌آمده است: قال رسول‌الله (ص) ، مارأیت‌الذی هو أبخل منك الاالذی هویبخل بالسلام . نیز رك : مسند احمد ۳۲۸/۳ .

ص۸۵ س۱۱ **فقرای صحابه :** رك : « اصحاب صفه » (ص ۲۸۱ کتاب حاضر) .

ص۸۵س ۱۳ **ساقی القوم آخرهم شرباً :** سیوطی در جامع صغیر (۲۵/۲) و مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۲) این حدیث را آورده‌اند . نیز رك : مجمع‌الزوائد ۸۳/۵ و « سید القوم خادمهم » ، کمی پایین‌تر .

ص۸۵ س۱۳ **خَدوم :** در لغت بمعنی بسیار خدمت‌کننده است و در قابوس‌نامه‌آمده :« خدومی و سرافگندگی در سپاهی هنرست » (قابوس‌نامه ۲۴۹) .

ص۸۵س۱۴ **سیّد القوم خادمهم :** سیوطی علاوه براین ، آورده است : سید القوم خادمهم

و ساقيهم آخرهم شرباً . سيد القوم فی‌السفر خادمهم فمن سبقهم بخدمة لم‌يسبقوه بعمل‌الا الشهادة (جامع صغير ۲۹/۲) . سيد القوم خادمهم. سيد القوم خادمهم و ساقی القوم آخرهم شربا (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۲/۸۷-۸۸).

ص ۸۶ س۶ **الشاكر يستحق المزيد :** در كشف‌الاسرار (۴۹۱/۷) در تفسير آيهٔ « و من يشكر فانما يشكر لنفسه » (سورهٔ لقمان ۱۱/۳۱) آمده است : « لانّ الشاكر يستحق المزيد ، من قوله : « لئن شكرتم لازيدنكم » ای يعود منفعة شكره‌اليه » .

ص۸۷ س ۵ **من لم‌يعرف نعم‌الله الاّ فی ملبسه .... :** در احياء علوم‌الدين (۱۲۳/۴) آمده است : من لم يعرف نعم‌الله الا فی مطعمه و مشربه فقد قل علمه وحضرعذابه.

ص۸۷س۱۳ **لا مانع لما اعطيت ولا مُعطی لما منعت :** در اللآلی المصنوعة (۵۳/۲) مذكورست : اللهم لامانع لما أعطيت ولا معطی لمامنعت ولاينفع ذا الجد منك الجد . نيز رك : بخاری ۱۴۶/۴ .

ص۸۷س۱۸ **من لم يشكر النّاس لم يشكرالله :** سيوطی عيناً آن را آورده است (جامع صغير ۱۶۷/۲). من لم يشكرالله لم يشكرالناس (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۱۷۸/۲) . در مثنوی مولوی آمده است :

ترك شكرش ترك شكر حق بود حق او لاشك بحق ملحق بود

(مثنوی ۲۰/۶۲۸ ، نقل از احاديث مثنوی ۲۱۳)

اشكرالناس لله اشكرهم للناس (جامع صغير ۳۵/۱ ؛ كنوزالحقائق حاشيهٔ جامع صغير ۳۷/۱). اشكركم لله اشكركم للناس (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير۳۷/۱) . اشكركم للناس اشكركم لله (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ جامع صغير ۳۸/۱) .

ص۸۸س۷ **حمّاد :** كثيرالحمد (المنجد) ، بسيار حمدكننده (منتهی‌الارب) .

ص۸۸س۹ **اولُ من يُدْعیٰ الی الجنّةِ الحمّادون لله ... :** اول من يدعی الی الجنة الحمادون الذين يحمدون الله علی السراء و الضراء (جامع صغير۹۴/۱). اول من يدعی الی الجنة الحمادون (كنوزالحقائق ، حاشيهٔ‌جامع‌صغير ۱۲۴/۱) .

ص۸۸س۱۶ **ذاق طعم ايمان من‌رضی بالله ربّاً و بالاسلام ديناً و بمحمد رسولاً:** سيوطی

آن را در جامع صغیر (۱۵/۲) آورده است. « و قوله عم ذاق‌طعم‌الایمان من قد رضی بالله ربا » (کشف‌المحجوب ۲۱۹) . نیز رك . صحیح مسلم ۴۶/۱ .

ص۸۸س۱۷ **حقیقت‌ایمان‌در رضامتواری‌است:** متواری (اسم فاعل) در اصل بمعنی پنهان شونده ، مخفی و پنهان است و در همین جمله نیز چنین معنی می‌دهد . «سیاست محمود دانست ، بشب از غزنین برفت ، و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانهٔ او متواری بود ، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند ، و چون فردوسی ایمن شد ، ازهری روی به طوس نهاد » (چهارمقاله ۸۰) . « راست که از در بیرون رفت بجایی متواری شد » (قابوس‌نامه ۲۱۲) . در شعر فارسی « متواری » به سکون تاء نیز آمده است:

دوش متواریك به وقت سحر　　　اندر آمد به خیمه آن دلبر

(دیوان فرخی ۱۲۶)

ص۸۹س۱۱ **مایبدل القول لدی:** آیهٔ ۲۸ از سورهٔ قٓ (۵۰) است .

ص۸۹س۱۵ **بَوار :** هلاك‌شدن وکاسدشدن (المصادر ۶۵) . « اقتحام او موجب هلاك و بوار باشد » (کلیله و دمنه ۷/۳۰۰ ؛ نیز رك : ۱/۱۰۸) .

ص۸۹س۱۶ **الرّضا بالقضا باب‌الله الاعظم :** « بدان که رضا به قضای حق‌تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام وراء آن نیست ... و ازین‌گفت رسول صلوات الله علیه « الرضا بالقضا باب‌الله الاعظم » گفت : درگاه مهین حق‌تعالی رضاست به قضای وی » (کیمیای سعادت ۸۵۷/۲) .

ص۸۹س۱۸ **طعم ایمان آنکس یابد که بخداوندی خدای‌تعالی و بنبوّت رسول علیه‌السلام و بدولت ملّت اسلام راضی شود :** ترجمهٔ حدیث : ذاق طعم الایمان من رضی‌بالله رباً و بالاسلام دینا و بمحمد رسولاً ، است (رك . ص۳۲۶ کتاب حاضر .

ص۸۹س۲۰ **مقضیّات :** جمع مقضیة است بمعنی حکم شده ها .

ص۹۰س۴ **من لم یرض‌بقضائی .... :** قال‌الله تعالی : من لم یرض بقضائی ولم یصبرعلی بلائی فلیلتمس رباً سوای . قال‌الله تعالی : من لم یرض بقضائی و قدری فلیلتمس رباً غیری (جامع صغیر ۶۷/۲) . روایت دوم درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع

صغیر ۱۲۴/۲) نیز هست . من لم یرض بقضاء الله و یؤمن بقدر الله فلیلتمس الهاً غیرالله (جامع صغیر ۱۶۷/۲) . انا الله لااله الا أنا من لم یصبر علی‌بلائی ولم یشکر نعمائی ولم یرض بقضائی فلیتخذ رباً سوائی (احیـاء علوم‌الدین ۳۴۵/۴) . « خدای تعالی می‌گوید : منم آن خدایی که جز من خدای نیست هرکه بربلای من صبر نکند و برنعمت من شکر بجای نیاورد و به قضـای من راضی نباشد او را گوی خدای دیگر طلب کن » (کیمیای سعادت ۸۵۷/۲). انی انالله لااله الا أنا من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی فلیطلب رباً سوائی » (شرح تعرف ۷۰/۱) .

ص۹۱س۴ **اختلاف** : در این جا بمعنی آمد و شد و ترددکردن است : « برزویه با نشاط تمام روی بدین مهم آورد، و چون‌به مقصد پیوست‌گرد درگاه پادشاه ومجلسهای علما وأشراف و محافل سوقه و أوساط می‌گشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه می‌پرسید ، و بهرموضع اختلافی می‌ساخت ، و به رفق و مدارا برهمهٔ جوانب زندگانی می‌کرد . »(کلیله و دمنه ۱۹/۳۰) . « اختلاف» بمعنی تفاوت و ناسازگاری نیز در این جمله مفید معنی تواند بود .

ص۹۱ س۴ **تفرقه**: جمع وتفرقه ازاصطلاحات متصوفه‌است ودراین باب بحثهای مفصل‌شده است‌که شاید خلاصهٔ آنچه رادراین جا صادق است بتوان دراین نظرجامی یافت که : تفرقه عبارت ازآن است‌که‌دل‌را بواسطهٔ تعلق به‌امور متعدده پراکنده سازی وجمعیت آن‌که، ازهمه به مشاهدهٔ واحدپردازی (فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۱۱۳). حافظ گوید :

ز فکر تفرقه باز آی تـا شوی مجموع
به حکم آن که چو شد اهرمن سروش‌آمد

(دیوان حافظ ۱۱۹)

و به عبارت دیگر : « هرچه منسوب به سالك است « تفرقه » است و آنچه از طرف خداوندست « جمع » است به این معنی که آنچه از مکاسب بنده و نتیجهٔ قیام اوبروظایف بندگی و احوال بشری است « تفرقه » است و آنچه‌که از مواهب الهی و نتیجهٔ لطف و احسان و فضل خداوندی است « جمع » است . سید شریف جرجانی در تعریفات می‌گوید که بنده ناگزیرست که جمع وتفرقه

هردو را داشته باشد زیرا هرکه تفرقه نداشته باشد بندگی ندارد و هرکه جمع نداشته باشد معرفت ندارد پس بنده هردو را باید دارا باشد « تفرقه » بدایت اراده است و جمع نهایت آن . اصطلاح دیگری نیز هست و آن « جمع الجمع» است که مقام عالی‌تر وکاملتر ازجمع است زیرا جمع مشاهدهٔ اشیاء است بواسطه و وسیلهٔ خداکه عارف در این حال جز خدا مؤثری در عالم وجود نمی‌بیند در حالی‌که « جمع‌الجمع » مقام فناء از ما سوی الله و بیخودی تام و مستهلك‌شدن کامل است و مقام اتحاد و اتصال است‌که عارف در این حال از عالم تعینات که عالم تفرقه است رهایی یافته است. » (دکترغنی ، تاریخ تصوف در اسلام ۴۵۷؛ برای تفصیل بیشتر علاوه بر کتابهـای مذکور ، رك : اللمع ۳۳۹ ـ ۳۴۰ ؛ کشف‌المحجوب ۳۲۳ ـ ۳۲۶ ؛ شرح تعرف ۶۰/۴ ـ ۶۴ و دیگر کتابهـای متصوفه و نیز رك : فرهنگ اشعارحافظ ۷۴ ـ ۷۸) .

ص۹۱س۱۵ **جماعتی باشند از امت احمد علیه السلام که روز قیامت ایشانرا در عرصات بر منبرها از نور فرستند** : رك : ص ۲۸۳ کتاب حـاضر : « و هریکی را منبری بنهند از نور ... » .

ص۹۱س۱۶ **عرصات** : جمع عرصه است و کنایه از صحرای محشر و قیـامت ، جمعی است بمعنی مفرد : « اما پیش ایزد عز ذکره در عرصـات قیامت چه حجت آریم » (تاریخ بیهقی ۴۲۰) .

ص۹۱س۱۷ **الراضون بقضاء الله و قدره** : رك : ص ۲۸۳ کتاب حـاضر : و هر یکی را منبری بنهند از نور ... الخ .

ص۹۳س۲ **کن ورعاً تکن اعبد الناس ...** : سیوطی آورده است : کن ورعاً تکن اعبد الناس وکن قنعاً تکن أشکر الناس وأحب للناس ماتحب لنفسك تکن مؤمناً و أحسن مجاورة من جاورك تکن مسلماً و أقل الضحك فان‌کثرة الضحك تمیت‌القلب (جامع صغیر ۸۱/۲) .

ص۹۳س۱۱ **نقیر و قطمیر**: این کلمات در دیگر کتابها نیز آمده : « و از نقیر و قطمیر احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد » (کلیله و دمنه ۶/۳۰۸ و ۷) . « این دولفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچك و بی‌قدر وکم‌ارزش است . معنی نقیر

نقطهٔ فرورفتهٔ بسیارخردی است (چاهك) برپشت هستهٔ خرما ، چنان که گویی ازان جا چیزی‌کنده شده است، و مقصود ازقطمیر خط شیارمانندی است‌که برهستهٔ خرماست (ناوه) ، یا پردهٔ سفیدی است‌که درون آن فرورفتگی است ، یا پوست نازك سفیدی است که بین‌گوشت خرما و هستهٔ آن قرار دارد (و اقوال دیگری نیز در این باب هست) . یکی از این دولفظ یا هردو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیك به هیچ، مثل پرکاه یاهل‌پوك ، بکارمی‌برند. در قرآن است‌که : مایملکون من قطمیر (سورهٔ فاطر (۳۵) آیهٔ ۱۳) یعنی هیچ ندارند . » (مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۶/۳۰۸ و ۷ ح) .

ص۹۳س۱۲ **در قیامت بحبّه و ذرّه و نقیر و قطمیر بخواهند گرفتن** :«گرفتن»در این جا بمعنی بازخواست و مؤاخذه کردن است چنان‌که در قابوس‌نامه نیز می‌خوانیم : « آفریدگار به حق مادر و پدر بسیار همی‌گیرد » (قابوس‌نامه۲۵). « خدای عزوجل او را بدان بگیرد » (قابوس‌نامه ۴۴) .

ص۹۳س۱۵ **کلّ لحم نبت من‌الحرام فالنّار اولی به** : کل جسد نبت من سحت فالنار اولی به (جامع صغیر ۷۷/۲ ؛ کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۰/۲ ؛ حلیةالاولیاء ۱/۳۱) . کل لحم أنبته السحت فالنار أولی به (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۲/۲) . عین روایت متن در احیاء علوم‌الدین (۶/۲) مذکورست .

ص۹۳س۱۸ **ابوالحسین نوری** : احمد بن محمد خراسانی بغوی مشهور به ابن البغوی ، از مردم بغشور میان هرات و مروالرود یکی از مشایخ طریقت صوفیه معاصر جنید به سال ۲۹۷ (یا ۲۹۵) درگذشت (لغت‌نامهٔ دهخدا) نیز رك : صفةالصفوة ج ۲ ص ۲۴۷ ، تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۳۸ ، نامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳۶۷ .

ص۹۴س ۴ **موسی‌علیه‌السلام ... گفت : الهی ایّ عبادك اعزّ علیك ...** : یادآور این روایت است : قال موسی بن عمران یا رب من أعزعبادك عندك قال من اذا قدر غفر (جامع صغیر ۷۱/۲) . قال موسی یا رب من اعز عبیدك عندك قال من اذا قدرعفا (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۵/۲) .

ص۹۴س۱۱ **عبدالله مبارك** : هجویری در بارهٔ او نوشته است : « سید زهاد و قاید اوتاد عبدالله بن المبارك المروزی رضی ازمحتشمان قوم بود و عالم بجملهٔ احوال و

اسباب طریقت و شریعت و اندر وقت خود امام وقت بود و مشایخ بسیار دریـافته بود و با ایشان صحبت داشته و به امام اعظم ابی‌حنیفه رضؔ پیوسته و از وی علم آموخته و وی را تصانیف مذکور و کرامات مشهورست اندر هرفنی از علم . » (کشف‌المحجوب ۱۱۷ ــ ۱۱۸ ؛ نیز رك : تذکرةالاولیاء ۱۴۹/۱ ــ ۱۵۶) .

ص۹۴س۱۴ **صلّوا کما رأیتمونی اصلّی :** در صحیح بخـاری (۱۱۷/۱ ؛ ۵۲/۴) مذکورست : صلوا کما رأیتمونی أصلی .

ص۹۴ س۲۰ **سالك شود و در طریقت :** چنین است در نسخهٔ اساس ، شاید بوده است : « سالك شود در طریقت » .

ص۹۵س۱۱ **اتّقاء :** پرهیزکردن و ترسیدن ، پرهیزگاری .

ص۹۵س۱۵ **من اتقی‌الله عاش قویاً ... :** سیوطی آورده است : من اتقی الله عاش قویاً و سار فی بلاده آمناً (جامع صغیر ۱۴۱/۲).

ص۹۶س۲ **مهاوی :** جمع مهوی ، مهواة ، مهواء . مهوی ومهواء یعنی فضای میان دوکوه و مانند آن و شکاف و راه تنگ (فرهنگ نفیسی) .

ص۹۶س۲ **التّقی ملجّم :** « ای کان له لجاماً یمنعه من العدول عن سنن الحق قولاً وفعلاً هذامن کلام عمربن عبدالعزیز » (مجمع‌الامثال ۱۲۴) . مناوی آورده است : المؤمن ملجم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۸۰/۲) .

ص۹۶س۳ **ضیاع :** بصورت مصدری بمعنی تباه‌شدن ، هلاك گردیدن است و نیز ضیاع جمع ضایع است و جمع ضیعة : زمین و آب و درخت . در این جا یکی از دو مورد نخستین است .

ص۹۶س۹ **فَضَلات :** جمع فضلة : باقیمانده ، بازماندهٔ چیزی ، و زوائد ، پلیدیها .

ص۹۶س۱۲ **انّ لکل شیءٍ معدناً ... :** در اللآلی المصنوعة (۱۲۴/۱) آمده است : قال رسول‌الله (ص) لکل شیءٍ معدن و معدن التقوی قلوب‌العارفین .

ص۹۷س۴ـ۵ **قصدرونده در وقت قلّتِ تقوی کنند :** قصدکردن ، در این مورد بمعنی سوءقصدکردن است و قصد بدی در باب کسی یا چیزی داشتن و حتی گاه بمعنی کشتن : « عین‌الملك را آنجا قصدکردند تا گذشته شد » (جهانگشای جوینی

۲/۱۴۵، نقل از فرهنگ فارسی) . « چون هم‌پشت شوند و دست در دست دهند و یك رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درآرند ، چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند » (کلیله ودمنه ۷/۱۰۶ و ۸ نیز رك : ۱/۱۵۲ ح) .

ص۹۷س۱۲ **مفازه** : پناه جای (فرهنگ نفیسی) .

ص۹۷س۱۵ **کِلّه** : خیمه و پرده‌ای خانه مانند که عروس را در آن آرایش می‌کرده‌اند ، حجلهٔ عروسی، اطاقکی چوبین که تزیینش می‌کرده‌اند و درایام جشن وسوکواری بکار می‌رفته است .

ص۹۸س۲ **الدنیا مزرعة الآخرة وکما تزرع تحصد** : مناوی آورده است : الدنیا مزرعة الآخرة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۶۶ ، ۶۷) . آقـای فروزانفر پس‌از اشاره به ذکراین حدیث دراحیاء علوم‌الدین ۱۴/۴ ، نوشته‌اند : « سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۴ ص ۱۷۰) این حدیث را جزو احـادیث مذکور دراحیاءالعلوم‌که سند آنها را نیافته آورده است ومؤلف اللؤلؤالمرصوع در بارهٔ آن گوید : قال السخاوی لم اقف علیه (ای مسندا) مع ایرادالغزالی فی‌الاحیاء . اللؤلؤالمرصوع ، ص ۳۶ » (احادیث مثنوی ۱۱۲) .

ص۹۸س۱۱ **بَلْعام باعور** : بلعام بروزن فرجام نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب‌الدعوة در زمان عیسی علیه‌السلام ، عاقبت ایمانش‌بباد رفت ، و به حذف الف نیز آمده است که بلعم باشد (برهان قاطع) . « بلعام (خداوند مردم) پسر بعور (باعور) و از مردم قریهٔ فتور بودکه در الجزیره واقع است . وی در میان طایفهٔ خود نبی بود » (قاموس‌کتاب مقدس ، حواشی برهان قاطع) . درکتاب دایرةالمعارف فارسی راجع به او نوشته‌اند : « بلعام [عبری ، = شکم‌پرست] ، پیغمبری از سرزمین بین‌النهرین‌که پادشاه موآب او را دعوت‌کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند . چون بلعام عازم‌شد ، الاغ او از راه‌رفتن باز ایستاد وهرچه آنرا بزد پیش نرفت . سرانجام فرشته‌ای براو ظاهر شد و امر خدا را رسانیدکه در برابر شاه موآب ، بجای لعنت‌کردن عبرانیان برای ایشان طلب برکت کند » .

ص۹۸س۱۸ **اهلیّت**: استحقـاق ، شایستگی . « آن ملاعین را اهلیت این نتواند بود » (کلیله و دمنه ۱۳/۳۶۸) . « چهارکس را اهلیت اعتماد نتواند بود » (ایضاً ۱۴/۳۸۵ ؛ نیز رك : یّت مصدری ۱۸ ـ ۱۹) .

ص۹۹س۸ **بسه فرَق شوند**: دراین جا پس از عدد سه ، معدود بصورت جمع آمده‌است: سه فرق ، و حال آن‌که معمولا در فارسی ، معدود مفرد می‌آید . گاهی درفارسی معدود جمع آمده است :

از ان سی **سواران** یکی کم شود   بگـاه شمردن همان سی بود

(شاهنامه ۲۱۰/۱)

هزاران دلیران روز نبرد   به صندوق درناوك اندازکرد

(۱۲۸۰/۵)

ز زخم **دو شاهان** پرخـاشجوی

همی خون و مغز اندر آمد بجوی

(۲۴۸۸/۸)

« سواری **هزار ترکمانان** پیدا آمدند » (تاریخ بیهقی ۶۱۶) .

چه‌اند این لشکر تازنده هموار ؟

که‌اند این **هفت سالاران** لشکر ؟

(دیوان ناصرخسرو ۱۸۱)

کرد رها در حرم کاینات   هفت‌خطوچارحدو**شش‌جهات**

(مخزن‌الاسرار ۱۴)

زمین‌آمد از اختران بهره‌مند   هم‌ازهر**سه‌ارکان** زچرخ‌بلند

(گرشاسب‌نامه ۸)

(شواهد نقل از شاهنـامه و دستور ۱۹۲ ، ۲/۱۹۲ ح ؛ نیز رك : سبك‌شناسی ۵۹/۲ ؛ Lazard 218 - 219/§208). ترجمهٔ تفسیر طبری : « عبدالمطلب برفت و آن **صد اشتران** را بیـاورد و هدیهٔ خانهٔ کعبه کرد » . دانشنامهٔ علائی ، چاپ مشکوة ص ۵۲ : « **چهار اجسام** بسیط » ، دانشنامهٔ‌علائی ص ۴۹ : « **چهارطبایع** » .

ص۹۹س۱۱ **چون حظّ خود ازعبادت حاصل کرده است ویرا بدوزخ اندازید که جزای**

عمل شده است : در این صفحه ابتدا جمله‌ها با خطـاب جمع (دوم شخص جمع) است : « مراد شما ، نام نیکو یافتید » و روایت نیز با فعل جمع است : « گویند ، یافتیم ، داشتیم » ولی در جملهٔ مذکور در فوق ، کلمات « حـاصل کرده است ، ویرا ، شده است » بصورت مفرد آمده و در حقیقت فعل وضمیر مفرد به جمع عطف شده است . همین حالت ، کمی پایین‌تر ، در جمله‌ای دیگر دیده می‌شود ، با مقایسه با مقدمات آن : « اینجا هیچ نصیب ندارید در خزانهٔ رحمت ما ، **او** را بدوزخ فرستید » .

ص۱۰۰س۵ انّ الله لاینظر الی صورکم و انّما ینظر الی قلوبکم : سیوطی آورده است :
ان‌الله تعالی لاینظر الی صورکم وأموالکم ولکن انما ینظر الی قلوبکم و أعمالکم (جامع صغیر ۶۲/۱) . ان الله لاینظر الی صورکم و أموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و أعمالکم (مسلم ۱۱/۸). ان الله لاینظر الی اجسادکم ولا الی‌صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم (مسلم ۱۱/۸) . مولوی گوید :

ما برون را ننگریم وقال را مادرون را بنگریم وحال را

(مثنوی ۷/۱۴۳)

(نیز رك: مسند احمد ۲۸۵/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۱۹۰/۳ ؛ نقل‌از احادیث مثنوی ۵۸–۵۹). نیز :کلیات شمس ب ۶۸۸۷، ۳۳۱۱۲ ؛ ایضاً ج ۷ ص ۴۷۸ .

ص۱۰۰س۱۲اخلص قلیلاً یکفك القلیل فی‌العمل : أخلص دینك یکفك القلیل من‌العمل (جامع صغیر ۱۱/۱) . أخلص دینك یکفك‌العمل القلیل (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳/۱) . نیز رك : حلیةالاولیاء ۲۴۴/۱ .

ص۱۰۰س۱۸فِنای بقای ما : فنا به کسر اول یعنی گرداگرد و پیشگـاه فراخ سرای (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۰۰س۲۱من قال‌لا اله الاّ الله مخلصاً من قلبه دخل الجنّة : من قـال لا اله الا الله مخلصاً دخل‌الجنة (جامع صغیر ۱۶۱/۲ ــ ۱۶۲ ؛کنوزالحقائق ، حاشیهٔ‌جامع صغیر ۱۷۵/۲) .

ص۱۰۱س۶زَمِنْ : «کتف برجای مانده ، ... و بیمارکه بیماری آن از مدت دراز بـاشد»

(منتهی الارب) .

ص۱۰۱س۱۷فتح و فتوح : «فتوح جمع فتح است و در تعبیرات صوفیه بمعنی مفرد استعمال می‌شود و عبارت است از : هرچه‌بی رنج و تعب به درویش رسد و سبب گشایش معیشت‌گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی . حصول چیزی از آن جا که توقع آن نمی‌رود . گشایش دل و باطن صوفی به سبب‌کشف و شهود حقیقت وآن برسه نوع است: ۱ ـ فتح قریب : آنچه پس از قطع منازل نفس برسالك ازمقام قلب و ظهور صفات‌آن منکشف شود و این تعبیر مقتبس است ازآیهٔ کریمه : نصر من‌الله و فتح قریب . سورةالصف ، آیهٔ (۱۳) ؛ ۲ ـ فتح مبین : آنچه از مقام ولایت و تجلیات انوار اسماء الهی برسالك منکشف گردد و صفات قلب در آن فانی شود و این تعبیر مأخوذ است از آیهٔ‌کریمه : انا فتحنالك فتحا مبینا . سورة الفتح ، آیهٔ (۱) ؛ ۳ ـ فتح مطلق: آنچه از تجلی احدیت ذات و استغراق در عین جمع‌گشوده شود و رسوم خلق در آن مضمحل گردد و این برترین انواع فتوح است و این تعبیر متخذ است ازآیهٔ شریفه : اذاجاء نصرالله و الفتح . سورة النصر ، آیهٔ (۱) ..... جمع : اصطلاحات الصوفیة در ذیل : فتوح ، فتح ، تعریفات جرجانی، اصطلاحات محیی‌الدین بهمراه تعریفات جرجانی در ذیل : فتوح » (فروزانفر ،کلیات شمس ۵۵۲/۷ ـ ۵۵۳) .

ص۱۰۱س۱۹جمعیّت : « عبارت از اجتماع همت است درتوجه بسوی حضرت حق ودل‌کندن از ماسوی‌الله » (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۳۶) . در رکن سوم ، قسم دوم، مرتبهٔ پنجم‌کتاب التصفیه راجع به « جمعیت » سخن رفته است ؛ نیز رك : ص ۳۲۸ کتاب حاضر : « تفرقه » .

ص۱۰۱س۲۱تبیان : روشن‌کردن ، آشکارکردن .

ص۱۰۳س۲کَسْلان : یعنی سست (منتهی‌الارب) : « رومی عیبش آنست که بدزبان و بددل بود و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست بود . » (قابوس‌نامه ۱۱۶) .

ص۱۰۴س۱ کل عین باکیة یوم القیامة ... : سیوطی آورده است : کل عین باکیة یوم القیامة الا عیناً غضت عن محارم الله تعالی و عیناً سهرت فی‌سبیل‌الله تعالی و عیناً

خرج‌منها مثل رأس الذباب من خشیةالله تعالی (جامع صغیر ۷۸/۲) .

ص۱۰۴س۱۱ارزیز : « فلزی است سفید (فر : étain ، لا : Stannum) نقره فام...
در حرارت عادی زنگ نمی‌زند به همین جهت ورقه‌های آهن را ازان اندود می‌کنند (حلبی) » (فرهنگ فارسی) .

ص۱۰۴س۱۷من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً او لیسکت : سیوطی آورده است : من‌کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیحسن الی جاره و من‌کان یؤمن بالله والیوم الآخرفلیکرم ضیفه ومن‌کان یؤمن‌بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراًاو لیسکت (جامع صغیر ۱۶۴/۲) .

ص۱۰۴س۱۹من صمت نجا : سیوطی در جامع صغیر (۱۵۹/۲) و مناوی درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر (۱۷۲/۲) آن را آورده است .

من صمت منکم نجا بد یاسه‌اش   خامشان را بود کیسه و کاسه‌اش

(مولوی)

نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و سترللجاهل (امثال و حکم ۱۷۴۳/۴) . در مسند احمد (۱۵۹/۲ ، ۱۷۷) و احیاء علوم‌الدین (۸۰/۳) نیز آمده است (به نقل از احادیث مثنوی ۲۱۹) .

ص۱۰۵س۲ استعاذت : پناه جستن و پناه‌بردن .

ص۱۰۵س۲ استغاثت : یاری‌خواستن ، فریاد رس طلبیدن.

ص۱۰۵س۳ اتق الله فینا فانّما نحن بك : در مسند احمد (۹۶/۳) آمده است : اذا أصبح ابن آدم فان أعضاءه تکفرللسان تقول اتق‌الله فینا فانك ان استقمت استقمنا وان اعوججت اعوججنا . در احیاء علوم‌الدین (۱۰۹/۳) مذکورست : اذا اصبح‌ابن‌آدم أصبحت‌الاعضاء کلها تذکر اللسان‌أی‌تقول‌اتق‌الله‌فینا فانك ان استقمت...

ص۱۰۵س۳ زینهار ! با ما زینهار مخور : در این جا « زینهار » اولی از اصوات‌است و برای تحذیر بکار رفته یعنی بپرهیز وبرحذرباش ! و « زینهار خوردن » بمعنی عهد شکستن و خیانت‌کردن است :

ای زینهار خوار بدین روزگار   با یار خویشتن که خوردزینهار

(دیوان فرخی ۹۷)

ص۱۰۵س۴ **اذك ان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا** : رك : صفحهٔ ۳۳۶ کتاب حاضر : اتق‌الله فینا فانما نحن بك .

ص۱۰۵س۹ **اعبدالله وعد نفسك فی‌الموتی ...** : سیوطی به این صورت آورده است : اعبدالله ولا تشرك به شیئاً و اعمل‌لله کأنك تراه واعدد نفسك فی‌الموتی و اذکر الله تعالی‌عندکل حجروکل شجر و اذا عملت سیئة فا عمل بجنبها حسنةالسر بالسر و العلانیة بالعلانیة (جامع صغیر ۳۷/۱) . اعبدالله لاتشرك به شیئاً وأقم‌الصلوة المکتوبة وأدالزکاة المفروضة وحج واعتمر و صم رمضان و انظرماتحب للناس أن یأتوه الیك فافعله‌بهم وما تکره أن یأتوه الیك فذرهم منه (جامع صغیر۳۷/۱). نیز رك : صحیح مسلم ۳۳/۱؛ بخاری ۱۸/۱-۱۹ ، ۲۳۴ ؛ مسنداحمد۳۴۳/۲: اعمل‌کأنك تری و عدنفسك مع‌الموتی .

ص۱۰۵س۱۴ **بدست اشارت کرد فرا زبان** : فرا در این جا بمعنی « به » است نظیر : «فرمانبردار نباشدکه فرا پادشاه تواند گفت : «کن و مکن !» (تاریخ بیهقی، نقل ازلغت‌نامه) ـ نیزراجع به « خطراللسان» رك : احیاء علوم‌الدین۱۰۹/۳ که روایاتی از این قبیل را در بردارد .

ص۱۰۵س۱۶ **حصاید** : حصائد جمع حصیدة بمعنی درووه است زیرا زرع حصیدة یعنی کشت درووه ؛ جمع « حصید » نیز حصائد است به همین معنی (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۰۵س۱۶ **وهل یکبّ الناس علی مناخرهم فی نارجهنّم الاّ حصائدالسنتهم** : مناوی نیز آن را آورده است (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۲/۲) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۱۰۸/۳ ، ۱۰۹ .

ص۱۰۵س۱۸ **من حفظ مابین لحییه و مابین رجلیه دخل‌الجنّه** : سیوطی (جامع صغیر ۱۵۳/۲) و مناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۹/۲) آورده‌اند : من حفظ ما بین فقمیه و رجلیه دخل الجنة .

ص۱۰۶س۲ **صمت** : به فتح و ضم اول بمعنی سکوت و خاموشی، « خاموش‌شدن » (المصادر ۱۰) است .

ص۱۰۶س۲ **اطراف** : جمع طرف بمعنی کرانه‌ها و انتهاها و در این مورد یعنی اعضای بدن از قبیل دستها و پاها و امثال آن : « بندگان را مشتری از دوگونه بود :کسی

بود که به روی نگردد و به تن و اطراف ننگرد و کسی باشد که به روی ننگرد و به اطراف نگرد» (قابوس‌نامه ۱۱۲) . «زنی داشت چو ماه روی و ، چو گل عارض و ، چو سیم ذقن ، در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف ، اطرافی فراهم و حرکاتی دل‌پذیر» (کلیله و دمنه ۱۵۳) . «چون ایام‌جوانی که بهار عمر و موسم‌کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف پیدا آمد واثر خویش در قوت ذات و نور بصر شایع گردانید» (کلیله و دمنه ۲۳۸) .

ص۱۰۶س۴ **هوسات** : جمع هوس است و در دیگر مواردکتاب حاضر (ص ۱۲۶) نیز آمده است : «دل عزیزست وی را از هوسات پاك باید داشت .» در کلیـات شمس (ج ۲ ب ۱۰۱۱۵) نیز می‌خوانیم :

ز منزل هوسات ار دو گام پیش نهی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

ص۱۰۶س۱۱ **هواپرست خسته و بسته باشد و خدای‌پرست رسته** : این جمله‌از موارد معدودی است کـه در عبارت سجع راه پیداکرده و حذفی در قرینهٔ دوم صورت گرفته است . آیا ممکن است از نوع جملات قصار صوفیان مقدم باشد ؟

ص۱۰۶س۱۴ **خلیع‌العذار** : شتر بدون افسار ، در این جـا بمعنی افسار گسیخته است ؛ فرخی‌گوید :

از بیم او نکو خو و بخرد شدند
دیوانگـان گشته خلیع العذار

(دیوان فرخی ۹۶/۲۳)

ص۱۰۷س۱۰ **نمودارات** : جمع نمودار بمعنی نمونه ، نمایش ، نشانه و غیره ؛ در قابوس‌نامه نیز آمده است (ص ۱۸۵ ، ۴۰۹) .

ص۱۰۸س۱ **باید که بدفعات و نوبتها و تدریج از غذا کمتر میکند** : استعمال‌فعل مضارع اخباری است بجای التزامی (باید‌که ... کند). کمی پایین‌تر نیز آمده است : «و در خلوت نیز همچنین باید‌که اول یك یك علایق کم میکند (بجـای کند) و یك یك آفت از خود زایل‌میکند (بجای کند) ».

ص۱۰۸س۷ **تهتك** : پرده دریده‌شدن (تاج‌المصادر ۲۰۷) و پرده‌دری و رسوایی .

ص۱۰۸س۱۱غَضوب : خشمگین و خشمناك .

ص۱۰۸س۱۳المؤمن الّذی یخالط الناس... : سیوطی آورده است : المؤمن الذی یخالط الناس و یصبر علی أذاهم افضل من المؤمن الذی لایخالط الناس و لایصبر علی أذاهم (جامع صغیر ۱۷۰/۲) ؛ نیز رك : مصباح‌الهدایه ۲۳۴ .

ص۱۰۸س۱۸مخذول : رها شده و متروك ، خوار و محروم .

ص۱۰۸س۱۸هی‌النفس ان لم تشغلها شغلتك : رك : ص ۲۶۸ کتاب حاضر : هی‌النفس...

ص۱۰۹س۴ من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه : درکشف‌المحجوب (ص۵۳۸) آمده است : « پیغمبر عم گفت : من حسن اسلام المرء ترك (نسخه بدل : ترکه) مالایعنیه » . سیوطی در جامع صغیر (۱۳۹/۲) و مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۱/۲) عین روایت مذکور در متن‌کتاب را آورده‌اند. نیز رك : مسند احمد ۲۰۱/۱ ؛ صحیح ترمذی ۵۱/۲ ؛ موطأ ۹۰۳/۲ ؛ مجمع‌الزوائد ۱۸/۸ .

ص۱۰۹س۶ انا واتقیاء امّتی بُرَآء من التکلّف : عین این روایت در احیاء علوم‌الدین (۱۲۰/۳ ؛ ۱۸۹/۲) و در مصباح‌الهدایه ۲۴۱ مذکورست و نیز مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۱۳/۱) آورده است: انی بریء من‌التکلف وصالحو أمتی .

ص۱۰۹س۸ یفرّ بدینه من شعب الی شعب و من حجرالی حجر یدخل کهوف‌الجبال : درشرح تعرف (۴۰/۱) آمده است :« پیغمبر علیه‌السلام گفت : یأتی علی‌الناس زمان لایسلم للمؤمن دینه حتی یفر من شاهق الی شاهق ومن جبل الی جبل (نیز رك : ایضاً ۵۶/۱ ؛ مصباح‌الهدایه ۲۳۵) .

ص۱۱۰س۸ وابصهٔ اسدی : در نسخهٔ اساس « وابضة » است ولی روایت مذکور در کتاب مربوط است به « وابصة بن معبد الجهنی » از اصحاب پیغمبر و از اهل صفه (رك: حلیة‌الاولیاء ۲/ ۲۳-۲۴) وچون نام‌اودر کتابها(احیاء علوم‌الدین۱۰۳/۲، حلیة‌الاولیاء ۲/ ۲۳، ۲۵۵/۶ واللمع ۴۵،۱۶ ومسنداحمدحنبل۲۲۸/۴ وجامع صغیر ۳۳/۱) « وابصة » آمده در متن اصلاح شد .

ص۱۱۰س۹ **استفت قلبك** : سیوطی (جـامع صغیر ۳۳/۱) آورده است : استفت نفسك وان افتاك المفتون. استفت قلبك‌وان‌أفتوك وأفتوك(کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۳۴/۱ ، ۳۵) . استفت قلبك (اللمع ۱۶) استفت قلبك و ان أفتاك المفتون (اللمع ۴۵) . مولوی گوید :

پس پیمبر گفت استفتوا القلوب　　گرچه‌مفتیتان برون‌گوید خطوب

گفته‌است استفت قلبك‌آن رسول　　گرچه مفتی برون گوید فضول

(مثنوی ۵۶۰/۱ ، ۵۰۱)

یا وابصة استفت قلبك استفت نفسك البر ما اطمأن الیه القلب واطمأنت الیه النفس والاثم مـا حاك فی‌النفس و تردد فی‌الصدر وان افتـاك الناس و أفتوك (حلیة‌الاولیاء ج ۶ ص ۲۵۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۸۸ ـ ۱۸۹) نیز رك: حلیة‌الاولیاء ۲۴/۲ و احیاء علوم‌الدین ۱۰۳/۲ .

ص۱۱۰س۱۰ **حضور** : در مقابل غیبت است و در اصطلاح عرفا و متصوفه غیبت از خلق وحضور عندالحق است و مقام وحدت را نیز حضور گویند (فرهنگ مصطلحات عرفـاء ۱۴۷). در رکن چهارم ، باب اول ، سؤال دهم ازکتاب حاضر راجع به غیبت و حضورسخن رفته است .

ص۱۱۰س۱۰ **مراقبه** : مراقبت نزد اهل سلوك محافظت قلب است از کارهای پست (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۶۲) . در رکن سوم ، قسم اول ، مرتبهٔ دوم کتاب حـاضر راجع به مراقبت بحث شده است .

ص۱۱۱س۱۲ **در طلب معیشت خود وکسب مهمّات خود روزگار برد** : روزگار بردن یعنی سپری‌کردن عمر و صرف‌کردن وقت :

با فرومایه روزگار مبر　　کز نی بوریا شکر نخوری

(سعدی)

در بیت زیرین از مسعود رازی ، نیز روزگار بردن بمعنی‌مهلت دادن و وقت‌گذراندن است :

مخالفان توموران بدند مار شدند

بر آر زود زموران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

که اژدها شود ار روزگار یـابد مار

(تاریخ بیهقی ۵۹۴)

« چون کاسه آرند از لونی به لونی روزگار برند » (قابوس‌نامه ۶۶).

ص۱۱۱س۱۳ثُلمه : سوراخ ، شکاف و رخنه است .

ص۱۱۱س۱۶اعتصام : چنگ در زدن و متوسل گشتن .

ص۱۱۲س۴ کَسَل : سستی وکاهلی درکار وفتور در چیزی (المصادر ۳۱۹ ، فرهنگ نفیسی).

ص۱۱۲س۷ مَتعوب : بمعنی ستمدیده و مانده و آزرده (فرهنگ نفیسی) از کلمات مستعمل در فارسی است زیرا «تعب » مصدر لازم است و در عربی « متعوب » بکار نمی‌رود (اقرب‌الموارد) .

ص۱۱۲س۱۵ازگَوِ گور بر خیزند: گو « به فتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاك را گویند » (برهان قاطع) . « سمك چون دید ، از اسب پیاده گشت، گوی بود، قطران را در آن‌گو انداخت » (سمك عیار ۱۶۴/۱) . و نیز بمعنی گودال‌گرد و بازی اطفال :

گفت ویحك خبر نداری تو   که به گو بازگشت آخرگوز

(انوری ، لغت‌نامه)

(شواهد نقل از فرهنگ فارسی) . غلطان غلطان همی رود تا بن‌گو

(المعجم فی‌معاییر اشعار العجم ۸۴)

ص ۱۱۲ س۱۷مع کل واحد سبعون ألفا : عین این روایت در احیاء علوم‌الدین ۵۴۶/۴ و حلیة‌الاولیاء (۱۳/۲) آمده است نیز رك : مسنداحمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ج ۱ ص ۱۶۶ ش ۲۲ و ج ۳ ص ۱۵۶ ش ۱۷۰۶ ، بعلاوه ، رك : ص ۲۸۴ کتاب حاضر : یدخلون من امتی الجنة سبعون ألفاً بغیر حساب .

ص۱۱۲س۲۰عُکّاشَه بن مِحصَن الاسدی : درکتاب کشف‌المحجوب هجویری (ص ۹۸)نام وی بشرح زیر جزء اصحاب صفه آمده است : « دیگر خایف از عقوبت وهارب از طریق مخالفت‌عکاشة بن محصن » . عکاشة بن محصن بن حرثان الاسدی‌مقتول به سال ۱۲ ه . از صحابهٔ پیغمبر که در همه مشاهد با پیغمبر همراه بود و در یکی از جنگها کشته شد (الاعلام ۴۳/۵) . نیز رك : ص ۲۸۴ کتاب حاضر: یدخلون من امتی الجنة سبعون ألفاً ...

ص۱۱۳س۴ هم الذین لایسترقون ولا یکتوون ولا یتطیّرون : رك : ص ۲۸۴ کتاب

حاضر : یدخلون من‌امتی الجنة سبعون ألفاً ... ؛ صحیح بخاری ۴/۱۱-۱۲، ۱۲۵ ؛ مسنداحمد ، چاپ احمد محمد شاکر ، ۱۴۹/۴ ، ۳۰۸/۵ ، ۳۱۳ ؛ حلیةالاولیاء ۱۳/۲ .

ص۱۱۳س۵ زجر : فال گرفتن به مرغ (المصادر ۲۲) .

ص۱۱۳س۱۰تولاّ : در عربی « تولی » است ، رك : ص **۲۹۰** کتاب حاضر : تولی‌کردن .

ص۱۱۳س۱۲لوتوکّلتم علی‌الله حق توکّله ... : در مسنداحمد (۳۰/۱) آمده است : نبی‌الله صلی‌الله علیه و سلم یقول لوانکم تتوکلون علی‌الله حق توکله لرزقکم‌کما یرزق الطیر تغد وخماصاً وتروح بطاناً (مسند احمد ، چاپ احمدمحمد شاکر ، ۲۴۳/۱ ، ۳۱۳) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۲۴۴/۴ ؛ عوارف المعارف (ملحق احیاء علوم‌الدین ۱۴۴/۵) .

ص۱۱۳س۱۳اگر شما بتحقیق توکّل قیام کنی ، و از مخلوقات به خالق بازگردی ، و چنانکه شرط توکل است کمر بندید ... : برای « شما » دوبار فعل مفرد (قیام‌کنی ، بازگردی) و از ان پس فعل جمع (کمربندید ، رضا دهید) آمده است .

ص۱۱۳س۱۵همچنانکه مرغان در هوا و وحوش در زمین بی‌کسب روزی می‌یابند شما نیز بیافتی : در این قسمت دونکته قابل تأمل است یکی آوردن فعل مفرد برای « شما » ، نظیر مورد پیشین ، و دیگر استعمال صیغهٔ « بیافتی » بمعنی و بجای « بیابی » .

ص۱۱۳س۱۸ان الله تعالی یأتی کل یوم برزقه : در مسنداحمد (۱۹۸/۳) مذکورست: فان‌الله عزوجل یأتی برزق کل‌غد .

ص۱۱۳س۱۹انّ الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجلُهُ : سیوطی (جامع صغیر ۶۷/۱) و مناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۶/۱) آورده‌اند : ان الرزق لیطلب العبد أکثرمما یطلبه‌أجله .

ص۱۱۵س۴ تقلیب : زیر و روکردن ، از حالی به‌حالی درآوردن، دگرگون و واژگونه کردن .

ص۱۱۵س۶ اللّهم انی اسلمت نفسی الیك و فوّضت امری الیك : سیوطی نیز درجامع صغیر (۱/۴۸) این را عیناً آورده است .

ص۱۱۵س۱۹خلیل‌الله : منظور حضرت ابراهیم خلیل است . در قرآن مجید می‌خوانیم : و اتخذالله ابرهیم خلیلاً ، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۲۴ . « [ابراهیم] لجاج کرد در مرگ با عزرائیل ، و گفت : هل رأیت خلیلاً یقبض روح خلیله ؟ جبریل آمد گفت : هل رأیت خلیلاً یکره لقاء خلیله ؟ » (قصص‌الانبیاء ۷۶) .

ص۱۱۵س۱۹ذبیح‌الله : منظور حضرت اسمعیل است (رك : قصص‌الانبیاء ۶۳ ببعد) .

ص۱۱۶س۵ نمرود : پادشاهی‌که حکم کرد حضرت ابراهیم را در آتش بیندازند (رك : قصص‌الانبیاء ۴۹ - ۵۹) .

ص۱۱۶س۵ لشکر تسلیم حشر آورده بود : « حشر » گروه و لشکر غیرمنظم و چریك را گویند . در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۰) آمده است : « والی هرات وی را به حشر و مردم خویش یاری داد » و نیز حشر یعنی‌گروهی که به بیگاری گرفته می‌شدند . دراین جا ظاهراً « حشر آورده بود » یعنی حمله و هجوم آورده بود چنان‌که در زبان محاوره نیز هست : حشر کشیدن .

ص۱۱۶س۷ المعیّت : در لغت بمعنی فراست و ذکاوت و فطانت و زیرکی است (فرهنگ نفیسی) . در شعر شیخ نجم‌الدین احمد بن محمد الطوسی (نقل از طبقات الشافعیة الکبری ۶/۲۳۸) این‌کلمه بکار رفته است :

وهذا هوالحکم المحقق دائماً　　خفی علی الالباب و الألمعیة

(نیز رك : مجتبی مینوی ، پت مصدری ۱۳) .

ص۱۱۶س۷ حسبی من سؤالی علمه بحالی : درشرح تعرف (۱۲۱/۳) نیز آمده است: « قصهٔ خلیل آنست که چون جبرئیل او را گفت : هل من حاجة قال اما الیك فلاقال فسئل ربك قال حسبی من سؤالی علمه بحالی . » نیز رك : مصباح‌الهدایه ۲۵۰ .

ص۱۱۶س۱۶مِنا : منی نام جایی است در مکه‌که در آن حاجیان قربانی می‌کنند .

ص۱۱۶س۱۷مسجدخیف : در منی و نزدیك مکه است .

ص۱۱۷س۹ علماء و حلماء کادواان یکونوا انبیاء : در احیاء علوم‌الدین (۳۴۴/۴)

مذکورست : حکماء علماء کادوامن فقههم أن یکونوا أنبیاء ؛ نیز رك : اتحاف السادةالمتقین۹/۶۴۹ولی در کتاب «حلما» است و در ترجمه نیز « بردبارند» آمده . نیز رك : کشف‌الاسرار ، ج ۴۷۱/۱ .

ص۱۱۷ س ۱۳ **یاقوم اگر راست میگویی در دنیا بنائی میفگنید که دروی مقیم نخواهی بودن و مالی جمع مکنید که نخواهی خوردن :** در این جمله‌ها که خطاب به «قوم» است فعل گاهی مفرد (راست میگویی ، نخواهی‌بودن ، نخواهی خوردن) و گاهی جمع (میفگنید ، جمع مکنید) آمده است ؛ رك : ص ۳۴۲ کتاب حاضر : اگر شما بتحقیق ... ، همچنانکه مرغان ...

ص۱۱۷س۱۵**مرجع همه به اوست :** یادآور این آیهٔ شریفه است : انا لله و انا الیه راجعون (سورهٔ بقرة ۱۵۱/۲) .

ص۱۱۷س۱۶**حدیث بزرگوار صحیح :** صحیح، حدیثی است‌که سند او به روایت عدلی‌ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت سالم و ناقلان او معدل گشته باشند (نفائس‌الفنون، نقل از لغت‌نامه و فرهنگ فارسی) و نزد امامیه حدیثی است که سلسلهٔ سند آن بالصراحه یا بالنحوی به معصوم رسد و جمع روات آن سلسله در هریك از طبقات موثق و عادل امامی باشند (ابن طاوس ، نقل از لغت نامه و فرهنگ فارسی) و یا به‌عبارت دیگر حدیثی است که عادل و امامی‌بودن روات آن درهرطبقه ویا بعض‌آن مستند به ظنون اجتهادیه و استنباطیه باشد (فرهنگ فارسی) . و نیز نوشته‌اند : صحیح ... خبری است‌که سلسلهٔ سند توسط رجالی موثق و امامی مذهب به معصوم منتقل گردد . عامه صحت حدیث را مقید به عدم شذوذ نموده‌اند ولی خاصه (شیعه) این قید راشرط صحت نمی‌دانند . ابن‌حجر در شرح نخبةالفکر (ص ۱۲) فرموده : خبرالآحاد بنقل عدل تام‌الضبط ، متصل‌الاسناد ، غیرمعلل ولا شاذ ، هوالصحیح (علم‌الحدیث ۱۰۸ ، ۳ ح) .

ص۱۱۷س۱۸**بسر نشود :** بسرشدن‌یعنی به پایان رسیدن و بسررسیدن و خاتمه یافتن وحاصل شدن مقصود : « این‌کار بسر نشود تا خواجه از خود بدر نشود . » (منتخب اسرارالتوحید ۱۰۰) . درکلیات شمس (ج ۲ ب ۵۸۷۲) آمده :

بی‌همگان بسر شود بی تو بسر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

ص۱۱۸ س۸ سَلَب: جامهٔ درشت و نیز جامه‌ای که در ماتم و عزا پوشند .

ص۱۱۹ س۹ هر که برَسْت براستی برَسْت وهر که بِخَسْت بدروغ بِخَسْت: در این‌جا آوردن دو فعل «برست» و «بخست» و تکرار آنها که سجعی بوجود آورده است شاید نمودار آن باشد که فعل دوم ازمصدر «خستن» بمعنی مجروح کردن ، زخمی کردن و مجروح و زخمی شدن ، بیشتر به همین منظور ایجاد سجع آمده باشد (نیز رك : ص ۳۳۸ کتاب حاضر : هواپرست خسته و بسته باشد) .

ص۱۱۹ س۱۱ علیکم بالصدق فانّ الصدق یهدی الی البرّ...: انالصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الرجل لیصدق حتی یکتب عندالله صدیقا و انالکذب یهدی الیالفجور و انالفجور یهدی الیالنار و انالرجل لیکذب حتی یکتب عندالله کذابا (جامع صغیر ۶۹/۱) .

ص۱۱۹ س۱۷ دران خلوت بغار رفتم با سیّد و زخم مار در میان کار برمن آمد: اشاره است به قضیهٔ پنهان شدن پیغمبر و ابوبکر در غار (رك : قصص‌الانبیاء ۴۲۱ ـ ۴۲۲ ؛ ص ۳۱۱ کتاب حاضر : یارغار) .

ص ۱۲۰ س۱ الا انّ الصدق امانة والکذب خیانة: در مسند احمد (۲۰۰/۱) آمده است : فانالصدق طمأنینة و انالکذب ریبة .

ص۱۲۰ س۴ نُصح: نصیحت کردن (المصادر ۲۲۹) .

ص۱۲۰ س۲۱ چنانکه آن سه شخص در غار شدند...: اشاره است به « اصحاب‌الرقیم » که در قرآن، سورهٔ کهف(۱۸) آیهٔ ۸ نیز نام آنان آمده‌است: ام حسبت‌ان‌اصحاب‌الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً . حکایت اصحاب رقیم این است که سه تن بودند که از شهر خود پی حاجتی بیرون آمدند و ایشان را باران گرفت . در کوهی به غاری پناه بردند تا باران فرو ایستد . چون در غار شدند سنگی عظیم ازان کوه درافتاد و دهانهٔ غار را بگرفت و ایشان‌گرفتار آمدند . سرانجام به درگاه خدا پناه بردند و با خود گفتند‌که هریك ازما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا ، بگوید و آن را شفیع سازیم تا خدا ما را رهایی بخشد . آنگاه هریك واقعه‌ای را ازسرگذشت خود بصدق بازگفتند وپس‌از هرسرگذشتی ثلثی از سنگ بشکست و بیفتاد تا سرانجام نجات یافتند . (لغت‌نامه)

ص۱۲۰س۲۲ هرکسی راستی بگوییم تا ببرکت‌راستی ازین جای نجات یابیم : فعل جمع (بگوییم ، نجات یابیم) که دوبار کلمهٔ «هرکسی» آمده است درخور توجه است (رك : ص ۲۶۰ کتاب حاضر : هرکسی درحق ایشان عبارتی دیگر کنند) .

ص۱۲۱س۳ قدافلح‌من‌صدق : درمسند احمد(۱/۱۶۲) و سنن ابی داود (چاپ ۱۳۵۴ه ؛ ۱/۱۰۶) آمده است : قد افلح ان صدق ؛ و در موطأ (۱/۱۷۵) افلح‌الرجل‌ان صدق ؛ افلح وابیه ان صدق ، دخل‌الجنة وابیه ان صدق (سنن‌ابی‌داود ۱/۱۰۷)؛ افلح ان صدق (بخاری ۱/۱۸) .

ص۱۲۱س۱۴ الصبر نصف‌الایمان و الیقین‌الایمان کلّه : سیوطی در جامع صغیر(۲/۴۱) ومناوی درکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۰۲) این‌حدیث را آورده‌اند.

ص۱۲۲س۱۶ماوضع لبنة علی لبنة و لاخشبة علی خشبة : درصحیح بخاری (۴/۹۸) نیز مذکورست : قال ابن عمر : والله ما وضعت لبنة علی لبنة ولاغرست نخلة منذ قبض النبی صلی‌الله علیه و سلم . اما این‌جا منظور روایتی است که دراحیاء علوم الدین (۳/۲۱۵) آمده : توفی رسول‌الله (ص) و ما وضع لبنة علی لبنة و لاقصبة علی قصبة ؛ نیز رك : احیاء ۴/۲۳۶ و اتحاف السادةالمتقین۹/۳۶۲.

ص۱۲۴س۱۹ چون بینند ساکن شود : ساکن شدن بمعنی آرام‌گرفتن و تسکین یافتن‌است و یادآور اصطلاحی ازصوفیه است : «سکینة بمعنی آرامش و وقار است که دردل سالك بعد از وصول و اطمینان خاطر به حق حاصل می‌شود بحکم «هوالذی‌انزل السکینة فی قلوب‌المؤمنین» (شرح منازل‌السائرین ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۲۴) .

ص۱۲۵ س۴ ان‌المؤمن لیعلم‌یقیناً انّ ما أصابه لم یکن لیخطئه ... : در مسند احمد (۵/۳۱۷) آمده : قال تعلم ان‌ما أخطأك لم یکن لیصیبك و ما أصابك لم یکن لیخطئك ؛ ونیز : عن النبی صلی‌الله علیه و سلم قال لکل شیء حقیقة ومابلغ عبد حقیقةالایمان حتی یعلم ما أصابه لم یکن لیخطئه وما أخطاه لم یکن لیصیبه (مسند احمد ۶/۴۴۱-۴۴۲) . لایبلغ عبد حقیقةالایمان حتی یعلم أن ما أصابه لم یکن لیخطئهو ما أخطأه لم یکن لیصیبه (مجمع‌الزوائد ۱/۵۸)؛ نیز رك : جامع صغیر ۱/۸۱ .

ص۱۲۹ س۹ بُرینش: مرکب از : برین (اسم از بریدن) + ـِش اسم مصدر ، بمعنی قطع:
« پس جسم آن بود که چون درازیی بنهی اندروی درازیی دیگر یابی برنده ورا بقائمه و درازی سوم بر آن هر دو درازی بر قائمه ایستاده ، هم بر آن نقطه که برینش پیشین بروی بود » (ابن سینا ، دانشنامهٔ علائی ، بخش دوم ، تصحیح دکتر محمد معین ،ص ۱۲-۱۳) . «پس پدید آمدکه حرکت اندر زمان بود ، و نشایدکه حرکت قسمت نپذیرد و الا مسافت و راه ناقسمت پذیر بود ، و پدید کردیم که این محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، والا اندر وی برینش راهی بود ناقسمت پذیر» (ابن‌سینا ، ایضاً ۱۲۸) .

دلی باید اندیشه را تیز و تند — برینش نیاید ز شمشیر کند

(نظامی گنجوی ، فرهنگ سروری)

«آدم از منصوصات اصول مقرر کرد و روش آخرت و عالم غیب ازوی که عقل (ظ : عقل را) از برینش آن راه مجال نبود ... » (بهاء ولد، معارف ص ۱۵۳ ؛ شواهد نقل از اسم مصدر ، حاصل مصدر ۴۵-۴۶) آقای فروزانفر در شرح «برینش» نوشته‌اند : «به ضم اول اسم مصدر است از بریدن (آنندراج) ومشهور و متداول «برش» است و این استعمال از جهت ندرت نظیر «بودش»است در زادالمسافرین از تألیفات ناصرخسروکه هنوز در تعبیرات مردم نوخانیك از قرای کوهستان بشرویه به‌گوش می‌خورد» (معارف بهاء ولد ۳۱۸ح) .

ص ۱۲۹س۱۰ پیوندش: بمعنی پیوستگی ، در دیگر متنها نیز استعمال شده : «... ایراکه میان چهارامهات فرجه نیفتاده است از بهر پیوندش و مشارکت‌که میان هریکی افتاده است» (محمد بن سرخ نیشابوری ، شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، نسخهٔ‌کتابخانهٔ مرادملا ص ۴۹ آ و ب ، نقل ازاسم مصدر ـ حاصل مصدر۳۲، چاپ۱۳۳۲).

ص۱۲۹س۱۲ تخلیل محاسن باذگشت میکرد : تخلیل در لغت بمعنی خلال کردن‌است بخصوص دندان را اما تخلیل محاسن یا تخلیل لحیه در شرع « از مستحبات وضو، و آن انگشتان در میان محاسن کردن است برای رسانیدن آب » (فرهنگ فارسی) : «گفت وی را وضو می‌دادم تخلیل محاسن فراموش کردم دست من بگرفت و محاسن را خلال کرد» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۱) .

ناخنان پرز چربی بن مو بسکه تخلیل لحیه گاه وضو

(دهخدا ، فرهنگ فارسی)

در اینجا تخلیل محاسن اختصاصی به وضو ممکن است نداشته باشد .

ص ۱۲۹ س۱۳ در جملهٔ دنیا نه فاضل لباس داشت نه از همه جهان خانه‌ای: فاضل ظاهراً در این‌جا بمعنی زاید و اضافه است : «آنچه فاضل وزیادآمد با او ردگردانیدند و او را بازگشودند » (ترجمهٔ تاریخ قم ۱۶۱ ، نقل از لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی) .

ص۱۲۹ س۱۵ تفرید: در لغت یعنی یگانه کردن و یگانه خواندن‌و کناره گیری کردن و«تحقق بنده به حق بطوری که حق عین قوای بنده باشد و مصداق حدیث‌کنت له سمعا و بصراً ... واقع شود» (تعریفات جرجانی ، نقل از تاریخ تصوف دراسلام۶۴۱). «تفرید از فردست فرد کسی است‌که یگانه باشد و تفرید آن است که از اشکال خود فردگردد یعنی از امثال و اقران خود فرد گردد و با هیچ انسان نیارامد چنان که‌مجنون که‌ازمحبت‌لیلی باوحوش و سباع مجانست گرفت وازمردمان نفرت گرفت . و بالجمله سر در هیچ‌کس نبندد و نفس خودرا منفرد دارد ودراحوال نیز منفرد باشد یعنی احوال انبیاء وصدیقان براو پدید آید و از خلق منعزل‌شده و اشارات دل خود را متوجه حق‌کند و بحق کند و از حق کند و تفرید بعد از تجرید است زیرا تجرید انقطاع از اغیارست و تفرید افراد حق است به ایثار وکسی‌که منحصراً اشاره به حق‌کندازمخلصان است وکسی‌که اشارهٔ او ازحق باشد از مبلغان است قسم اول اخلاص در اعمال است و قسم دوم رؤیت فضل‌الهی است و قسم سوم غیبت از نفس است وعبد در مقام تفرید از احوال خود چنان باشدکه خودرا هیچ حال نداند ودرافعال نیز یگانه باشد وخلق را مراعات نکند وعوض را ملحوظ ندارد و تفرید در احوال آن باشدکه تنها محول‌الاحوال را نگرد نه خود احوال را» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ، با استفاده از اللمع ۳۴۸ ، شرح تعرف ۲۱/۴ ، شرح‌کلمات باباطاهر ۲۲۲ ، نفحات‌الانس ۱۲۰، شرح منازل‌السائرین ۲۲۳) . در اللمع (ص ۳۴۸) آمده است : « و التفرید افراد المفرد برفع الحدث و افرادالقدم بوجود حقایق‌الفردانیة ، قال بعضهم

الموحدون للهمن المؤمنین کثیر و المفردون من الموحدین قلیل . »

ص۱۲۹س۱۸کیدان : رك : ص ۲۰۶ کتاب حاضر : صلواعلی صاحبکم

ص۱۳۰ س۴هفت یا ده‌دینارمعلوم بود: « معلوم بود » بجز آنچه‌در ص۸۱* کتاب حاضر (طلب درویشی کردی بی‌معلوم) اشاره شد ، شاید بتوان گفت در این جا بمعنی « موجود بود » است . « حسن گفت چون شیخ این اشارت بکرد در جملهٔ خزینه یك‌تاه نان‌معلوم‌نبوده‌است» (اسرار التوحید ۷۸)، «من قصه با او تقریر کردم که شیخ چنین فرموده است و هیچ وجه معلوم نیست » (اسرار التوحید ۷۹) نیز رك : ص ۲۸۱ کتاب حاضر .

ص ۱۳۰س۷ دیگر باره معاودت کرد : معاودت کردن بمعنی‌تکرار کردن است و بازگشت: « تا رسیدند به نام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد » (چهار مقاله ۱۲۲) . «آن دردسر او برفت ، و به‌معالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد.» (چهار مقاله ۱۲۵) .

ص۱۳۰س۱۹سیرواسبق المفرّدون : « وآن که عزلت جوید از خلق ورا تجرید زینت بود لقوله عمّ سیروا سبق المفردون » (کشف المحجوب ۴۷۲) . «نیز گفت : سیروا سبق المفردون بروید که مفردان برشماسبقت گرفتند »(کشف المحجوب۴۷۵) .

ص۱۳۰س۲۴عبدالله‌بن عمر : عبدالله‌بن عمر بن خطاب که با پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حاضر بود ومدت شش سال در اسلام فتوی داد وبه سال ۷۳ ق . در گذشت . از او۲۶۳۰ حدیث در صحیحین روایت شده است (لغت نامه به نقل از الاعلام زرکلی ۲ / ۵۷۰) ؛ نیز رك : حلیةالاولیاء ۲۹۲/۱

ص۱۳۱س۱۰وکان‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلّم‌لایدّخرشیئاً لغد: در شرح تعرف (۱ / ۵۸) نیز آمده است : «این راه پیغمبرست علیه السلام که نخواستی‌که شب براو بگذرد و در ملك او از دنیا چیزی باشد چنان که در خبر آمده است که کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم لایدخر عشاء لغداء و لاغداء لعشاء . »

ص۱۳۲ س ۵شیبّتنی‌سورة هود: به صورتهای مختلف روایت شده است : شیبتنی هود واخواتها. شیبتنی هود و اخواتها قبل المشیب(کنوز الحقائق، حاشیهٔ جامع‌صغیر ۲ / ۹۴). سیوطی‌آورده است: شیبتنی هود و اخواتها قبل المشیب . شیبتنی هود واخواتها من‌المفصل . شیبتنی سورة هود و اخواتها الواقعة والقارعة و الحاقة و اذاالشمس

کورت و سأل سائل . شیبتنی هود و اخواتها ذکر یوم القیامة و قصص الامم .
شیبتنی هود واخواتها وما فعل بالامم قبلی. شیبتنی‌هود و اخواتها . شیبتنی هود
و اخواتها‌الواقعة والحاقة واذا الشمس‌کورت. شیبتنی هود والواقعة والمرسلات
و عم‌یتساء لون و اذاالشمس کورت (جامع صغیر ۳۴/۲). هجویری نوشته‌است :
« و نیز گفت پیغمبر عم شیبتنی سورة هود شنیدن سورهٔ هود مرا پیر گردانید و گویند
این ازان بود که اندران سوره حاصل است فاستقم کما امرت وآدمی عاجزست
از استقامت به امور حق از آنچه بنده بی توفیق حق هیچیز نتواند کرد چون
گفت فاستقم کماامرت متحیر شد که گفت این چگونه خواهد بود که من به
حکم این امر قیام توانم کرد از رنج دل قوت از وی بشد رنج بر رنج زیادت شد .
روزی اندرخانهٔ خود برخاست و دستها برزمین نهاد و قوت‌کرد تا ابوبکر رض
گفت این چه حالت است یا رسول‌الله و تو جوان وتن درست ! گفت : سورهٔ هود
مرا پیر کرد یعنی سماع این امر بردلم چندان قوت کرد که قوتم ساقط شد . »
(کشف‌المحجوب ۵۱۵) .

ص۱۳۲ س ۸ **قل آمنت بالله ثم استقم علیه** : سیوطی در جامع صغیر (۷۳/۲) و مناوی در
کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۷/۲) آورده‌اند : قل آمنت بالله ثم استقم ؛
نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۱۰۹/۳

ص۱۳۳ س ۴ **استقیموا و لن تحصوا** : سیوطی آورده است : استقیموا ولن تحصوا و اعلموا ان
خیر أعمالکم الصلاة و لایحافظ علی الوضوء الامؤمن (جامع صغیر ۳۳/۱) .
« استقیموا ولن تحصوا : استقامت گیرید و برحال باشید . » (کشف المحجوب
۲۵۷) ؛ نیز رك : مسند احمد (۲۷۷/۵ ، ۲۸۰) و موطأ (۳۴/۱) .

ص۱۳۳ س ۹ **خیر الاعمال ادومها و إنْ قَلَّ** : درمسند احمد (۳۵۰/۲) آمده است:قال رسول‌الله
صلی‌الله علیه و سلم اکلفوا من العمل ما تطیقون فان خیرالعمل أدومه وان قل ؛
نیز رك : صحیح بخاری ۳۵/۴ ، ۱۲۴) : اناحب الاعمال الی‌الله مادام (ادومها
الی‌الله) و انقل ؛ (ایضاً ۱۷/۱).

ص۱۳۳ س ۱۰ **یموت الرجل علی ماعاش علیه و یحشر علی مامات علیه** : جملهٔ اول در کشف
الاسرار (۵۸۶/۱) و عین روایت مذکور در متن در همان کتاب (۵۹۵/۳)
از قول رسول اکرم آمده است .

ص۱۳۴ س ۶طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس : سیوطی آورده است : طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وأنفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من قوله و وسعته السنة ولم یعدعنها الی البدعة (جامع صغیر۲/۴۶) . طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/۱۰۸) . مولوی گوید :

ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آنگه غیررا
امتحان خود چوکردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران

(مثنوی ۱۳/۳۳۲ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۰۹). نیزرك : احیاء علوم الدین ۱۴۸/۳

ص۱۳۴س۱۲نوافل : جمع نافله و آن عبادت و نمازی است که واجب نباشد .

ص۱۳۴س۱۷نورالحکمة الجوع : در احیاء علوم الدین (۳/۸۴) عین این حدیث آمده است و نیز یادآور این روایات است : وضعت الحکمة و العلم فی الجوع . جوع ـ الزاهدین حکمة (احیاء علوم الدین ۳/۸۳).

ص۱۳۴س ۱۹چهله دارد: چهله مدت چهل روز که درویشان درگوشه‌ای نشینند و عبادت کنند وریاضت کشند وچهله داشتن پرداختن به این رسم وانجام دادن این کاراست.

ص۱۳۴س۲۰عبدالله مسعود : اضافهٔ ابنی است و عبدالله بن مسعود منظور است که از صحابهٔ حضرت رسول و جزء قراء نخستین بوده است (رك : ص **۳۰۳** کتاب حاضر) .

ص۱۳۴س۲۱انّ هذاالدّین متین فاوغل فیه برفق : سیوطی آورده است : ان هذاالدین متین فأوغلوا فیه برفق. ان هذاالدین متین فأوغل فیه برفق فان المنبت لاأرضا قطع ولاظهرا أبقی (جامع صغیر ۱/۸۴). ان هذاالدین متین فانظروا فیه برفق (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱/۱۰۹) . عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین (۴/۷۹) آمده است ؛ نیز رك : تذکرة الاولیاء ۱/۴۱

ص۱۳۴س۲۴نهی رسول صلی الله علیه وسلم عن قیل وقال وکثرة السؤال: در مسنداحمد (۲/۳۲۷) آمده است: ان الله... کره لکم قیل وقال واضاعة المال وکثرة السؤال. نیز : ان الله... یسخط لکم قیل وقال واضاعة المال وکثرة السؤال (مسنداحمد ۲/۳۶۷)؛ نیز رك : صحیح بخاری ۴/۱۲۵ : وکان ینهی عن قیل وقال ، وکثرة السؤال ، و اضاعة المال .

ص ۱۳۵ س ۱ واقعات: جمع واقعه ، « واقعه عبارت از امور غیبی است که برای اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد مکاشفه گویند و از جملهٔ واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد همچنان که منامات. وبالجمله واقعه آن چیزی است که سالك دراثنای ذکر بیندودراثنای استغراق حالش باحق بیند بنحوی که غایب شوداز او محسوسات و آن بین نوم و یقظه است که مکاشفه هم نامند و آنچه فرود آید در دل نیز واقعه گویند . عطار گوید :

هرروز غم عشقت برما حشر انگیزد صد واقعه پیش آرد صدفتنه برانگیزد »

(مصباح الهدایه ۱۳۴ ، کشاف اصطلاحات الفنون والعلوم ۱۴۸۸/۲ ، اصطلاحات شاه نعمة الله ۱۲ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۰۸) . در صفحهٔ ۱۳۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «چون مرید صاحب واقعه گردد از هرقدمی ویرا فتوح پیدا گردد . »

ص۱۳۵س۱-۲ مرید بایدکه . . . اما واقعات پیوسته بررای پیر مشفق عرضه میکند و الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد : دوفعل اخیر (عرضه میکند، نگاه میدارد) ظاهراً بجای آن که بصورت التزامی بکاررود، صورت اخباری دارد.

ص۱۳۵ س۲ الهام ملکی را از وسوسهٔ شیطانی نگاه میدارد : نگاه داشتن دراین جا بمعنی محافظت کردن است .

ص۱۳۵س۱۲ تمکین: تمکین درلغت بمعنی دست دادن ، به فرمان بودن ، احترام و توانایی است (فرهنگ فارسی) . در اصطلاح تصوف « بنده مادام که در ارتقاست صاحب تلوین است و موقعی که واصل شد و در جنب جبروت الهی جای گرفت صاحب تمکین است... درریاض العارفین است که تمکین صفت اهل حقایق است. درکشاف اصطلاحات الفنون و العلوم است که تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبت فناوفقر گویند. ابن عربی گوید تمکین حال اهل وصول است. هجویری گوید تمکین عبارت ازاقامت محققان است اندرمحل کمال ودرجت اعلی واهل مقام از مبتدیانند واهل تمکین ازمنتهیان. مقامات منزل راه است وتمکین قرار درپیشگاه اله ، آب تا در رود است روان است وچون بهدریا رسدقرار گیرد. ومتمکن متردد نباشد وازحالی به حالی نگردد بلکه رخت یکسره بهحضرت برده و اندیشهٔ غیر از دل سترده نه معاملتی رود براو که حکم ظاهرش بدل کند ونه حالی یابد که حکم باطنش متغیر گرداند بحکم « فاخلع نعلیك » اسباب تلوین از وی اسقاط کند . و بعضی گویند تمکین

رفع تلوین است . در شرح منازل است‌که تمکن فوق و بالاترست از طمأنینت زیرا تمکین اشارت است به نهایت استقرار عبد . » (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۱۷-۱۱۸ ، نقل از کشف‌المحجوب ۴۸۶ ، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم ۱۳۱۰/۲ ، اللمع ۳۶۶، رسالهٔ قشیریه ۴۱ ، ریاض‌العارفین ۳۸، شرح منازل‌السائرین ۱۸۸) نیز رك: تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۱ . دررکن سوم: قسم‌دوم، مرتبهٔ هفتم‌کتاب حاضر از « تمکین » سخن رفته است .

گاه آن بود که این بود پایان تو تمکین بود

لیکن بدین تلوینها مقبول و رامت می‌کند

(کلیات شمس ج ۲ب ۵۷۴۴)

ص۱۳۹س۷ **شوقنا کم فلم تشتاقوا:** در تذکرة الاولیاء (۱/ ۴۱) در باب مالك دینار آمده است : « گفت در تورات است و من خوانده‌ام که حق تعالی می‌گوید : شوقناکم فلم تشتاقوا زمرناکم فلم ترقصوا ، شوق‌آوردم شما مشتاق نگشتید سماع کردم شما رقص نکردید . »

ص۱۳۹س۹ **هرمسافرکه‌پیاده‌رودزودمانده‌شود:** مانده بمعنی‌خسته وکوفته‌که دردیگر موارد این‌کتاب هم آمده در لهجهٔ مردم خراسان نیز بکار می‌رود و مانده شدن یعنی خسته شدن و ازپا درآمدن . ماندگی بمعنی خستگی از همین کلمه است : «خصوصاً درگرمابه از پس جماع وماندگی حرارت غریزی را بمیراند» (55a ترجمهٔ تقویم‌الصحه) . « تا تن از ماندگی واضطراب برآساید و فکرت و رای بیارامد » (64b ایضاً ، ترجمهٔ تقویم‌الصحه ، به قلم نویسندهٔ این سطور، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ج ۱ ش۱ ص ۳۱ ؛ در کلیات شمس (ج۵ ب ۲۵۶۹۴) آمده :

آن سگ بودکو بیهده خسپد به پیش هردری

وآن‌خر بودکز ماندگی‌آید سوی‌هرخرگهی

*

آن قدح شاده بده دم مده و بـاده بده

هین‌که خروس سحری مانده شدازناله‌گری

(ایضاً ب ۲۵۹۴۴)

خورش را گوارش می افزون‌کند ز تن ماندگیها به بیرون کند

(اسدی طوسی، نقل‌از اسم مصدر- حاصل مصدر۱۵۲)

مست گشتی توهمانا کز ره دورآمدی ماندهای دانم، بیا بنشین و برچشمم نشین
(دیوان فرخی ۳۰۲، چاپ عبدالرسولی)

ص۱۴۰س۱۶ خرابات: جمع خرابه بمعنی میکده و مرکز فسق و فساد و فاحشه خانه . در تصوف : حد و مرتبهٔ سالك در بی‌اعتنائی بەرسوم وآداب وعادات . این‌اصطلاح در شعر فارسی از طرف قلندریه رسوخ کرده است و به معانی مذکور کلمهٔ جمع بجای مفرد بکاررفته (فرهنگ‌فارسی) نیز رك: فرهنگ اشعارحافظ۱۰۱-۱۲۱؛ دکتر زرین‌کوب: « خرابات»، مجلهٔ یغما ، سال هیجدهم (۱۳۴۴) ، ش۵ ص ۲۲۵-۲۲۹؛ فروزانفر : کلیات شمس ۵۳۲/۷ .

ص۱۴۰س۲۲ من اشتاق الی‌الجنّة سارع الی‌الخیرات : سیوطی آورده است : من اشتاق الی الجنة سارع الی‌الخیرات و من‌أشفق من‌النار لهی عن‌الشهوات ومن ترقب‌الموت هانت علیه‌اللذات ومن‌زهد فی‌الدنیا هانت علیه‌المصیبات (جامع صغیر ۱۴۶/۲). من اشتاق الی‌الجنة سابق الی الخیرات (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۴/۲) .

ص۱۴۱س ۸ شوق... حافظ ومحوکن مرید است: محو ازاصطلاحات متصوفه‌است درمقابل اثبات . بطور خلاصه «محو» یعنی ستردن و پاك‌کردن بدیها ازخویشتن وگسستن از آفریده‌ها و سرانجام فانی شدن در ذات حق . درکتاب حاضر (رکن‌چهارم: باب دوم ، سؤال سوم) راجع به محو و اثبات سخن رفته‌است . درعبارت‌منظور «محوکن» بمعنی «محوکننده» ظاهراً به این معنی است .

ص۱۴۱س ۹ بواسطهٔ شوق اوامر او بکشد: «کشیدن» در این‌جا ظاهراً بمعنی‌فرمانبرداری و تحمل‌کردن است .

ص ۱۴۱س۲۰ هرکه بما مشتاق است ما بوی مشتاق‌تریم :الا طال شوق‌الابرار . . . : یادآور این بیت حافظ است :

سایهٔ معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
(دیوان حافظ ۱۴۰)

در احیاء علوم‌الدین (۳۳۵/۳) آمده است : لقد طال شوق‌الأبرار الی‌لقائی

و انی الی‌لقائهم اشد شوقاً .

ص۱۴۱س۲۲ تا بیخ کسل و عرق امل سوخته گردد: در این‌جا نیز جمله دارای دو قرینهٔ سجع است مثل (ص ۱۴۱) : «تا مشتاق بمدد اتفاق بر مرکب اشتیاق بوثاق مقصود رسد .»

ص۱۴۲س۱۷ عجبت لغافل و لایغفل عنه : در کشف‌الاسرار (۲۰۵/۸) آمده است : « و فی‌الخبر : عجبت لغافل ولیس بمغفول عنه» .

ص۱۴۳ س ۴ درخلوت مباسطه کند : مباسطت بمعنی عشرت و مسرت و تفریح و گستاخی و بی‌ادبی و بی شرمی و جسارت و آزادی و آسایش بدون رمیدگی (فرهنگ نفیسی) و بمعنی «روباز بودن ، بی‌رو دربایستی بودن ، نسبت به‌کسی درحاجت و خواهش» (مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه ۴/۳۴۳ ح) . دراین‌جا « مباسطه » در مقابل «مراقبت» است یعنی در خلوت بی‌قید و آزاد وآسوده رفتارکردن .

ص۱۴۳س۱۴ افضل‌الایمان أن تعلم أنّ‌الله معك حیثما کنت : سیوطی در جامع صغیر (۴۱/۱) عین این خبر را آورده است .

ص۱۴۳س۱۶ اعبدالله کانّك‌تراه ... : در جامع صغیر (۱ / ۳۷) آمده است : اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك و احسب نفسك مع‌الموتی واتق دعوة لمظلوم فانه مستجابة . و نیز وجوه دیگر آن در جامع صغیر مذکورست . مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱ / ۴۰) عین روایت متن‌کتاب را آورده‌است: اعبدالله کانك تراه فان لم‌تکن‌تراه فانه یراك (نیز رك :کشف‌المحجوب۴۲۷).

ص۱۴۴س۶ مراقبت برخیزد ارتقاب پدید آید: ارتقاب در لغت یعنی « ۱ـ چشم‌داشتن چیزی یاکسی را، انتظار ۲ـ دیدبانی کردن ۳ـ بالاآمدن » (فرهنگ فارسی). ظاهراً در این‌جا با توجه به معنی جمله یعنی مراقبت بی‌تکلف وخودبخودی .

ص ۱۴۴ س ۸ إشراف : دیده ور شدن ، فرونگریستن ، آگهی یافتن و واقف شدن بر امری (فرهنگ فارسی) .

ص۱۴۴س ۱۵ الحیاء شعبةٌ من الایمان : سیوطی علاوه بر ذکر عین این خبر (جامع صغیر ۱ / ۱۰۴) آورده است الحیاء من‌الایمان . الحیاء والعی شعبتان من‌الایمان و البذاء والبیان شعبتان من‌النفاق . و دیگر وجوه آن (جامع صغیر ۱۲۸/۱).

الحیاء شعبة من‌الایمان . الحیاء من‌الایمان (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵۰/۲ ؛ مسلم ۴۶/۱) . نیز رك : ص **۲۶۹** کتاب حاضر : الایمان بضع و سبعون باباً .

ص۱۴۴س۱۸ درجهٔ ایمان هفتاد و اند شاخ است، یك شاخ شرم است: ترجمهٔ این حدیث است: الایمان بضع وسبعون شعبة و الحیاء شعبة من‌الایمان (مسلم ۴۶/۱) نیز رك: ص **۲۶۹** کتاب حاضر : الایمان بضع وسبعون باباً .

ص ۱۴۵س۷ الحیاء و الایمان فی قرن واحد فاذا سلب احدهما اذسلب الآخر : سیوطی آورده است : الحیاء والایمان مقرونان لایفترقان الاّ جمیعا . الحیاء والایمان قرناجمیعا فاذا رفع أحدهما رفع‌الآخر. الحیاء والایمان فی‌قرن فاذاسلب أحدهما تبعه‌الآخر جامع صغیر ۱۲۸/۱) .

ص۱۴۵س۱۰ استحیوا من‌الله حق‌الحیا : در جامع صغیر آمده است : استحیوا من‌الله تعالی حق‌الحیاء فان‌الله قسم بینکم أخلاقکم کماقسم بینکم ارزاقکم . استحیوا من‌الله تعالی حق‌الحیاء من استحیا من الله حق‌الحیاء فلیحفظ‌الرأس و ماوعی ولیحفظ البطن وماحوی ولیذکرالموت و البلا ومن أراد الآخرة ترك زینةالحیاةالدنیا فمن فعل ذلك فقد استحیا من‌الله حق‌الحیاء (جامع صغیر ۳۳/۱) .

ص۱۴۶ س۵ دارالسلام : در این جا یعنی بهشت (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۴۶س۱۱ انه رجل حیی ... : در باب حیای عثمان این خبر آمده است : الحیاء من‌الایمان وأحیی امتی عثمان (جامع صغیر ۱۲۸/۱ ، نیز کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۵۰/۲)؛ نیز: اشد أمتی حیاء عثمان بن‌عفان (حلیة‌الاولیاء۵۶/۱).

ص۱۴۶س۱۵ بمیزان شرم بسخت : جای دیگر نیز در همین کتاب حاضر (ص **۲۵۲**) آمده است : « و هرچه کنند و گویند بحکم ادب و حرمت بمیزان سنت مصطفی سخته دارند». سختن بمعنی‌سنجیدن ووزن‌کردن است و در دیگر کتابها نیز هست: «این همه علامات بباید نگریدن و قیاس کردن و برسختن تا حکم‌بدان اندازه کرده‌آید که واجب بود»(هدایةالمتعلمین۷۳۵). «آنچه برلفظ ملك می‌رود سخنی سخته است به شاهین خرد و تجربت و ذکا و فطنت .» (کلیله ودمنه ۴۱۵/۷) .

سریر و سراپرده و تاج و تخت نه چندان که آن را توانند سخت
(نظامی گنجوی ، گنجینهٔ ۸۴ ، نقل از حواشی برهان قاطع)

ص۱۴۶س۱۹ **فکما تزرع تحصد وکما تدین تدان :** صورتهای مختلفی ازان آمده است کما تدین تدان ؛ (جامع صغیر ۲/ ۸۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳۳/۲) . کما تدین تدان (مجمع الامثال ۵۱۳) کما تزرع تحصد (مجمع الامثال ۵۱۴) . نظیر «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت» (حافظ) . نیز یادآور این حدیث است : کما لایجتنی من الشوك العنب کذلك لاینزل الفجار منازل الابرار فاسلکوا ای طریق شئتم فای طریق سلکتم وردتم علی اهله. (جامع صغیر ۸۰/۲). نیز رك: ص**۳۳۲** کتاب حاضر: الدنیا مزرعة الآخرة وکما تزرع تحصد .

ص۱۴۶س۱۹ **این دنیا مزرعهٔ آخرتست :** ناظر است به: «الدنیا مزرعة الآخرة وکما تزرع تحصد» (رك : ص **۳۳۲** کتاب حاضر) . درصفحهٔ **۱۶۲** کتاب نیز آمده است : «دنیا کشت زار آخرت است .»

ص۱۴۷س۲ **انس مالك:** انس بن مالك ازصحابهٔ پیغمبر واز جمله کسانی است که به تفسیر قرآن شهرت یافته‌اند .

ص۱۴۷س۸ **انا استحیی ممّن یستحیی عنه الملائکة:** در مسند احمد (۷۱/۱) دربارهٔ عثمان آمده‌است: ان رسول‌الله(ص) قال لعایشة رضی‌الله عنها الا أستحیی ممن یستحیی منه الملائکة ؛ نیز رك : صحیح مسلم ۱۱۷/۷ ؛ مصباح الهدایه ۲۱۴ .

ص۱۴۷س۱۲ **لاایمان لمن لاحیاء له:** عین این حدیث درشرح تعرف (۱۵۳/۲ ، ۱۷۴) نیز ذکر شده است ودر کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۱۹.

ص۱۴۹ س۸ **وفا از لوازم تفرّد است :** تفرد در لغت بمعنی یگانه بودن وتنها شدن وگویا منظور مفهوم همان اصطلاح «تفرید» است که در صفحهٔ **۳۵۲** کتاب حاضر شرح داده شده است .

ص۱۴۹ س۹ **بدان مقدار که تواند وفا می‌باید کردن که تا از انسانیت بهره‌ای می‌یابد:** دراین جاهم بجای فعل التزامی ، مضارع اخباری (می‌یابد) بکار رفته است .

ص۱۴۹س۱۹ **جفا را هم بوفا بردارند:** «برداشتن» دراین‌جا بمعنی تحمل کردن و بردباری

نمودن است: «اگر مهمان توهزار محال بگوید یا بکند ازوی بردار» (قابوس‌نامه ۷۴) . «درمیان این هر دو شغل مرد ضجرتر باشد مزاح کمتر برتواند داشتن» (قابوس نامه ۷۷) .

ص۱۵۰س۷ **اماگوش‌الّااصوات حروف‌نشنوند:** اگر در اصل «گوشها» نبوده باشد باید گفت در این جا فعل جمع(نشنوند) به فاعل مفرد نسبت داده شده است (نیزرك : ص ۳۲۴ کتاب حاضر : «برصاحب المال متعین است . . .»).

ص۱۵۰ س۸ **دقّت** : در نسخهٔ اساس این کلمه به همین صورت است . شاید ضبط درست آن «رقت» باشد بقیاس کلمهٔ «غلظة» درهمین جمله .

ص۱۵۰س۱۷ **یعنی چیزی پذیرند و فهم‌کنندکه بعقل و رمز شرع و روح روح نزدیك باشد ، بچیزها که ظاهرحس ونفس امّاره دران‌آویزد بدان قناعت نکنند:** در این‌جا هم عطف فعل مفرد (قناعت نکند) به‌فعل جمع (پذیرند ، فهم کنند) صورت‌گرفته است .

ص۱۵۱ س۸ **خوف ، رجا :** دررکن دوم ، وظیفهٔ اول : مهم پنجم وششم کتاب راجع به «خوف و رجا» سخن رفته است .

ص۱۵۱س۹ **ملایق:** این کلمه درفرهنگها به نظر نرسید شاید کلمه‌ای باشد که قیاساً ساخته وبکاربرده‌اند ظاهراً دراین‌جا ، باتوجه به‌بقیهٔ جمله ، بمعنی «موافق ، درخور ، مناسب» است .

ص۱۵۱س۱۶ **فایدهٔسماع ادراك انوار غیبی و تنسّم نسیم علوی است که ارواح دربن منازل غریب اند و انس الاّ بادراك معنی و نسیم روح اصلی که‌از عالم نسبت بایشان رسد نیابند :** یادآور این نکته است : «فیثاغورث وافلاطون می‌گفته‌اند که تأثیر موسیقی و نغمات موزون در انسان ازان جهت است که یادگارهای خوش موزون‌حرکات‌آسمان‌راکه درعالم ذر وعالم قبل ازتولدمی‌شنیده وبه آن معتاد بوده‌ایم درروح‌ما برمی‌انگیزاندبه‌این معنی‌که قبل ازان که روح ما از خداوند جداشود نغمات آسمانی می‌شنیده وبه‌آن مأنوس بوده‌ایم وموسیقی بواسطهٔ آن که آن یادگار های گذشته رابیدار می‌کند ما را بوجد می‌آورد و همین عقیده است که در گفته‌های عرفا مخصوصاً اشعار آنها دیده می‌شود از جمله مولانا جلال الدین رومی در مجلد چهارم مثنوی « در سبب هجرت

ابراهیم ادهم و ترك ملك خراسان» می گوید :

لیك بد مقصودش از بانگ رباب — همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالهٔ سرنا و تهدید دهل — چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحنها — از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردشهای چرخ است این که خلق — می سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت — نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم
گرچه برما ریخت آب و گل شکی — یادمان آید از آنها اندکی
پس غذای عاشقان آمد سماع — کـه در او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر — بلکه صورت گردد از بانگ وصفیر

(مثنوی، چاپ نیکلسون ، دفتر چهارم ۳۲۱ ـ ۳۲۲)

(تاریخ تصوف در اسلام ۳۹۰ ـ ۳۹۱) . در کیمیای سعادت غزالی نیز چنین می‌خوانیم : « سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی چیزی پدید آرد بی آن که آدمی رادران اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست . » (کیمیای سعادت ۳۷۰) ؛ نیز رك : عالم بالا ، بقلم نگارنده ، مجلهٔ وحید سال دوم ، شمارهٔ دوم (بهمن ۱۳۴۳) .

ص۱۵۲س۱۲قطرات عبرات از اطباق احداق بر صفحات وجنات می‌ریزند: قطعات این جمله نیز مسجع است .

ص۱۵۲س۱۲عبرات: جمع عبرة abra بمعنی اشك و سرشك است .

ص۱۵۲س۱۲احداق: جمع حدقه‌است بمعنی مردمك چشم وسیاهی چشم ، جمع آن : احداق ، حدقات است . حدقه در تداول فارسی بمعنی حفره ای است که چشم دران جای

دارد : چشم خانه ، کاسهٔ چشم (فرهنگ فارسی) .

ص۱۵۳س۱۵**روز عیدی بود و جماعتی پیش مهتر آمدند . مگر کنیزکان حبشی بودند...** : روایت دف زدن حبشیان در حضور رسول به صورتهای دیگری هم نقل شده است ، رك : احیاء علوم الدین ۲/۲۷۷ – ۲۷۸ . عبادی در رسالهٔ مناقب‌الصوفیه نیز همین موضوع را چنین روایت‌کرده است : عایشه رضی‌الله عنها روایت کند که روز عید رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود کنیزکی حبشی در آمد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم قولی آغاز کرد میگفت و دف می‌زد . امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه ازدر حجره بحدتی تمام در آمد وگفت : حجرهٔ رسول و آواز مزامیر ! خواست که ویرا زجرکند . رسول صلی الله علیه و سلم گفت : یا عمر بگذار که هر قومی را عیدی است و عید ما این است . »

ص۱۵۳س۲۰**عمر بدادست ایشانرا زجر کرد** : غزالی هم دراین مورد نوشته‌است: فزجرهم عمر رضی‌الله عنه (احیاء علوم الدین ۲/۲۷۷) . زجر کردن در این جا یعنی منع‌کردن و باز داشتن . « زجر در عربی بمعنی منع و راندن و باز داشتن است واین که زجر را در فارسی بمعنی اذیت و آزار و انزجار را بمعنی کراهت وتنفر استعمال می‌کنند ، برسبیل تجوز و تسامح است » (همایی ، قواعد زبان فارسی : سالنامهٔ آریان ۱۳۲۵ ص ۱۸۰ ، نقل از فرهنگ فارسی) .

ص۱۵۳س۲۳**انت اغلظ وافظّ** : در صحیح مسلم (۷/۱۱۵) در روایتی دیگر گروهی از زنان قریش به عمر گفته‌اند که تو از رسول گرم‌خشم‌تر و درشت‌تری با همین عبارت : انت اغلظ و افظ من رسول الله .

ص۱۵۳س۲۳ **گرم‌خشم** : ترجمهٔ کلمهٔ عربی « اغلظ است در این جمله : لابل انت افظ و اغلظ زیرا که تو درشت تری و گرم‌خشم‌تری .

ص۱۵۴ س ۱**کتب صحاح**:گویا منظور « کتب‌الستة » است که اصح کتب حدیث شمرده می‌شوند از این قرار : ۱ ــ الجامع الصحیح از امام محمد بن اسمعیل البخاری (م . ۲۵۶ ه .) ؛ ۲ ــ کتاب صحیح ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری (م . ۲۶۱ ه .) ؛ ۳ ــ کتاب سنن ابن ماجه ابو عبدالله محمد بن یزید القزوینی (۲۰۹ ــ ۲۷۳ ه .) ؛ ۴ ــ کتاب سنن ابی داود (سلیمان بن داود سجستانی)

م . ۲۷۵ ه ؛ ۵ ــ کتاب جامع (= سنن) محمد بن عیسی ترمذی (م . ۲۷۹ ه .) ؛ ۶ ــ کتاب سنن ابوعبدالرحمن نسائی (م . ۳۰۳ ه .) برای توضیح بیشتر رك : علم الحدیث ۲۴ ــ ۲۸ .

ص۱۵۴ص۱۶ابکوا فإن لم تبکوا فتباکوا : هجویری نوشته است : « پیغمبر عم گفت : ابکوافان لم تبکوا فتباکوا : یا بگریید و یا خود را به گریندگان مانندهکنید » (کشف المحجوب ۲۲۹) .

ص۱۵۵ س ۲ آب خون آمیز : در این جا یعنی « اشك خونین » و این نوع ترکیبات با « آمیز » در قدیم بکار می رفته است و هنوز هم بکار می‌رود . ابوالفضل بیهقی نوشته است : « و هنر آن بود که آن کوه پست بود و خاك آمیز ، و از هر جانبی بر شدن راه داشت » (تاریخ بیهقی ۱۱۷) .

ص ۱۵۵ س ۳ بروظیفهٔ چهرهٔ او روان شده بود: برای کلمهٔ « وظیفه » معنی مناسبی دراین مورد در فرهنگها بنظر نرسید . شاید صورت محرف « وجنة » باشد بمعنی رخسار و یا تندی رخسار ، جزء بر آمدهٔ رخسار (فرهنگ نفیسی) که جمع آن «وجنات» است (حدس آقای دکتر فیاض) شاید قطیفه (حدس آقای فروزانفر)

ص۱۵۵س۱۱وجود : « در تعبیرات صوفیان یافتن حق است پس از محو اوصاف بشری ... » (فروزانفر ،کلیات شمس ۵۶۹/۷) . « و جد را سه مرتبت است : تواجد که بیخود نا شده‌ای بیخودی بر خود بندد ، و وجد که بیخود باشد ولکن التفات به بیخودی خود داشته باشد ، و وجود که بیخود باشد و التفات به بیخودی نداشته باشد که فنای از فناست . . . وجود در اصطلاحات صوفیه و جد بدون استشعار به وجد است (شرح کلمات باباطاهر ۱۱۱ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۱۰) .

ص۱۵۵س۱۴ترح : « الترح : اندهگن شدن » (المصادر ۲۸۸) .

ص۱۵۶س۲۳ غرامت نماند بر صاحب خرقه وتفرقه را نشاید : ظاهراً « تفرقه » دراین جا بمعنی پراگندن و قسمت کردن است نظیر آن « تفرقهٔ طعام » در قابوس نامه بکار رفته است : « تفرقهٔ طعام نکند » (قابوس نامه ۲۵۵ ، ۴۸۱) .

ص۱۵۷س۱۸ هر دو مصاحبت از یکدیگر بسترند و بر گردند : ستردن در لغت بمعنی

۱ــ تراشیدن (موی و غیره)، ۲ــ پاك كردن ، زدودن، ۳ ــ محو كردن وزایل كردن است (فرهنگ فارسی) و اگر در این جمله « بسترند » درست بوده است و مصحف « بگسلند » نباشد ، ستردن در این جا به مفهوم « گسستن » است .

ص۱۵۸س۱۵ الحمدلله الذی جعل فی امتی من امرنی بمجالستهم و مصاحبتهم: یادآور این روایات است : الحمد لله الذی جعل فی امتی مثلك (كنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۹/۲) . «فقال النبی عم : الحمد لله الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم» (كشف المحجوب ۵۱۶) .

ص۱۵۹س۴ جهد آن باید كردن كه راحت رسان باشند نه راحت طلب و انصاف ده باشند نه انصاف طلب: نظیر این سخن در اصول «فتوت» گفته شده است : «انصاف از خود بدهد و تا تواند از كس انصاف نخواهد » (قابوس نامه ۲۵۵) . «قال المحاسبی : الفتوة ان تنصف ولا تستنصف حارث محاسبی رحمةالله علیه فرمود كه فتوت آن است كه انصاف همهٔ خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود از كس نستانی» (رسالهٔ فتوتیهٔ میرسید علی همدانی ، نسخهٔ خطی كتابخانهٔ ایا صوفیه ، شمارهٔ ۱۹۴۳) .

ص۱۵۹س۷ پس مصاحبان باید كه درهمه احوال آینهٔ یكدیگر باشند وهمیشه عیوب خود می بینند وحافظ یكدیگر باشند: در این جا بجای فعل التزامی «ببینند» ، صورت مضارع اخباری «می بینند» بكار رفته است .

ص۱۵۹س۱۸ الوحدة خیر من جلیس السّوء: در مجمع الامثال (ص ۶۹۲) این روایت عیناً مذكورست . سیوطی آورده است : الوحدة خیر من جلیس السوء والجلیس الصالح خیر من الوحدة و املاء الخیر خیر من السكوت و السكوت خیر من املاء الشر (عن ابی ذر ، جامع صغیر ۱۸۶/۲) . الوحدة خیر من جلیس السوء (كنوز ــ الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۴/۲) . این مضمون در آثار ادبی فارسی فراوان است :

ناصر خسرو گوید :

تنها بسیار به از یار بد یار ترا بس دل هشیار خویش

(دیوان ناصر خسرو ۲۱۴)

به از تنهاییت یاری نباید که تنهایی به از بد مهر یاری

(دیوان ناصرخسرو ۴۲۴)

اسدی طوسی نیز گفته است :

مشو یار بد خواه و همکار بد که تنها کسی به که با یار بد

(شواهد اخیر از دکتر مهدی محقق ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ج ۹ ش ۱ ص ۳۷ ، ۶۴ ، ۸۴) .

هست تنهایی به از یاران بد نیك چون با بد نشیند بد شود

(مولوی ، امثال وحکم ۱/ ۴۱)

دوری زکسی کزو نیاسایی به در صحبت او عمر نفرسایی به

ازهمنفسی کهرنجدلخواهی برد حقا که هزار بار تنهایی به

(امثال وحکم ۱/۴۲)

در قابوس نامه (ص ۱۴۰ ــ ۱۴۱) آمده است : «تنهایی دوستر دارازهمنشین بد چنان که من گویم ، شعر :

ای‌دل‌رفتی‌چنان‌که‌درصحرا دد نه انده من خوری و نه انده خود

هم‌جالس بدبودی تورفته بهی تنهایی به بسی زهم جالس بد

عبارت مذکور درفوق‌منسوب به‌ابوذراست (جامع‌صغیر۱۸۶/۲؛ احیاء علوم‌الدین ۱۷۲/۲) نیزرك : «اتحاف‌السادة المتقین ج ۶ ص ۲۰۳ که‌بحث مفیدی‌درباره‌ٔ این‌روایت‌وانتساب‌آن به‌حضرت رسول(ص)دارد» (فروزانفر،احادیث‌مثنوی۴۱).

ص۱۶۰س۴ **تفکرساعة خیرمن عبادة ستین سنة** : درصفحهٔ **۱۶۲** کتاب حاضر نیز آمده است : «یك ساعت تفکر بهتر از یك سال عبادت است» . «چنین تفکر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد» . التفکر فی عظمة الله ساعة خیر من قیام لیلة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۲/ ۳۳) . هجویری نوشته است : «پیغمبر گفت عم : تفکرساعة خیرمن‌عبادةستین سنة و بحقیقت‌اعمال سرفاضل‌تر ازاعمال جوارح وتأثیر اعمال باطن تمامتر از تأثیراعمال ظاهر»(کشف‌المحجوب۱۳۵) .

ص۱۶۱س۶ **تفکّروا فی‌آلاء الله ولاتتفکّروا فی‌الله** : مولوی گوید:

زین وصیت کرد ما را مصطفی　　بحث کم جویید در ذات خدا

(مثنوی ۱۵/۴۲۲)

نظیر: تفکروا فی الخلق ولا تتفکروا فی الخالق (قصص الانبیاء ثعلبی، طبع مصر ص ۱۰ ، نقل از احادیث مثنوی ۱۴۲) . نیز : تفکروا فی کل شیء ولاتفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك . تفکروا فی‌خلق الله ولا تفکروا فی‌الله فتهلکوا . تفکروا فی‌الخلق ولا تفکروا فی‌الخالق فانکم لاتقدرون قدره . تفکروا فی‌آلاءالله ولاتفکروا فی‌الله . تفکروا فی‌خلق‌الله ولاتفکروافی‌الله (جامع صغیر ۱/۱۱۱). تفکروا فی‌صفات‌الله ولاتفکروا فی‌ذات‌الله . اذا بلغ الکلام‌الی‌الله فامسکوا (امثال وحکم ۱/۹۰) . تفکروا فی‌آلاءالله ونعمائه ولاتتفکروا فی‌الله (قابوس‌نامه ۱۱) .

ص۱۶۴س۱۳ ابلیس وکسان او دست بکسی یابند که صاحب بصیرت نباشند: برای«کسی» فعل«نباشند» جمع آورده شده است . در شاهنامه نیز می خوانیم :

کسی یکدگر را **ندیدند** روی　　**گرفتند** نفرین همه بر «گروی»

(شاهنامه ۳/۶۶۴)

کسیراکه **هستند**ازایران‌سران　　کنم پای وگردن به بند گران

(شاهنامه ۴/۹۲۰)

و نیز «ندیدند کسی (۷/۲۲۵۳) و « نخوانند کسی » (۸/۲۳۲۸) در شاهنامه آمده است (شاهنامه ودستور ۲۴۱ ـ ۲۴۲ ، ۱ ح) .

ص۱۶۵س۱۱ اللّهم ارنا الاشیاء کماهی : اللهم ارنی الدنیا کما تریها صالح عبادك (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱/۵۱) . آقای فروزانفر نیز در باب بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

طعمه بنموده به ما وآن‌بوده‌شست　　آن‌چنان بنما بما آن‌راکه هست

(مثنوی ۱۵/۱۱۵)

«مأخوذ است ازحدیث ذیل : اللهم ارنا الاشیاء کماهی . و این‌حدیث را بدین عبارت هنوز در کتب حدیث بدست نیاورده‌ام» (احادیث مثنوی ۴۵). هجویری نوشته است : «پیغمبر گفت صلعم اندر حال دعای خود که اللهم ارنا الاشیاء کماهی. . . » (کشف المحجوب ۲۳۱) . « پیغمبر عم گفت:اللهم ارنا

الاشیاء کما هی ، بار خدایا بنمای ما را هرچیزی چنان که آن است» (ایضاً ۵۲۶) . نیز رك : فیه مافیه ۵ وحواشی آقای فروزانفر (فیه مافیه ۲۴۱ ــ ۲۴۲) در بیان مواردی که مولوی در مثنوی ونیز عطار از مضمون این حدیث استفاده کرده‌اند .

ص۱۶۶س۲ اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه: رك : ص **۲۵۹** کتاب حاضر : مامن عبد . . . الخ .

ص۱۶۶س۹ لو عرفتم الله حق معرفته لزالت الجبال الراسیات بدعائکم . . .: هجویری آورده است : «قال النبی عم : لوعرفتم الله حق معرفته لمشیتم علی البحور و زالت بدعائکم الجبال» (کشف المحجوب ۳۴۱) .

ص۱۶۶س۱۶ عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله: در کشف المحجوب (ص۳۴۴) آمده است : «امیرالمؤمنین علی رض را بپرسیدند ازمعرفت گفت: عرفت الله بالله وعرفت مادون الله بنورالله خداوندرا عزوجل بدوشناختم وجز خداوند را به‌نور اوشناختم».

ص۱۶۷س۱ من عرف نفسه فقد عرف ربه : آقای فروزانفر در باب بیت زیرین از مولوی نوشته‌اند :

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت　　　کان‌که خودبشناخت یزدان‌راشناخت

(مثنوی ۲۸/۴۸۶)

«مراد روایت ذیل‌است : من عرف نفسه فقد عرف ربه ، که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به امیر مؤمنان علی علیه السلام و با تعبیر : اذا عرف نفسه ، جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقائق ص ۹) ومؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد» (احادیث‌مثنوی۱۶۶ــ۱۶۷). اذا عرف نفسه عرف‌ربه أی‌الانسان (کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۲۶/۱) . «رسول گفت عم : من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هرکه خودرا نشناسد ازمعرفت کل محجوب باشد»(کشف المحجوب ۲۴۷ــ۲۴۸).

«پیغمبر گفت‌عم من عرف نفسه فقد عرف ربه هرکه خود را بشناسد بفنا حق را تعالی‌الله بشناسد ببقا» (کشف المحجوب ۳۵۳) . مولانا در فیه مافیه این عبارت را آورده : یك‌جا (ص ۱۰) بدون ذکر نام‌گوینده وجای دیگر به علی (ع) نسبت

داده است : «پس آنچه علی گفت : من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت» (فیه مافیه ۵۶) شگفت آن که مولوی در مثنوی در بیتی که شرحش گذشت آن را به پیغمبر نسبت داده است (نیز رك : فیه مافیه ۲۴۵ ، حواشی آقای فروزانفر) .

ص۱۶۸س۱۶العجز عن درك الادراك ادراك: در دیوان حضرت علی (ع) ص ۷۵ مذکورست :

العجز عن درك الادراك ادراك   والبحث عن‌سر ذات السراشراك

در مصباح الهدایه ۱۸ واحیاء علوم الدین (۲۵۲/۴)-نیز آمده است : العجزعن درك الادراك ادراك .

ص۱۶۸س۱۸دلیل‌کنند: دلیل کردن یعنی دلالت کردن : «بدین خواب که امیرالمؤمنین دید‌دلیل کند که‌خداوند دراز زندگانی‌تر بود از همه قرابات خویش (قابوس‌نامه ۴۵) . «ناهمواری بینی دلیل ناسور کند» (قابوس‌نامه ۱۱۷) . «این فصلها دلیل کند بر بیان عقاید مشایخ این طایفه» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۲۲) .

ص۱۶۹ س۱درودگر: مخفف درودگر است(برهان قاطع ، فرهنگ فارسی) .

ص۱۶۹س۵درجملة‌الامر: در مقام استنتاج و بیان خلاصه ونتیجهٔ موضوعی در آثار قدیمی فارسی بکار رفته است : «درجملة الامرجهد بایدکرد تا بیشترین عمر دربیداری گذاری ودر کمتر خفتن (قابوس نامه ۹۳) . «درجملةالامر جهد کن تا آنچه فرازآری بصلاح بکار بری» (قابوس‌نامه ۱۰۵ ، نیز ص ۱۲۳) .

ص۱۶۹س۱۶وفی کل شیء له آیة. . . : این بیت با اندك تفاوتی (ففی) در کشف‌المحجوب (ص۳۶۱) و نیز در دیگر کتابها آمده است . ابن عساکر در التاریخ الکبیر (۲۷۴/۴) آن را همراه دوبیت دیگر به نام ابوالعتاهیه ثبت کرده است . آقای ابوالقاسم حبیب اللهی (نوید) گویندهٔ این بیت را به‌بنده معرفی‌کردند .

ص۱۶۹س۱۷ومن ذاق عرف: نیز درصفحهٔ **۱۷۵** کتاب حاضرآمده‌است : من ذاق عرف و من لم یذق لم یعرف . در احیاء علوم الدین (۱۹۶/۳) قسمت دوم «من لم یذق لم یعرف» مذکورست .

ص۱۷۰س۱۳مُحبّت: محبت در اصطلاح تصوف عبارت است از این که بندگان خدای را

دوست داشته باشند و نیز دوست داشتن خداست بندگان را . محب بنده‌ای است که در محبت حق مستغرق و محو شود . برای اطلاع بیشتر رك: فرهنگ‌اشعار حافظ ۵۲۱/۱ به بعد.

ص۱۷۱ س۲ **خُلَّت:** درلغت بمعنی دوستی است و در تصوف «نزد سالکان اعم از محبت است و آن عبارت از تخلل مودت است در دل ومقام محبت ارفع از مقام خلت است» (کشاف اصطلاحات الفنون ۴۴۸/۱ نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۷۱) . در صفحهٔ **۱۷۱** کتاب حاضر هم آمده است : «محبت نهایت خلت است واز خلت شریفتر است .» مولوی در دیوان شمس(ج ۵ ب ۲۶۷۰۶ نیز رك: ج ۷ ص ۴۴۰) «می‌خلت» را بمعنی می‌عشق ومحبت بکار برده است .

ص۱۷۲ س۶ **چون بنده خداوند را بدوست گیرد:** بدوست گرفتن در این‌جا یعنی دوست اختیار کردن ، دوست شمردن ودوست گرفتن . «گرفتن» بمعنی انگاشتن ، شمردن در ترکیبات مختلف بکار می‌رود : «نادانی از تو بگناه نگیرند وبی ادبی ونافرمانی بگناه شمرند » (قابوس‌نامه ۲۰۱) . «اثر فضل ما بود که ابراهیم را بدوست خود گرفتیم» (کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۹۱) .

ص۱۷۲ س۸ **صرت له سمعاً و بصراً و مؤیداً** : رك : ص **۲۸۵** کتاب حاضر : لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه... هجویری آن راچنین شرح کرده است: «لایزال‌عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه‌فاذا احببته‌کنت له سمعاً‌وبصراً و یداً ومؤیدا ولسانا‌ً بی‌یسمع‌و بی‌یبصرو بی‌ینطق‌و بی‌یبطش. چون بندهٔ ما بمجاهدت بما تقرب کندما وی را به دوستی‌خوددرسانیم و هستی وی رااندر وی فانی‌گردانیم ونسبت وی را ازافعال وی‌بزداییم‌تا بما شنودآنچه شنود وبماگوید آنچه‌گوید و بما‌بیند آنچه بیند وبما گیردآنچه‌گیرد یعنی‌اندر ذکرمامغلوب ذکرماشود کسب وی‌ازذکر وی فنا شود، ذکرماسلطان ذکر وی‌گردد نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع‌شود پس ذکر وی ذکرما باشد تا اندرحال غلبه بدان صفت گردد» (کشف المحجوب ۳۲۷) .

ص۱۷۳ س۱۰ **اعمل لوجه واحد یکفك الوجوه کلّها:** سیوطی درجامع‌صغیر(۳۹/۱) آورده‌است:

اعمل لوجه‌واحدیکفیك الوجوه کلها . اعمل بوجه‌واحدیکفك الوجوه کلها .

(کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۳/۱) .

ص۱۷۵س۶تلقّف : درلغت چنین معنی شده است: «تلقف الشیء : تناوله بسرعة .ــ الطعام: بلعه . ــ الحائط والحوض : تهور وسقط . ویقال «تلقف من فیه کذا» اذا حفظه» (المنجد) .

ص۱۷۶س۴خداوند را تعالی‌چنان پرستیدکه گویی ویرا می‌بینی: ترجمهٔ همان حدیث است که در پیش (ص ۱۷۵) گذشت : اعبدالله کانك تراه . . . (نیز رك : ص **۳۵۹** کتاب حاضر) . بعلاوه در این جمله عطف فعل مفرد (می‌بینی) به فعل جمع (پرستید) قابل ملاحظه است .

ص۱۷۶س۱۴انفساح: فراخ گردیدن سینه وگشاده گردیدن جای (منتهی الارب) .

ص۱۷۶س۱۴انشراح: گشاده شدن یقال شرح‌الله صدره فانشرح (منتهی الارب) . در قرآن مجیدآمده است : قال رب اشرح لی‌صدری (سورهٔ طه ۲۰ ، آیهٔ ۲۶) .

ص۱۷۷س۱۶تلوین: «تنقل بنده در احوالش یعنی از حالی به حالی گشتن وتغییر یافتن . ابن العربی می‌گوید : نزد اکثر عرفا تلوین مقام ناقصی است ولی نزد ما کاملترین مقامات است زیرا حال بنده درتلوین حالی است که خدا می‌فرماید : کل یوم هوفی‌شأن (ابن‌العربی)» (تاریخ تصوف دراسلام۱۶۴) . نیز نوشته‌اند: «تلوین یعنی تلون عبد در احوال خود یعنی از حالی به حالی گشتن است چنان که حضرت موسی به یك نظر الهی متلون گردید که بواسطهٔ تجلی الهی به طور سینا هوش از وی بشد « و خرموسی‌صعقا» .

شاه نعمة‌الله گوید تلوین احتجاب است ازاحکام‌حال بامقام بلندبه‌آثارحال.

صاحب‌لمع گوید: تلوین‌علامت‌حقیقت‌است زیرا تلوین عبارت ازظهوربا قدرت‌قادر است. ابوالقاسم قشیری درمقام بیان‌معنی‌تلوین‌وتمکین‌گوید: تلوین‌صفت‌ارباب‌احوال است وتمکین‌صفت‌اهل حقایق‌است‌پس‌مادام‌که عبددرطریق است صاحب تلوین‌است زیراکه‌ارتقا می‌یابدازحالی به‌حالی‌دیگرواز وصفی به‌وصفی دیگر ودرقصهٔ یوسف است که زنانی که حب یوسف در قلب آنها بود بواسطهٔ کثرت توجه وغلبهٔ اشتغال آنها به یوسف احوال آنها چنان دگرگون گردید که صاحب تلوین شدند ودست خود را بریده توجهی بدان نکردند زیرا غلبهٔ اشتغال آنها به یوسف موجب

غیبت آنها از احساس خود شده بود. و گوید صاحب تلوین درازدیاد است وهمواره ارتقا یابد از حالی به حالی اعلی از حال قبل بطور بی‌نهایت زیرا مقدورات الهی‌را نهایتی نیست ولکن بشریت را ناچار حدی باشد. و پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وآله وسلم صاحب تمکین بود وازان جهت در شب معراج با وجود مشاهدهٔ عوالم الهی وعجایب و اسرارخلقت منقلب نگردیدند وبدان حال که رفتند برگشتند در صورتی که حضرت موسی صاحب تلوین بودکه با یك تجلی «خرصعقا» ودرمیان زنانی که حسن یوسف آنها را به اعجاب در آورده بود زن عزیز مصرصاحب تمکین بود وآنها صاحب تلوین واز این جهت گفتند «حاش‌لله» که آن از جنس بشر نیست. وبالجمله بنده مادام‌که در ارتقاست صاحب‌تلوین‌است وموقعی‌که واصل شد ودرجنب جبروت الهی جای‌گرفت صاحب تمکین است . درکشف‌الاسرار است که تلوین صفت ارباب احوال است» .

(فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۱۱۶ ـ ۱۱۸).

ص۱۷۸س۵ **ربّ اشعث‌اغبرذی‌طمرین لایدوبه بدلواقسم علی‌الله لابرّه**: سیوطی‌آورده است : رب اشعث مدفوع بالابواب لوأقسم علی‌الله لأبره . رب ذی طمرین لایؤبه له لوأقسم علی‌الله لأبره. رب اشعث اغبر ذی طمرین تنبوعنه أعین الناس لوأقسم علی‌الله‌لأبره (جامع صغیر۲ / ۱۸) . قال‌النبی صلعم‌رب‌اشعث‌اغبرذی‌طمرین‌لواقسم علی‌الله لأبره وان‌البرآء منهم(اللمع ۱۶) . رب اشعث اغبرذی طمرین لایؤبه به‌لواقسم علی‌الله لأبره (کشف‌المحجوب ۲۶۷) .

ص۱۷۸س۱۸ **ازهمه عهدها بیرون آید**: بیرون آمدن دراین جا بمعنی ازعهده برآمدن است نظیر :

منگر توبدان که ذوفنون آیدمرد   در عهد نگاه کن که‌چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   ازهرچه گمان بری فزون‌آید مرد

(امثال وحکم ۱۳۹/۱)

ص۱۷۹س۱ **اگرراحت رسد ایثارکنند**: ایثارکردن یعنی‌عطاکردن وکسی‌را برخود ترجیح دادن وسهم خودراازمال یا قوت بدوبخشیدن ودرتصوف‌یعنی‌مقدم داشتن دیگران برخویشتن درهرچیز . ایثار بخصوص در«فتوت» یکی از اصول است .

ص۱۷۹س۳ **غنیٌ**: در این جا ظاهراً به همان معنی توانگری است مقابل فقر. ولی در

اصطلاحات تصوف نیز غنی معنی خاصی دارد : «مراد از غنی . . . ثروتمندی نیست بلکه غنای دل است ونفس است و غنای بحق است که عبد خود را از همه جهانیان بی‌نیاز بداند . وچون حق را یافته است همه چیز را یافته والتفاتی به ماسوی‌الله نمی‌کند»

(شرح منازل السائرین ۱۲۳، نقل‌از فرهنگ‌مصطلحات عرفاء ۲۹۳).

«غنی درتصوف آرامش دل‌به وعده‌گاه الهی است . اهل‌الله گویند : غنی خشنودی به‌وجود وشکیبایی برمفقود باشد» .

(کشاف‌اصطلاحات الفنون ، نقل ازلغت‌نامه).

ص۱۷۹س۳فقر : «الف ــ فقر اصلی است بزرگ و اصل مذهب این‌طایفه فقرست وحقیقت فقرنیازمندی‌است زیرا بنده همواره نیازمندست چه‌آن‌که بندگی یعنی‌مملوك بودن و مملوك به‌مالك خود محتاج است وغنی در حقیقت حق است و فقیرخلق وصفت عبد است بحکم «انتم‌الفقرا والله هوالغنی».

ب‌ــ بعضی‌گویند فقرعبارت از فناء فی‌الله است واتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است‌که فرمود: الفقرسوادالوجه فی‌الدارین ،که سالك کلاً فانی شود وهیچ چیزاو را باقی نماند وبداند که آنچه به خود نسبت می‌داده است همه ازآن حق است و او را هیچ نبوده است» .

(فرهنگ مصطلحات عرفاء۳۰۳ــ ۳۰۴).

بطورخلاصه، فقر «نیازمندی صوفی به‌خدا»ست و بی‌نیازی ازخلق .

(رك : فرهنگ اشعارحافظ ۴۴۹ــ ۴۶۴).

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای‌دل کمترین ملك تو از ماه بود تاماهی

(دیوان حافظ ۳۴۷)

ص۱۷۹س۷ انخفاض : مقابل ارتفاع ، بصورت مصدر یعنی به نشیب افتادن ، پست شدن و بصورت اسم مصدر یعنی پستی ، پایین افتادگی (فرهنگ فارسی) .

ص۱۷۹س۷ درجمله تا تن غالبست : درجمله ترجمهٔ «فی‌الجملة» عربی‌است و در دیگر موارد هم آمده‌است نظیر : «درجمله طالب را بعذر وبهانه وعشوه ونسبت معشوق غره نشاید بودن» (ص ۱۸۰ کتاب حاضر) .

ص۱۷۹س۹عرفها من‌عرفها وجهلها من‌جهلها :درصحیح بخاری مذکورست (۱۴۴/۴): علمه من علمه وجهله من جهله ؛ نیزیادآور این حدیث است :

مامن داء الا وله دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام(احیاء علوم‌الدین ۲۸۴/۴) نیزرك : مصباح‌الهدایه ۲۷ .

ص۱۷۹س۱۵صُحُفی : صحف جمع صحیفه است : نامه‌ها ، کتابها . ودر فارسی گاه بصورت مفرد آورده‌اند وبه «ـ‌ها» جمع بسته‌اند : تاریخ بلعمی‌چاپ‌فرهنگ ۱/۱۰۵-۱۰۶» (نقل ازفرهنگ فارسی) . «صحفی» در این‌جا ظاهراً یعنی کسی‌که اتکاء او براستنباط ازظاهرکتب است نه‌حقایق . درمتن کتاب نیز چنین تفسیر شده : «چون طالب همیشه تفصیل احوال طریقت ازکتب طلب کند صحفی باشد وصحفی هرگز عالم نشود» . این کلمه یادآور Livresque فرانسوی است که به‌دانشی گفته می‌شود که « طوطی‌وار ازکتاب آموخته باشند و روح‌آن را هضم نکرده باشد وشیرهٔ‌جان وروان نگردیده‌باشد وقشری ولسانی باشد وتنها در حافظه نقش گرفته باشد نه درتار وپود وجود» اسیدمحمدعلی جمال‌زاده ، طریقهٔ نویسندگی وداستان سرایی ۱۶۰) .

ص ۱۸۱س ۹ ان‌الله یحب من‌طلب‌معالی الأمور : رك : ص **۲۹۱** کتاب حاضر : «ان‌الله یحب معالی الامور.. .» .

ص۱۸۱س۱۰قیمته کل امری مایحسنه : عین این روایت در کشف‌الاسرار (۷/۵۲۰) مذکورست ونیزدر احیاء علوم‌الدین (۱۰۶/۴) آمده‌است : قال‌علی‌کرم‌الله وجهه فی‌ذم النسب : الناس أبناء ما یحسنون و قیمة کل امرئ ما یحسنه ؛ در احیاء علوم‌الدین ۱/۷: وقدرکل امرئ ماکان یحسنه ؛ نیزرك : ص **۲۶۲** کتاب حاضر: قیمة‌المرء ماقدکان یحسنه . . .

ص۱۸۲ س۶ تعالوا نؤمن ساعة : در مسند احمد (۳/۲۶۵) آمده است : کان عبدالله بن رواحة اذا لقی الرجل من أصحابه یقول تعال نؤمن بربنا ساعة ؛ ودر صحیح بخاری (۱/۱۰) از قول معاذ مذکورست : اجلس بنا نؤمن ساعة ؛ نیز رك : مصباح‌الهدایه ۳۸

ص۱۸۲س۱۷ لن ینجی احداً منکم عمله : هجویری نوشته است : «و رسول گفت صلعم :

لن‌ینجو احدکم بعمله قیل‌ولاانت یارسول‌الله قال‌و لا انا الا ان‌یتغمدنی‌الله‌برحمته.
نرهد یکی ازشما به عمل خود. گفتند : تو هم نرهی یا رسول‌الله . گفت : من‌هم نرهم جز آن‌که خداوندتعالی برمن رحمت‌کند» (کشف‌المحجوب ۲۵۵ ، ۳۷۰).

ص۱۸۳ س۶ اولیائی‌فی‌قبابی‌لایعرفهم‌غیری: در کشف‌المحجوب (ص۷۰) آمده است: «واندر اخبار سیدمختارآمده است علیه‌السلام واز جبرئیل عم از خدای عزوجل گفت : اولیائی تحت قبابی (نادرست چاپ شده : قبائی) لایعرفهم غیری الا اولیائی» . مولوی گوید :

صدهزاران پادشاهان و مهان   سرفرازانند زان سوی جهان
نامشان از رشك حق پنهان بماند   هر گدایی نامشان را برنخواند

(مثنوی ۱۷/۱۲۵ نقل ازاحادیث مثنوی ۵۲)

ص ۱۸۸س۳نفس‌مطمئنه ، نفس ناطقه : نفس ناطقه را به اعتبارات مختلف اماره و لوامه ومطمئنه گویند وباعتبار آن که متجلی به فضائل وخالی از رذائل بوده با مقتضیات شهوات‌اندر معارضه افتد مطمئنه گویند . نفس‌مطمئنه تارك هوای نفسانی ولذات فانیهٔ دنیاست وراضیه ومرضیه است به آنچه خدا خواهدکه فرمود : «یا ایتهاالنفس‌المطمئنة ارجعی الی‌ربك راضیةمرضیة» (شفا ۲۹۱/۱ ؛ اسفار۵۵/۴؛ نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۹۹) . راجع به «نفس ناطقه» رك : ص۲۶۰ کتاب حاضر : «روح ناطقه» .

ص۱۸۸س۱۵شَبَه : شبه šaba [= شوه = شبق ، معرب : سبج] از لحاظ زمین شناسی نوعی‌سنگ (فرانسوی Jais، یونانیGagates) وآن‌گونه‌ای لینییت (فرانسوی Lignite) است‌که درنتیجهٔ تراکم ذرات کربن وتغییرات شیمیایی نسبةً سخت شده رنگ سیاه براقی دارد ودرجواهر سازی مصرف می‌شود . دربرابر حرارت می‌سوزد و انیدرید کربنیك و بخار آب متصاعد می‌کند و همچنین گاز برخی ئیدروکربورهای مختلف رادر موقع سوختن متصاعد می‌نماید (فرهنگ فارسی).

ص۱۸۹س۱۶استنارت : ۱ــ روشن شدن ، ۲ــ مددخواستن‌به شعاع ،روشنی جستن (فرهنگ فارسی) .

ص۱۸۹س۱۷مرهوم : درلغت‌یعنی باران نرم‌رسیده(فرهنگ نفیسی) ودراین‌جاچندان تناسبی

ندارد . شاید «موهوم» است درمقابل «محسوس» .

ص۱۹۰ س۱۳ انّ فی‌جسد الانسان لمضغة اذا صلحت صلح بهاسایرالجسد..: در مسند دارمی (۲۴۵/۲) آمده است: انفی الجسد مضغة اذاصلحت‌صلح‌الجسد کله و اذا فسدت فسدالجسدکله الاوهی‌القلب . ودرمسنداحمد (۲۷۰/۴) مذکورست : ان فی‌الانسان مضغة اذا صلحت‌صلح الجسد کله واذا فسدت فسدالجسد کله الاوهی القلب ؛ نیز رك : بخاری (۱۹/۱) ؛ شرح تعرف ۱۶۷/۲

ص۱۹۰س۹ قلب المؤمن بین اصبعین من‌اصابع الرحمن یقلبه کیف‌یشاء متی‌یشاء: مناوی آورده است : قلوب الخلائق بین اصبعین من أصابع‌الله (کنوزالحقائق ، حاشیۀ جامع صغیر ۱۲۷/۲) نیز رك : احیاء علوم الدین۱۰۲/۱ ؛ ۲۴/۴ ؛ شرح تعرف ۱۰۱/۲ ، ۱۳۹ . درمسنداحمد ، چاپ‌احمد محمدشاکر ،ج ۱۰ ص ۱۰۲ مذکورست : ان قلوب بنی‌آدم کلهابین اصبعین من‌أصابع الرحمن عزوجل کقلب واحد ، یصرف کیف یشاء؛ (ایضاً ۱۴۴/۱۰ ؛ نیزرك: الفائق فی غریب‌الحدیث ۹/۲) .

ص۱۹۰س۱۴منَصّ : درفرهنگها به‌نظر نرسید ظاهراً در این‌جا بمعنایی‌نظیرجلوه وظهور ویا جلوه‌گاه ومنصه بکاررفته است وشاید بقیاس آن را ساخته واستعمال‌کرده باشند .

ص۱۹۱س۱۶بِشْرْ : به‌کسر اول وسکون دوم وسوم بمعنی نکورویی وگشاده‌رویی است .

ص۱۹۱س۲۱فترت : «عبارت ازانکسار وضعف وسستی است وخامشی آتش سوزانی است که دربدایت حال درسالك وجود داشته است» (اصطلاحات شاه نعمةالله ۵۵ ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۱ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۹۸) .

ص۱۹۲ س۴ منقشع : ابرپراکنده شده واندوه برطرف شده (فرهنگ نفیسی) . از«انقشاع» پراکنده وگشاده گردیدن ابر از هوا و دل ازغم (منتهی‌الارب) .

ص۱۹۲س۱۸وارد: «عبارت از چیزی است‌که وارد برقلوب می‌شود وبه عبارت دیگر وارد از جملۀ خواطر محموده است‌که بدون تعمد عبد وارد شود برقلوب وآن سخنی است‌که بنده می‌فهمد بدون صوت . واردگاهی از جانب حق است وگاه ازجانب علم وگاهی وارد «سرور» و گاهی وارد «هم» است و گاهی «قبض» است وگاهی

بسط (رسالهٔ قشیریه ۴۴ ، اللمع ۳۴ ، حاشیه بر شرح رسالهٔ قشیریه ۱۰۱) در کشاف است‌که آنچه از معانی وارد بردلها شود بدون کسب بنده وارد نامند (کشاف ۱۴۷/۱) . درمصباح است‌که واردات والقاآت یا صحیح هستند ویا فاسد که مورد اعتماد نمی‌باشند واردصحیح هم یا الهی است‌که متعلق به‌علوم ومعارف است ویا ملکی روحانی که باعث برطاعات است که «الهام» نامند . وارد فاسد هم یا نفسانی است که عبارت از چیزی است‌که در آن حظ نفس ولذت باشد که «هاجس» نامندویا شیطانی که‌داعی برمعصیت باشد که«وسواس» نامند . وبالجمله واردت یا ملکی هستند و یا رحمانی وشیطانی» (قیصری ۳۶ ، مصباح ۱۵ ؛ نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۰۷) . «وارد حلول معانی است‌به دل (هجویری). آنچه وارد شود بر قلب از خواطر پسندیده بدون تفکر وتدبر گاهی برمطلق واردات اطلاق می‌شود» (تعریفات ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۷) .

ص۱۹۳س۱۰**وقت** : اگرچه شرح «وقت» درکتاب آمده توضیحات زیرین برای روشن شدن موضوع نقل می‌شود : «وقت ، لحظه‌ای از زمان که بین ماضی و مستقبل است وبنده بدان ازماضی ومستقبل فارغ شود چنان‌که واردی از حق به دل اوپیوندد و سر وی را دران مجتمع‌گرداند چنان که اندرکشف آن نه از ماضی یادآید نه از مستقبل . علم بنده عاقبت وسابق را ادراك نتواندکرد پس باید دروقت با حق خوش‌باشد هرکه به‌فردا مشغول‌شودیااندیشهٔ دی بر دل گذارد از وقت محجوب شود وقت درتحت کسب بنده نیاید وبا تکلیف حاصل نشود انسان نه درجلب آن آزادست نه دردفع آن ، گفته‌اند : الوقت سیف قاطع زیرا بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی وفردا ازدل محوکند» (هجویری). «وقت عبارت است از«حال تو» درزمان حال که نه به‌گذشته تعلق داشته باشد ونه به آینده» (ابن‌العربی ، تاریخ تصوف دراسلام ۶۵۷) . «حقیقت وقت نزد اهل تحقیق امرحادث متوهمی است‌که حصول آن متوقف برحادث متحقق باشد . مراد از وقت آن حال واردهٔ برسرسالك است مثل حب‌الله وتوکل وتسلیم ورضا وغیره» (شرح کلمات باباطاهر ۲۰۰) . . . ابوسعید خرازگوید : وقت خودرا جز به عزیزترین چیزمشغول مکنید که «لی‌مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » و ازان جهت است که حضرت رسول در شب معراج جز به حق به چیز دیگری ننگریست که

«ما زاغ البصر وماطغی» . مولوی گوید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق
صوفی ابن الحال باشد در مثال   گرچه هردو فارغند از ماه وسال

ابوعلی دقاق گوید : وقت همان است که تو در آنی و آن اگر دنیا باشد وقت تو دنیاست و اگر عقبی باشد وقت تو عقبی است اگر در حال سرور باشی وقت تو سرورست اگر حزن حزن . و گاهی مراد از وقت زمان است . قومی گویند وقت ما بین دو زمان است گذشته و آینده و این که گویند صوفی ابن الوقت خود است یعنی مشغول به امری باشد که دران حال اولی بدان است که گویند «فلان بحکم وقته ، الصوفی ابن وقته ، من ادرك وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت» (رسالهٔ قشیریه ۳۱) . فقیر را گذشته و آینده مهم نیست و مهم برای او وقتی است که دران است . کسی که از گذشته افسوس خورد وقت خود را تلف کرده است . در کلمات اهل حق است که وقت شمشیر برنده است و کسی که تسلیم آن شود نجات یابد و کسی که در صدد معارضه برآید هلاك شود . بعضی گویند مراد از وقت حال طاری برعبد سالك است مانند قبض و بسط ؛ و گفته شده است که وقت عبارت از حال تو در زمان حال است که نه به گذشته تعلق داشته باشد نه به آینده و بعضی گویند وقت حالی است که درسر بنده پدید آید واورا به آن حال آرام بود وقتی باشد که عارف را سکون واجب بود و وقتی بود که شکر واجب بود و وقتی شکایت و از این جهت است که گویند عارف ابن وقت خود است (کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۴۴۹) . درشرح کلمات باباطاهر است که فواید اوقات متعلق به سه امرست : حفظ وقت ، و شرط وقت ، و کتمان وقت . حفظ وقت از مداخلت شیطان ونفس ، و شرط وقت که حفظ ادب باشد و کتمان وقت که پنهان داشتن حال است از اغیار . و گویند حاضر وقت خویشتن می‌باش واز ماضی ومستقبل درگذر و دم را غنیمت دان و در حال خود گم شو . » (نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۱۹-۴۲۱) . نیز رك : یادداشت زیرین .

ص۱۹۴س۱۰ الصوفی ابن وقته : در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۸۹ آمده است : « صوفیان گویند : صوفی پسر وقت است» ونظیر آنچه مولوی گوید :

قال اطعمنی فانی جائع   و اعتجل فالوقت سیف قاطع

صوفی‌ابن الوقت باشدای‌رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

آقای فروزانفر در این مورد نوشته‌اند : «ابن الوقت در اصطلاح صوفیان‌زمان‌حال (میانۀماضی ومستقبل) و نیز واردی است‌ازخداوند که‌به‌سالك‌پیوندند واو را از گذشته وآینده غافل گرداند وصوفی را ازاین جهت ابن‌الوقت گویند که فرصت را از دست نمی‌دهد ودر حال حاضر وظائف قلبی خود را به انجام می‌رساند و پروای گذشته وآینده ندارد واین تعبیر در دوموضع از احیاء العلوم (جلد چهارم صفحۀ ۱۱۲ و ۲۸۹) به همین معنی استعمال شده و با مصراع دوم مناسبت‌آن واضح است و وقت از مراتب مبتدیان است وبه همین جهت مولوی در جلد سوم میانۀ صوفی ابن‌الوقت وصافی‌که اورا ابوالوقت نامند فرق نهاده است (دفتر سوم صفحۀ ۲۲۹) واگر وقت را بمعنی حال و وارد قلبی فرض کنیم باز هم اطلاق ابن‌الوقت برصوفی‌مناسب است زیرا صوفی همیشه مراعات دل می‌کند وکاری را از روی ریا وتکلف وبرخلاف نیت قلبی خود انجام نمی‌دهد واین‌که بعضی ابن‌الوقت رابمعنی سست عنصر ومنافق می‌گیرند از مراد مولوی واصطلاح صوفیه بسیار دور است برای اطلاع از معانی وقت رجوع کنید به کتاب اللمع چاپ‌لیدن صفحۀ ۳۴۲ وکشف المحجوب چاپ لنین گراد صفحۀ ۴۸۰ وعوارف المعارف‌حاشیۀ جلد چهارم احیاءالعلوم صفحۀ ۳۲۹ (خلاصۀ مثنوی ۷۹ ـ ۸۰)؛ نیزرك : کلیات شمس ۵۲۱/۷ ؛ مصباح الهدایه ۱۳۸ .

ص۱۹۴س۱۲ **الوقت سیف قاطع** : هجویری نوشته است : « مشایخ گفته‌اند : الوقت سیف قاطع ازان‌که صفت شمشیر بریدن است و صفت وقت بریدن که وقت بیخ مستقبل وماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند پس صحبت با شمشیر با خطر بود» (کشف‌المحجوب ۴۸۲)؛ نیزرك : مصباح الهدایه ۱۳۹ ویادداشت پیشین .

ص۱۹۴س۱۹ **وقت را غیری است** :«غیر» دراین‌جاظاهراً بمعنی‌«دیگر گونی» است (فرهنگ نفیسی ، نیزرك : المنجد) .

ص۱۹۵س۳ **لی‌مع‌الله‌وقت‌لایسعه ملك مقرب ولانبی مرسل** : مولوی گوید :

لا یسع فینا نبی مرسل و الملك والروح ایضاً فاعقلوا

(مثنوی ۱۲/۱۰۲)

«اشاره است به حدیث معروف: لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل که صوفیه بدان استناد می‌کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) در بارهٔ آن گوید : یذکره الصوفیه کثیراً ولم ار من نبه علیه ومعناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو و الفناء » (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۳۹) . هجویری نوشته است : «قال عم لی‌مع‌الله وقت لایسع معی (نسخه‌بدل : لایسعنی) فیه ملك مقرب ولانبی مرسل : مرا باخداوند تعالی‌وقتی است‌که اندرنگنجد اندران هیچ‌ملك مقرب ونه پیغامبر مرسل» (کشف‌المحجوب ۳۶۵) وجای دیگرنویسد : لقوله عم لی‌مع الله وقت لایسعنی‌فیه ملك مقرب ولانبی مرسل مرا باخدای عزوجل وقتی است که اندران وقت هژده هزارعالم رابردل من گذر نباشد و درچشم من خطر نیارد و ازان بود که چون شب معراج زینت ملك زمین وآسمان را بروی عرضه کردند به هیچ چیز باز ننگریست لقوله تعالی مازاغ البصر وماطغی از آنچه اوعزیز بود وعزیز را جز به عزیزمشغول نکنند» (کشف‌المحجوب ۴۸۰ – ۴۸۱) .

ص۱۹۸س۳ **اعوذبعفوك من‌عقابك:** در مسند احمد (۹۶/۱ ؛ ۵۸/۶) آمده‌است : اللهم انی أعوذ برضاك من سخطك و أعوذ بمعافاتك من‌عقوبتك وأعوذبك منك لاأحصی ثناء علیك أنت کما أثنیت علی‌نفسك ؛ نیزرك : موطأ ۲۱۴/۱ . در سنن نسائی (استعاذة ۶۲ ، سهو ۸۹) هم مذکورست : أعوذ بعفوك من عقابك (نقمتك) نقل از المعجم‌المفهرس ۲۸۷/۴

ص۱۹۸س۳ **اعوذبرضاك‌من‌سخطك :** رك : یادداشت پیشین ؛ نیز احیاء علوم‌الدین۸۷/۴ ، ۲۵۲ ؛ شرح تعرف ۵۶/۲ .

ص۱۹۸ س۴ **اعوذبك منك :** رك : ص **۳۸۱** کتاب حاضر : اعوذ بعفوك من عقابك . در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۷۴ نیزآمده است .

ص۱۹۸س ۸ **علم الیقین، عین‌الیقین وحق‌الیقین :**«علم یقین عبارت است ازظهور نور حقیقت در حالت کشف استتار بشریت به شهادت وجد وذوق نه به دلالت عقل و نقل ومادام که از ورای حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند وچون ازحجاب مکشوف گردد آن را نور یقین خوانند . ابوالقاسم قشیری گوید : یقین عبارت

از علمی است که صاحب آن را دران شکی نباشد و علم یقین عبارت از یقین است وعین‌الیقین نفس یقین است . وعلم الیقین علمی است که بشرط برهان بود وعین الیقین بحکم بیان و حق‌الیقین به نعت العیان ولذا علم‌الیقین برای ارباب عقول است و عین‌الیقین برای اصحاب علوم است وحق‌الیقین برای اصحاب معارف . کاشانی گوید : علم‌الیقین مثل آن که کس به استدلال از مشاهدهٔ شعاع وادراك حرارت در وجود آفتاب یقین کند و عین الیقین که به مشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او یقین کند وحق‌الیقین که به تلاشی و اضمحلال نور بصردر نور آفتاب به وجود آن یقین کند . وبالجمله به عقیدهٔ صوفیان دانستن معنوی برسه گونه است : علم‌الیقین وعین الیقین وحق‌الیقین . درحالت اولی‌آدمی به‌استدلال عقلی معلوم را دریابد ودر حالت دوم یقین ومعلوم را مشاهده کند ودر حالت سوم به حقیقت برسد . بعضی گویند مراد آنها از علم‌الیقین علم معاملات دنیاست و عین‌الیقین حال نزع ووقت بیرون رفتن ازدنیاست وحق‌الیقین علم به‌کشف رؤیت اندر بهشت است» (کشف المحجوب ۴۹۷ ، مقدمهٔ گلشن راز ۱۰۶ ، مصباح الهدایه ۵۲ ، رسالهٔ قشیریه ۴۴ ؛ نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۸۵ ـ ۲۸۶) . «حق‌الیقین : عبارت ازشهود حق است درمقام عین جمع و انه‌لهوالحق الیقین . شاعر گوید :

دیدهٔ باطن اگر بینا شود ‌‌ ‌‌ آنچه پنهان خوانده‌ای پیداشود
سر وحدت را ببینی بی عیان ‌‌ ‌‌ عین عین این جا فروشد درعیان
آن که دربحر حقیقت راه‌یافت ‌‌ ‌‌ گوهر حق یقین ناگاه یافت»
(فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۵۰)

عبادی خود در رسالهٔ مناقب الصوفیه می‌نویسد : «یقین سه قسم است : علم‌الیقین وعین‌الیقین و حق‌الیقین . علم‌الیقین در دنیا وعین‌الیقین بعداز مرگ و حق‌الیقین دروقت نزع». نیز رك : ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۳۰

ص۱۹۹س ۷ الحرّ یکفیه‌الاشاره : در مجمع الامثال میدانی (ص ۲۰۳) مذکورست و در مصباح‌الهدایه ۹۴ .

ص۱۹۹س۱۱ المؤمنون عند شروطهم: در سنن ابی‌داود (چاپ ۱۳۵۴ ھ . ج ۳/ ۳۰۴) و

صحیح بخاری ۳۵/۲ آمده است : المسلمون علی شروطهم (عند شروطهم) . در الاعجاز و الایجاز ۲۲ والتمثیل و المحاضرة ۲۷ ومعتقد الامامیه ص ۴۳۶ و نفثة المصدور ۱۰۹ : المؤمنون عند شروطهم (دکتر امیرحسن یزدگردی ، نفثة المصدور ۳۲۹) .

ص ۲۰۰ س۷ **تقلقل** : جنبیدن ، تحرك (منتهی‌الارب ، المنجد ، فرهنگ نفیسی) .

ص ۲۰۰ س۷ **تزعزع** : جنبیدن (منتهی‌الارب ، فرهنگ نفیسی) .

ص ۲۰۰ س ۸ **صعقات** : صعقه در لغت مصدر است بمعنی بیهوش گردیدن و بیهوشی . در تصوف «صعق . . . دراصطلاح فناء عندالتجلی ربانی است و بالجمله فنا درحق است در مقام تجلی ذاتی» (کشاف اصطلاحات الفنون ۸۵۰/۱ ، نقل ازفرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۴۸) . ابن‌العربی نیز نظیر همین شرح را در توضیح آن آورده است (تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۹) .

ص ۲۰۱ س۳ **لوامع** : لوامع دراصطلاح صوفیان عبارت از انوار ساطعه است که لامع می‌شود بر اهل بدایات از ارباب نفوس طاهره ومنعکس می‌شود از خیال به حس مشترك وبواسطهٔ حواس ظاهره مشاهده می‌شود و آن مأخوذ از «لوامع‌البرق» است و بالجمله اظهار نور است بردل با بقای فواید آن و انوار ساطعه است که برای اهل بدایات لمعان پیدا می‌کند» .

(نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۳۹ ـ ۳۴۰) .

ص ۲۰۱ س ۳ **لوایح** : اثبات مراد با زودی نفی آن (هجویری) . اسرار ظاهره‌ای است که در ترقی از حالی به حالی ظاهر می‌شود (ابن‌العربی) . لوائح وطوالع و لوامع این سه کلمه درمعنی نزدیك به یکدیگرند وفرق بزرگی بین آنها نیست و عبارتند از صفات مبتدیان اهل سلوك که روبه ترقی می‌روند بترتیب اول لوائح است بعد لوامع وبعد طوالع . لوامع مانند برقی است که بمحض ظهور پنهان می‌شود. لوامع روشن‌تر از لوائح‌است وبه آن سرعت زوال نمی‌یابد بلکه اندکی باقی می‌ماند اما طوالع‌هم ازجهت روشنایی قوی‌تر و هم ازجهت دوام باقی‌ترست (رسالهٔ قشیریه ، نقل از تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۳ ـ ۶۵۴) .

ص ۲۰۱ س۴ **طوالع** : طلوع انوار معارف بردل (هجویری ، نقل از تاریخ تصوف در اسلام

۶۵۰) . «طوالع اول چیزی است که پیدا می‌شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن بنده و آراسته می‌گرداند اخلاق او را به نور باطن ، وانوار توحیدست که تابش کند بردلهای اهل معرفت وموجب اطمینان دلهای آنان شود» (اللمع ۳۴۵ ، کشاف اصطلاحات الفنون ۹۱۴ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء۲۶۳).

ص۲۰۱ س۴ **جواذب** : در لغت جمع جاذب است ودر اصطلاح «جذبه عبارت است از تقرب بنده بمقتضای عنایت خداوند که در طی منازل بسوی حق بدون رنج وسعی خودش همه‌چیز ازطرف خداوند برای اوتهیه شده است»(کاشانی، تاریخ تصوف دراسلام ۶۴۲) . «وبالجمله جذبه عبارت است ازنزدیك گردانیدن حق مر بنده را بمحض عنایت ازلیت و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بدان محتاج است بدون آن که کوشش از جانب بنده باشد وطریقهٔ جذبه راه انبیا واولیاست برعکس طریق برهان» (شرح گلشن راز ۲۵۴ ، اللمع ۳۶۸ ؛ نقل ازفرهنگ مصطلحات‌عرفاء ۱۳۲).

ص۲۰۱ س۴ **وجذبة من‌جذبات الحق‌توازی عمل الثقلین** : مولوی گوید :

این چنین سیری است مستثنی ز جنس کان فزود از اجتهاد جن وانس
این چنین جذبی است نی‌هرجذب عام که نهادش فضل احمد والسلام
(مثنوی۴/۳۶۵)

«اشاره است بدین جمله : جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین که خواجه ایوب آن را مطابق متن حدیث نبوی شمرده وغزالی در احیاءالعلوم (ج ۴ ص ۵۶) بدون انتساب به قائلی آورده و جامی در نفحات‌الانس آن را به ابوالقاسم ابراهیم بن محمدنصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است ودر اسرارالتوحید (چاپ طهران ۲۴۷) با تعبیر : کما قال الشیخ ـ که مؤید گفتهٔ جامی است ـ نقل شده است .» (فروزانفر ، احادیث مثنوی ۱۱۹) . نیز رك : کلیات شمس ب ۲۲۰۶۰ وحدیقة الحقیقة ، تألیف ابوالفتح محمدبن مطهر (ص۸۴) ؛ کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۵

ص۲۰۳ س۲ **من‌شرب من‌حوضی لایظمأ بعدها ابداً** :در مسند احمد (۱۶۲/۲ - ۱۶۳) مذکورست‌که رسول(ص) می‌گویدخداوند فرموده‌است: قال‌الان‌موعدکم‌حوضی...

أباریق شرابه أشد بیاضاً من‌الفضة من شرب منه مشرباً لم یظمأ بعده‌ابداً.

ص۲۰۴س۱۱متقلقل : متحرك ، رك : ص **۳۸۳** کتاب حاضر : تقلقل .

ص۲۰۴س۱۲اما‌اصحاب السکون درمثال آینه‌اند همان نورکه آبگینه‌پذیرد بپذیرد وزیادت ونیکوتر اما زودتشکنند وپای‌داربماند : در این جا نیز عطف فعل مفرد (بپذیرد ، نشکند ، بماند) است برفعل جمع (آینه‌اند) که پیش ازاین نیز آمده بود ودرکتابهای دیگر هم سابقه دارد .

ص۲۰۴س۱۶مطارح: مطارح‌جمع مطرح است بمعنی جای انداختن ونهادن چیزی .

ص۲۰۴س۱۹حسین‌بن منصور :منظور حسین‌بن منصور حلاج‌است ، رك : **۲۶۷** کتاب‌حاضر.

ص۲۰۵س۱۱جنید : منظور ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی است از بزرگان عرفا که به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری‌درنود ویك سالگی‌دربغداد درگذشت ودرمقبرهٔ شونیزیه دفن شد (لغت‌نامه)

ص۲۰۵س۱۴الکلام لموسی والرؤیة لمحمدعلیهما السلام : نظیر : محمد دیدن وموسی شنیدن ـ شنیدن کی بود مانند دیدن . در صحیح ترمذی (۲۲۳/۲) آمده‌است : ان‌الله قسم رؤیته وکلامه‌بین‌محمد وموسی‌فکلم موسی‌مرتین ورآه محمد مرتین .

ص۲۰۶س۳ أفلاأکون عبداً شکوراً : عین این روایت درصحیح بخاری ۱۸۹/۳ درتفسیر سورهٔ فتح آمده است .

ص۲۰۸ س۱ یااهل البقا یا اهل‌الخلود. . . : آقای فروزانفر راجع‌به این بیت مولوی نوشته‌اند :

چون‌کراهت رفت خودآن مرگ‌نیست   صورت مرگ است‌نقلان کردنی‌است

(مثنوی ۱/۳۱۵)

«مستفاد از این روایت است : یا اهل الخلود ویا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء وانما تنتقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام (اللآلئ المصنوعة ج ۲ ص ۳۵۹) وعبداللطیف عباسی گوید که اشاره به این خبر است : الا ان اولیاء الله لایموتون بل ینقلون من دار الی دار» (لطائف معنوی ۱۶۹ ، نقل ازاحادیث مثنوی ۱۰۳ ـ ۱۰۴) .

ص۲۰۸ س۹ کهولیّت : بمعنی کهولت ، دو مو (سیاه وسفید) شدن وپیری است . در صفحهٔ **۲۴۹** کتاب حاضر نیز بکار رفته است : «وهمچنین در منازل صبی وطفولیت و کهولیت می‌رود» .

ص۲۰۸س۱۵نظرت : منظور نظرة معمول در عربی است بمعنی یك‌نظر و لمحه .

ص۲۰۹ س ۴عشقه : «گیاهی‌است (فرانسوی Lierre لاتینی Hedera helix) بالارونده از تیرهٔ عشقه‌ها که از گیاهان نزدیك به تیرهٔ چتریان می‌باشد وجزو دولپه‌ایهای جدا گلبرگ است . این گیاه از دیوار یا گیاهان اطراف خود بالا می‌رود و معمولاً دور تکیه‌گاه خود می‌پیچد . برگهایش متناوب وگلهایی به رنگ زرد مایل به سبز دارد . میوه‌اش پس از رسیدن به رنگ سیاه در آید وبزرگی آن به اندازهٔ یك نخود است ودرون آن نیز به تعداد متغیر دانه وجود دارد . . . در برخی کتب کلمهٔ لبلاب را مرادف با عشقه ذکر کرده‌اند ولی اشتباه است وابلاب‌فقط مرادف باانواع‌نیلوفر باغی و نیلوفرصحرایی‌است‌که جزو تیرهٔ پیچکها وجزو دولپه‌ایهای پیوسته‌گلبرگ است . . . عشقه‌ها (فرانسوی Araliacées) تیره‌ای از گیاهان دولپه‌ای جدا گلبرگ (فرانسوی Dicotylédones dialypétales) که دارای گل آذینی با چترهای ساده وبرگهای پهن و پنجه‌ای و ساقهٔ قلابدارست که معمولاً به درختان دیگر می‌پیچند وازآنها بالا می‌روند وچون در محل اتکا به درخت پایه ریشهٔ فرعی خارج می‌کنند ومواد غذایی درخت پایه را می‌مکند از این جهت مضرند چون درختان پایه را خشك می‌کنند و نیز اگر به دیوار بچسبند چون ریشه‌های فرعی آنها درديوار فرو می‌روند دیوار را خراب می‌کنند . گونهٔ مهم گیاهان این تیره عشقه است .» (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹ س۶مأوی‌گاه : جایی که دران زیست کنند ، پناهگاه (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹س۱۱من عشق وکتم وعف ومات مات شهیدا : سیوطی و مناوی نیز آورده‌اند : من عشق فکتم‌وعف فمات فهوشهید (جامع صغیر ۱۶۰/۲؛ کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۷۳/۲) .

ص۲۰۹س۱۲جواهر معادن در طلب خویش نهایتی دارند زمرد ولاژورد که آنجا زرست بنباتی پیوندد. . . : یادآور ابیات مولوی است :

از جمادی مردم ونامی شدم — وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك پر و سر
وزملك هم بایدم جستن زجو — کل شیءٍ هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس‌عدم‌گردم عدم‌چون ارغنون — گویدم که انا الیه راجعون

(مثنوی ، چاپ نیکلسون ، دفتر سوم ۲۲۲)

ص۲۰۹س۱۴شاه‌مرغ: در کشف المحجوب (ص ۲۲۷) آمده است : «حارث شاه‌مرغی داشت که بانگ کردی اندران ساعت بانگی بکرد» (نقل از لغت نامه) . در فرهنگها چیزی راجع به‌آن به نظر نرسید .

ص۲۰۹س۱۶عقول اول : «عقل اول : آنچه که نخستین بار از ذات حق صادر شده (به اصطلاح فلسفهٔ مشاء) ؛ نوراول ، نوراقرب (به‌اصطلاح فلسفهٔ اشراق)» (فرهنگ فارسی) .

ص۲۰۹س۱۷ جواهر روحانی : «مراد عقول ونفوس است» (رسائل اخوان الصفا ۱۳۶/۳ ، نقل ازفرهنگ علوم عقلی ۲۰۰) .«جوهر بسیط روحانی : مراد عقل‌ونفس است که بصورت جمع هم گفته می‌شود ودران صورت عقول ونفوس می‌باشند» (فرهنگ علوم عقلی ۲۰۳) .

ص۲۱۱س۱۴العشق اوّله وسواس و آخره‌افلاس: یادآور این سخنان است :

عشق اول سرکش وخونی بود — تا برون شد هرکه بیرونی بود
(مثنوی مولوی)

الایا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها — که‌عشق آسان نمود اول‌ولی‌افتادمشکلها
(دیوان حافظ ۲)

ص۲۱۲س۱۳وقتی‌مریدی جنید را پرسیدکه چون قرآنمی‌شنوم‌هیچ‌اضطراب‌وتحریك

پدید نمی‌آید وچون بیتی می‌شنوم . . . : یادآور روایت زیر است در کتاب اللمع (۲۹۱ ــ ۲۹۲) : یکی از یاران از قول ابوالحسین دراج برای من‌چنین حکایت کرد که بقصد دیدار یوسف‌بن‌حسین و سلام براو از بغداد به راه افتادم . چون به ری وارد شدم نشانی خانهٔ وی را پرسیدم . هرکس که دربارهٔ یوسف‌بن حسین از او جویا می‌شدم می‌گفت : با این زندیق چه کار داری ؟ بدین سبب افسرده ودلتنگ شدم چندان که قصد کردم بازگردم . آن شب را در مسجدی به روز آوردم . صبحگاه با خود گفتم این همه راه را آمده‌ام لااقل‌وی را ببینم . از این رو باز سراغ او را گرفتم تا به مسجد وی رسیدم وبراو وارد شدم . وی را دیدم‌که در محراب نشسته‌وروبرویش‌مردی بود ودرکنارش مصحفی که می‌خواند . پیری یافتمش نیکودیدار ، با روی وریشی زیبا . بدونزدیك شدم وسلامش کردم ، جواب داد . در برابرش نشستم . روی به من کرد و گفت : اهل کجایی ؟ گفتم از بغداد . گفت بچه مقصود آمده‌ای ؟ گفتم : به سلام شیخ آمده‌ام . گفت : اگر دریکی ازاین شهرها کسی به‌تو می‌گفت پیش ما بمان تا خانه وکنیزی ویا چیزی دیگر از این قبیل ، برایت بخرم این پیشنهادترا از آمدن منصرف می‌کرد ؟ گفتم : خداوند برای من چنین امتحانی پیش نیاورد واگر مرابه چنین چیزی می‌آزمود نمی‌دانم چه حالی داشتم . سپس گفت : میل داری‌که چیزی بخوانی؟ گفتم: بلی .گفت: بیار آنچه می‌دانی. من‌بدین ابیات آغاز سخن کردم :

رأیتك تبنی دائباً فی قطیعتی ولوکنت ذاحزم لهدمت ماتبنی

کانی بکم واللیت افضل قولکم ألا لیتنا کنا اذا اللیت لاتغنی

گفت : قرآن را برهم نهاد وچندان گریست‌که ریش وجامه‌اش ترشد ومن ازاین گریستن براو رحمت آوردم . سپس گفت : پسرم ! مردم ری را ملامت می‌کنی که می‌گویند یوسف زندیق است ؛ من‌از نماز صبح قرآن می‌خوانم وقطره اشکی ازچشمم‌جاری نشده است واز این دوبیت قیامتی دروجودم برپا شد .»

ص۲۱۲س۱۷اما ابیات‌ازگفته‌های آدمیان‌است‌بطباع‌نزدیك‌باشد. . . : یادآور نظرغزالی است در مورد سماع که پس ازنقل روایت ابوالحسین دراج و ملاقات او با یوسف بن حسین (رك : یادداشت پیشین) می‌نویسد : « فاذا القلوب

وان کانت محترقة فی‌حب‌الله تعالی فان البیت الغریب یهیج منها ما لاتهیج تلاوة القرآن ، وذلك لوزن الشعر ومشاکلته للطباع ، و لکونه مشاکلا للطبع اقتدر البشر علی نظم الشعر ، و اما القرآن فنظمه خارج عن اسالیب الکلام و منهاجه وهو لذلك معجز لایدخل فی‌قوة البشر لعدم مشاکلته لطبعه» (احیاء علوم الدین ۳۰۱/۲).

ص۲۱۲س۱۹هردلی بحقایق اصلی‌که در عالم غیبی یابدشاهد نتوان شدن : استعمال «نتوان» بجای«نتواند» اگردرحین کتابت روی نداده باشد قابل‌ملاحظه است .

ص۲۱۳س۱۸طاغوت : این کلمه بمعنی بت ، جادوگر ، باطل وسرکش از اهل کتاب است (فرهنگ فارسی) و هرباطل وهرچه بدی را سزد وشاید وهرچه جز خدای که اورا پرستند (فرهنگ نفیسی) وهرپیشوایی درگمراهی وضلال ، گمراه کننده . از کلام مشایخ است : کل ما شغلك عن‌الحق فهو طاغوتك (آنندراج) و از حد در گذشتن (تاج المصادر بیهقی ؛ نقل از لغت‌نامه) .

ص۲۱۴س۹درحدیث صحیح منقول است . . . که معاذبن‌جبل پیش سید آمد و سید با اوگفت:کیف اصبحت...: در کشف المحجوب هجویری راجع به حارثه این روایت‌آمده‌است : «حارثه به‌نزدیك پیغامبرعم آمد رسول وی راگفت‌عم کیف اصبحت یاحارثه قال اصبحت مؤمناً حقاً فقال عم انظرما تقول یاحارثه ان لکل حق‌حقیقة فماحقیقة ایمانك فقال‌عزلت نفسی‌عن‌الدنیافاستوی‌عندی حجرها وذهبها وفضتها ومدرها فاسهرت لیلی‌واظمأت نهاری حتی‌صرت‌کانی انظرالی عرش ربی بارزاً وکانی‌انظرالی اهل‌الجنة یتزاورون فیهاوکانی‌انظرالی‌اهل النار یتصارعون فیها وفی‌روایة یتغامزون فیها الحدیث بامداد پگاه چگونه کردی یا حارثه گفت بامدادکردم ومن مؤمنی‌ام حقا. پیغامبر گفت عم نیك نگاه کن یا حارثه تا چه می‌گویی که هرحقی راحقیقتی وبرهانی بود برهان این گفتار تو چیست؟ گفت: آن که تن را از دنیا بگسستم ونشان این آن‌است که زر وسنگ وسیم وکلوخ آن به نزدیك من یکسان شد وچون ازدنیا گسسته شدم به عقبی پیوسته شدم تا بهشت را می‌بینم ودوزخ وعرش را گفت عرفت فالزم قالها ثلاثا ، شناختی یا حارثه ملازمت کن براین که جز این نیست» (کشف‌المحجوب ۳۸ ـ ۳۹ نیز رك : شرح تعرف ۲۱/۱) . درحلیة الاولیاء (۲۴۲/۱) این روایت دربارهٔ معاذ عیناً

مذکورست .

ص۲۱۵س۸**خلقیّت وایجاد** :در شرح تعرف (۲/ ۱۳۶ ، ۱۳۷) آمده است : «اگر خلقیت علم واجب کردی هرچه مخلوق بودی عالم بودی . . . همچنان‌که خلقیت علت علم نیست حیات نیز هم علت نیست» (نیّت مصدری۱۴) .

ص۲۱۵س۱۵ **تعس‌عبد الدرهم . . .** : در کشف المحجوب هجویری آمده‌است : «مسکین صاحب معلوم بود وفقیر تارك معلوم فقرعز باشد ومسکنت ذل وصاحب معلوم اندر طریقت ذلیل باشدکه پیغمبر عم گفت : تعس عبدالدرهم وتعس عبدالدینار وتعس عبدالخمیصة والقطیفة و تارك المعلوم عزیز باشد که اعتماد صاحب المعلوم بر معلوم بود و اعتماد بی معلوم بر خداوند تعالی» (کشف المحجوب ۶۸) ؛ نیز رك : صحیح‌بخاری ۱۵۱/۲؛ الفائق‌فی‌غریب الحدیث‌۱۳۲/۱.

ص۲۱۸ س۴ **اتّحاد** : «شهود وجود حق واحد مطلق است‌که همه چیز به‌آن موجوداست بحق پس همه چیز بدان متحد می‌شود ازان نظر که همه چیز به آن موجود و به خود معدوم است نه ازان نظر که آن را وجود خاصی است که با حق متحد شده باشد زیرا این فرض محال است» (کاشانی ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۳۵) برای تفصیل بیشتر رك : «اتحاد» فرهنگ مصطلحات عرفاء ۱۰ ــ ۱۳ .

ص۲۱۸س۵ **شهود** : « رؤیت حق به حق» (تاریخ تصوف در اسلام ۶۴۹) . « شهود بمعنی مشاهده ودیدن وگواه ودر اصطلاح رؤیت حق به‌حق شهود بود ، خاصهٔ حضرت وجود بود و شهود مفصل درمجمل رؤیت‌کثرت در ذات احدیت است.عالم شهود یعنی عالم شهادت وآنچه قابل رؤیت است صوفیه گویند ذات‌معدوم ازصحرای‌عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی‌نهد و چنان که معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد آیینهٔ موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد و در این‌جا مراد از شهود وجود است» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۴۰) .

ص۲۱۸س۵**کشف** : «اطلاع ازمعانی غیبیة ماوراء حجاب» (تعریفات ، تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۳) . «کشف عبارت از ظهور مستورست در قلب . و برای کشف مراتبی است بر حسب ارتفاع تمام حجب یا بعضی از آنها دون بعضی . قیصری گوید : کشف در لغت بمعنی رفع حجاب است و در اصطلاح عرفا بمعنی اطلاع برماوراء

حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۲۷) وبه تعبیری دیگر «پیوند دل با حقایق پوشیده و بیان آنها»ست. برای اطلاع بیشتر رك : مقدمهٔ آقای همایی بر مصباح‌الهدایه ۹۲ ـ ۹۶ و فرهنگ اشعارحافظ ۵۱۶ ـ ۵۲۱ . حافظ گوید :

تا بگویم که‌چه کشفم شدازاین‌سیروسلوك   به در صومعه با بربط و پیمانه روم

(دیوان حافظ ۲۴۸)

ص۲۱۹ س۷مضادات : مضاد مأخوذ از تازی ، حریف و خصم و دشمن و معارض ومخالف (فرهنگ نفیسی) از مضادت بمعنی ضدیت ومخالفت (ایضاً) .

ص۲۲۰س۲۱فانّ الصوم له وجاء : در مسند احمد (۴۲۴/۱) از قول رسول (ص) آمده است : یا معشرالشباب من‌استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه أغض للبصر وأحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فان الصوم له وجاء (نیز رك : مسند احمد ۵۸/۱ ؛ مسند دارمی ۱۳۲/۲ ؛ عوارف المعارف : ملحق احیاء علوم الدین ۱۰۵/۵) .

ص۲۲۱ س۳ انّالله یحب الرّجل‌الغیور : سیوطی آورده است : ان الله تعالی غیور یحب الغیور و ان عمر غیور (جامع صغیر ۵۹/۱) .

جمله عالم زان غیور آمد که حق   برد در غیرت بر این عالم سبق

(مثنوی ۲۸/۴۶)

ان‌الله غیور لایحب ان یکون فی‌قلب العبد احد الاالله (ربیع‌الابرار باب الحیاء والسکون ، نقل از احادیث مثنوی ۱۸) .

ص۲۲۱س۱۸اذا اصبحت آمنا . . . : درجامع صغیر (۱۶/۱) نیز آمده است : اذاأصبحت آمناًفی سربك معافی فی بدنك عندك قوت یومك فعلی‌الدنیاوأهلها العفاء.

ص۲۲۱س۲۲اذا غضبت فقم وتَوَضّا : در مسند احمد (۲۲۶/۴) مذکورست : قال رسول صلی‌الله علیه وسلم : ان الغضب من‌الشیطان ، وان الشیطان خلق من‌النار ، وانما تطفأ النار بالماء ، فاذا غضب احدکم فلیتوضأ . نیز رك : سنن ابی‌داود ، چاپ ۱۳۵۴ هـ . ، ۲۴۹/۴ .

ص۲۲۲س۱ **وانّ الحسد ليأكل‌الحسنات كما تأكل النّارالحطب :** در سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۵۴ ه . ، ۲۷۶/۴ آمده‌است : اياكم و الحسد ؛ فان الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب او قال العشب .

ص۲۲۲س۱۱ **غيرت :** « . . . غيرت كه برای حق باشد به اين كه راضی نشود كه دل او به غير مايل گردد و به آنچه حق راضی است ممدوح ومطلوب است اما غيرتی كه از قبل حق باشد ارجاع عبد است به سوی آنچه راضی است از جهت حفظ و صيانت بنده (حاشيه بر شرح رسالهٔ قشيريه ص ۲۰۲ ، شرح منازل ۱۵۴) غيرت از جملهٔ لوازم محبت‌است و هيچ محب نبود مگر غيور و مراد از غيرت حميت محب است برطلب قطع تعلق محبوب از غير يا تعلق غير از محبوب وآن را سه‌گونه است : غيرت محب ، غيرت محبوب وغيرت محبت وبر اولياء الله فرض است . جنيد گويد غيرت جايز نباشد مگر در سه وقت : يكی موقع ذكر و غفلت وديگر محبت وسه‌ديگر تعظيم (مصباح الهداية ۴۴ ، نقل از فرهنگ مصطلحات عرفاء ۲۹۵) .

ص۲۲۲ س ۱۴ **تخلّقوا باخلاقی :** در احياء علوم‌الدين (۴/ ۶۱) آمده است : وقيل اوحی الله تعالی الی داود عليه السلام : تخلق باخلاقی وان من‌اخلاقی أنی أنا الصبور؛ نيز رك : اتحاف‌السادةالمتقين ۶/۹ .

ص۲۲۲س۱۵ **اوصنی بشیءٍ يقرّبنی الی الجنّة . . . : قال لاتغضب :** ياد آور اين روايت است : ان رجلا اتی الی رسول الله صلی‌الله عليه و سلم فقال يا رسول‌الله علمنی كلمات اعيش بهن ولا تكثر علی فأنسی . فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم : «لاتغضب» (موطأ ۹۰۵/۲- ۹۰۶) .

ص۲۲۲س ۱۸ **لاتحاسدوا ولا تباغضوا . . . :** سيوطی آورده است : لاتباغضوا ولاتدابروا و لاتنافسوا وكونوا عبادالله اخواناً (جامع صغير ۱۸۷/۲ – ۱۸۸) . لاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابروا وكونوا عبادالله اخواناً (موطأ ۹۰۷/۲؛ نيزرك : صحيح بخاری ۴/ ۶۰ ؛ صحيح مسلم ۸/۸ ، ۱۰) .

ص۲۲۳س۷ **انفق يا بلال ولا تخش من ذی‌العرش اقلالاً:** سيوطی در اللآلیٔ المصنوعة

۳۱۴/۲ آورده است : دخل النبی صلی‌الله علیه وسلم علی بلال و عنده صبر من التمر فقال ما هذا یا بلال قال یا رسول‌الله ادخرته لك ولضیفانك قال أما تخشی أن یکون له دخان فی‌نارجهنم أنفق بلال و لاتخش من ذی‌العرش اقلالاً . نیز رك : اللآلی‌المصنوعة ۳۱۵/۲ ؛ مجمع الزوائد ۱۲۶/۳ ؛ حلیةالاولیاء ۱۴۹/۱ ؛ شرح تعرف ۵۸/۱ .

ص۲۲۳س۱۰ **اللهم اعط منفقا خلفاً . . . :** در مسند احمد (۳۰۵/۲ - ۳۰۶) آمده است : ان رسول‌الله (ص) قال ان ملکا بباب من ابواب السماء یقول من یقرض الیوم یجزی غدا و ملکا بباب آخر یقول اللهم أعط منفقا خلفاً وعجل لممسك تلفا ؛ نیز رك : مجمع الزوائد ۱۲۲/۳ ؛ صحیح بخاری ۲۵۰/۱ .

ص۲۲۳ س۱۱ **انفق ینفق علیك :** در جامع صغیر ۶۸/۲ مذکورست : قال الله عزوجل أنفق أنفق علیك ؛ نیز رك : کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۴/۲ در کشف الاسرار (۱۴۴/۸) آمده‌است : قال رسول‌الله (ص) ان الله عزوجل قال لی انفق انفق علیك .

ص۲۲۴س۱۲ **دل را دربند معلومات ندارد وقناعت پیشه گیرد :** معلومات جمع معلوم بمعنی مال و دارایی و پول است ، رك : ص **۲۸۱** کتاب حاضر: «طلب درویشی کردی بی‌معلوم» .

ص۲۲۴س۱۶ **طوبی لمن امسك الفضل من قوله . . . :** رك : ص **۳۵۵** کتاب حاضر : «طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس» .

ص۲۲۴س۲۱ **مکدود :** کوفته وپا سپرده (منتهی‌الارب) .

ص۲۲۴س۲۲ **انّ‌الله یحبّ ان یُری اثرنعمته علی عبده :** سیوطی درجامع‌صغیر(۶۳/۱) ومناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۱) این حدیث را آورده‌اند؛ نیز رك : مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاکر،ج۱۰ص ۲۳۳ ؛ مجمع‌الزوائد ۱۳۳/۵ ؛ احیاء ۲۲۸/۱ .

ص۲۲۶ س۶ **الغیبة اشدّ من الزّنا :** مناوی آورده است : الغیبة اشد من القتل (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۱/۲) .

ص۲۲۶س۱۱ **شب براة :** شب پانزدهم شعبان که در میان شیعیان رسم است از سه روز قبل ،

در این ایام برسر مزار کسان خود می‌روند وشبیه عید Toussaint عیسویان است در اول نوامبر .

ص۲۲۷س۱ وسخ :«الوسخ : شوخگن شدن» (المصادر ۳۴۹) .در فارسی بمعنی «چرکودریم» بکار می‌رود (فرهنگ نفیسی) .

ص۲۲۸س۱۷ان یسیر الریاء شرك : در احیاء علوم الدین (۲۷۷/۳) آمده است : ان الیسیر من‌الریاء شرك وان‌الله یحب الأتقیاء الاخفیاء الذین ان غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی ینجون من‌کل غبراء مظلمة .

ص۲۲۸س۱۸من عمل عملا اشرك فیه غیری فانا منه بریٔ :درمسنداحمد (۳۰۱/۲) آمده است : ان النبی (ص) یرویه عن ربه عزوجل انه قال أنا خیر الشرکاء فمن عمل عملاً فاشرك فیه غیری فانا بریٔ منه وهو للذی أشرك ؛ نیز رك: احیاء علوم‌الدین ۲۹۴/۳ .

ص۲۲۹س۵طوبی‌لمن تواضع من غیر منقصة . سیوطی آورده است : طوبی لمن تواضع من غیر منقصة و ذل فی‌نفسه فی‌غیر مسکنة و انفق من مال جمعه فی‌غیر معصیة وخالط أهل الفقه والحکمة ورحم اهل الذل والمسکنة طوبی لمن ذل نفسه وطاب کسبه وحسنت سریرته وکرمت علانیته وعزل عن‌الناس شره طوبی لمن عمل بعلمه وانفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من‌قوله (جامع صغیر ۴۶/۲) .

ص۲۲۹س۱۱من تواضع لله رفعه الله ومن تکبّر وضعه‌الله :سیوطی (جامع‌صغیر ۱۵۲/۲) ومناوی (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۸/۲) آورده‌اند : من تواضع‌لله رفعه الله . نیز در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۶۸/۲) آمده است : من تکبر وضعه‌الله .

ص۲۲۹س۱۹ چون باری تعالی به بنده‌ای خیر خواهد اورا بعیب خویش بینا کند : ترجمهٔ حدیث «اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه» است ، رك : ص ۳۵۰ کتاب حاضر .

ص۲۳۰س۱ من ازداد علماً ولم یزدد هدیً لم یزدد من الله الّابعداً : سیوطی آورده است : من ازداد علماً ولم یزدد فی الدنیا زهداً لم یزدد من الله الابعداً

(جامع صغیر ۱۴۴/۲) ؛ نیز رك : احیاء علوم‌الدین ۳۸۸/۳ .

ص۲۳۰س۲۰ **المؤمن مرآة المؤمن** : این خبر به همین صورت درجامع صغیر (۱۷۰/۲) وکنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر۱۸۰/۲)آمده‌است و نیز: المؤمن مرآة اخیه المؤمن(کنوزالحقائق، حاشیهٔ جامع‌صغیر۱۸۰/۲). المؤمن مرآةالمؤمن‌والمؤمن أخوالمؤمن یکف علیه‌ضیعته ویحوطه من ورائه (جامع‌صغیر۱۷۰/۲) .انأحدکم مرآة اخیه فاذا رأى به‌اذى‌فلیمطه عنه (جامع صغیر ۷۳/۱) . روایات مذکوردر فوق‌را آقای فروزانفر نیز درکتاب احادیث مثنوی ذیل دوبیت زیرین آورده‌اند :

چون که مؤمن آینهٔ مؤمن بود روی او زآلودگی ایمن بود

یار آیینه است جان را در حزن بر رخ آیینه‌ای جان دم مزن

(مثنوی ۲۷/۱۰۵ ، احادیث مثنوی۴۱)

نیز رك : کلیات شمس ب ۱۶۱۳۷ ، ۲۶۴۱۶ ، ۳۱۹۸۵ ؛ ایضاً ج۱ حاشیهٔ ص ۲۹۹ ، ج ۴۷۸/۷ .

ص۲۳۱س۲ **فاسد المزاج لایقبل العلاج** : در احیاء علوم الدین ۲۷۵/۲ نیز در بارهٔ تأثیر اصوات در آدمی در مبحث سماع می‌خوانیم : «قیل‌من لم یحرکه الربیع وأزهاره والعود وأوتاره فهو فاسد المزاج لیس له علاج .»

ص۲۳۱ س۹ **خالطوا النّاس بألسنتکم وزایلوهم بقلوبکم** : یادآور روایت مناوی است : خالطوا الناس بأخلاقهم و خالفوهم فی أعمالهم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۵۱/۲) .

ص۲۳۱س۱۶ **شرّیر** : به کسر اول وتشدید راء ، یعنی بسیار شر ، پرشر وهم بدین مناسبت لقب ابلیس است (فرهنگ فارسی) .

ص۲۳۲ س۱ **ان الرّجل بحسن خلقه لیدرك درجة الصائم القائم** : سیوطی آورده است : ان الرجل لیدرك بحسن‌خلقه درجةالقائم‌باللیل الظامیٔ بالهواجر (جامع صغیر ۶۷/۱) . ان الرجل لیدرك بالحلم درجة الصائم (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۴/۱) . در احیاء علوم الدین ۸۴/۱ نیز مذکورست : ان الرجل لیدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم نیز رك : ایضاً ۱۸/۲ ؛ ۵۱/۳

ص۲۳۲س۲ **حَسِّن خلقك و لومع الكفّار** : در كشف الاسرار (۳۶۹/۲) آمده : «قال النبی (ص) ان‌الله عزوجل اوحی الی ابراهیم (ع) : انك خلیلی حسن خلقك ولومع الكفار . . .» نیزیادآور این حدیث است : أحسن خلقك للناس یا معاذبن جبل (موطأ ۹۰۲/۲) . قال رسول الله (ص) : انك امرؤ قد حسن‌الله خلقك فحسن خلقك (احیاء علوم‌الدین ۵۰/۳) .

ص۲۳۲س۱۳ **افشوا السلام** : روایات مختلف ازان آمده است : أفشواالسلام تسلموا . أفشوا السلام بینكم تحابوا . افشوا السلام فانه لله تعالی رضا . افشوا السلام‌كی‌تعلوا . أفشوا السلام وأطعموا الطعام واضربواالهام تورثواالجنان . افشواالسلام‌وأطعموا الطعام وكونوا اخوانا كما امركم‌الله . افش‌السلام و ابذل‌الطعام و استحی من‌الله تعالی كما تستحیی رجلا من رهطك ذاهیئة ولیحسن خلقك و اذاأسأت فاحسن فان‌الحسنات یذهبن‌السیآت (جامع‌صغیر ۴۰/۱). أفشواالسلام‌تسلموا. افشواالسلام تسلموا و الاشرة شر.أفشواالسلام كی تعلوا (كنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۴۴/۱) . نیز رك : مسند احمد ، چاپ احمد محمد شاكر ، ج ۹ ص۲۱۹ .

ص۲۳۲س۱۵ **واطعموا الطعام** :سیوطی آورده‌است: أطعموا الطعام وأطیبوا الكلام . أطعموا الطعام وأفشواالسلام تورثوا الجنان . أطعموا طعامكم الاتقیاء و أولوا معروفكم المؤمنین (جامع صغیر ۳۶/۱) . اطعم الطعام و افش السلام (كنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۹/۱) .

ص۲۳۳ س۹ **انّ شرّالنّاس‌من تركه النّاس اتّقاء فحشه** : در جامع صغیر (۷۶/۱) آمده است : ان شرالناس منزلة عندالله یوم القیامة من یخاف الناس من شره . ان شرالناس منزلة عندالله‌یوم القیامة من‌تركه الناس اتقاء فحشه . ودركنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۹۷/۱) مذكورست : ان شركم الذین یتقون للكثرة شرهم . در صحیح بخاری (۵۵/۴) نیز مذكورست : ان شرالناس عندالله منزلةً یوم القیامة من تركه الناس اتقاء شره . نیز رك : احیاء علوم الدین ۲۰۷/۲ ؛ مصباح ۳۶۰ .

ص۲۳۳س۱۸ **صل‌من‌قطعك واعف عمّن ظلمك واعط من حرمك** : در جامع صغیر (۳۷/۲) مذكورست : صل من قطعك و أحسن الی من اساء الیك وقل الحق

ولوعلی نفسك .

ص۲۳۴ س۸ ماکان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم شتّاماًولا لعّاناً . . . :درمسنداحمد (۱۲۶/۳) آمده‌است: لم یکن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم سباباً ولا لعانا ولا فحاشا ؛ نیز رك : بخاری ۵۵/۴ . جملهٔ : « ولا یجزی بالحسنة السیئة» در مآخذ مربوط بدین صورت نیست ولی درمسنداحمد ۱۷۴/۶، ۲۳۶ آمده است: ولایجزی بالسیئه مثلها ، وظاهراً صورت صحیح آن درمتن کتاب نیز باید چنین باشد : ولایجزی بالسیئة السیئة .

ص۲۳۴س۱۰لودعیت الی کراع لأجبت . . . : در جامع صغیر (۱۰۷/۲) آمده است : لوأهدی الی کراع لقبلت ولو دعیت علیه لأجبت . نیز : لودعیت الی کراع لأجبت (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۱۵۰/۲) .

ص۲۳۴س۱۵صد جفا وطعن حمل کردی :ظاهراً حمل کردن دراین جا بمعنی تحمل‌کردن است .

ص۲۳۴س۱۸ سازنده : دراین جابمعنی «سازگار» است وموافق ؛ در قابوس‌نامه (ص۱۱۵) آمده‌است : «از همه بلاکش‌تر و رنجورتر و سازنده‌تر بجناك بود .»

ص۲۳۴س۱۸آمیزنده : اسم فاعل از آمیزیدن ، آمیختن بمعنی آن که آمیزش کند ، خوش معاشرت ، خواهان معاشرت وآمیزگار باشد(فرهنگ فارسی) . اشتینگاس آن را در انگلیسی به‌کلمهٔ sociable ترجمه کرده است . در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نسخهٔ خطی مرحوم بهار کلمهٔ «آمیزنده» بکاررفته وآقای لازار نیزآن را به sociable فرانسوی ترجمه کرده‌اند (Lazard354). در حدود العالم (ص ۸۱) آمده است : [خلخیان] «مردمانی‌اند به مردم نزدیك و خوشخو وآمیزنده». [چگلیان] «مردمانی نیك طبعند وآمیزنده ومهربان وپادشا هم از ایشان است .» (حدودالعالم ۸۴) . «سغد ، ناحیتی است . . . با آبهای روان ودرختان بسیار وهوایی درست ومردمانی مهمان دار وآمیزنده » (حدود العالم ۱۰۷ ، ۱۴۲) .

ص۲۳۴س۱۸سرافگنده : ظاهراً در این‌جا بمعنی شرمناك و با آزرم است چنان که در این جملهٔ قابوس‌نامه نیز مفهوم آن شرم وحیاست : «خدومی وسرافکندگی درسپاهی

هنرست (قابوس‌نامه ۲۴۹) .

ص۲۳۴س۱۹ **یاران را بهروقت دست گرفتی** :دست‌گرفتن بمعنی مددکردن ویاری کردن است : «ضعیف دل و رکیك رای‌را درمحاورت زبان‌گنگ شود وفصاحت وچرب سخنی دست نگیرد» (کلیله‌ودمنه ۹/۱۱۵) . «پس از فوت فرصت وتعذر تدارك ، پشیمانی دست نگیرد» (کلیله‌ودمنه ۹/۱۹۱) .

ص۲۳۵ س۱ **بوسعید خدری** : «ابوسعید خدری سعدبن مالك بن سنان بن ثعلبهٔ انصاری خزرجی . صحابی است و نسبت او به خدره حی از انصار است . او از حفاظ مکثرین وبه‌جنگ احد سیزده‌ساله بودوی را به رسول‌صلوات‌الله‌علیه عرض‌کردند و رسول برای صغر سن او را از ملازمت جیش منع فرمود و پدر او گفت یا رسول‌الله وی سطبر استخوان است وپیامبر نظر در او افکند وبه رد او امرکرد لکن وی به پانزده سالگی در غزای بنی‌المصطلق در رکاب رسول جهاد کرد و در دیگر مشاهد نیز حضور یافت وبه سال ۷۴ درگذشت و مشهورست که‌گوراو به اسلامبول در محلهٔ ایوان سرای به حوالی جامع قمریه است لکن در تواریخ این شهرت به ثبوت نپیوسته است .» (لغت نامه) .

ص۲۳۵ س۶ **اِدام** :به کسر اول «خورش ، نان خورش ، نان خورش اعم از آبکی وجزآن ، تر نانه ، قاتق ، ابا ، ج:ادم Odom ،آدمه ، آدام » (فرهنگ‌فارسی).

ص۲۳۵س۶ **انّ‌اخوانی من‌اولی العزم من الرّسل . . .** : عین این‌حدیث خطاب به عایشه در احیاء علوم‌الدین (۸۲/۳ ، ۳۵۷)آمده است .

ص۲۳۶ س ۱ **تخلّقوا باخلاق القرآن** : در کتاب فیه مافیه مولوی آمده است : تخلقوا باخلاق‌الله (فیه مافیه ۱۲۳) نیز در مصباح الهدایه ۳۴۱ . آقای فروزانفر در شرح‌آن نوشته‌اند : «دراحیاء علوم‌الدین ج ۴ ص ۲۱۸ ، مصدر به لفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جزو احادیث بشمار نمی‌رود هر چند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده است» (فیه‌مافیه ۳۱۳) به همین سبب آقای فروزانفر آن را در فهرست کلمات بزرگان وامثال آورده‌اند (فیه‌مافیه۳۵۰) .

نیز رك : ص **۳۹۲** کتاب حاضر : تخلقوا باخلاقی .

ص۲۳۶ س۳ لیس التکحّل فی‌العینین کالکحل : مصراعی است «از ابوالطیب متنبی وتمام بیت این‌است :

لان حلمك حلم لا تكلفه ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ لیس التکحل فی‌العینین کالکحل»

(فروزانفر ، فیه‌مافیه ۳۱۴)

ص۲۳۸س۸تهیئت :راست ونیکوکردن کار (منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی) .

ص۲۳۹س۱۲ رحم‌الله امرأً عرف قدرنفسه : در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (ص ۲۲۲) نیز آمده است که عمر عبدالعزیز به پسرخود ـ که انگشتریی به هزار درم خریده بود ـ نوشت : «چون نامهٔ من به تو رسد آن بفروش وهزار شکم گرسنه را سیرکن ، وانگشتریی ساز ازدودرم ونگین اوآهن چینی وبراو نویس : رحم‌الله امرأً عرف قدر نفسه . خدای رحمت کناد برآن که اندازهٔ خویش داند .»

ص۲۳۹س۱۶قناع :را در لغت چنین معنی کرده‌اند : پرده وپوششی‌که بربالای‌مقنعه پوشند، پردهٔ دل ، سلاح (فرهنگ نفیسی) ودر این جا ظاهراً کنایه از پردهٔ عفاف و شرم وآبروست ودر زبان عربی نیز هست : «کشف القناع عن الشیء کنایة عن التصریح به والمجاهرة » (اقرب الموارد) .

ص۲۳۹س۱۶المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده : علاوه براین صورت ، در جامع‌صغیر(۱۷۲/۲) آمده‌است:المسلم‌من‌سلم‌المسلمون من‌لسانه ویده‌والمؤمن‌من أمنه الناس علی دمائهم و اموالهم . المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمهاجر من هجر ما نهی‌الله عنه . مناوی در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۸۲/۲) آورده : المسلم من‌سلم المسلمون من‌یده و لسانه . نیز یاد آور این خبرست : المؤمن من امن‌جاره بوائقه (قابوس‌نامه۱۲۱).

ص۲۳۹س۱۸الحرّ عبدٌ اذاطمع : در مجمع الامثال (ص ۲۰۳) مذکورست : الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع . در مصباح الهدایه ۳۵۱ مذکور است : «چنان که بنان حمال گفته است : العبد حرما قنع والحر عبد ما طمع» وابوالحسن بنان ابن محمد از عرفا ومشایخ بود وبه سال ۳۱۶ ه . در مصر در گذشت (همایی ، مصباح الهدایه ۳۵۱ /۵ ح) .

ص۲۴۰ س۲ توقّر : آهستگی نمودن وبردبارشدن (فرهنگ نفیسی) آیا ممکن است «توقیر»

باشد بمعنی بزرگ داشتن بقرینهٔ کلمهٔ «احترام» ؟

ص۲۴۰ س۲ لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین . . :دراحیاء علوم‌الدین (۳۳۸/۳)آمده است: قال ابوبکر الصدیق رضی‌الله عنه : لایحقرن أحد أحداً من‌المسلمین ، فان صغیر المسلمین عندالله کبیر . عین روایت متن در کشف الاسرار (۵۵۹/۱) مذکورست از قول ابوبکر .

ص۲۴۰ س۶ بوهریره : «ابو هریره ، عبدالرحمن بن صخرازدی یا الدوسی . از عشیرهٔ سلیم‌بن فهم، صحابی است و او به سال غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت ودران غزوه حضوریافت ... و او چون‌گربه زیاد دوست‌داشتی وروزی رسول‌اکرم صلوات‌الله علیه او را با بچه گربه‌ای در دامن بدید این کنیت بدو داد . و او همیشه بدین کنیت افتخار می‌کرد ، و گویند که علت اختلاف در نام او شهرت بسیاری است که او بدین کنیت داشت بدان گونه که در مدت عمر نام او متروك و فراموش شد . . . وفات او به مدینه به سال ۵۷ یا ۵۹ به هفتاد وهشت سالگی بود» (لغت نامه) .

ص۲۴۰ س۹ کن‌قنعا تکن اغنی الناس : رك: ص **۳۲۹** کتاب حاضر: «کن‌ورعا تکن‌اعبد الناس» .

ص۲۴۰س۱۳احب للنّاس ماتحب لنفسك تکن مسلماً : عین‌این روایت در کنوزالحقائق (حاشیهٔ جامع صغیر ۱۱/۱) آمده است . احب‌للناس ما تحب لنفسك (جامع صغیر ۹/۱) . آقای فروزانفر در مورد بیت زیرین از مولوی صورتی دیگررانیز نقل کرده‌اند :

آنچه نپسندی به‌خود ای‌شیخ دین　　　چون پسندی بر برادر ای امین

(مثنوی ۲۰/۵۸۹)

احب لاخیك المسلم ما تحب لنفسك (مستدرك حاکم ۱۶۸/۴ ، نقل از احادیث مثنوی ۲۰۰) . نیز رك : ص **۲۹۱** کتاب حاضر : لا یستکمل ایمان احدکم . . .

ص۲۴۰س۱۶لایستکمل ایمان امریٔ حتّی یحبّ‌للناس ما یحبّ لنفسه :رك : ص**۲۹۱** کتاب حاضر : لایستکمل ایمان احدکم . . .

ص۲۴۰س۱۷وأحسن جوار من جاورك تکن مؤمنا : رك : ص **۳۲۹** کتاب حاضر : کن ورعا تکن اعبدالناس . . .

ص۲۴۰س۲۱ لایزال جبریل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه : در مسند احمد (۸۵/۲) آمده است : ان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قال ما زال جبریل صلی‌الله علیه وسلم یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه أو قال خشیت أن‌یورثه؛ نیز رك : بخاری ۵۳/۴ .

ص۲۴۰س۲۱أقلِّ الضحك فانّ کثرة **الضحك تمیت القلب :**رك : ص **۳۲۹** کتاب حاضر: کن ورعا تکن اعبدالناس . . .

ص۲۴۱س۵ الغنی الیأس عمّا فی ایدی النّاس : سیوطی آورده است : الغنی الایاس (ظ . الیأس) مما فی أیدی الناس و من مشی منکم الی طمع من طمع الدنیا فلیمش رویدا . الغنی‌الایاس ممافی أیدی الناس و ایاك و الطمع فانه الفقر الحاضر (جامع صغیر ۶۱/۲) . الغنی الیأس مما فی أیدی الناس (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۲۱/۲) .

ص۲۴۱س۱۰ لاترفع‌عصاك عن اهلك : مناوی آورده‌است : لاترفع السوط عن اهلك و أخفهم فی‌الله (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۹۵/۲) .

ص۲۴۲ س۲ مناوبه: بطور نوبت قراردادن .

ص۲۴۲ س۷ انصراخاك ظالماً او مظلوماً : سیوطی آورده است : أنصر أخاك ظالماًأو مظلوماً قیل کیف انصره ظالماً قال تحجزه عن‌الظلم فان ذلك نصره . أنصرأخاك ظالماً أو مظلوماً ان یك ظالماً فاردده عن ظلمه وان یك مظلوماً فانصره (جامع صغیر ۹۱/۱) ؛ نیز رك : بخاری ۲۰۲/۴ ؛ صحیح مسلم ۱۹/۸ ؛ احیاء علوم الدین ۲۰۸/۲ .

ص۲۴۲ س۱۰ واز هرچه ضرر ازان بیکی ازرفیقان باز خواهدگشتن درباقی‌کند : در باقی کردن در این‌جا یعنی صرف نظر کردن ، چشم پوشیدن ، رهاکردن .

ص۲۴۲س۱۴ خودرا توقّی کند: توقی یعنی نگاه‌داشتن و توقی کردن در این جا یعنی پرهیز کردن .

ص۲۴۲ س۱۹ ادّبنْی ربّی فأحسن تأدیبی : در کشف‌المحجوب (ص ۴۳۲) مذکورست : «قال‌النبی عم‌حسن الادب من‌الایمان و نیز گفت : ادبنی ربی فاحسن تأدیبی» نیز رك : جامع صغیر ۱۲/۱ وکنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۳/۱ .

ص۲۴۲س۲۰ جابربن عبدالله الانصاری : از کسانی است که حدیث بسیار از رسول اکرم (ص) روایت کرده است وبه روایت مسلم در نوزده غزوه با رسول شرکت داشته است · نوشته‌اند پس ازان که نابینا شد در ۷۸ ه . در گذشت (وبه قولی در ۷۷ ، ۷۴ یا ۶۳ ه .) . عمرش را ۹۴ سال نوشته‌اند (حسن المحاضرة فی‌احوال المصر والقاهرة ۸۳ ــ ۸۴) ، نقل از لغت‌نامه .

ص۲۴۲س۲۲ چون ویرا مطالبت کنند : مطالبت کــردن در این جا ظاهراً بمعنی بازخواست کردن وپرس وجو کردن است و قبلاً نیز مکرر آمده‌است .

ص۲۴۳ س۲ صف‌النّعال : کفش‌کن (فرهنگ نفیسی) . در کتاب بدایع الوقایع (۶۲۵/۱) بجای آن (کفشگاه) بکار رفته است .

ص۲۴۴ س۴ نماز خفتن : بمعنی‌نمازعشاست . درمتون قدیمی‌گاه بمعنی حقیقی آمده‌است مانند : «حسن مؤدب گفت یك شب نماز خفتن بگزاردیم شیخ مرا گفت به بادنه باید شد وآن دیهی‌است بردو فرسنگی میهنه» (اسرار التوحید ۱۷۱) . گاهی نیزمنظور از ذکر نمازخفتن ، موقع آن بوده است : «وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست وتا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت وباز گشت» (تاریخ بیهقی ۵۷۸). درلهجهٔ بخارایی «نماز خوفتن» بدین معنی‌مستعمل است (لهجهٔ بخارایی ۴۵۲) .

ص۲۴۴س۸ بالطافت ملکی خشونت صوف می‌برداری ؟ : برداشتن بمعنی تحمل کردن است ، رك . ص **۲۶۱** کتاب حاضر : جفارا هم بوفا بردارند .

ص۲۴۴س۹ حملة العرش : حملة جمع حامل است . در تفسیر آیهٔ «ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة» (سورهٔ حاقة ۱۷/۶۹ : وبرگیرد عرش خداوندتو زبرایشان آن روزهشت فریشته) در کشف الاسرار (۲۱۱/۱۰) روایات مختلف راجع به حملة العرش آمده است .

ص۲۴۴س۱۵کعب : هر بنداستخوان وشتالنگ‌واستخوان بلند پشت‌پای که بستنگاه شراك باشد (منتهی‌الارب) آن جانب ازهرطرف که بروی زمین قرار گیرد درصورتی‌که‌هموار وبرابر باشد(فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۴س۱۶خیرثیابکم‌البیض : در جامع صغیر (۸/۲) آمده است : خیر ثیابکم البیاض ألبسوها أحیاءکم و کفنوا فیها موتاکم . خیر ثیابکم البیاض فکفنوا فیها موتاکم وألبسوها أحیاءکم و خیر أکحالکم الاثمدینبت الشعر ویجلوالبصر ؛ نیز رك : مسند احمد چاپ احمد محمدشاکر ، ۴۸/۴ ، ۱۵۹ ' ج ۱۶/۵، ۱۱۷، ۱۴۳،

ص۲۴۴س۱۸پاره بردوختن : پاره در این جا بمعنی وصله ورقعه است .

ص۲۴۵ س۱هیچ جامه بمیفگن :درفعل« بمیفگن» جمع میان باءتأکیدوعلامت نهی‌صورت گرفته که دردیگر کتابها نیزهست:«اگر بازی‌باوقات باز وبگرو بمباز»(قابوس‌نامه۷۷).

ص۲۴۵ س۳ وچون‌جامهٔ : رسم خط نسخهٔ اساس به همین صورت است ولی آن را باید «جامه‌ای» خواند تامعنی مناسب باشد .

ص۲۴۵س۴ خرقه کند : خرقه کردن بمعنی پاره کردن ، دریدن وچاك زدن است . نیز خرقه کردن جامه در میان صوفیان متداول بوده است . هجویری می‌نویسد : «باب الخرق بدان که خرقه کردن جامه اندرمیان این طایفه معتادست و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ رض‌حاضر بودند این کرده‌اند ومن از علما دیدم گروهی که بدان منکر بودند وگفتند که روا نباشد جامهٔ درست پاره‌کردن وآن فساد بود و این محال است فسادی که مراد ازان صلاح باشد سهل بود . . و البته اندر سماع در حالت صحت نشاید کرد که آن جز به اسراف نباشد اما اگر مستمع را غلبهٔ دیدار پدید آید چنان که خطاب از وی برخیزد وبی خبر گردد معذور باشد یا چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی برموافقت وی‌خرقه کنند وآن اندرحال سماع بود بحکم‌غلبه وآن دوگونه‌است: یکی‌آن که‌جماعت و اصحاب به‌حکم پیری ومقتدائی جامهٔ وی را خرقه‌کنند ویا اندرحال استغفار از جرمی‌ودیگراندرحال‌سکر از وجدی‌ومشکل‌ترین‌این‌جمله خرقهٔ سماعی‌باشد وآن بردوگونه باشدیکی مجروح و دیگر درست و جامهٔ مجروح را شرط دوچیز بود یابدوزند و باز دهند این‌جماعت یا به درویشی‌دیگر ویا مرتبرك را پاره‌پاره‌کنند

وقسمت کنند. . .» (کشف‌المحجوب ۵۴۲ ـ ۵۴۳) . آنچه از کشف‌المحجوب نقل شد تأییدهمان شرح عبادی است ومعلوم می‌کند خرقه‌ای که در سماع از سروجد بدرند پیش صوفیان عزیز وگرامی است . برای‌اطلاع بیشتر رك : «خرقه‌دری» فرهنگ اشعار حافظ ۱۴۲/۱ ـ ۱۴۹ .

ص۲۴۶ س۵ **کانت طریقتنا هذه خُرقة فصارت‌خرقة** : یادآور روایتی است که درتذکرة الاولیاء (۱۰/۲) آمده است از قول جنید : «لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة » .

ص۲۴۶س ۸ **واسطی** : «ابوبکر محمدبن موسی الواسطی رضؔ ازمحققان مشایخ بود و اندر حقایق شأنی عظیم داشت ودرجتی بلند وبه نزدیك جملهٔ مشایخ ستوده وازقدمای اصحاب جنید بود عبارتی غامض داشت ظاهریان را چشم اندران نیفتادی واندر هیچ شهر آرام نیافت چون به مرو آمد اهل مرو به حکم لطافت طبع و نیکو سیرتی خود وی را قبول کردند وسخن وی بشنیدند و عمر آنجا بگذاشت» (کشف‌المحجوب ۱۹۴ ـ ۱۹۵) .

ص۲۴۶س۸ **ابن‌عطا**: «ابوالعباس بن‌عطا ، احمد بن محمدبن سهل‌بن عطاء الآدمی . یکی از شیوخ صوفیه و مشاهیر زهاد . گویند او به شبانروزی بیش از دوساعت نخفتی و هر بیست وچهار ساعت یك بار ختم قرآن کردی . و نیز ختمی آغازید بقصد فهم واستنباط که چهارده سال بکشید وهنوز بیش‌از نیم آن برجای بود که درگذشت در ذیقعدهٔ سال ۳۰۹ ، رجوع به صفة الصفوة جلد ۲ صفحهٔ ۲۵۱ چاپ دکن شود» (لغت‌نامه) .

ص۲۴۶ س۸ **بصری** : حسن‌بن الحسین البصری (م : ۱۱۰ ه .) . «ابوعلی الحسن‌بن ابی الحسین البصری رحؔ و گروهی کنیتش ابومحمد کنند وگروهی ابوسعید ویرا قدری وخطری بزرگ است به نزدیك اهل این علم بل‌کلی علوم ولطیف الاشاره بودست اندر معاملت» (کشف‌المحجوب ۱۰۳) .

ص۲۴۶ س۸ **بلخی** : گویا منظور شقیق بلخی (شقیق بن ابراهیم بن علی الازدی البلخی ، ابوعلی) زاهد وصوفی معروف از مشاهیر مشایخ خراسان است که شاید اول کسی بود که در خراسان در تصوف سخن راند و به‌سال ۱۹۴ ه . در گذشته است.

(الاعلام ۲۴۹/۳ ؛ نیز رك : حلیة الاولیاء ۵۸/۸ ـ ۷۳ ؛ تذکرة الاولیاء ۱۶۴/۱ ـ ۱۶۸) .

ص۲۴۷ س۴ **طلب الحلال فریضة بعد الفریضة** : علاوه بر این وجه ، در جامع صغیر (۴۵/۲) آمده است : طلب الحلال واجب علی کل مسلم . طلب الحلال جهاد . مناوی نیز علاوه برصورت مذکور در متن، آورده است: طلب الرجل معیشته من الحلال صدقة . طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۱۰۹/۲) . مولوی گوید :

گفت رو به جستن رزق حلال — فرض باشد از برای امتثال

(مثنوی ۴/۴۹۵ ، نقل ازاحادیث مثنوی ۱۶۸)

ص۲۴۷ س۶ **شرّ النّاس من اکل وحده و منع رفده** : هجویری نوشته است : « پس شرط آداب اکل آنست که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله عم : شر الناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده» (کشف المحجوب ۴۵۴) .

ص۲۴۷ س۹ **المؤمن یأکل فی معاءٍ واحد . . . .** : المؤمن یأکل فی معیً واحد و الکافر یأکل فی سبعة امعاء . بخاری ج ۳ ص ۱۸۹ ، مسلم ج ۶ ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳ ، مسند احمد ج۲ ص ۲۱ ، ۴۳ ، ۷۴ ، ۱۴۵ ، ۳۱۸ ، ۴۱۵ ، ۴۵۲ ، ۴۵۵ ، حلیة الاولیاء ج ۶ ص ۳۴۷ ج ۱۰ ص ۳۲۴ ، احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۶۰ (نقل از احادیث مثنوی ۱۴۵ در شرح بیت زیرین) :

لاجرم کافر خورد در هفت بطن — دین ودل باریك ولاغر زفت بطن

(مثنوی ۲۱/۴۳۰)

نیز بدین صورت آمده است : المؤمن یشرب فی معیً واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء (مسلم ۱۳۳/۶ ؛ جامع صغیر ۱۷۰/۲) . المؤمن یأکل فی معی واحد و الکافر یأکل فی سبعة امعاء (جامع صغیر ۱۷۰/۲) ؛ نیز رك : موطأ ۹۲۴/۲ ؛ مسند دارمی ۹۹/۲ ؛ الفائق فی غریب الحدیث ۳۴/۳ ؛ مجمع الزوائد ۸۰/۵ .

ص۲۴۷ س۱۱ **اذیبوا طعامکم بذکرالله** : در جامع صغیر (۳۰/۱) مذکوردست : أذیبوا طعامکم بذکرالله و الصلاة ولاتناموا علیه فتقسو قلوبکم . نیز رك : احیاء علوم

الدین ۹۵/۳ وعوارف المعارف (ملحق احیاء علوم‌الدین ۱۷۴/۵) .

ص۲۴۷س۱۴خان بسفره خورد واقتدا بسیّد عالم علیه‌السلام کند که وی هرگزخان برخوان نخورد اجتناب ازتشبّه بفراعنه : «خوان» را سفره معنی می‌کنند (فرهنگ فارسی) ولی دراین‌جا در برابر سفره قرار گرفته است ومعلوم می‌شود باآن تفاوتی دارد شاید غرض آن چیزی باشد که دربرهان قاطع آمده است : «خوان . . . طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچك را خوانچه گویند» بخصوص با توجه به عبارت « اجتناب از تشبه بفراعنه» .

ص۲۴۷س۱۷الوضو[ء] قبل‌الطعام ینفی‌الفقر و بعده ینفی اللمم : سیوطی آورده است : الوضوء قبل الطعام حسنة و بعد الطعام حسنتان الوضوء قبل الطعام وبعده ینفی الفقر وهو من سنن المرسلین (جامع صغیر ۱۸۶/۲) . عین روایت مذکور درمتن درمصباح‌الهدایه ۲۷۱ آمده است .

ص۲۴۹ س۶ عَلَقه : قطعه‌ای خون ، طور دوم از ادوار نطفه‌که مانند خون غلیظ شده منجمد گردد ؛ خون بسته (فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۹ س۶ مُضغَه : طور سوم از ادوار نطفه ، نطفهٔ بسته :

سنگ دراحزای کان زردشد آنگاه لعل

نطفه در ارحام خلق، مضغه شدآنگه جنین

(دیوان‌خاقانی ۳۳۶ ، نقل ازفرهنگ فارسی)

ص۲۴۹ س۶ سُلاله : نطفه ، بچه ، کودك ، نسل (فرهنگ فارسی) .

ص۲۴۹ س۱۹ سافروا تَصِحّوا وتَغْنَمُوا: در جامع صغیر (۲۵/۲) علاوه براین وجه ، آمده است : سافروا تصحوا . سافروا تصحوا و ترزقوا . سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا . مناوی نیز آورده است : سافروا تصحوا واغتموا تحلموا . سافروا تصحوا . سافروا تصحوا وترزقوا (کنوزالحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۸۲/۲) . مولوی گوید :

شادمانه سوی صحرا راندند سافروا کی تغنموا بر خواندند

(مثنوی ۱۴/۲۰۵ ، نقل از احادیث مثنوی ۷۶)

نیز رك : مجمع‌الزوائد ۵/ ۳۲۴ .

ص۲۵۰س۱۴من‌مات ولم‌یحج فلیمت ان‌شاء یهودیا وان شاء نصرانیا : در مسند دارمی (۲۸/۲ ـ ۲۹) آمده است : من لم یمنعه عن الحج حاجة ظاهرة او سلطان جائر او مرض حابس فمات ولم یحج فلیمت ان شاء یهودیا وان شاء نصرانیاً ؛ نیز رك : اللآلیٔ المصنوعة ۱۱۸/۲ ؛ احیاء علوم‌الدین ۲۳۹/۱ .

ص۲۵۰س۱۶سید علیه‌السلام گفته است که بعداز ایمان هیچ کار نیست فاضلتراز جهاد باکفار : رك : صفحهٔ **۳۰۰** کتاب حاضر : ازمصطفی علیه‌السلام‌پرسیدند که بعداز ایمان چه عمل فاضلتر و بهتر ؟ گفت جهاد فی‌سبیل‌الله .

ص۲۵۱س۱۲السفر قطعة من‌النّار : در جامع صغیر (۳۱/۲) مذکورست : السفر قطعة من العذاب یمنع أحدکم طعامه و شرابه ونومه فاذا قضی أحدکم نهمته من وجهه فلیجعل الرجوع الی أهله . مناوی نیز آورده است : السفر قطعة من العذاب (کنوز الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر۲/ ۸۹)؛ نیز رك : صحیح مسلم ۵۵/۶ .

ص۲۵۱ س۱۴ اطلبوا‌العلم ولو بالصین : اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلب‌العلم‌فریضة علی کل مسلم ان الملائکة تضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما یطلب (جامع صغیر ۳۷/۱) . اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلبه فریضة علی کل مسلم (کنوز ـ الحقائق ، حاشیهٔ جامع صغیر ۳۹/۱) . نیز رك : کشف‌المحجوب ۱۱ ؛ احیاء علوم الدین ۸/۱ ـ ۹

ص۲۵۲س۱۳ان من کنوز الجنّة کتمان المصائب : در حلیة الاولیاء (۱۹۷/۸) آمده است: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم:من‌کنوز البر کتمان‌المصائب والأمراض والصدقة؛ نیز رك: اللآلیٔ‌المصنوعة ۳۹۵/۲،۳۹۶واحیاء علوم الدین ۲۲۶/۱ .

ص۲۵۳س ۸ درهمه احوال تیامُن نگاه دارد : تیامن : به راست گشتن ، به سمت راست قرار گرفتن ، مقابل «تیاسر» ونیز بمعنی سمت راست است (فرهنگ فارسی) .

ص۲۵۴س۳ ولایت : رك : ص **۳۰۹** کتاب حاضر : «ولی» .

فهرست ها

فهرست

آیات قرآن کریم

الف

اتجعل فیها من یفسد فیها ۲۷

اتقواالله وکونوا مع‌الصادقین ۱۵۷

اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب‌ان‌تحمل‌علیه یلهث اوتترکه یلهث ذلك مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا ۹۸ ، ۲۲۸

ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی‌احسن ۲۳۳

ادعونی استجب لکم ۸۰ ، ۱۲۱

اذا ذکرالله وجلت قلوبهم ۱۵۲

اذا وقعت الواقعة ، لیس لوقعتها کاذبة ، خافضة رافعة ۱۳۵

اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم ۷۹

ارنی انظر الیك ۵۳ ، ۲۰۵

اسلم . . .اسلمت لرب العالمین ۱۱۶

اصبروا وصابروا ۷۴

اصبروا وصابروا ورابطوا ۷۳

افامنوا مکرالله فلا یأمن مکرالله الاّ القوم الخاسرون ۶۴

افرأیت من اتخذ الهه هویه ۲۲۸

افعل ماتؤمر ۱۱۶

الا بذکرالله تطمئن القلوب ۱۵۲

الاّتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ۶۶

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الاّالمتقین ۱۵۸

الاّ رب العالمین ۲۰۴

الاللهالدین الخالص ۹۹ ، ۲۱۰ ، ۲۲۹

الاّمن اتی‌الله بقلب سلیم ۱۶۴

الحمدلله رب العالمین ۸۸

الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن القلوب ۷۷

الذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا ۲۳۵ (نیز رك : والذین . . .) .

الذین ینفقون فی‌السراء والضراء ۲۲۴

الذین یؤمنون بالغیب ۱۶۶
الذین یؤمنون بما انزل الیك و ما انزل
من قبلك وبالآخرة هم یوقنون ۱۲۵
الست بربکم ۱۱۸
الق عصاك ۶۲
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور ۲۴
الم تر الی ربك کیف مدالظل ۱۷۵
الم یعلم بان الله یری ۱۴۲، ۱۴۵
الیس الله بکاف عبده ۳۱، ۷۴
الیس الله بکاف عبده ویخوفونك بالذین من
دونه ومن یضلل الله فماله من هاد ۱۱۱
ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله
۲۲۵
انا ارسلناك شاهداً ومبشراً ونذیراً ۱۷۷،
۲۱۱
انا خیرمنه خلقتنی من نار وخلقته من طین
۲۲۸
ان اشکرلی ولوالدیك ۸۸
ان اکرمکم عندالله اتقیکم ۳۲
اناکفیناك المستهزئین ۷۴
ان الانسان لربه لکنود ۵۴
ان الانسان لفی خسر ۵۵
ان الانسان لکفور ۵۵
ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان
تذکروا فاذاهم مبصرون ۶، ۱۶۳
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ۱۳۱
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا ۱۰۳
ان الصفا والمروة من شعائر الله ۲۵
ان الله اصطفی آدم ۲۸
ان الله لایضیع اجرالمحسنین ۱۰۷
ان الله لغنی عن العالمین ۳۱
ان الله لمع المحسنین ۵۷
ان الله مع الذین اتقوا و الذینهم محسنون
۳۵، ۹۸
ان الله مع الصابرین ۷۲
ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین ۵۱
ان المتقین فی جنات و عیون ۹۷
ان المتقین فی جنات و نهر ۹۷
ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار ۲۵
ان النفس لامارة بالسوء ۱۰۳
انامکنا له فی الارض ۱۷۷
اناوجدناه صابراً نعم العبد انه اواب ۷۳
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکاً
وهدی للعالمین ۲۸
ان رحمة الله قریب من المحسنین ۷۰،۱۵۷
ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب ۱۶۷
ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید ۱۸۹
ان کل من فی السموات و الارض الا آتی
الرحمن عبدا ۲۱۵

ان للمتقین مفازا حدائق واعنابا ۹۷
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو ۶۰
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم ۳۳ ، ۷۷
انما اموالکم واولادکم فتنة ۱۲۹
انما نملی لهم لیزدادوا اثما ۳۲
انما یتذکر اولوا الالباب ۸۰
انما یخشی الله من عباده العلماء ۶۵
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ۷۱
انه علیم بذات الصدور ۳۲ ، ۱۴۷، ۱۸۴
انهم فتیة آمنوا بربهم ۳۳ ، ۲۲۴
انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم ۳۳
انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا ۱۹۶
انه هو التواب الرحیم ۵۴
انه یعلم السر و اخفی ۱۴۴ ، ۱۹۱
(نیز رك : فانه . . .)
انی اری فی المنام انی اذبحك ۱۱۶
انی اعلم مالاتعلمون ۲۷
او فوا بعهدی اوف بعهدکم ۱۴۹
اولئك علی هدی من ربهم و اولئك هم المفلحون ۳۲
اولئك هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم ۳۰
اولئك یجزون الغرفة بما صبروا ۷۲
اولم یتفکروا ۱۶۰
اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید ۱۷۶

ب

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

ت

تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا ۳۳
تذکروا فاذاهم مبصرون ۱۶۵
تزودوا فان خیر الزاد التقوی ۹۶
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ۱۳
تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ۱۵
تمت کلمة ربك صدقا وعدلا ۲۱۷

ح

حسن اولئك رفیقاً ۶۱

خ

خالصة لك من دون المؤمنین ۱۸
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ۱۶۷
خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین ۲۳۳
خر موسی صعقا ۲۰۵

ذ

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ۱۸۲
ذلك هو الخسران المبین ۳۸

ر

رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ۸۸
ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا ۸۲

ربنا ظلمنا ۲۷
ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنامن لدنك رحمة انك انت الوهاب ۳۲،۳۳
رجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكرالله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار ۳۳، ۶۵
رضی الله عنهم و رضوا عنه ۳۳، ۹۰

ز

زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا ۲۲۱

س

سبحانك تبت اليك ۵۴
سمعنا واطعنا غفرانك ربنا واليك المصير ۸۲
سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحويلا ۱۵
سنريهم آياتنا فی الآفاق وفی انفسهم ۱۰۳، ۱۶۷

ش

شرع لكم من الدين ماوصى به نوحا ۱۴

ص

صلوا عليه و سلموا تسليما ۸۸

ع

عدو الكم ۱۲۹
عسی الله ان يتوب عليهم ۵۲
علی بصيرة أنا ومن اتبعنی ۶
عند مليك مقتدر ۹۷

غ

غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ۵۳، ۶۷

ف

فاتبعونی يحببكم الله ۸۲
فاتقوا الله واطيعون ۱۳، ۹۷
فاخذتهم الصاعقة ۱۵۵
فاخلع نعليك ۶۲
فاذا عزمت فتوكل علی الله ان الله يحب المتوكلين ۱۱۴
فاذكرونی اذكركم ۷۹
فارتقب انهم مرتقبون ۱۴۲
فاستقم كما امرت ۱۳۲، ۱۳۳
فاعتبروا يا اولی الابصار ۱۶۴، ۲۵۰
فان مع العسر يسرا ۷۵-۷۶
فانه يعلم السرو اخفی ۳۲
فاولئك يدخلون الجنة ولايظلمون شيئا ۴۸
فبشر عبادا الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ۱۰۴، ۱۵۰
فتطردهم فتكون من الظالمين ۳۴
فسوف يأتی الله بقوم يحبهم ويحبونه ۱۷۰، ۱۷۲
فصبر جميل والله المستعان علی ماتصفون ۷۵
ففروا الی الله ۱۰۹
فقلت استغفروا ربكم انه كان غفارا ۸۰
فقولا له قولا لينا ۲۳۳
فكان قاب قوسين اوادنی ۱۲۳
فكيف اذاجئنا من كل امة بشهيد وجئنا بك علی هولاء شهيدا ۱۷۷
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون ۳۷
فلاتغرنكم الحيوة الدنيا ولايغرنكم بالله الغرور ۱۸۱
فلا وربك لايؤمنون حتی يحكموك فيماشجر

بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما ۱۱۸
فلما اسلما وتله للجبین ۱۱۶
فلما افاق قال سبحانك تبت الیك ۲۰۵
فلنحیینه حیوة طیبة ۸۰
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ۲۴۱
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره ۹۳
فهو علی نور من ربه ۱۶۷
فی مقعد صدق ۹۷
فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب
المطهرین ۴۱

ق

قالوا بلی ۱۱۹
قدعلم کل اناس مشربهم ۲۰۲
قل الروح من امر ربی ۱۸۸
قل انظروا ماذا فی السموات والارض ۱۰۳،
۱۶۷
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله
واحد ۱۵
قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون ۱۱۰،
۱۱۱
قل کل من عندالله ۱۷۳
قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
فروجهم ۱۰۲، ۱۰۴
قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی
۸۵

ك

کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء ۶
کلا لو تعلمون علم الیقین، لترون الجحیم ثم
لترونها عین الیقین ثم لتسألن یومئذ عن
النعیم ۱۲۳
کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ۲۰۷
کلوا و اشربوا ولا تسرفوا ۲۰۲، ۲۴۷

ل

لا احب الآفلین ۱۲۳
لاتدرکه الابصار ۱۷۵
لاتمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا ۳۵
لانفرق بین احد من رسله ۱۴
لایحزنهم الفزع الاکبر ۹۴
لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی
الضرر والمجاهدون فی سبیل الله ۲۴۹
لایسمعون فیها لغوا الاسلاما ولهم رزقهم فیها
بکرة وعشیا ۱۱۸، ۱۵۴
لئن شکرتم لازیدنکم ۸۷
لقد خلقنا الانسان فی کبد ۵۴
لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة ۲۳۳
لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا ۱۶
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم
۶۱، ۲۳۹
لله الواحد القهار ۲۰۷
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ۲۵۱
لمن الملك ۲۰۷
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ۲۲۴
لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله
التقوی منکم ۹۶
لیجزی الله الصادقین بصدقهم ۲۳۰
لیسأل الصادقین عن صدقهم ۱۱۹

م

ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة ۸۱

مازاغ‌البصر و ماطغی ۲۱۷،۳۵
ماعلیك من‌حسابهم من شیء وما من‌حسابك
علیهم من‌شیء ۳۴
ماقدرواالله حق قدره ۱۶۷
ماکان‌محمد اباا‌حد من رجالکم ۲۰۵،
۲۳۴
ماکذب‌الفؤاد ماارای ۲۱۷
مایبدل القول‌لدی وماانابظلام للعبید ۷۰،
۸۹
مایشاؤن فیها ولدینا مزید ۱۷۸
مایفتح‌الله للناس من رحمة فلاممسك لهاوما
یمسك‌فلا مرسل له من بعده ۸۷
ملة ابیکم‌ابرهیم هوسمیکم‌المسلمین من‌قبل
۲۹،۱۴
من‌المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدواالله‌علیه
فمنهم‌من قضی نحبه ومنهم‌من ینتظر وما
بدلوا تبدیلا ۱۱۸،۳۳
من خشی‌الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب
ادخلوها بسلام‌ذلك‌یوم‌الخلود۱۹۷،۶۵
من عمل صالحا من ذکر او انثی وهومؤمن
فلنحیینه حیوة طیبة ۲۰۷،۱۲۷
من‌کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاصالحا
۶۹
من کان یریدالعزة فللّه‌العزة جمیعاً الیه
یصعدالکلم‌الطیب‌والعمل‌الصالح‌یرفعه۴۸
من کان یرید حرث الآخرة نزدله فی‌حرثه
ومن‌کان یریدحرث‌الدنیا نؤته‌منها وماله
فی الآخرة من نصیب ۴۵
منکم من یریدالدنیا ومنکم من‌یریدالآخرة
۴۷
من یتوکل علی‌الله فهوحسبه ۱۱۴

ن

نارالله‌الموقدة ۲۴
نبیء عبادی‌انی‌اناالغفورالرحیم وان عذابی
هوالعذاب‌الألیم ۶۷

و

وآخردعویهم ان الحمدلله رب‌العالمین ۸
وابشروا بالجنة التی‌کنتم توعدون ۱۳۲
واتقون یااولی‌الالباب ۹۶
واذا جاءك‌الذین یؤمنون بآیاتنا فقل‌سلام
علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة۳۴
واذا سألك عبادی عنی فانی قریب ۱۹۶
واذا سمعوا ماانزل الی‌الرسول تری‌اعینهم
تفیض من‌الدمع مما عرفوا من الحق
۱۵۲،۱۵۰
واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة ۸۷
واسجد و اقترب ۲۰۳
واشکروا لی ولاتکفرون ۸۶
واصبر لحکم ربك فانك باعیننا ۷۴
واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم بالغدوة
والعشی یریدون وجهه ۱۵۷
واعلمواان‌الله یحول بین‌المرء وقلبه ۲۰۰
والآخرة خیرلمن اتقی ۴۸
والآخرة خیروابقی ۴۸
والذاکرین‌الله‌کثیراوالذاکرات ۷۹
والذین آمنوا اشد حباًلله ۱۷۲،۳۳
والذین اوتواالعلم درجات ۲۰
والذی جاء بالصدق وصدق به ۱۱۹
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۷،
۱۶۷،۵۵
والقیت علیك محبة منی ۱۷۱
والله انزل‌من‌السماء ماء فاحیابه‌الارض بعد
موتها ۱۲۸
والله لایستحیی من‌الحق ۱۴۵

والله يحب المحسنين ۶۱
والموفون بعهدهم اذا عاهدوا ۱۴۹
والهكم اله واحد ۱۳
و ان احد من المشركين استجارك فاجره
حتى يسمع كلام الله ۲۳۴
وان الظن لايغنى من الحق شيئا ۲۲۵
وان الفضل بيدالله ۱۸۲
وان تصبروا خيرلكم ۷۴
وان تعدوا نعمةالله لاتحصوها ۸۶
وان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون
ماتفعلون ۱۴۳
وانك لتعلم ما نريد ۱۰۰
وانك لعلى خلق عظيم ۲۱۸،۱۵
واوفوا بالعهدان العهدكان مسؤلا ۱۴۷
وتريهم ينظرون اليك وهم لايبصرون ۱۶۵
وتزودوا فان خيرالزادالتقوى ۳۲
وتمت كلمةربك صدقاوعدلا لامبدل لكلماته
۸۹
وتوبواالى الله جميعا ايه المؤمنون ۵۳،۵۰
وتوكل على الحى الذى لايموت ۱۱۰
وثيابك فطهروالرجز فاهجرولاتمنن تستكثر
ولربك فاصبر ۲۴۳،۱۲۵
وجاهدوا فى الله حق جهاده ۲۳۵،۵۶
وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم
عندالله اتقيكم ۹۵،۸۱
وحملناهم فى البروالبحر ۱۰۳
وحيل بينهم وبين ما يشتهون كما فعل باشياعهم
من قبل انهم كانوا فى شك مريب ۱۰۶،۴۷
وخافون ان كنتم مؤمنين ۶۳
ورحمتى وسعت كل شىء ۶۸
وسارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للمتقين ۲۵۲
وسقيهم ربهم شراباطهورا ۲۰۱
وشاهد ومشهود ۲۱۱
وعصى آدم ربه فغوى ۲۷
وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين ۱۱۲
وعلى الله فليتوكل المؤمنون ۱۱۱
وفديناه بذبح عظيم ۱۱۶
وفى الارض آيات للموقنين ۱۲۱
وفى انفسكم افلاتبصرون ۱۶۷
وقل جاء الحق وزهق الباطل ۲۱۴
وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ۱۰۴
وقولواقولا سديدا ۱۰۴
وكان الانسان عجولا ۵۴
وكان امرالله قدرا مقدورا ۲۳۴
وكاين من نبى قاتل معه ربيون كثير فما
وهنوا لمااصابهم فى سبيل الله وماضعفواوما
استكانوا والله يحب الصابرين ۷۲
وكذلك اوحينااليك روحا من امرناماكنت
تدرى ماالكتاب ولاالايمان ۱۵
وكلانقص عليك من انباء الرسل ۱۵
ولااصغرمن ذلك ولااكبرالافى كتاب مبين ۲۰
ولاتطردالذين يدعون ربهم بالغدوة والعشى
يريدون وجهه ۳۴
ولا تعد عيناك عنهم تريدزينة الحيوةالدنيا
۳۵،۲۹
ولايغتب بعضكم بعضاً ايحب احدكم ان يأكل
لحم اخيه ميتا فكرهتموه ۲۲۵
ولباس التقوى ذلك خير ۹۶
ولقد كرمنا بنى آدم وحملناهم فى البروالبحر
ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثيرم
من خلقنا تفضيلا ۸۱
ولقديسرنا القرآن للذكرفهل من مدكر ۷۹
ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه

سبيلا ۲۵۰،۲۹
ولمارا المؤمنون الاحزابة الواهذاماوعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و ما زادهم الا ايمانا وتسليما ۱۱۴
ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرين ۷۳
ولوان مافى الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ۱۷۰
وما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا ۲۳۹
وما ابرئ نفسى ان النفس لامارة بالسوء ۱۸۸،۵۵
وماامروا الاليعبدوا الله مخلصين له الدين ۹۸
وما خلقت الجن والانس الاليعبدون ۱۶
وما صبرك الا بالله ولاتحزن عليهم ولا تك فى ضيق مما يمكرون ۷۴
وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل ۱۵
وما يستوى الاعمى والبصير ولاالظلمات ولا النور ولاالظل ولاالحرور ۷
وما ينطق عن الهوى ان هوالاّ وحى يوحى ۱۵
ومما رزقناهم ينفقون ۳۳
ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن ۴۸
ومن اصدق من الله حديثا ۱۲۱
ومن الناس من يعبدالله على حرف فان اصابه خير اطمان به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ۱۸۲
ومن اوفى بعهده من الله ۱۴۹،۱۱۴
ومن شكر فانما يشكر لنفسه ۸۷
ومن كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى
واضل سبيلا ۱۶۵،۶
ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لايحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ۱۱۲
ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ۲۲۷
ونفخت فيه من روحى ۱۸۸
وهم فى الغرفات آمنون ۷۶
وهم فيما اشتهت انفسهم خالدون ۱۰۶
وهوالذى جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات ليبلوكم فيما آتيكم ۸۱
وهوالغفور الودود ۱۸۴
ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ۳۳
ويتفكرون فى خلق السموات والارض ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك ۱۶۱
ويعذب المنافقين ۱۱۹
ويعذب المنافقين والمنافقات و المشركين والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء ۱۸۳
ويلقون فيها تحية وسلاما ۷۲

ه

هدى للمتقين ۱۶۶
هل جزاء الاحسان الاالاحسان ۳۶
هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون ۷
هوالذى انزل السكينة فى قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم ۱۷۴،۱۵۵

ى

ياايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية ۹۲
ياايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ۹۵
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولاً

سدیداً ۹۵،۲۰
یا ایها الذین آمنوا اتقوالله و کونوامع الصادقین ۴۰
یاایهاالذین آمنوا اذکروالله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة واصیلا ۷۶
یاایهاالذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ۵۳
یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ۲۴۷
یاایهاالناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها ، و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری ولکن عذاب الله شدید ۹۶،۶۷
یاایهاالناس اذکروا نعمة الله علیکم هل من خالق غیرالله یرزقکم من السماء والارض لااله الاهو فانی تؤفکون ۷۹
یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفرالذنوب جمیعا ۶۸
یالیت بینی و بینک بعدالمشرقین فبئس القرین ۱۵۷
یانارکونی بردا وسلاما علی ابرهیم ۱۱۶
یؤمنون بالغیب ۳۲
یحکم مایرید ۲۲۶،۴۶
یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار ۳۳
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ۳۳
یصلح لکم اعمالکم ویغفرلکم ذنوبکم ۲۲
یفعل الله مایشاء ۲۲۶،۴۵
یقبض ویبسط والیه ترجعون ۱۹۰
یمحواالله مایشاء ویثبت ۲۰۴
یوم تبلی السرائر فماله من قوة ولاناصر ۶۴
یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم ۱۱۶
یوم ندعوا کل اناس بامامهم ۹۹

فهرست

احادیث

الف

ابخل الناس من بخل بالسلام ۸۵
ابکوافان لم تبکوا فتباکوا ۱۵۴
اتبع السیئة الحسنة تمحها ۵۲
اتق‌الله فینا فانما نحن بك ۱۰۵
اجسادهم فی‌الارض وقلوبهم فی‌السماء ۳۰
احب‌الخلق الی‌الله انفعهم‌لعیاله ۸۴
احب‌للناس ماتحب لنفسك تکن مسلما ۲۴۰
اخلص قلبك یکفك القلیل من‌العمل ۱۰۰
اداء الفرائض بالسنة ۹۴
ادبنی ربی‌فاحسن تأدیبی ۲۵۲،۲۴۲
اذااراد‌الله بعبد‌خیراً بصره بعیوب نفسه ۱۲۸، ۱۶۶
اذااراد‌الله بعبدخیرا فتح عینی قلبه ۱۶۵
اذا اصبحت آمنا فی سربك معافی فی‌بدنك و عندك قوت یومك فعلی‌الدنیا العفا والدمار ۲۲۱
اذا غضبت فقم وتوضا ۲۲۱
اذیبوا طعامکم بذکرالله ۲۴۷
اراض فی‌الفقر هذاعنی امساخط ۹۰
ارقع ثوبی . قال: احسنت یا عائشة لاتضعی ثوباً حتی ترقعیه فانه لاجدید لمن لاخلق له ۲۴۴
ارناالاشیاء کماهی ۲۱۷
استحیوامن‌الله‌حق الحیا ۱۴۵
استفت‌قلبك‌ودع‌ماافتاك‌المفتون ۱۱۰، ۱۹۰
استقیموا ولن تحصوا ۱۳۳
اسرقت قل لا ۲۳۴
اصحاب الزهد والفقر ۳۷
اصحابی کالنجوم بایهم‌اقتدیتم اهتدیتم ۴۰
اطلبوا العلم ولو بالصین ۲۵۱
اعبدالله کانك تراه فان لم‌تکن تراه فانه یراك ۱۴۳،۱۷۵
اعبدالله وعد نفسك فی‌الموتی اولادلك علی اصل‌الدین اقم الصلوة المفروضة و ادالزکوة المکتوبة اولادلك علی‌ذروة الامروعموده الصوم جنة والصدقة تکفر الخطیئة وقیام‌اللیل فی‌جوف‌اللیل ۱۰۵
اعددت لعبادی‌الصالحین مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطرعلی قلب بشر ۳۷
اعدی عدوك نفسك التی‌بین‌جنبیك ۵۵، ۱۸۸
اعطیهم من‌فضلی وعلمی وحلمی‌فیرضون‌منی بالیسیرمن الرزق‌وارضی‌منهم بالیسیرمن العمل ۹۱
اعلاها شهادة ان لااله الاالله و ادناهااماطة الاذی عن الطریق ۲۴
اعلمکم بالله اخشیکم‌من‌الله ۶۵
اعمل لوجه‌واحدیکفك الوجوه کلها ۱۷۳
اعوذ بعفوك من عقابك ، واعوذبرضاك من سخطك واعوذبك منك ۱۹۸
افشوا السلام ۲۳۲
افضل‌الایمان‌ان تعلم‌ان‌الله‌معك حیثما کنت ۱۴۳

افلا اكون عبدا شكورا ۲۰۶
اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر و عمر
وعثمان وعلى رضى‌الله عنهم ۴۰
اقل مافى‌هذاالامر بذل‌الروحان قدرت‌فتعال
و الا فلا تشتغل بالقيل‌والقال ۴۹
الا ان الصدق امانة والكذب خيانة ۱۲۰
الاسلام‌درجة والايمان فوقه درجة والتقوى
فوق الايمان درجة واليقين فوق‌التقوى
درجة ۲۱، ۹۰
الاطال شوق الابرار الى لقائى و انا الى
لقائهم لاشدشوقا ۱۴۱
الايمان بضع وسبعون بابا ۲۰
الحر عبد اذا طمع ۲۳۹
الحر يكفيه الاشارة ۱۹۹، ۲۱۷
الحلال بين والحرام بين وبينهما امور
متشابهات ۹۲
الحلال بين والحرام بين وبينهما امور
مشتبهات ۱۹
الحمد لله الذى جعل فى امتى من امرنى
بمجالستهم ومصاحبتهم ۱۵۸
الحياء شعبة من‌الايمان ۱۴۴
الحياء والايمان فى‌قرن واحد فاذا سلب
احدهما انسلب الآخر ۱۴۵
الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ۷۱
الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها ۶۲
الدنيا مزرعة الآخرة وكماتزرع تحصد ۹۸
الراضون بقضاءالله وقدره ۹۱
الرضا بالقضا باب‌الله الاعظم ۸۹
الراهدون فى‌الدنيا والراغبون فى‌الآخرة
الراضون بقضاءالله ۳۵
السفرقطعة من‌النار ۲۵۱
الشاكريستحق المزيد ۸۶
الشوق مطية المؤمن ۱۳۹
الشيخ فى‌قومه كالنبى فى‌امته ۴۰
الصبرعندالصدمة الاولى ۷۵
الصبرمفتاح‌الفرج ۷۳
الصبرمن‌الايمان‌بمنزلةالرأس‌من‌الجسد ۷۶
الصبر نصف‌الايمان واليقين‌الايمان كله ۱۲۱
الصوفى ابن وقته ۱۹۴
العاقل صديقى والاحمق‌عدوى فلاتقطعواعن
العاقل ولاتصحبوا مع‌الاحمق ۱۵۹
العجز عن درك الادراك ادراك ۱۶۸
العشق اوله وسواس وآخره افلاس ۲۱۱
الغنى اليأس عمافى ايدى الناس ۲۴۱
الغيبة اشد من الزنا ۲۲۶
الفاجرالراجى‌اقرب‌الى من العابد القانط
والمقنط ۶۹
القدر خيره و شره من‌الله ۷۱
القناعة كنز لاينفد ۲۲۴ نيز رك : ۱۲۷
الكامرأة تاوى‌اليها؟ قال : نعم .قال :
الك بيت تسكنه ؟ قال: نعم . فقال‌لست
من‌الفقراء ۱۳۱
الكبرياء ردائى والعظمةازارى ۶۴
الكلام‌لموسى والرؤية لمحمد عليهماالسلام
۲۰۵
اللهم ارنا الاشياء كماهى ۱۶۵
اللهم اعط منفقا خلفا واعطممسكاتلفا ۲۲۳
اللهم انى اسلمت نفسى اليك وفوضت‌امرى
اليك ۱۱۵
المؤمن الذى يخالطالناس ويصبرعلى‌اذاهم
خيرمن ان يعتزل ۱۰۸
المؤمن لدى‌الحق‌اسيرقيده‌الله بالقرآن عن

كثير من شهواته فالتقوى زاده والقرآن
دليله والخوف محجته والشرع مطيته ١٠٢
المؤمن مرآة المؤمن ٢٣٠
المؤمنون عند شروطهم ١٩٩
المؤمنون كالبنيان يشد بعضه بعضا ١٥٩،٨٤
المؤمن يأكل في معاء واحد والكافر يأكل
في سبعة امعاء ٢٤٧
المتشبع بمالايملك كلابس ثوبى زور ٢٤
٢٤٥، ١٨٤
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده ٢٣٩
الندم توبة ٥٤
الهى اى عبادك اعز عليك فقال تعالى الورعون
الذين يجتنبون عن الشبهات ٩٤
الهى مسكين جالس مسكينا ٣٥
الوحدة خير من جليس السوء ١٥٩
الوضوء قبل الطعام ينفى الفقر وبعده ينفى
اللمم ٢٤٧
الوقت سيف قاطع ١٩٤
انا استحيى ممن يستحيى عنه الملائكة ١٤٧
انا افصح العرب والعجم ٨٣
انا انا كانه انكره ٢٤٢
انا جليس من ذكرنى ٧٧،٣٧
ان احدنا يذنب ؟ قال : يكتب عليه. قال:
يارسول الله ثم يستغفر منه قال: يغفر له... ٥١
ان اخوانى من اولى العزم من الرسل قد
صبروا على ماهو اشد من هذه كلها .
فمضوا على حالهم وقدموا على ربهم فاكرم
مآلهم واجزل ثوابهم ٢٣٥
انا عند ظن عبدى بى فليظن العبد بى
ما يشاء ٦٩
انا عن ربى راض ٩٠

ان الجنة تشتاق الى المؤمن كما يشتاق
المؤمن الى الجنة ١٤١
ان الحسد ليأكل الحسنات ٢٢٦
ان الرجل بحسن خلقه ليدرك درجة الصائم
القائم ٢٣٢
ان الرزق ليطلب العبد كما يطلبه اجله
١١٣
ان السماء قد اطت وحق لها ان تئط ما منها
موضع اربعة اصابع الاوفيها ملك ساجد
من خشية الله ٦٤
ان الله تعالى فى عون العبد مادام العبد فى
عون اخيه المسلم ٨٤
ان الله تعالى قدر المقادير قبل ان خلق
السموات والارض باربعة آلاف سنة ٧٠
ان الله تعالى لاينظر الى صوركم وانما ينظر
الى قلوبكم ١٩٦،١٠٠
ان الله تعالى لم يقسم بين عباده شيئا اقل
من اليقين ١٢٢
ان الله تعالى يأتى كل يوم برزقه ١١٣
ان الله طيب لايقبل الاالطيب ١٠٠،٤١
ان الله لم ينظر الى الدنيا منذ خلقها بغضاً
لها ٦٠
ان الله يحب الرجل الغيور ٢٢١
ان الله يحب الشاب الذى ليس فيه صبوة ٨٣
ان الله يحب الملحين فى الدعاء ٨٠
ان الله يحب ان يرى اثر نعمته على
عبده ٢٢٤
ان الله يحب معالى الامور ويبغض سفسافها ٤٨
ان الله يحب من طلب معالى الامور ١٨١
ان المؤمن ليعلم يقينا ان ما اصابه لم يكن
ليخطئه و ان ما اخطأه لم يكن ليصيبه

فهذا المؤمن بربه ۱۲۵
ان الیقین ان لاترضی احدا علی سخط الله ولا تحمدن احدا علی ما آتاك الله ولا تذمن احدا علی ما بیدالله فان الرزق لایجره حرص حریص ولا یصرفه کره کاره و ان الله تعالی بحکمته و فضله جعل الروح والفرح فی‌الیقین والرضا وجعل الحزن والهم فی‌الشك والسخط ۱۲۴
انا واتقیاء امتی برآء من التکلف ۱۰۹، ۲۳۲
انشرالناس من‌ترکه الناس‌اتقاءفحشه ۲۳۳
انصر اخاك ظالماً اومظلوماً ۲۴۲
انطلقوا به الی النار ۹۹
انظرفی دنیاك الی من‌هو دونك واکتف به و انظر فی دینك الی من هو فوقك واقتدبه ۴۱
انفق ماله علی قبل الفتح ۹۰
انفق یا بلال و لاتخش من ذی العرش اقلالا ۲۲۳
انفق ینفق علیك ۲۲۳
ان‌فی‌جسد الانسان لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسدبها سائر الجسد الاوهی‌القلب ۱۹۰
انك ان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا ۱۰۵
ان کان صادقاً فقد شهر نفسه وان‌کان‌کاذبا محقه‌الله تعالی ۱۵۶
ان‌کنت الممت بذنب فاستغفری الله وتوبی الیه ۷۵
ان کنتم صادقین فلاتبنوا مالا تسکنون و لاتجمعوا مالا تأکلون و اتقوالله الذی الیه ترجعون ۱۱۷
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوالنفحات رحمةالله ۱۲۷
ان لکل شیء معدنا وان‌معدن التقوی‌قلوب العارفین ۹۶
ان لله بابا من قبل المشرق یقال له باب التوبةلایغلق‌علی‌العباد حتی تطلع‌الشمس عن مغربها ۵۱
ان لله عباداً ما هم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء و الشهداء فی درجاتهم یوم القیمة ۳۵
ان لنفسك علیك حقا ۵۹
ان من العلم کهیئة المکنون لایعرفها الا العلماء بالله ۳۰
ان من‌کنوزالجنة کتمان المصائب ۲۵۲
انه‌الجامع السانع ۱۷۵
انه‌الجبارالمتکبر ۶۷
انه‌الجبار المنتقم ۹۵
انه‌الجواد اللطیف ۱۰۲
انه‌الرؤف‌المنان الرحیم‌الرحمن ۲۵۶
انه‌الرحیم الکریم بالمشتاقین ۱۴۲
انه‌الرقیب المجیب ۱۴۴
انه السمیع‌الحمید ۱۷۷
انه‌الشکورالحمید ۸۸
انه الصبور الغفور ۷۶
انه القادر علی مایشاء ۸۵،۵۰
انه الکریم‌اللطیف ۱۷۹
انه‌الکریم المنان الرحیم الرحمن ۹۲
انه اللطیف بالعباد ۱۵۰
انه المؤید والمعین ۸۳

انه المطهر لعباده ۱۳۱
انه المنان الذی یعطی الایقان و الایمان بالاحسان ۱۲۵
انه المنعم المعین ۶۳
انه الموفق والمعین ۵۹، ۱۱۰
انه المهیمن المنور ۱۷۰
انه المیسر والمعین ۱۶۳
انه الودود المجیب ۱۷۳
انه الوکیل الکفیل ۱۱۴
انه الهادی المهیمن الذی لااله الا هو الغفور الرحیم ۱۳۵
انه الهادی لمن یشاء ۱۵۹
ان هؤلاء مجانین ۳۷
ان هذا الدین متین فاوغل فیه برفق و لا تبغض الی نفسك عبادة الله فان المنبت لا ارضا قطع ولاظهرا ابقی ۱۳۴
انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مرة ۸۰، ۱۸۲
انه هوالبصیر والنصیر ۱۶۶
انه هوالرؤف الرحیم البر الکریم ۱۱۸
انه هوالسمیع المجیب ۱۵۴
انه هوالقریب الموجود المجیب ۱۵۷
انه هوالمجیب المذکور الغفور ۸۰
ان یسیر الریاء شرك ۲۲۸
اوصنی بشیء یقربنی الی الجنة و یبعدنی من النار ۲۲۲
اوصنی یارسول الله ۱۰۰
الا ادلك علی ماهو املك من هذه کلها ۱۰۵
اولئك مصابیح الدجی وینابیع الحکمة ۳۶
اول من یحاسبه الله تعالی یوم القیامة ائائم
ابابکر ثم عمر ثم انت یاعلی ۱۴۶
اول من یدعی الی الجنة الحمادون لله الذین یحمدونه فی السراء والضراء ۸۸
اولیائی فی قبابی لایعرفهم غیری ۱۸۳
اهل شغل انفسهم فی الدنیاهم اهل شغل انفسهم فی الآخرة و اهل شغل الله فی الدنیاهم اهل شغل الله فی الآخرة والعرف ینقطع فیما بین الناس و لاینقطع فیما بین الله ومن شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت ۳۸
ایاکم و محقرات الذنوب فان لها من الله طالباً ۵۲
ایاك والتنعم فان عبادالله لیسوا بمتنعمین ۲۳
این احبائی ۳۷

ب

بجلوا المشایخ فان تبجیل المشایخ من اجلال الله ۸۲
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ۲۹، ۲۳۱
بعثت لصلاح دنیاکم و نجاة عقباکم ۱۶
بقدر ماتتعنی تنال ماتتمنی ۳۷
بم سدت ؟ قال: خدمت فسدت ۸۵
بمنه و کرمه ۷۱
بهم یمطرون و بهم یرزقون ۳۰
به نستعین وعلیه نتوکل ۵

ت

التائب من الذنب کمن لاذنب له ۵۲
تخلقوا باخلاق القرآن ۲۳۶
تخلقوا باخلاقی ۲۲۲
تصدقی بها ۱۳۰

تعالوا نؤمن ساعة ۱۸۲
تعبوا قلیلا و استراحوا کثیرا ۶۱
تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار تعس عبدالبطن ۲۱۵
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۶۰
تفکروا فی آلاءالله ولا تتفکروا فی الله ۱۶۱
التقی ملجم ۹۶
تلك امة احمد ۹۱

ث

ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه ۱۲۸
ثلث مهلکات و ثلث منجیات المهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه والمنجیات خشیةالله فی السر والعلانیة والعدل فی الغضب والرضا والقصد فی الفقر والغنی ۲۳۰

ج

جالس مع الله مجالسة الملوك ۱۴۳
جف القلم بماهو کائن الی یوم القیامة ۸۹،۷۲
جهاد فی سبیل الله ۵۵

ح

حاکیاً عن الله تعالی ۳۷،۲۲
حب الدنیا رأس کل خطیئة ۲۲۳،۶۱
حسبی من سؤالی علمه بحالی ۱۱۶
حسنات الابرار سیئات المقربین ۵۳
حسن خلقك ولو مع الکفار ۲۳۲
حلالها حساب وحرامها عذاب ۶۰

خ

خالطوا الناس بالسنتکم وزایلوهم بقلوبکم ۲۳۱
خففوا اثقالکم فان العقبة کؤود ۱۲۸
خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا ۲۶
خیر الاعمال ادومها وان قل ۱۳۳
خیر ثیابکم البیض ۲۴۴

د

درهمان لا کیتان ۱۲۹

ذ

ذاق طعم الایمان من رضی بالله رباً و بالاسلام دیناو بمحمد رسولا ۲۰۱،۸۸

ر

رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یو به به لو اقسم علی الله لابره ۱۷۸
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ۵۶
رحم الله امرء اعرف قدر نفسه ۲۳۹

س

سافروا تصحوا وتغنموا ۲۴۹
ساقی القوم آخرهم شرباً ۸۵
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقةً کلها هالکة الاواحدة فانها ناجیة ۱۶
ستفترق امتی علی نیف و سبعین فرقة ۲۰
سیدالقوم خادمهم ۸۵
سیروا سبق المفردون ۱۳۰

ش

شر الناس من اکل وحده ومنع رفده ۲۴۷
شوقنا کم فلم تشتاقوا ۱۳۹
شیبتنی سورة هود ۱۳۲

ص

صدقت و کذبت عینی ۱۸۳
صدق عبدی ۱۰۰
صرت له سمعاً و بصرا ومؤیدا ۱۷۲
صلاح امتی فی‌الزهد والیقین ۱۲۲
صل من قطعك واعف عمن ظلمك واعط من حرمك ۲۳۳
صلواعلی صاحبکم فانی‌لااصلی علیه ۶۲
صلواکما رأیتمونی اصلی ۹۴

ط

طلب الحلال فریضة بعدالفریضة ۲۴۷
طوبی لك یا طیر تقع علی الشجرة وتأکل الثمرة ولا تدری مـا الخبرعظـم الله اجورنا ۶۶
طوبی لمن امسك الفضل من قوله وانفق الفضل من ماله ۲۲۴
طوبی لمن تواضع من غیر منقصة ۲۲۹
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب‌الناس۱۳۴
طهر قلبك ۱۲۶

ع

عاد نفسك فانها انتصبت لمعاداتك ۵۵
عبادی‌لم ازوعنکم الدنیا لهوانکم علی‌وانما اردت‌ان‌اضعف‌لکم العطاء الیوم فاسئلوا ما شئتم ۳۷
عجبت لغافل ولایغفل عنه ۱۴۲
عرضت علی بطحاء مکة ذهبـا فقلت لابل اجوع یوماً واشبع یوماً ۶۲
عرفت‌الله بالله وعرفت‌مادون‌الله بنورالله۱۶۶
عرفها من عرفها وجهلها من جهلها ۱۷۹
علماء وحلماء کادواان یکونوا انبیاء۱۱۷
علیك‌بالصبرفان فی‌الصبرعلی ماتکره خیراً کثیراً ۷۵
علیکم بالصدیق فان‌الصدق یهدی الی‌البر و البریهدی الی الجنة ۱۱۹

ف

فاسدالمزاج لایقبل العلاج ۲۳۱
فاشارالی لسانه وقال احفظ هذا ۱۰۵
فان الصوم له وجاء ۲۲۰
فانه الرحیم الجواد الرؤف بالعباد ۷۱
فرغ لی‌بیتاً اسکنه ۱۲۶
فضلت علی‌الانبیاء بست اوتیت جوامع الکلم ونصرت‌بالرعب واحلت‌لی الغنائم‌وجعلت لی‌الارض‌مسجداًوطهوراًو بعثت‌الی‌الخلق کافة وختم بی‌النبوة ۱۵
فقام رجل آخر وقال : ادع‌الله ان یجعلنی منهم فقال : سبقك بها عکاشة ۱۱۳
فقام عمربن الخطاب فقال یارسول‌الله صفهم لنا ۳۵
فکما تزرع تحصد وکماتدین تدان ۱۴۶
فلمادخل علی رسول‌الله الان له‌الکلام۲۲۳

ق

قال‌الله لایمل حتی تملوا ۵۲
قال : انت منهم ۱۱۲
قدافلح من صدق ۱۲۱
قل آمنت بالله ثم استقم علیه ۱۳۲
قلب المؤمن بین‌اصبعین من اصابع‌الرحمن یقلبه کیف یشاء متی‌یشاء ۱۹۰
قیمة‌کل امریء ما یحسنه ۱۸۱

ک

کالراعی حول‌الحمی یوشک‌ان یقع فیه ۱۹
کانت المراقع احراماً علی الدین فصارت مزابل علی‌الجیف ۲۴۶
کانت طریقتنا هذه حرقة فصارت خرقة ۲۴۶
کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یصلی وفی قلبه ازیز کازیزالمرجل ۶۴
کان لبسه الصوف ۲۴۴
کل سکوت لیس بالفکرة فهوغفلة ۱۲۶
کل عین باکیة یوم القیامة الاعینا غضت عن محارم الله تعالی و عینا سهرت فی سبیل‌الله و عینا بکت من خشیة الله ۱۰۴
کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به ۹۳، ۲۴۶
کل نظر لیس بالعبرة فهوشهوة ۱۰۴
کن قنعاً تکن اغنی الناس ۲۴۰
کن ورعاً تکن اعبد الناس وکن قنعا تکن اشکر الناس ۹۳، ۲۴۰
کیف‌اصبحت؟ قال اصبحت مؤمنا حقاً [قال علیه‌السلام] لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک؟ قال: مااصبحت‌من‌یوم‌الاوظننت انی‌لاامسی‌وماامسیت‌الاوظننت‌انی‌لااصبح وکانی انظرالی‌ثواب اهل الجنة وعذاب اهل‌النار . قال‌علیه‌السلام : عرفت‌فالزم ۲۱۴

ل

لااحصی ثناء علیک ۸۳
لاایمان‌لمن لاحیاء له ۱۴۷
لابشری‌لکم الیوم ۶۷
لابل‌انت افظ واغلظ ۱۵۳
لاتحاسدوا ولاتباغضوا ولاتقاطعوا وکونوا عباداللهاخواناً ۲۲۲، ۲۲۶
لاتحقرن احداً من المسلمین فان صغیر المسلمین عندالله‌کبیر ۲۴۰
لاترفع عصاک عن اهلک ۲۴۱
لامانع لمااعطیت ولامعطی لمامنعت ۸۷
لاوالله‌الذی لااله الاهو ۱۸۳
لایزال العبدیتقرب‌الی‌بالنوافل حتی احبه ویحبنی فاذا احببته صرت له سمعا و بصراً ویداً و مؤیداً فبی‌یبطش وبی‌یسمع وبی‌یبصر وبی‌یتکلم ۳۶
لایزال جبریل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه ۲۴۰
لا یستکمل ایمان احدکم حتی یحب‌لاخیه المسلم مایحب لنفسه ۴۹
لا یستکمل ایمان امرئ حتی یحب‌للناس مایحب لنفسه ۲۴۰
لکل مقام مقال ۲۶
للهتعالی اخص وصف لایعرفه غیرالله ۱۶۸
لن ینجی احداً منکم عمله. قیل: ولاانت یا رسول‌الله؟ قال : ولاانا الا ان یتغمدنی الله برحمة منه وفضل ۱۸۲
لو توکلتم علی‌الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغد وخماصا وتروح بطانا ۱۱۳
لودعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت ۲۳۴
لو عرفتم الله حق معرفته لزالت الجبال

الراسيات بدعائكم ولصافحتكم الملائكة بايديهم ولكن الله اعظم من ان يعرف احد حق قدره كله ۱۶۶
لولاك لما خلقت الافلاك ۶۲
لويعذبنى الله وعيسى بن مريم لعذبنا غيرظالم ۷۰
لويعلم المؤمن ماعندالله من العقوبة ما طمع فى الجنة احد ولويعلم الكافر ماعندالله من الرحمة ماقنط من الجنة احد ۶۷
ليس التكحل فى العينين كالكحل ۲۳۶
لى مع الله وقت لايسعه ملك مقرب ولانبى مرسل ۱۹۵

م

ما التصوف؟ قال اوله ماترى وآخره سترى بعد ثلثة ايام ۲۵۶
ماظن محمدلولقى الله وهذا عنده ۱۳۰
ماكان رسول الله صلى الله عليه و سلم شتاما ولالعانا ولافحاشا ولايجزى بالحسنة(ظ: بالسيئة) السيئة ۲۳۴
ما من عبد الا ولقلبه عينان وهما غيب فاذا اراد الله بعبد خيراً فتح عينى قلبه ليدرك بهما الغيب فان الغيب لاينال الا بالغيب ۵ ، ۱۲۶
مامن عبدشغله ذكرى عن مسئلتى الاعطيته افضل مايسأله السائل عنى ۳۶ ، ۷۷
ما من عبد يذكرنى الاوانامعه حين يحرك شفتيه ۷۷
ماوضع لبنة على لبنة ولاخشبة على خشبة ۱۲۲
ما هذاالشعر ؟ قال ثوبى من الصوف قال او تلبس الصوف ؟ قال نعم والله لباس حملة العرش من الصوف ۲۴۴
مع كل واحد سبعون الفا يامحمد ۱۱۲
ملائكتى اشهدكم انى قدغفرت لهم وانجيتهم من النار واعطيتهم الجنة ۷۸
من اتقى الله عاش قوياوسارفى بلاد عدوه آمنا ۹۵
من احب دنياه اضر بآخرته ۴۷
من احب شيئا اكثرذكره ۷۶
من اخرجه الله من ذل المعاصى الى عزالتقوى اغناه بلامال و اعزه بلا عشيرة و آنسه بلامونس ۹۵
من اخلص لله اربعين صباحا اظهرالله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ۲۶ ، ۱۰۱
من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف ۳۸
من اراد ان ينظرالى الدنيا فلينظرالى هذه الجيفة ۶۰
من ازداد علماولم يزدد هدىً لم يزدد من الله الابعداً ۲۳۰
من ازلت اليه نعمة فليشكرها ۸۸
من استوى يوماه فهومغبون ومن كان يومه شراً من امسه فهوملعون ۲۵
من اشتاق الى الجنة سارع الى الخيرات ۱۴۰
من اصبح وتشعبت هموم قلبه لايبالى الله فى أى واد اهلكه ۳۱ ، ۱۲۷ ، ۱۷۴
من اصبح وجعل همومه هما واحدا كفاه الله هموم الدنيا والآخرة ومن اصبح وتشعبت همومه لايبالى الله فى اى واد اهلكه ۳۱ ، ۱۱۱ ، ۱۷۴
من الذى انقطع الى فلم اعزه ومن الذى توكل على فلم اكفه ۱۱۴
من تاب قبل موته بسنة تاب الله عليه ۵۲

من تشبه بقوم فهومنهم ۲۵، ۶۳ ، ۱۴۱
من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً ومن تقرب الی ذراعاً تقربت الیه باعاً ومن اتانی یمشی اتیته اهرول ۲۲
من تواضع لله رفعه‌الله و من تکبر وضعه‌الله ۲۲۹
من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه ۱۰۹ ، ۱۳۱
من حفظ ما بین لحییه وما بین رجلیه دخل الجنة ۱۰۵
من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل ۶۳
من ذاق عرف ومن لم یذق لم یعرف ۱۷۵، ۲۰۱
من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منه ۷۹
من رجا غیری لم یعرفنی ومن لم یعرفنی لم یعبدنی ومن لم یعبدنی قد استوجب سخطی ومن خاف غیری حلت به نقمتی ۷۱
من زهد فی الدنیا هانت علیه المصیبات ۶۱
من شرب من حوضی لایظمأ بعدها ابدا ۲۰۳
من صمت نجا ۱۰۴
من طلب شیئا و جدّ وجد ۴۹، ۱۲۸، ۱۸۰
من عرف نفسه فقدعرف ربه ۱۶۷ ، ۲۳۹
من عشق وکتم وعف ومات مات شهیداً ۲۰۹
من عمل عملاً اشرک فیه غیری فانا منه بریء ۲۲۸
من غشنا فلیس منا ۸۲
من قال لااله الاالله مخلصاً من قلبه دخل الجنة ۱۰۰
من کان لله کان الله له ۱۰۱
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً او لیسکت ۱۰۴
من لاورد له لا وارد له ۷۹ ، ۱۳۴، ۱۹۳
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی فلیطلب ربا سوائی ۹۰
من لم یشکر الناس لم یشکر الله ۸۷
من لم یعرف نعم‌الله الافی ملبسه ومطعمه ومنکحه فقد قصر علمه و دنا عذابه ۸۷
من مات ولم یحج فلیمت انشاء یهودیا وان شاء نصرانیا ۲۵۰
من وقر عالما وقره الله تعالی ۸۳

ن

نحن قوم عبدنا الله سراً فادخلنا الجنة سراً ۳۶
نهی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم عن قیل و قال وکثرة السؤال ۱۳۵
نورالحکمة الجوع ۱۳۴

و

واحتیاط المعاصی بالطاهر ۹۴
واحسن جوار من جاورك تکن مؤمناً ۲۴۰
واطعموا الطعام ۲۳۲ ، ۲۴۸
و اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب ۷۵
واقل الضحك فان کثرة الضحك تمیت القلب ۲۴۰
واکل الحلال بالورع ۹۴
والجاهلون لاهل العلم اعداء ۷
والحر یکفیه الاشارة ۱۹۹، نیزرك : ۲۱۷
والحیوة الطیبة القناعة ۱۲۷
و القلب القاسی بعید من‌الله بعید من الجنة

قریب من الشیطان ۵۰
والقناعة مال‌لاینفد ۱۲۷، نیزرك : ۲۲۴
والله اعلم ۱۹۲ ، ۲۰۱
والله انی‌لاریدان أنجو برأسی لالی ولا علی ۶۶
والله‌لوتعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ۶۴
والله لوددت انی کنت شجرة تعضد ۶۵
والماضی لایذکر ۱۹۴
والمخلصون علی خطرعظیم ۶۵
والمستقبل لاینتظر ۱۹۴
والمواظبة علی ذلك الی الممات ۹۴
وان الحسدلیأکل الحسنات‌کما تأکل‌النار الحطب ۲۲۲ ، نیزرك : ۲۲۶
وانا یومئذکنت مع رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ۳۷
واین عثمان یارسول‌الله ۱۴۶
وجذبة من جذبات‌الحق توازی عمل‌الثقلین ۲۰۱
وفی‌کل شیء له‌آیة‌ـتدل‌علی انه‌واحد۱۶۹
وقال:من انتم قالوانحن رهطمن المؤمنین یا نبی‌الله . قال فما حقیقة ایمانکم؟قالوا التفویض الی‌الله والتسلیم لامره والرضا بقضائه ۱۱۷
وکان رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه وسلم لایدخرشیئا لغد ۱۳۱
ومن انقطع الی الله‌کفاه‌الله کل مؤنة ومن انقطع الی‌الدنیا وکله الله‌الیها ۳۱
ومن تاب قبل ان یغرغر تاب الله‌علیه ۵۲
ومن ذاق عرف ۱۶۹ ، نیز رك : ۱۷۵ ، ۲۰۱
ومن کان‌لله کان الله‌له ۳۶، نیزرك: ۱۰۱
ومن‌کان یومه شرأمن امسه فهوملعون۱۳۵
وهل یکب الناس علی مناخرهم فی‌نارجهنم الاحصائد السنتهم ۱۰۵
وهوالغفور الودود الشکورو‌الیه تصیرالامور ۱۸۴

ه

هکذا کنا حتی سکنت قلوبنا ای اطمانت قلوبنا ۱۵۵
هل من تائب فیقبل توبته هل من مستغفر فیغفرله هل من داع فیستجاب دعوته ؟ ۵۳
هل من مستغفر فاغفرله ۸۰
هم الذین‌لایسترقون ولایکتوون ولایتطیرون وعلی ربهم یتوکلون ۱۱۳
هم القوم لایشقی جلیسهم ابداً ۳۸ ، ۷۸
هی النفس غدارة ان لم تشغلها تشغلك۱۹، ۱۰۸

ی

یا اهل البقاء یا اهل الخلود اتظنون انکم تموتون لابل انتم تنقلون من دار الی دارکما نقلتم من الاصلاب الی‌الارحام و من‌الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی القبر ۲۰۸
یا ایها الناس ارتعوا فی ریاض الجنة قیل وماریاض الجنة قال‌حلق الذکر فاغدوا وروحوا واذکروا الله‌تعالی ومن‌اراد ان یعلم کیف‌منزلته عندالله‌فلینظر کیف منزلة الله عنده ۷۷

یا ایها الناس توبوا الی ربکم فانی لاتوب
الیه فی‌کل یوم مائة مرة ۵۴
یا رسول‌الله ادع‌الله ان یجعلنی منهم ۱۱۲
یا رسول‌الله صفهم لنا ۱۱۳
یاعلی‌انه رجل حیی‌والله یستحیی ان‌یحاسبه
۱۴۶
یأکلون بالله ویشربون بالله وینامون بالله و
یحیون بالله ویموتون بالله ۳۶
یدخلون من امتی الجنة سبعون الفاً بغیر
حساب ۳۶
یفر بدینه من شعب الی شعب ومن حجر الی
حجر یدخل کهوف الجبال ۱۰۹
یکفیك من‌الدنیا کراد الراکب ۱۲۸
یموت الرجل علی ماعاش علیه ویحشرعلی
مامات علیه ۱۳۳ ، ۲۴۸

فهرست

لغات و ترکیبات

آ

آب ایستاده ۲۴۹
آب خون آمیز ۱۵۵
آب نشسته ۲۳
آسان آسان ۵۵
آسمان‌گونه ۲۴۵
آمیزنده ۲۳۴

الف

اثر پذیر ۱۹۰
ادام ۲۳۵
ازدست گذاشتن ۲۲۸
استخراج (ـ برآوردن) ۱۴
اعتقاد بستن ۷
المعیت ۱۱۶
الهیت ۵ ح ، ۲۸ ، ۴۵ ، ۵۴ ، ۱۵۸ ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۲۴ ، ۲۵۶
انجامیده ۲۱ ، ۱۲۸
اندك خواب ۲۳۴
اندوهگن ۱۲۵
اولیتر ۶۶ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳
اومیددار ۶۹
اومیدواری ۷۰
اهلیت ۲۱ ، ۹۸
ایستاده (آب ـ) ۲۴۹

ب

با (= به) ۷ ، ۲۵ ، ۵۹ ، ۸۰ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۲ ، ۲۱۳ ، ۲۵۳
بازیاوند ۱۷
بازین همه ۱۳۰
بتأنی ۲۵۳
بترك گفتن ۶۲ ، ۱۰۳ ، ۱۲۷ ، ۲۰۸
بجملگی ۱۵۹ ، ۱۶۷ ، ۲۰۳ ، ۲۴۱
بحاصل آمدن ۱۶۳
بدرقه ۶۷ ، ۱۰۰
بدست ۶۴
بدوست گرفتن ۱۷۲
بدوستی گرفتن ۲۴۱
برداشتن ۱۴۹ ، ۲۴۴
برداشتن (ـ راه) ۱۷
برمثال ۱۰۳ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۱۵
برینش ۱۲۹

بزرگ آلت ۲۰۹
بسرشدن ۱۱۷
بسنده ۲۱۸
بشرح‌تر ۲۱۱
بشرط ۵۷ ، ۵۸
بمیفکن ۲۴۵
بندکردن ۵۷
بهم (= باهم) ۳۰ ، ۷۰ ، ۷۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲
بی برگ ۲۳۵
بی برگی ۳۷
بی تکلفی ۲۳۲
بیت گفتن ۱۵۳
بیرون آمدن (ازعهدهٔ ـ) ۱۱۸ ، ۱۳۴ ، ۱۴۹ ، ۱۷۸ ، ۲۴۸
بیستاد ۱۲۰

پ

پارسی خوان ۱۹۹
پای افزار ۲۵۳
پنداشت ۴۹
پوشاندن(درکسی) ۲۸
پوشیدن (درکسی) ۲۸
پیوندش ۱۲۹

ت

تامادام ۵۲ ، ۱۷۰ ، ۲۱۲
تبرك کردن ۲۵۰
تبش ۲۰۱
تدارك پذیرفتن ۱۱۱
ترسناك ۲۳
ترسیدن (بر ـ) ۱۸۱ ، ۲۲۸
ترقی گرفتن ۵۴
تعرف کردن ۱۱۷
تقرب کردن ۱۷۲
تمام‌آلت (حیوانات ـ) ۱۶۴
توقی کردن ۲۴۲
تولد کردن ۱۹
تولی (تولا) کردن ۴۰ ، ۱۸۰

ج

جاویدانه ۴۷
جزاز ۱۲۶
جزوی ۱۱۸
جلباب ۳۶
جنسیت ۲۱

چ

چهله ۲۶ ، ۲۷ ، ۱۳۴ ۱۳۵
چهله‌داشتن ۲۶

ح

حرام‌گیر ۱۰۵
حرکه ۲۰
حرمت‌دار ۸۲
حشرآوردن ۱۱۶
حق‌گزاردن ۹۰
حقیر قیمت ۱۸۱
حمایت داشتن(از ـ) ۱۸۳
حمل‌کردن ۸۹ ، ۲۲۵
حوالت‌گاه ۲۸

خ

خانگاه ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۱۴۷
خایف دل ۲۵۳
خرج‌کردن (ـ عمر) ۴۷
خرقه‌کردن (جامه) ـ ۱۴۶ ، ۲۴۵

خلقیت ۲۱۵
خواجگی ۲۷
خوان ۲۴۷
خوی کردن ۵۵

د

دانه افگندن ۱۸۱
درآموختن ۱۳۲، ۱۶۵
دراز امل ۶۰، ۶۲
درازامید ۶۲
درباقی کردن ۲۴۲
در پوشیدن ۵۴، ۲۴۵
در تبع ۲۰
درجملةالامر ۱۶۹
درحال ۵۲
درخواستن ۲۴۱
درخورد ۷۹
در رفتن ۲۵۳
درکشیدن (حصار) ۱۰۲
در وجود آمدن ۱۴۶
دروغزن ۱۵۶، ۲۲۹
دروگر ۱۶۹
درهم زدن ۷
دریوزه ۱۱۴
دریوزه‌کردن ۲۷
دست‌گرفتن ۱۴۸، ۲۳۴
دست گشادگی ۲۷
دست‌گیرنده ۲۰۳
دستوری خواستن ۷۵
دستوری یافتن ۷۵
دشخوار ۲۶، ۵۸، ۷۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۳
دشخواری ۱۹
دوست‌گرفتن ۱۷۲
دولت خانه ۱۹۹

ر

راست‌کردن ۱۱۰، ۲۳۴، ۲۵۱
راه زدن ۱۹۶
رجولیت ۲۳
رسیدگان ۱۴۶
رقیق دل ۲۳۴
روزگار بردن ۱۱۱

ز

زجرکردن ۱۵۳
زفان ۲۷، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۴۵، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۲
زیان‌کار ۴۷، ۱۰۸
زینهار خوردن ۱۰۵

س

سازگاری‌کردن ۱۰۸
سازنده ۲۳۴
ساکن ظاهر ۲۵۳
سبحانیت ۵۴
سپیده (= سپیدی) ۶
ستدن ۹۹
ستردن (مصاحبت) ۱۵۷
سختن ۱۴۶، ۱۸۳، ۲۲۴
سخته ۱۷۶، ۲۵۲
سخن‌درازکردن ۱۶۹
سدیگر ۱۹۲
سرافرازی‌کردن ۲۲۲
سرافگنده ۲۳۴

سر بسر ۶۶
سره ۷
سره کردن ۳۹
سفلیات ۲۱۰
سوخته خرمن ۲۲۵

ش

شاه مرغ ۲۰۲
شب افروز ۱۸۸
شحنگی ۲۱۹
شرح کردن ۸
شرمگن ۱۴۶
شعاع زدن ۹۲
شکسته گشتن ۲۷
شنوانیدن ۱۵۱

ص

صاحب خلوت ۶۶
صاحب سر ۶۶
صاحب ورع ۹۳
صحفی ۱۷۹
صرف کردن ۴۰
صفت کردن ۷

ض

ضعیف طبع ۲۳
ضعیف نفسان ۱۸
ضم شدن ۴۱
ضم کردن ۷۰

ط

طفیلی ۷

ع

عادت پذیر ۱۴۳
عبارت فرمودن ۱۴
عبارت کردن ۷ ، ۱۴ ، ۱۷۵ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵
عبرت گاه ۲۲۵
عد ۱۰
عرض دادن ۷۰
عرض کردن ۱۹۸
عرضه دادن ۱۱۲
علویات ۲۱۰
عهدگرفتن ۱۱۸ ، ۱۴۹

ف

فراپوشیدن ۲۴۱
فراگذاشتن ۲۳۹
فراگرفتن (بخویشتن) ۲۴۳
فرمان یافتن ۶۲
فریشتگان ۷۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷
فریشته ۲۲۳

ق

قلب (دینار ـ) ۷
قیمت کردن ۱۸۱

ك

کامل دولتان ۶۶
کاه برگ ۱۹۱
کرانه گزیدن ۱۰۹
کف دهنده ۲۰۳
کم خوار ۲۳۴
کوتاه امل ۶۲

کهولیت ۲۰۸، ۲۴۹

گ

گذاره کردن ۲۴۹
گذاشتن (منازل) ۲۴۹
گردانیدن ۱۱۸
گرم خشم ۱۵۳
گراردن (حق ـ) ۱۳۵، ۱۵۸
گزاردن (شکر ـ) ۲۵۰
گزاردن (فرایض) ۹۴، ۱۶۲
گشاده کردن ۴۹، ۵۲
گشاده لب ۲۳۴
گو ۱۱۲
گوارنده ۶۴

ل

لاژورد ۲۰۹
لمهٔ شیطان ۱۲۷
لمهٔ ملکی ۱۲۷

م

مانده شدن ۱۳۹، ۲۳۴
مأوی گاه ۲۰۹
مختصران ۲۶
مرئیات ۵، ۶
مردارخوار ۶۰
مردطبع ۲۳
مردگی ۵۹
مرده دل ۶۰، ۱۰۲
مسافری کردن ۲۸
مشایخت ۲۵۵
مطالبه کردن ۲۴۱، ۲۴۲
مطمین ۱۹۷
مطمینه ۱۸۸
معلوم ۳۵
ملامت گاه ۲۷

ن

نا اومید ۶۸
نازنده ۲۱۲
ناسره ۷
نالنده ۷۸
نبشتن ۷۱، ۱۰۲
نبشته ۱۵۳
ندا دردادن ۵۳
نسبت کردن ۱۸۳
نشسته (آب ـ) ۲۳
نظارگیان ۷۸، ۲۵۳
نظاره گاه ۳۵
نظرگاه ۹۹
نفقه کردن ۹۰، ۲۲۳
نگرستن ۵۷
نماز ضحی ۱۸
نمازی ۱۲۶
نمازی کردن ۱۸
نمودارات ۱۰۷
نموده ۱۰۲
نوآمده ۴۰
نور پذیر ۱۸۹
نهندهٔ (راه) ۱۶
نیکوگمانان ۶۹
نیکوگمانی ۷۱

و

وا (= با) ۲۵

وحدانیت ۱۸۱
وقت وقت ۲۲۷
وکیلی ۲۱۹

ه

همبر ۴۹، ۶۱،۱۱۳، ۱۴۶،۱۹۴
همچندان ۵۲، ۲۰۲، ۲۳۲،۲۴۹، ۲۵۳
هم نسب ۹۸
هواپرست ۱۰۶
هوسات ۱۲۶، ۲۰۹
هیچ کاره ۱۶۹

ی

یاود (= یابد) ۲۲۷
یاوند (= یابند) ۱۷

فهرست اعلام

آ

آتشکدهٔ آذر : چهارده

آدم : ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۶۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۶۲ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۳۰۵ ، ۳۶۳

الف

ابراهیم : ۱۴ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۷۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۷۱ ، ۲۳۲ ، ۲۴۸ ، ۲۷۶ ، ۳۴۳ ، ۳۹۶

ابراهیم أدهم : ۳۶۳

ابراهیم حربی : ۲۹۲

ابن ابی‌الحدید : بیست و چهار

ابن اثیر : ده ، دوازده ، هجده

ابن الاعرابی : ۲۷۳ ، ۲۹۲ ، ۳۰۳ ، ۳۵۶ ، ۳۷۲ ، ۳۷۸ ، ۳۸۳

ابن‌الجوزی: ده ، یازده ، پانزده ، هجده ، نوزده ، بیست ، بیست و یك ، ۲۹۲ ، نیز رك : المنتظم

ابن النجار : شانزده

ابن‌الندیم : ۳۱۰

ابن تیمیه : ۳۶۹

ابن جلا : ۲۹۲

ابن حجرالعسقلانی : یازده ، هجده ، بیست ودو ، ۳۴۴

ابن حجرمکی : پانزده

ابن خلکان : ده ، یازده ، نیز رك : وفیات الاعیان

ابن سینا : بیست وسه ، ۳۵۱

ابن طاوس : ۳۴۴

ابن عباس : ۶۶ ، ۳۱۰

ابن عساکر : ۲۷۹ ، ۳۷۰

ابن عطا : ۲۴۶ ، ۴۰۴

ابن عمر : ۳۴۶

ابن فورك : بیست‌وچهار

ابن‌کثیر : یازده

ابن ماجه ابو عبدالله محمـد بن یزید القزوینی: ۳۶۴

ابن مغازلی : بیست وچهار

ابن منده : ۳۱۱

ابن یمین : ۳۵۰

ابوابراهیم بخاری : ۲۸۲

ابوالحسن بنان‌بن محمد : ۳۹۹
ابوالحسن عقیلی : ۲۶۲
ابوالحسین دراج : ۳۸۷
ابوالحسین نوری : ۹۳ ، ۲۳۰
ابوالدرداء : رك : بودردا
ابوالرشیدعبد الجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی: سیزده
ابوالعباس بن سریج : ۲۹۲
ابوالعتاهیه : ۳۷۰
ابوالفتح محمد بن مطهر : سی و چهار ، سی‌وپنج ، سی‌وشش ،۲۵۹، ۲۸۳ ، ۳۸۴
ابوالفضل‌احمدبن محمدبن علی الراوندی: سیزده
ابوالفضل العباس بن احمد السقائی : دوازده
ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی : ۳۸۴
ابوالقاسم قشیری : ۳۷۲ ، ۳۸۱
ابوبکر : ۲۹ ، ۴۰ ، ۶۶ ، ۸۳ ، ۸۵، ۹۰ ، ۱۱۹ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷ ۲۳۰، ۲۸۹، ۳۱۱ ، ۳۴۵، ۴۰۰
ابوبکر السروی (ابوبکر الشیروی) : دوازده
ابوحنیفه : ۳۳۱
ابوداود سجستانی : ۳۶۴
ابوذر غفاری : ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۳۰۳ ، ۳۱۰ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷
ابوسعید خراز : ۲۹۷ ، ۳۷۸
ابوعبدالرحمن سلمی : ۲۸۲ ، ۲۹۲
ابو عبدالله اسمعیل بن الحـافظ عبدالغافر الفارسی : دوازده
ابو عبدالله محمد بن محمود الـرشیدی : دوازده
ابوعلی دقاق : ۳۷۹
ابوعلی رودباری : ۴۹ ، ۲۹۲
ابوعلی سنجی : یازده
ابوعلی نصرالله‌بن‌احمدبن‌عثمان الخشنامی: دوازده
ابو محمد شافعی ابن حسین بن محمد الاستادی : دوازده
ابومحمد عبدالعزیزبن الاخضر : شانزده
ابوموسی اشعری : ۳۰۳
ابونعیم اصفهانی : ۳۰۳
ابوهریره : ۹۳ ، ۲۴۰ ، ۲۶۳ ، ۲۹۴، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۴۰۰
ابی‌نصر احمد جامی النامقی : سی‌وشش
اتحاف السادة المتقین : ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۹۲
احادیث مثنوی : ۲۶۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲ ، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۸ ، ۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۴۰۰ ، ۴۰۵، ۴۰۶

احد : ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۳۱۷ ، ۳۹۸
احمد : رك: محمد (ص)
احمد محمد شاکر: ۲۷۰ ، ۲۸۸ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۳۲۳ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۷۷ ، ۳۹۳ ، ۳۹۶ ، ۴۰۳
احوال واشعار رودکی : ۲۹۸
احیاء علوم‌الدین : ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۸ ، ۲۷۲ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۹ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷
ادیب پیشاوری : ۳۰۴
ارزش میراث صوفیه : ۲۶۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶
اروپا : سی‌وپنج
ازرقی : ۳۲۷
استانبول : ۲۷۶ ، ۳۹۸
الاستیعاب فی‌معرفة الاصحاب : ۲۸۴
اسدی طوسی : ۳۵۷ ، ۳۶۷
اسرارالتوحید : ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۳۵۳ ، ۳۸۴ ، ۴۰۲
اسفار : ۲۶۰ ، ۲۹۶ ، ۳۷۶
اسفندیار : ۲۶۱
اسکندر : ۲۹۳
اسلامبول :رك: استانبول
اسمعیل (ع) : ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۳۴۳
اسمعیل وراق : ۳۲۷
اسم مصدر ، حاصل مصدر : ۳۵۱ ، ۳۵۷
اشتینگاس : ۳۹۷
اصابه : ۳۱۱
اصحاب رقیم : ۳۴۵
اصحاب صفه : رك : اهل صفه
اصطلاحات الصوفیه : ۳۳۵
اصطلاحات شاه نعمة الله : ۲۹۲ ، ۳۰۶ ، ۳۵۶ ، ۳۷۷
اصطلاحات محیی‌الدین : ۳۳۵
اصفهان : ۲۷۷
اصمعی : ۲۷۱
اعتماد (کتاب) : بیست وچهار
الاعجاز والایجاز : ۳۸۳
الاعلام : ۲۷۷ ، ۲۸۰ ، ۳۴۱ ، ۳۵۳ ، ۴۰۵
افشار (ایرج) : سی‌وسه
افضل الدین محمد مرقی‌کاشانی : ۲۶۰
افلاطون : ۳۶۲
اقبال (عباس) : ۲۷۲
اقبال (محمد) : سیزده
اقرب الموارد : ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۳۴۱ ، ۳۹۹
الجزیره : ۳۳۲

الهی نامه : ۲۶۷
امامیه : ۳۴۴
امثال وحکم: ۲۷۳ ، ۲۹۳، ۳۳۶ ، ۳۵۰، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۳
امیرعلی بن محمد الواعظ : بیست ویك
الانساب : ده ، یازده ، دوازده ، هفده ، هجده ، نوزده ، بیست ودو
انس بن مالك : ۱۴۷ ، ۲۳۴ ، ۳۶۱
انوری : ۳۴۱
انوشیروان : ۳۰۶
اونس (مردیث) : سی‌وسه ، سی‌وشش
اهل صفه : ۱۳۰، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ ، ۳۱۲ ، ۳۲۵ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱
اهل فتوت : ۲۷۷ ، ۲۹۲
ایران : پانزده ، بیست وچهار ، سی وسه
ایوان سرای (محله) : ۳۹۸
ایوان کسری : ۲۷۷
ایوب (ع) : ۷۳

ب

بابا افضل : ۲۷۵
باب ابرز : پانزده ، شانزده
بادنه : ۴۰۲
باعور : ۳۳۲
بخاری (محمدبن اسمعیل) : ۳۶۴ ، نیز رك : صحیح بخاری
البدایة و النهایة : یازده ، هفده ، هجده بیست ویك
بدایع الوقایع : ۴۰۲
بدرالحویزی (بدرالحوائزی) : هجده
بدوی (دکتر عبدالرحمن) : ۲۷۸
برزویه : ۳۲۸
برلین : ۲۷۱ ، ۲۷۵
بروکسل : ۲۷۷
برهان قاطع: ۲۶۰، ۲۶۵ ، ۲۸۱ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۳۰۷ ، ۳۳۲ ، ۳۴۱ ، ۳۶۱ ، ۳۷۰ ، ۴۰۶
بشرویه : ۳۵۱
بصره : ۹۳ ، ۲۷۹
بصری : ۲۴۶ ، ۴۰۴ ، نیزرك : حسن بصری
بعض فضائح الروافض : سیزده
بغداد: ده، پانزده ، هفده ،هجده، نوزده، بیست ویك ، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۸۵، ۳۸۸
بغشور : ۳۳۰
بلال بن رباح :۲۹ ، ۳۴، ۲۲۳ ، ۲۷۸، ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳
بلخی : ۲۴۶ ، ۴۰۴ ، نیز رك : شقیق بلخی
بلعام باعور : ۹۸ ، ۲۲۸ ، ۳۳۲
بنگاه ترجمه و نشر کتاب : سی‌وپنج
بنیادفرهنگ ایران : چهل وسه
بنی‌اسرائیل : ۳۱۶ ، ۳۱۷
بنی‌کلب : ۲۷۹
بوبکر خطیب : ۲۹۲
بودردا : ۲۹ ، ۳۴ : ۲۷۸ ، ۲۷۹
بوستان : ۲۷۵
بوسعید خدری : ۲۳۵ ، ۳۹۸
بهاء ولد : ۲۹۳ ، ۳۵۱
بهار (ملك الشعراء) : ۲۶۲ ، ۳۹۷

بیانی(دکتر مهدی) : بیست‌وچهار ، چهل‌ودو ، چهل وسه

بیت المقدس : ۲۸
بیضاء : ۲۶۷
بین‌النهرین : ۳۳۲
بیهقی(ابوالحسن علی‌بن زید) : بیست‌ویك
بیهقی (ابوالفضل) : ۲۶۵

پ

پاریس : ۲۶۸ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸
پنج دیه : دوازده

ت

تاج المصادر : ۳۳۸ ، ۳۸۹
تاجیه (مدرسه) : پانزده ، شانزده
تاریخ آل جلایر : ۳۰۰ ، ۳۱۰
تاریخ ادبیات درایران : سیزده، چهارده ، ۲۶۵ ، ۳۱۰
التاریخ الکبیر : ۳۷۰
تاریخ بلعمی : ۳۷۵ ، ۳۹۷
تاریخ بیهق : بیست‌ویك
تاریخ بیهقی : ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۹۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۳ ، ۳۳۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۶۵ ، ۴۰۲
تاریخ تصوف در اسلام : ۲۷۴ ، ۲۸۲ ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۰۳ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۹ ، ۳۵۲ ، ۳۵۷ ، ۳۶۳ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۳ ، ۳۹۰
تاریخ جهانگشا : ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۳۲۵ ، ۳۳۱

تبصرة العوام : ۲۶۴
تذکرة الاولیاء : ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۵۷ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵
تذکرةخواص‌الامة فی معرفةالائمة : پانزده
ترجمهٔ تاریخ قم : ۳۵۲
ترجمهٔ تفسیر طبری : ۲۶۵ ، ۲۷۱ ، ۳۱۳ ، ۳۳۳
ترجمهٔ تقویم الصحة : ۳۵۷
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه : ۳۵۱ ، ۳۷۰ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۹۹
ترکستان : ۲۶۸
ترکمانان : ۳۳۳
ترکیه : ۲۶۵
ترمذی (محمدبن عیسی) : ۳۶۵
التعرف . ۲۸۰
تعریفات جرجانی : ۲۷۴ ، ۳۲۸ ، ۳۳۵ ، ۳۵۲ ، ۳۷۸ ، ۳۹۰
تفسیر اسفراینی : ۲۶۵
تفسیر عتیق سورآبادی : ۲۶۵ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲
تقی‌الدین کاشی : چهارده
التمثیل‌والمحاضرة : ۳۸۳
تواریخ آل سلجوق : دوازده ، هفده
تورات : ۳۱۶ ، ۳۵۷
التوسل الی‌الترسل : ۳۰۲
تهران : سیزده ، بیست وپنج ، سی‌وپنج ، ۲۹۹ ، ۳۴۹

ث

ثعلب : ۲۹۲
ثمود : ۳۱۶

ج

جابر بن عبدالله الانصاری : ۲۴۲ ، ۴۰۲
جاحظ : ۲۷۲
جالینوس : ۲۶۰
الجامع الصحیح : ۳۶۴ ، نیز رك :صحیح بخاری
الجامع الصغیر : ۲۶۳ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۷ ، ۳۸۶ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷
جامع (= سنن) ترمذی: ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۰ ، ۳۱۴ ، ۳۳۹ ، ۳۴۷ ، ۳۶۵ ، ۳۸۵
جامع قعریه : ۳۹۸
جامع منصور : بیست
جامی : ۳۲۸ ، ۳۸۴
جرجانی (سید شریف) : ۳۲۸ ، ۳۳۵
جرجیس : ۷۳ ، ۱۲۳ ، ۳۱۶
جعفر : ۲۷۵
جفری : ۲۷۹
جمال زاده (سید محمدعلی) : ۳۷۵
جنید : ۲۰۵ ، ۲۱۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۳۳۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۴۰۴
جوامع الحکایات : ۲۶۳
جهان پهلوان : چهارده

چ

چگلیان : ۳۹۷
چهارسوی کرمانیان : ۲۶۶
چهار مقاله : ۲۶۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۵ ، ۳۲۷ ، ۳۵۲
چین : ۲۶۸

ح

حارث : ۳۸۷
حارثه : ۳۸۹
حاشیه برشرح رسالهٔ قشیریه : ۳۹۲
حافظ : ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۸ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۹۱ ،
حباب : ۲۷۸
حبشه : ۲۸۰ ، ۳۰۳
حبشیان : ۱۵۳

حبیب السیر : ۲۹۲
حبیب اللهی (نوید) : چهل‌وسه ، ۳۷۰
حدودالعالم : ۲۶۲ ، ۳۹۷
حدیقة الحقیقة : سی‌وچهار ، سی وپنج ، سی و شش ، چهل ، چهل و سه ، ۲۵۹ ، ۲۸۳ ، ۳۸۴
حدیقة الشیعة : بیست وچهار
حذیفهٔ یمانی : ۶۶ ، ۳۱۲
حسن‌المحاضرة فی‌احوال‌المصر والقاهرة : ۴۰۲
حسن بصری : ۳۱۲ ، ۴۰۴
حسن مؤدب : ۲۷۱ ، ۳۵۳ ، ۴۰۲
حسین‌بن علی (ع) : هفده ، هجده
حسین‌بن منصور حلاج : رك : حلاج
حلاج : ۱۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۷، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۹۱ ، ۳۸۵
حلی (علامه) : پانزده
حلیةالاولیاء : ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۹ ، ۳۵۳ ، ۳۶۰ ، ۳۸۹ ، ۳۹۳ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷
حمزه : هفده
حمزة بن مکی : بیست‌ودو
حنابله : بیست ، بیست وچهار

خ

خاقانی : ۳۰۲ ، ۳۲۰
خباب‌بن الارت : ۲۹ ، ۳۴ ، ۲۷۸ ، ۳۱۱
خرابات : ۳۵۸
خراسان : هجده ، بیست، ۳۵۷ ، ۳۶۳، ۴۰۴
خصال صدوق : ۳۴۹
خضر : ۲۹۳
خطیب قاری : بیست وسه
خلاصهٔ مثنوی : ۳۸۰
خلخیان : ۳۹۷
خلیل : رك : ابراهیم
خواجه ایوب : ۳۸۴
خواجه عبدالله انصاری : ۲۶۵
خوزستان : هجده ، نوزده ، ۲۶۸
خیبر : بیست وچهار

د

داذیانه : ۳۱۷
دانش پژوه (محمدتقی) : بیست‌وسه ، بیست وپنج ، چهل‌ودو
دانشگاه تهران : چهل‌ودو
دانشنامهٔ علائی : ۳۳۳ ، ۳۵۱
داود : ۵۵ ، ۳۱۶ ، ۳۴۷
دایرةالمعارف فارسی : ۳۳۲
دجله : ۴۸ ، ۳۱۲
دستورالعلماء : ۳۰۱ ، ۳۰۸
دستورالکاتب : ۳۰۹
دقیقی : ۲۶۹
دکن : یازده
دمشق : نوزده ، ۲۷۸ ، ۲۸۶
دهخدا : ۳۵۲
دینور : ۳۱۲

دیوان حافظ : ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ، ۳۲۱،۳۲۲ ، ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۸۷، ۳۹۱
دیوان خاقانی : ۳۰۲،۴۰۶
دیوان علی (ع) : ۲۶۲ ، ۳۷۰
دیوان فرخی سیستانی : ۲۹۳ ، ۳۲۷ ، ۳۳۶، ۳۳۸ ، ۳۵۰، ۳۵۸
دیوانقوامی : دوازده، پانزده ، شانزده ، هفده، نوزده ، بیست، بیست ویك ، بیست وچهار
دیوان مختاری : ۳۴۸
دیوان منوچهری : ۲۶۹ ، ۳۰۷ ، ۳۲۱
دیوان ناصرخسرو : ۲۹۳، ۳۳۳ ، ۳۶۷

ذ

ذبیح‌الله : رك : اسمعیل

ر

راحة الصدور : سیزده ، چهارده
راغب : ۳۰۲
راوندی : سیزده
ربیع‌الابرار : ۳۹۱
رسائل اخوان الصفا : ۲۶۰ ، ۳۸۷
رسائل صدرا : ۲۶۰
رسالهٔ فتوتیه : ۳۶۶
رسالهٔ قشیریه : ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۳۵۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲
رشر (دکتر) : سی‌وپنج ، سی وشش
رودکی : ۲۹۸
روضة‌المنجمین : ۲۶۲ ، ۲۶۵
رومیان : ۲۷۹
رویم : ۲۹۳
ری : ۳۱۲ ، ۳۸۸
ریاض‌العارفین : ۳۵۶ ، ۳۵۷
ریحانةالادب: یازده ، هجده ، بیست و دو

ز

زادالمسافرین : ۲۷۵ ، ۳۵۱
زاهرالشحامی : دوازده
زرکلی : ۳۵۳
زرین چیان (غلامرضا) : چهل وسه
زرین‌کوب (دکترعبدالحسین) : ۲۶۸، ۳۵۸
زکریا : ۷۳ ، ۱۲۳ ، ۳۱۶
زین‌الرؤساءبن‌ابی‌علی‌بن‌ابی‌منصور : بیست ویك

س

سالنامهٔ آریان : ۳۶۴
سبك شناسی : ۲۶۲ ، ۲۶۵ ، ۳۳۳
سبکی(تاج‌الدین):یازده ، ۳۳۲ نیزرك : طبقات الشافعیةالکبری
سخاوی : ۳۳۲
سعدی : ۲۷۵ ، ۲۹۴ ، ۳۴۰
سغد : ۳۹۷
سفینةالبحار : ۲۶۴
سلمان : ۲۹، ۳۴ ، ۱۲۷ ، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲ ، ۳۰۳
سلمان پاك (کتاب) : ۲۷۷
سلیمان : ۲۸۱، ۳۱۲
سمعانی: ده ، دوازده ، هجده ، بیست و.و
سمك عیار : ۳۰۶ ، ۳۴۱
سنائی : هفده

سنجر بن ملکشاه : هفده ، هجده
سنج عباد : یازده
سنن ابن ماجه : ۲۸۰
سنن ابی داود : ۲۶۷ ، ۲۷۲ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۲۵ ، ۳۴۶ ، ۳۶۴ ، ۳۸۲ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲
سنن نسائی : ۳۶۵ ، ۳۸۱
سوزنی سمرقندی : ۳۰۷
سهروردی : ۲۸۲
سهل بن عبدالله تستری : ۲۶۷ ، ۳۰۹
سیاست نامه : ۲۶۱ ، ۲۷۲ ، ۳۰۶
سیوطی : ۲۷۳ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۳۰۴ ، ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۶ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۴۰۱ ، ۴۰۶

ش

شام : ده ، بیست و یك ، ۹۳ ، ۲۵۱ ، ۲۷۷ ، ۲۸۶ ، ۳۱۶
شاه سلیمان صفوی : بیست وسه
شاهنامه : ۲۶۱ ، ۲۷۶ ، ۳۲۴ ، ۳۳۳ ، ۳۴۷ ، ۳۶۸
شاهنامه و دستور : ۲۶۱ ، ۲۷۶ ، ۳۲۵ ، ۳۳۳ ، ۳۴۷ ، ۳۶۸
شاه نعمةالله : ۳۷۲
شاهوار (ماهرخ) : چهل وسه
شبلی ۴۸ ، ۲۵۶ ، ۲۹۱
شخصیات قلقة فی الاسلام : ۲۷۸
شرح بحرالعلوم : ۲۸۳ ، ۳۰۲
شرح تعرف : ۲۷۱ ، ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۷ ، ۲۹۶ ، ۳۰۱ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۵ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۹ ، ۳۴۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۶۱ ، ۳۷۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۳
شرح قصیدهٔ ابوالهیثم : ۳۵۱
شرح کلمات باباطاهر : ۳۵۲ ، ۳۶۵ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹
شرح منازل السائرین : ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۳۵۷ ، ۳۷۴ ، ۳۹۲
شرح نخبةالفکر : ۳۴۴
شرح نهج البلاغة : ۳۴۸ ، ۳۶۹
شریعتی (دکتر علی) : ۲۷۸
شعرانی : ۲۸۶
شعیب : ۲۸ ، ۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷
شفا : ۳۷۶
شقیق بلخی : ۴۰۴
شنك عباد : یازده
شوشتر : ۲۶۷
شونیزیه : نوزده ، ۳۸۵
شهرستانی (ابوالفتح محمد) : نه
شهمردان بن ابی الخیر : ۲۶۲ ، ۲۶۵
شیث : ۲۸ ، ۲۷۵
شیخ احمد کیال : بیست و یك
شیخ جنید بن محمد : نوزده
شیخ نجم الدین احمد بن محمد الطوسی : ۳۴۳
شیعیان : سیزده ، ۲۶۸ ، ۳۹۳

ص

صائب : ۳۲۱
صالح : ۷۳ ، ۲۷۶ ، ۳۱۶
صحیح بخاری : ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۶ ، ۳۳۱ ، ۳۳۷ ، ۳۴۲ ، ۳۴۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۶۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۸۳ ، ۳۸۵ ، ۳۹۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۴۰۵
صحیح ترمذی : رك : جامع (= سنن ترمذی)
صحیح مسلم : ۲۶۳ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴ ، ۳۰۶ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۸ ، ۳۲۳ ، ۳۲۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۳۹۲ ، ۴۰۱ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷
صد میدان: ۲۶۵
صفا (دکتر ذبیح‌الله) : سیزده
صفةالصفوة : ۲۹۲ ، ۳۳۰ ، ۴۰۴
صفین : ۲۷۹
صواعق محرقه : پانزده
صوفیان : ۱۴۸ ، ۱۸۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۴۴ ، ۲۵۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۲۷۳ ، ۲۸۲ ، ۲۸۸ ، ۳۰۸ ، ۳۵۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۹۰ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴
صهیب بن سنان : ۲۹ ، ۳۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲

ط

طایف : ۲۶ ، ۳۱۰
طبقات ابن سعد : ۲۷۹
طبقات الشافعیةالکبری : یازده ، دوازده ، هفده ، هجده ، ۳۳۳ ، ۳۴۳
طبقات‌الکبری : ۲۸۵
طبقات صوفیه : ۲۶۵
طحاوی : بیست‌وچهار
طریقهٔ نویسندگی و داستان سرایی : ۳۷۵
طغرل بن ارسلان : چهارده
طغرل بن‌محمد : چهارده
طور : ۶۱ ، ۹۳ ، ۲۴۴
طوس : ۳۲۷
طیبات سعدی : ۳۰۳

ع

عاد : ۳۱۶
عالم بالا : ۳۶۳
عامر بن‌الظرب : ۲۹۳ ، ۳۵۰
عایشه : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۷۹ ، ۳۰۷ ، ۳۱۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۳۹۸
عبادی (ابوالحسین‌اردشیر) : ده
عبدالرسولی : ۳۵۸
عبداللطیف عباسی : ۳۸۵
عبدالله بن‌احمدالاندوانی : سی‌وچهار، ۲۵۶
عبدالله بن جدعان‌التیمی : ۲۷۹
عبدالله بن‌رواقه : ۳۷۵
عبدالله بن عباس : ۷۵
عبدالله بن‌عمر : ۱۳۰ ، ۳۵۳
عبدالله بن مسعود : ۵۹ ، ۱۳۴ ، ۲۸۹ ، ۳۰۳ ، ۳۵۵
عبدالله بن‌مسلم : ۳۱۱

عبدالله مبارک : ۹۴ ، ۳۳۰
عبدالمطلب : ۳۳۳
عبرانیان : ۳۳۲
عبیدبن عمیره : ۳۰۵
عثمان : ۲۹ ، ۴۰، ۱۴۶ ، ۱۴۷، ۲۷۹، ۳۱۲ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱
عراق : چهارده ، پانزده ، ۲۷۷
عرض‌نامه : ۳۶۰
عسکرمکرم : هجده
عطار : ۲۹۲ ، ۳۶۹
عکاشة‌بن محصن‌الاسدی : ۱۱۲ ، ۲۸۴ ، ۳۴۱
علاءالدوله : ۲۶۳ ، ۲۸۹
علاء الدین الخواری : سیزده
علم‌الحدیث : ۲۸۸ ، ۳۴۴ ، ۳۶۵
علی (ع) : پانزده، شانزده، هفده ، ۲۹ ، ۴۰ ، ۷۶ ، ۱۱۶ ، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۸۱، ۲۳۹ ، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۷ ، ۲۷۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۵
علی‌بن‌الحسین (ع) : ۳۰۲
علی‌بن‌ترکانشاه‌بن‌علی : بیست وپنج
عمادالدوله فرامرز : چهارده
عمادکاتب : دوازده ، هفده
عمادی شهریاری : چهارده
عماربن یاسر : ۲۹ ، ۳۴، ۲۷۹، ۲۸۹،
عمربن خطاب : ۲۹ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۱۳ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۶۴
عمربن عبدالعزیز : ۳۳۱ ، ۳۹۹
عمررضاکحاله : نوزده
عمرو مکی : ۲۶۷
عنصر : بیست وپنج ، ۲۵۶
عوارف المعارف : ۲۷۳ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲، ۳۰۷ ، ۳۴۲ ، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۰۶
عوفی : سیزده ، ۲۶۳
عیسی (ع) : ۲۸ ، ۶۲ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۹۱، ۱۲۳، ۱۲۹ ، ۱۸۳، ۲۶۳، ۲۹۴، ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۱۶ ، ۳۳۲
عیسویان : ۳۹۴
عین الملک : ۳۳۱

غ

غار ثور: ۳۱۱
غزالی (ابوحامد) : نه ، ۲۶۶ ، ۲۷۸ ، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۴، ۳۸۸
غزنین : ۳۲۷
غنی (دکترقاسم) : ۳۲۹

ف

الفائق فی‌غریب الحدیث : ۳۱۴ ، ۳۲۳ ، ۲۷۷ ، ۳۹۰ ، ۴۰۵
فارس : ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۸۰
فاضل (دکترعلی): چهل‌وسه
فتوحات مکیه : ۳۴۹
فتور (قریه) : ۳۳۲
فراعنه : ۲۴۷
فرخی سیستانی : ۳۳۸
فردوسی : ۲۶۱ ، ۲۶۴ ، ۲۷۶ ، ۳۲۴، ۳۲۷ ، ۳۴۷
فرعون : ۲۳۳
فروزانفر : ده ،چهل‌و دو ، ۲۷۳ ، ۲۸۰،

۲۸۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۰۹ ، ۳۱۴ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۱ ، ۳۵۸ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۹۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰

فروغی (محمدعلی) : ۲۸۱ ، ۲۸۶

فرهنگ آنندراج : ۳۵۱ ، ۳۸۹

فرهنگ اشعار حافظ : ۲۷۲ ، ۲۷۷ ، ۲۸۲ ، ۳۱۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۹ ، ۳۵۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ، ۳۹۱ ، ۴۰۴

فرهنگ سروری : ۳۵۱

فرهنگ علوم‌عقلی : ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۷ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۷۶ ، ۳۸۷ ،

فرهنگ فارسی : ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۲ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ، ۳۱۹ ، ۳۲۳ ، ۳۳۲ ، ۳۳۶ ، ۳۴۱ ، ۳۴۴ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۴ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷

فرهنگ مصطلحات عرفاء : ۲۶۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۳ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۳ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۸ ، ۳۳۵ ، ۳۴۰ ، ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ، ۳۶۵ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲

فرهنگ نظام : ۳۲۰

فرهنگ نفیسی : ۲۶۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۸۰ ، ۳۸۳ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۴ ، ۳۹۹ ، ۴۰۲

فصول (کتاب) : بیست وچهار

فضالة‌بن‌عبید : ۳۶ ، ۳۷ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷

فلسطین : ۳۱۶

الفهرست : ۳۱۰

فهرست ریو : سی ودو ، سی‌وسه

فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار : ۲۷۸

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق : بیست‌وسه

فیاض (دکتر علی‌اکبر) : ۳۶۵

فیثاغورث : ۳۶۲

فیه‌مافیه : ۲۷۳ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۵ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹

ق

قابوس‌نامه : ده ، ۲۶۰ ، ۲۶۸ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ ، ۳۳۰ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۷ ، ۳۶۲ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۳

قارون : ۲۲۸

قاموس کتاب مقدس : ۳۳۲
قاهره : ده ، ۲۷۸
قباد : ۳۰۶
قرآن : ۶ ، ۱۴ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۳۲، ۳۳
۳۸ ، ۴۱ ، ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۷۰، ۷۲
۷۹ ، ۹۵ ، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
۱۱۴ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۵۳،
۱۵۸، ۱۶۱ ، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱،
۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۶،
۲۵۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۷۹،
۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۶،
۳۲۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۶۱،
۳۷۲ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۴۰۴
قراح ظفر : ده
قرامطه : ۲۶۸
قریش : ۲۲۵ ، ۲۷۹ ، ۳۶۴
قزوین : دوازده
قزوینی (محمد) : ۲۷۲
قصص الانبیاء : ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۱۱ ،
۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۴۳،
۳۴۵ ، ۳۶۸
قصص قرآن : ۲۷۷ ، ۳۱۶
قلندریه : ۳۵۸
قواعد زبان فارسی : ۳۶۴
قیصری : ۲۶۷ ، ۳۷۸ ، ۳۹۰

ك

کاشانی : ۳۸۲، ۳۹۰
الکامل فی التاریخ : دوازده ، هجده، نوزده
کاویانی : ۲۷۵
کتابخانهٔ ایاصوفیه . ۳۶۶
کتابخانهٔ جارالله افندی : ۲۷۶
کتابخانهٔ فاتح : ۳۰۲
کتابخانهٔ مراد ملا : ۳۵۱
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران: بیست و سه،
۲۶۵
کتابخانهٔ ملی پاریس : ۲۶۳
کسری : ۲۷۹
کشاف اصطلاحات الفنون : ۲۶۰ ، ۲۹۶،
۳۰۱ ، ۳۰۶ ، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۱،
۳۷۴ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۴
کشف الاسرار : ۲۷۱ ، ۲۷۵ ، ۲۸۵
۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵،
۳۰۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۴۴،
۳۴۷ ، ۳۵۰ ، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱،
۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۶،
۴۰۰ ، ۴۰۲
کشف الظنون : ۳۱۰
کشف المحجوب : ۲۶۶ ، ۲۷۲ ، ۲۸۰،
۲۸۲ ، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۳ ،
۲۹۸، ۲۹۹ ، ۳۰۳ ، ۳۱۲، ۳۲۳،
۳۲۷، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۹، ۳۴۱،
۳۵۰، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۷، ۳۵۹،
۳۶۵، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸، ۳۶۹،
۳۷۰، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۶ ، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۸۲ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹، ۳۹۰،
۴۰۲، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۷
کشف الیقین : شانزده
کعب : ۲۷۵
کعبه : ۳۳۳
کفایة الطالب : شانزده
کلیات سعدی : ۲۹۴ ، ۳۰۳

مرصادالعباد: ۲۷۰ ، ۲۷۳
مرو: یازده، ۴۰۴
مروالرود: ۳۳۰
المستدرك: ۲۸۰ ، ۲۹۱، ۴۰۰
مستدرك‌الوسائل: ۲۹۹
مسجدخیف: ۱۱۶، ۳۴۳
مسعود رازی: ۳۴۰
مسلم: ۴۰۲
مسلم: رك: صحیح مسلم
مسلمانان: ۱۵۳ ، ۱۶۶
مسلم بن‌الحجاج نیشابوری: ۳۶۴
مسنداحمد: ۲۷۰، ۲۷۲ ، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰ ، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵ ، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵ ، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲ ، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۴ ، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵
مسنددارمی: ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۰۷
مسوحی: ۲۹۲
مسیح: رك: عیسی
مشارق‌الانوار: بیست‌وسه
مشکوة (سیدمحمد): ۳۳۳
مشهد: چهل‌وسه، ۲۷۸، ۳۱۰
المصادر: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۷ ، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۹۴
مصباح‌الهدایه: ۲۷۵، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲ ، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۸ ، ۳۹۹، ۴۰۶
مصر: ده، یازده ، دوازده، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۶۸، ۳۷۳
مصطفی: رك: محمد(ص)
مصنفات افضل‌الدین: ۲۶۰، ۳۲۱
مطالع‌الاسرار: بیست و سه
معاذبن جبل: ۲۳، ۲۹، ۵۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۸۲، ۲۱۴، ۲۷۰ ، ۲۷۹ ، ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۶
معارج: بیست وچهار
معارف: ۲۹۳، ۳۵۱
معاویه: هفده، ۲۷۹، ۲۸۶
معتقدالامامیه: ۳۸۳
معجم‌البلدان: ده، یازده، دوازده، هجده ، بیست‌ودو .
المعجم‌المفهرس‌لالفاظ‌الحدیث‌النبوی: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۸۱
معجم‌المؤلفین: هجده، نوزده، بیست‌ودو
المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم: ۳۴۱
معراج‌نامه: بیست وسه
معین(دکترمحمد): ۲۶۱، ۳۱۵، ۳۵۱
مفرد وجمع: ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۲۵
المفیدللمستفید: ۲۷۵
مقامات بدیع‌الزمان‌همدانی: ۲۷۲
المقتفی‌لامرالله: هفده
مقدمهٔ‌شاهنامهٔ‌ابومنصوری: ۲۶۱
مکه: ۲۶، ۹۰، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۴۳، ۳۵۳

ملامعین: بیست وچهار
ملحا: ۲۷۵
ملحق احیاء علوم‌الدین . ۲۷۳
ملکشاه‌بن محمودبن محمد: هجده
ملیکوف (ایرن) : ۲۷۷
منا (منی): ۳۴۳،۱۱۶
منازل‌السائرین : ۳۲۱
مناقب‌الصوفیه: بیست وسه، بیست‌وچهار، بیست وپنج، چهل‌ودو
مناوی: ۳۰۷،۳۰۴، ۳۳۲،۳۲۵،۳۱۵، ۳۵۴، ۳۴۶،۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۹۴،۳۹۳، ۳۸۶، ۳۷۷، ۳۵۹، ۴۰۷،۴۰۵،۴۰۰،۳۹۹،۳۹۵
منتخب‌اسرارالتوحید : ۳۴۴
المنتظم فی‌تاریخ‌الملوک‌والامم: ده، یازده، دوازده، هفده، هجده، نوزده، بیست، بیست ویك
منتهی‌الارب: ۲۶۳ ، ۲۸۹،۲۷۲،۲۶۶، ۳۲۶،۳۱۹ ، ۳۰۴ ، ۳۰۱،۲۹۹، ۴۰۳،۳۹۹،۳۹۳،۳۳۵
المنجد: ۳۸۰ ، ۳۷۲،۳۲۶،۳۲۰،۲۶۷، ۳۸۳
منوچهری : ۳۲۱
المنهج‌القوی: ۳۰۷،۳۰۲
موآب : ۳۳۲
موحد (دکترمحمدعلی): سی‌وپنج ، چهل
موزهٔ بریتانیا: ده ، سی و دو ، سی وسه، سی‌وچهار ، سی‌وپنج ،سی و شش ، چهل‌وسه.
موسی(ع) : ۷۰،۶۸،۶۱،۵۳،۳۸،۲۸، ۷۳ ، ۹۳،۸۶ ، ۹۴، ۱۲۶،۱۱۴،
۱۵۵،۱۵۶،۱۷۱ ، ۲۰۵، ۲۳۳ ، ۲۴۳، ۲۶۳ ، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۷ ، ۲۸۸، ۳۰۵ ، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۷۳ ، ۳۸۵
موصل : بیست‌ویك، ۳۱۷،۲۷۹
الموطأ: ۲۶۶، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۳۹ ، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۶
مواوی: دوازده ، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰ ، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۶، ۳۷۹ ، ۳۸۰، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۶
مونتگمری‌وات: ۲۸۲
مهدوی(دکتراصغر) : چهل‌ودو ، چهل‌وسه
مهدوی‌دامغانی(دکتراحمد) : ۲۶۴
میدانی : ۳۸۲
میرسیدعلی همدانی: ۳۶۶
مینوی (مجتبی): بیست وسه ، چهل‌ودو ، ۲۶۸، ۲۸۶، ۲۹۷ ، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۹
میهنه: ۴۰۲

ن

ناصرخسرو : ۳۶۶،۳۵۱
نامهٔ دانشوران: ۳۳۰
نجف : پانزده، شانزده
نخجوانی: ۳۰۹

نسائی (ابوعبدالرحمن) : ۳۶۵
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران : بیست وپنج ، سی وسهٔ
نشك عباد: یازده
نصاری : ۲۶۳
نصیبین: ۳۱۲
نظامی: ۳۶۱،۳۵۱،۳۵۰
نظامیهٔ بغداد : هفده
نظری به‌عدد ۷۳ در حدیث «تفرقه»: ۲۶۴
نعمان بن مقرن: ۳۱۲
نفائس الفنون : ۲۴۴
نفثة المصدور: ۳۸۳،۲۷۳
نفحات الانس: ۳۸۴،۳۵۲
نفیسی (سعید): سیزده، ۳۱۰
النقض (کتاب): پانزده ، شانزده، هفده، هجده، بیست‌وسه، بیست‌وچهار
نمرود : ۳۴۳،۱۱۶
نوادرالاصول: ۳۱۴،۲۸۱،۲۸۰
نوح : ۳۱۵،۱۲۳،۷۳،۲۸،۱۴
نوخانیك : ۳۵۱
نوری : ۲۹۲
نهاوند : ۳۱۲
نهایهٔ ابن اثیر: ۳۲۳
نیکلسون : ۳۸۷،۳۶۳،۲۶۱

و

وابصة : ۳۳۹،۱۹۰،۱۱۰
وادی القری: ۲۷۷
واسط: ۲۶۷
واسطی : ۲۴۶
وحید (مجله): ۳۶۳
وحید دستگردی: ۲۷۶
الوسیلة الی معرفة الفضیلة : بیست‌وسه
وفیات الاعیان: یازده، دوازده، هفده، هجده، نوزده، بیست‌ودو

ه

هجویری: ۳۴۱،۳۳۰،۳۱۲،۲۷۲،۲۶۶، ۳۷۱،۳۶۹ ،۳۶۸،۳۶۷ ، ۳۵۰، ۳۸۹،۳۸۱، ۳۸۰،۳۷۸ ، ۳۷۵، ۴۰۵،۳۹۰
هدایة المتعلمین فی الطب : ۲۶۰ ، ۲۷۴، ۳۶۰،۲۸۱
هرات: ۳۴۳،۳۳۰
هرون : ۳۱۷،۲۳۳،۷۴
هری : ۳۲۷
هزارهٔ فردوسی: ۲۶۱
هفت‌پیکر: ۲۷۶
همایی (جلال الدین) : ۳۴۷ ، ۳۶۴ ، ۳۹۹،۳۹۱
همدان : ۳۱۲
هند : هفده
هندوستان: ۲۸۳،۲۶۸،۲۶۲،۲۸
هود: ۳۱۶

ی

یادداشتهای قزوینی: ۲۸۱،۲۷۲
یادداشتی در بارهٔ لهجهٔ بخارایی: ۲۷۴، ۴۰۲،۲۸۸
یاقوت: یازده
یت‌مصدری : ۳۰۲،۳۰۱،۲۷۵،۲۷۰، ۳۹۰،۳۴۳،۳۳۳،۳۱۷

یحیی: ۳۱۶،۳۱۳
یزدگردی (دکتر امیر حسن): ۳۸۳
یعقوب: ۲۴۸،۷۵
یغما (مجله): ۳۵۸،۲۶۴
یمن ۲۷۰،۱۱۷،۱۰۰
یوسف (ع): ۳۷۳،۳۷۲،۱۸۸،۷۵،۵۵
یوسف بن احمد مولوی: ۳۰۷
یوسف بن حسین: ۳۸۸
یهود: ۲۶۳

Abū Muslim, Le «porte-hache» du khorassan :۲۷۷
Cambridge : سی و پنج
EI=Ency . de l' Islam
Ency . de l'Islam (1) :۲۷۷
Ency . de l'Islam (2) : ۲۶۸،۲۷۹، ۲۸۲

Gardet (L.):۲۶۸
Index Islamicus : سی و پنج
La «Futuwwa» .... :۲۷۷
La Langue des plus Anciens Monuments de la prose persane: ۲۶۵ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۸۱ ، ۳۲۳ ، ۳۹۷
La Nouvelle clio : ۲۷۷
La Passion d'Al - Hosayn Ibn Mansour Al – Hallaj :۲۶۸
Lazard = Langue ....
Levi della vida (G.):۲۷۷
Pearson (j.D.) : سی و پنج
Reckendorf (H.) :۲۷۹
Salmān Pāk : ۲۷۷ ،۲۷۸

فهرست مآخذ

۱ - به زبانهای فارسی و عربی

اتحاف السادة المتقین : تألیف سید محمدبن‌محمدالحسینی‌الزبیدی‌مشهور به‌مرتضی، باشرح شیخ عبدالقادرالعیدروس ، چاپ مصردر ده جلد ، ۱۳۱۱ ه . ق .

احادیث مثنوی : به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، ازانتشارات دانشگاه تهران (۲۸۳) ، بهمن ۱۳۳۴ .

احیاء علوم‌الدین : تصنیف امام ابوحامد محمدبن محمدالغزالی، در پنج جلد، جلد پنجم شامل عوارف‌المعارف سهروردی نیز هست ، چاپ مصر .

ارزش میراث صوفیه : تألیف دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، طهران ۱۳۴۴ .

اسرارالتوحیدفی‌مقامات الشیخ‌ابی‌سعید: تألیف محمدبن منوربن ابی سعدبن ابی‌طاهرابی سعید میهنی، به اهتمام دکترذبیح‌الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ .

اسم مصدر ـ حاصل مصدر : تألیف دکترمحمدمعین ، چاپ دوم (ابن‌سینا) تهران ۱۳۴۱.

الاعلام : تألیف خیرالدین الزرکلی ، در ده جلد ، چاپ مصر ۱۳۷۳– ۱۳۷۸ه . ق .

اقرب الموارد فی‌فصح‌العربیة والشوارد : تألیف سعیدالخوری الشرتونی اللبنانی ، دردو جلد و یك ذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م .

امثال و حکم : تألیف علی‌اکبردهخدا ، در چهار جلد،چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹.

الانساب : عبدالکریم‌بن محمدالسمعانی ، عکس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا با مقدمهٔ مارگولیوث D·S·Margoliouth ، لندن ۱۹۱۲ .

البدایة والنهایة فی‌التاریخ : تألیف ابن‌کثیر (ابوالفداء اسماعیل بن‌عمر) ، چاپ مصر

چهارده جزء در هفت مجلد، ۱۳۵۱ – ۱۳۵۸ ﻫ . ق .

بدایع الوقایع : زین‌الدین محمود واصفی ، به اهتمام الکساندر بالدیرف ، دو جلد ، مسکو ۱۹۶۱ .

برهان قاطع: تألیف محمدحسین برهان تبریزی ، تصحیح دکترمحمد معین، درپنج جلد، چاپ دوم (ابن‌سینا) تهران ۱۳۴۲ .

تاج المصادر : تألیف ابوجعفراحمدبن علی‌المقری البیهقی ، چاپ هند ۱۳۰۲ ﻫ . ق .

تاریخ آل جلایر : تألیف دکترشیرین بیانی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۹۳) ۱۳۴۵ .

تاریخ ادبیات در ایران :تألیف دکترذبیح‌الله صفا ، جلد اول (چاپ دوم) تهران ۱۳۳۵ ؛ جلد دوم ، تهران ۱۳۳۶ ؛ جلد سوم ، تهران ۱۳۴۱ .

التاریخ‌الکبیر:ابن‌عساکرالشافعی(ابوالقاسم علی) ، تهذیب شیخ عبدالقادر معروف به ابن بدران ، در هفت جزء ، دمشق ۱۳۵۱ ﻫ . ق .

تاریخ‌بیهق : تألیف‌ابوالحسن علی‌بن‌زیدبیهقی معروف به‌ابن‌فندق، به تصحیح‌احمد بهمنیار، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۱۷ .

تاریخ‌بیهقی : تصنیف خواجه‌ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر ، به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکترعلی‌اکبرفیاض ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴ .

تاریخ تصوف دراسلام (جلد دوم از کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ») : تألیف دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۶۲ ﻫ . ق .

تاریخ نظم و نثردرایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم‌هجری : تألیف سعیدنفیسی، در دو جلد ، تهران ۱۳۴۴ .

تذکرةالاولیاء : تألیف فریدالدین عطارنیشابوری ، در دو جلد ، تهران ۱۳۲۱ .

ترجمهٔ تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام‌حبیب یغمائی ، از انتشارات دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ ، در هفت جلد ، تهران ۱۳۳۹ – ۱۳۴۴ .

ترجمهٔ تقویم الصحه : به قلم غلامحسین یوسفی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، سال‌اول شمارهٔ اول (بهار۱۳۴۴ ص ۳ – ۳۳ .کتاب ترجمهٔتقویم الصحه به تصحیح نویسندهٔ این سطور بزودی منتشر خواهد شد .

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه : با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۲۶۳) مجموعهٔ متون فارسی (۳۳) تهران ۱۳۴۵ .

التوسل الی الترسل : بهاءالدین محمدبن مؤیدبغدادی ، تصحیح احمد بهمنیار ، تهران ۱۳۱۵ .

جامع ترمذی : محمدبن عیسی ترمذی ، چاپ مصر ۱۲۹۲ هـ . ق.

الجامع الصحیح : تألیف امام ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری ، درهشت جلد ، چاپ عثمانی ۱۳۲۹– ۱۳۳۴ هـ . ق.

الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر : تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ، دردوجزء ، چاپ مصر ۱۳۲۱ هـ . ق .

جستجوی مضامین و تعبیرات ناصرخسرو دراحادیث وامثال واشعارعرب: دکتر مهدی محقق، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] ، سال نهم شمارهٔ اول (مهرماه ۱۳۴۰) ص ۱ –۹۳.

چهارمقاله : تألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه‌ای که به سعی واهتمام وتصحیح مرحوم محمدقزوینی به‌سال ۱۳۲۷ هجری قمری درقاهره چاپ شده ، با تصحیح مجدد وشرح لغات وعبارات وتوضیح نکات ادبی ، به کوشش دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۳ .

حدودالعالم من المشرق الی المغرب : به‌کوشش دکترمنوچهر ستوده ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۷۲۷) ۱۳۴۰ .

حدیقة الحقیقة : تألیف ابوالفتح محمدبن مطهربن شیخ‌الاسلام احمدجام «ژنده پیل» ، به اهتمام دکترمحمد علی‌موحد ، ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب (۱۸۴) مجموعهٔ متون فارسی (۱۸) تهران ۱۳۴۳ .

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء : أبونعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی ، طبع مصر در ده جلد ، ۱۳۵۱ – ۱۳۵۷ هـ . ق .

خرابات : دکترعبدالحسین زرین‌کوب، مجلهٔ یغما، سال هیجدهم شمارهٔ پنجم (مرداد ۱۳۴۴) ص ۲۲۵ – ۲۲۹.

خلاصهٔ مثنوی (دفتراول ودوم): به انتخاب وانضمام تعلیقات وحواشی نگارش بدیع‌الزمان فروزانفر ، ازانتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۱ .

دایرةالمعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، جلد اول (ا – س) ، تهران ۱۳۴۵ .

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی: به اهتمام محمدقزوینی ودکترقاسم غنی،

ازانتشارات وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ .
دیوان خاقانی شروانی (افضل الدین بدیل‌بن علی‌نجار) : به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی ، تهران ۱۳۳۸ .
دیوان اشعار علی‌بن ابی‌طالب (ع) : چاپ سنگی ، تهران ۱۳۰۴ ه . ق .
دیوان علی‌بن ابی‌طالب(ع) : با ترجمهٔ فارسی به قلم محمد جواد نجفی ، چاپ افست ، تهران ۱۳۸۴ ه . ق .
دیوان حکیم فرخی سیستانی : به جمع وتصحیح علی‌عبدالرسولی ، چاپ تهران ۱۳۱۱ .
دیوان حکیم فرخی سیستانی : به اهتمام دکترمحمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۵ .
دیوان قوامی رازی: به تصحیح واهتمام میرجلال‌الدین حسینی ارموی‌معروف به‌محدث ، تهران ۱۳۳۴ .
دیوان منوچهری‌دامغانی : به‌کوشش دکترمحمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲۶ .
راحةالصدور و آیة السرور : تألیف محمدبن‌علی‌بن سلیمان راوندی، به سعی و اهتمام محمداقبال ، چاپ افست ۱۳۳۳ ازروی چاپ لیدن ۱۹۲۱ .
رسالۀ فتوتیه : میرسیدعلی همدانی ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ایاصوفیه شمارهٔ ۱۹۴۳ .
ریحانة الادب : محمدعلی تبریزی مدرس ، درشش جلد ، تهران ۱۳۲۶ ـ ۱۳۳۳ .
سبك شناسی‌یا تاریخ تطور نثرفارسی :تصنیف محمدتقی بهار «ملك الشعراء» ، درسه‌جلد، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۷ .
سمك عیار :فرامرز بن خداداد‌بن عبدالله الکاتب‌الارجانی، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، جلد اول ودوم ، تهران ۱۳۳۸ ، ۱۳۴۴ .
سنن ابن ماجه : دردوجلد چاپ مصر ۱۳۱۳ ه . ق .
سنن ابی‌داود : به اهتمام محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، چهار جزء در دو مجلد ، مصر ۱۳۵۴ ه.ق .
سنن ابی‌داود : به تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، درچهار جزء ، مصر ۱۳۶۹ ـ ۱۳۷۰ ه . ق .
سنن الدارمی : دارمی (ابومحمد عبدالله) ، دوجلد ، دمشق ۱۳۴۹ ه . ق .
سیاست‌نامه : تألیف خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن طوسی ، به اهتمام هیوبرت دارك ، ازانتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب(۱۳۳) مجموعۀمتون فارسی(۸) تهران۱۳۴۰.

شاهنامه و دستور : فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی ، تهران ۱۳۴۳ .

شرح تعرف : ابوابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری ، چهار جلد در یك مجلد ، لکهنو ۱۹۱۲ .

صحیح بخاری (متن البخاری مشکول بحاشیة السندی) : ابوعبدالله محمد بن اسماعیل البخاری، چهارجلد ، چاپ مصر بدون تاریخ .

طبقات الشافعیة الکبری : تاج الدین ابونصر السبکی ، شش جلد ، چاپ مصر .

علم الحدیث : کاظم مدیر شانه‌چی ، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۱۰) ، مشهد ۱۳۴۴ .

عوارف المعارف : سهروردی درملحق احیاء علوم الدین (جلد پنجم) .

الفائق فی غریب الحدیث : جارالله محمود بن عمر الزمخشری ، ضبطه وصححه وعلق حواشیه علی محمد البجاوی ، محمد ابوالفضل ابراهیم ، سه جلد ، قاهره ۱۳۶۴ - ۱۳۶۸ ه .ق .

فرهنگ اشعار حافظ (جلد اول ، شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ) : دکتر احمدعلی رجائی ، تهران ۱۳۴۰ .

فرهنگ علوم عقلی : دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۱ .

فرهنگ علوم نقلی وادبی : دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۴ .

فرهنگ فارسی : دکتر محمد معین ، جلد اول ـ سوم (آ ـ معلومه) جلد پنجم ، اعلام (آ ـ فیجان) ، تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۵ .

فرهنگ مصطلحات عرفاء ،متصوفه وشعرا : دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۳۹ .

فرهنگ نظام: آقا سید محمد علی (داعی الاسلام) ، پنج جلد ، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ ه . ق .

فرهنگ نفیسی : دکتر علی اکبر نفیسی ناظم الاطباء ، پنج جلد ، چاپ دوم (خیام) تهران ۱۳۴۳ .

الفهرست : ابن الندیم، قاهره ،بدون تاریخ .

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی واقتصادی : محمد تقی دانش‌پژوه ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۶۵۲) ۱۳۳۹ .

فیه ما فیه : از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر ، ازانتشارات دانشگاه تهران (۱۰۵) ۱۳۳۰ .

قصص الانبیاء : ابواسحق ابراهیم‌بن منصوربن خلف النیسابوری، به اهتمام حبیب یغمائی، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۱۱۹) مجموعهٔ متون فارسی (۶) ، تهران ۱۳۴۰ .

قصص قرآن : صدربلاغی ، چاپ چهارم (امیرکبیر) تهران ۱۳۴۱ .

قابوس‌نامه : امیرعنصرالمعالی‌کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار ، با مقدمه وحواشی به‌قلم‌سعیدنفیسی ، طهران ۱۳۱۲ .

قابوس‌نامه : عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس‌بن وشمگیربن زیار ، به اهتمام وتصحیح غلامحسین یوسفی ، ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب (۲۶۴) مجموعهٔ متون فارسی (۳۴) ، تهران ۱۳۴۵ .

قرآن مجید(باکشف‌الآیات): به‌خط طاهر خوشنویس ،تهران ۱۳۲۸.

الکامل فی‌التاریخ : ابوالحسن علی‌بن‌ابی‌الکرم محمدبن‌محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحد الشیبانی معروف‌بەابن‌الاثیرالجزری، دوازده جزء درشش جلد، مصر ۱۳۰۳ ه . ق.

کشف‌الاسرار و عدةالابرار :ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به‌سعی‌واهتمام علی‌اصغرحکمت ، ده‌جلد ، ازانتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ .

کشف‌المحجوب : علی‌بن عثمان هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ‌افست به‌اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶ .

کلیات سعدی : تصحیح محمدعلی‌فروغی ، طهران ۱۳۳۴.

کلیات شمس : جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، هشت‌جزو، ازانتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۲.

کلیله‌ودمنه : ابوالمعالی نصرالله‌منشی، تصحیح وتوضیح مجتبی‌مینوی طهرانی، از انتشارات دانشگاه‌طهران (۹۲۵)۱۳۴۳.

کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق : شیخ‌محمدعبدالرؤف‌المناوی، بهامش‌الجامع‌الصغیر، قاهره۱۳۲۱ ه .ق.

کیمیای‌سعادت: غزالی، تصحیح‌احمدآرام، تهران ۱۳۱۹.

اللآلی المصنوعة فی‌الاحادیث الموضوعة : جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی،به‌اهتمام شیخ احمدبن‌محمدبن‌الصدیق‌المغربی‌الحسنی، دوجلد، مصر۱۳۵۲ه.ق.

لباب‌الالباب: محمدعوفی ، از روی چاپ اروپا که پروفسور ادوارد براون‌وعلامهٔ قزوینی

تصحیح کرده‌اند، با تصحیحات جدید وحواشی وتعلیقات کامل، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵.

اللباب فی تهذیب الانساب : ابن‌الاثیر (عزالدین ابی‌الحسن‌علی‌بن محمد) ، سه‌جلد، قاهره ۱۳۵۶-۱۳۶۹ه ق.

لسان‌المیزان : ابن‌حجرالعسقلانی(شهاب‌الدین ابوالفضل‌احمد)، شش‌جزء ، حیدرآباد دکن ۱۳۳۰-۱۳۳۱ه.ق.

لغت‌نامه: علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین، تا کنون ۱۲۹ جلد از حروف مختلف بطبع رسیده است، تهران ۱۳۲۵-.

اللمع فی‌التصوف : ابونصر عبدالله بن علی‌السراج‌الطوسی ، به‌اهتمام رنولد الن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴م .

مثنوی معنوی :جلال‌الدین محمدبن محمدبن‌الحسین البلخی ثم الرومی، به سعی و اهتمام وتصحیح رینولد ألین نیکلسون، درسه‌جلد، لیدن ۱۹۲۵-۱۹۲۹م.

مجمع‌الامثال : ابوالفضل‌احمد میدانی، تهران ۱۲۹۰ه.ق.

مجمع‌الزوائدومنبع‌الفوائد : نورالدین علی‌بن‌ابی‌بکرهیثمی، ده جزء درپنج مجلد، قاهره ۱۳۵۲ ه.ق .

مجمل‌التواریخ والقصص: تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸ .

محیط زندگی واحوال واشعار رودکی : سعید نفیسی ، سه جلد، تهران ۱۳۰۹-۱۳۱۹.

المسند : احمدبن محمدبن حنبل ، شش‌جلد، مصر ۱۳۱۳ ه.ق.

المسند :احمدبن‌محمدبن‌حنبل، شرح: صنع‌فهارسه‌احمدمحمدشاکر، مصر ۱۳۶۸-۱۳۷۵ه.ق.

المصادر: ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی ، به‌کوشش تقی بینش، دوجلد، مشهد ۱۳۴۰-۱۳۴۵.

مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه : عزالدین محمود بن علی کاشانی ، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۲۵ .

مصنفات افضل‌الدین‌محمد مرقی‌کاشانی : تصحیح مجتبی مینوی ، دکتر یحیی مهدوی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۸، ۴۷۱) ۱۳۳۱-۱۳۳۷ .

معارف : مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان‌العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاءولد ، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، ازانتشارات وزارت‌فرهنگ ،

جزء چهارم ، تهران ۱۳۳۸.

معجم‌البلدان : شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله‌الحموی‌الرومی البغدادی، تصحیح فردیناند ووستنفلد Ferdinand Wütenfeld ، شش جلد ، لایپزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۰ م .

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی : ابتدا ترتیبه و تنظیمه و نشره : أ.ی.ونسنك A.J. Wensinck ، ی.پ. منسنج J.P.Mensing ؛ اتبع نشره : ی. بروخمان J.Brugman ، چاپ بریل ، لیدن، در شش جلد (تاکلمهٔ «نظر» چاپ شده است) ۱۹۳۶-۱۹۶۷ .

معجم‌المؤلفین: عمررضاکحالة، پانزده جزء،دمشق ۱۳۷۶-۱۳۸۱ ه.ق .

المعجم‌فی معاییراشعارالعجم : محمد بن شمس‌قیس رازی ، تصحیح مدرس رضوی ،تهران ۱۳۱۴ .

مفرد وجمع: دکترمحمد معین،چاپ‌دوم (ابن‌سینا) ، تهران ۱۳۴۰.

مناقب‌الصوفیه : ابومنصورالمظفربن اردشیرالعبادی ، نسخهٔ‌خطی، تاریخ‌کتابت ۷۸۸ ه . (رك: مقدمهٔ مصحح).

منتخب اسرارالتوحید: انتخاب احمدبهمنیار، ازانتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۰.

المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك والأمم : ابن‌الجوزی، ده جلد، حیدرآباد ۱۳۵۹ ه . ق.

منتهی‌الارب فی‌لغةالعرب : عبدالرحیم بن‌عبدالکریم‌صفی‌پور،چهارجلد، تهران(چاپ‌افست) ۱۳۷۷ ه .ق.

الموطأ : مالك‌بن‌انس، صححه‌ورقمه وخرج احادیثه‌وعلق‌علیه محمدفؤاد عبدالباقی،دوجلد، مصر ۱۳۷۰ ه . ق.

نظری به‌عدد۷۳ درحدیث«تفرقه» : دکتر احمد مهدوی دامغانی ، مجلهٔ یغما سال هفدهم (۱۳۴۳) ص۲۰۹-۲۱۲.

نفثة المصدور : شهاب‌الدین‌محمدخرندزی زیدری‌نسوی، تصحیح‌دکترامیرحسن یزدگردی، از انتشارات وزارت‌آموزش وپرورش ، طهران ۱۳۴۳ .

کتاب النقض معروف‌به‌بعض مثالب النواصب فی‌نقض «بعض‌فضائح‌الروافض» : عبدالجلیل‌بن ابوالحسین‌بن ابوالفضل‌القزوینی‌الرازی ، با مقدمه وتعلیق‌ومقابله وتصحیح‌سیدجلال حسینی ارموی معروف‌به محدث،تهران ۱۳۳۱.

وفیات‌الاعیان : ابن خلکان ، شش‌جلد، قاهره ۱۳۶۷-۱۳۶۹ ه.ق.

هدایةالمتعلمین فی‌الطب : ابوبکرربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری، به‌اهتمام دکترجلال متینی، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۹)،مشهد۱۳۴۴.

یادداشتی دربارهٔ لهجهٔبخارایی : دکتراحمدعلی‌رجائی، ازانتشارات دانشگاه مشهد (۸)، مشهد ۱۳۴۳ .

بیت‌مصدری (مباحث صرفی‌ونحوی) : مجتبی مینوی، از انتشارات‌مجلهٔ‌یغما،طهران۱۳۲۹.

۲- به زبانهای دیگر

Lazard (Gilbert) , La Langue des plus Anciens Monunuments de la prose Persane. Paris , 1963 .

Massignon (Louis) , La Passion d' al — Hosayn ibn Mansour al—lHallaj. 2 vols . Paris, 1922.

Steingass (F.) , A Comprehensive Persian — English Dictionary . Fourth impression . London , 1957 .

Encyclopédie de l' Islam . 5 vols . Leyde , Paris , 1913 — 1937 . = EI (1).

Encyclopédie de l' Islam . Nouvelle édition . Leyde, Paris , 1954—.... =EI(2).

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱ـ تفسیر قرآن پاك ۲۰۰ ریال
۲ـ الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳ـ فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴ـ صورة الارض ۲۰۰ ریال
۵ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶ـ سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۵۰ ریال
۷ـ شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸ـ استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹ـ نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰ـ کتاب الاغراض الطبیه ۷۰۰ ریال
۱۱ـ وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲ ترجمهٔ میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳ـ دستور الوزراء ۳۰ ریال
۱۴ـ یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵ـ السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
۱۶ـ تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
۱۷ـ واژه نامهٔ بندهش ۵۰۰ ریال
۱۸ـ تحریر تاریخ وصاف ۲۰۰ ریال
۱۹ـ بهجت الروح ۷۰ ریال
۲۰ـ المرقاة ۲۵۰ ریال
۲۱ـ تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
۲۲ـ شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰ ریال
۲۳ـ رسوم دارالخلافه ۱۰۰ ریال
۲۴ـ تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۲۵ـ منظومهٔ درخت آسوریك ۱۵۰ ریال
۲۶ـ فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال
۲۷ـ اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
۲۸ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول) ۳۰۰ ریال
۲۹ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳۰ـ خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۳۱ـ فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
۳۲ـ داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
۳۳ـ عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان ۳۵ ریال
۳۴ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
۳۵ـ داستانهای دل انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
۳۶ـ ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۳۷ـ زین الاخبار ۵۰۰ ریال
۳۸ـ ترجمهٔ مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
۳۹ـ سفرنامهٔ ارمنستان ومازندران ۲۵۰ ریال
۴۰ـ مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
۴۱ـ دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
۴۲ـ التصفیة فی احوال المتصوفة ۴۰۰ ریال
۴۳ـ یادداشتهای سیاسی علاء الملك ۱۵۰ ریال
۴۴ـ آیین شهرداری ترجمهٔ معالم القربه ۱۵۰ ریال
۴۵ـ زبانشناسی زرکوب ۱۵۰ شمیز ۸۰ ریال

بزودی منتشر می‌شود:

۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه وشرح حال‌مؤلف)
۲ـ مخارج‌الحروف
۳ـ البلغه
۴ـ واژه‌نامهٔ مینوی خرد
۵ـ تنسوخ‌نامه
۶ـ ترجمهٔ صورالکواکب
۷ـ یونانیان وبربرها
۸ـ ترکستان‌نامه
۹ـ هدایةالمتعلمین فی‌الطب
۱۰ـ شیرازنامه
۱۱ـ الایضاح عن اصول صناعةالمساح
۱۲ـ فرهنگ‌اصطلاحات‌کشاورزی‌ودامپروری
۱۳ـ نشریهٔ بنیاد فرهنگ‌ایران (مجموعهٔ مقالات ایرانشناسان).
۱۴ـ سمك عیار ، دوره کامل
۱۵ـ تاریخ گیلان و دیلمستان
۱۶ـ نامه‌های شاه‌اسماعیل صفوی
۱۷ـ تاریخ زبان فارسی
۱۸ـ رساله سرحدیه
۱۹ـ تفسیر کمبریج
۲۰ـ لمعةالسراج
۲۱ـ طریق قسمت‌آب
۲۲ـ تفسیر قرآن پاك
۲۳ـ وقوع‌گوئی درشعر فارسی
۲۴ـ کان‌شناسی
۲۵ـ راهنمای ادبیات فارسی
۲۶ـ تقویم‌الصحه
۲۷ـ ترجمهٔ بهجت‌الروح
۲۸ـ همای وهمایون
۲۹ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم) شامل جلدهای ۴ـ۵
۳۰ـ تاریخ رویان
۳۱ـ تحفةالبهادر
۳۲ـ دستورالاخوان
۳۳ـ کتاب شناسی ایران
۳۴ـ سفری به ایران (مجموعه نقاشی‌های دوهوسه)

تصحیحات

صفحه	سطر	
۱۳	۹	تعالوا الی کلمة سواءٍ ...
۳۴	۱۲	بالغدوة[۲]
۱۳۹/۴۵	آغازصفحه	قلابها زاید است
۴۸	۲۰	فاولئك كان سعیهم مشکوراً
۶۶	۷	وابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه که خلیفهٔ مصطفی بود
۶۸	۵	و رحمتی وسعت کل‌شیءٍ[۱]
۸۲	۵	، وبحرمت
۱۱۴	۱۸	ولمارا المؤمنون‌الاحزاب ...
۱۲۹	۱۹	قرآن ، سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۲۸
۳۳۷/۳۱۹/۲۲۵/۱۳۱		۱۱/۱۶/۷/۴و۶ شیئاً
۱۵۴	۲۳	... چنانکه در اخبار نقل کنند
۱۸۲	۲۳	درحاشیه نوشته است : خ ، محر
۲۰۲	۱۷	... ودر فارسی نیز به فتح دال وسکون نون
۲۲۱	۱۶	ذلك متاع‌الحیوة
۲۴۰	۱۳	... درحق نفس خویش خواهی تا مسلمان باشی
۲۴۲	۲۲	وچون ویرا مطالبت‌کنند
۳۲۰	۱۵	رك . ص ۲۸۸ کتاب حاضر وصفحهٔ ۳۱۹ :
۳۳۵	۱۴	... جع : اصطلاحات‌الصوفیه
۳۳۷	۹	بخاری ۱/۱۸-۱۹،۲۴۳؛
۳۴۱	۱۰و۱۱	ونیز بمعنی‌گودال‌گردوبازی اطفال
۳۴۲	۸	... و خماصاً و تروح بطاناً
۴۰۱	۱۰	(ظ . الیأس) زائد است
۴۶۴	۳	Wüstenfeld